

۱۹۹۹
پیروزی بدون جنگ

ریچارد نیکسون

ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

چاپ ششم

۱۹۹۹، پیروزی بدون جنگ

نوشتهٔ

ریچارد نیکسون

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۹

سرشناسه: نیکسون، ریچارد میل هاوس، ۱۹۱۳ ـ ۱۹۹۴م Nixon, Richard Milhous
عنوان و نام پدیدآور: ۱۹۹۹ پیروزی بدون جنگ /نوشته ریچارد نیکسون؛ ترجمه فریدون دولتشاهی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۶۸
مشخصات ظاهری: ۳۷۰ ص
شابک: 978-964-423-122-3
یادداشت: عنوان اصلی: Victory without war, 1999
یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۹ (فیپا)
عنوان گسترده: هزار و نهصد و نود و نه پیروزی بدون جنگ
موضوع: سیاست جهانی
موضوع: ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ۱۹۸۹م
شناسه افزوده: دولتشاهی، فریدون، ۱۳۱۷ ـ ، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۶۸ ۴هـ ۹ن /E ۸۷۶
رده‌بندی دیویی: ۷۳/۳۲۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۹۱ ـ ۶۸م

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن:۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش:۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن : ۶۶۴۶۰۷۳۴

۱۹۹۹ پیروزی بدون جنگ
نوشتهٔ ریچارد نیکسون ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۸ چاپ ششم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه
قیمت: ۲۸۰۰ تومان

شابک: ۳ـ۱۲۲ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-122-3

فهرست

مقدمهٔ مترجم

ریچاردنیکسون درسال ۱۹۱۳ متولد شد. وی فارغ التحصیل رشتهٔ حقوق است و درسال ۱۹۴۷ با عضویت در کنگره به صحنهٔ سیاست آمریکا گام گذاشت.

نیکسون درسالهای حکومت ژنرال آیزنهاور به عنوان معاون رئیس جمهوری خدمت کرد و پس از شکست از جان اف کندی درانتخابات سال ۱۹۶۰ ریاست جمهوری آمریکا، درسال ۱۹۶۹ به ریاست جمهوری انتخاب شد. موافقتنامهٔ صلح ویتنام درسال ۱۹۷۳ که به خروج نیروهای آمریکا از ویتنام منجر شد از رویدادهای مهم دورهٔ ریاست جمهوری نیکسون به شمار می‌رود. وی همچنین نخستین رئیس جمهوری آمریکا بود که از چین دیدن کرد.

نیکسون علاوه بر «سال ۱۹۹۹» کتابهای دیگری نیز نوشته است که عبارتند از: شش بحران (۱۹۶۲)، خاطرات ریچارد نیکسون (۱۹۷۸)، جنگ واقعی (۱۹۸۰) و رهبران (۱۹۸۲).

نیکسون ازاوت سال ۱۹۷۴ که در پی ماجرای جنجالی واترگیت از ریاست جمهوری استعفا کرد، همواره در پشت صحنه در بطن سیاست آمریکا حضور داشته است.

نیکسون در کتاب ۱۹۹۹ به عنوان یك نظریه‌پرداز سیاسی جامعهٔ سرمایه‌داری آمریکا سعی دارد خطوط کلی سیاست آمریکا را برای سالهای آینده ترسیم کند، البته

از دیدگاه اردوگاه فکری که وی به آن تعلق دارد.

آمریکا کشوری است با نظام سرمایه‌داری که رهبری این نظام را درجهان به عهده دارد و می‌کوشد این رهبری را حفظ کند. درنتیجه راههایی که نیکسون توصیه می‌کند همه بر یك هدف قرار دارد: حفظ صیانت و برتری جامعهٔ سرمایه‌داری آمریکا در جهان. او به عنوان یك نظریه‌پرداز سیاست خارجی آمریکا، طبیعی است تنها ادامهٔ سلطهٔ آمریکا بردیگر کشورهای جهان را مدنظر دارد و برای دستیابی به این هدف به ارائه رهنمود می‌پردازد.

او بدون اشاره به بی‌عدالتیهای موجود در نظام اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی آمریکا، فقر گسترده درنزد سیاهان و استثمار اکثریت به سود اقلیتی قلیل، ادعا می‌کند: در هیچ کجای دنیا مردم به ایمنی و رفاه مردم در آمریکا نیستند. اواز فقر و گرسنگی درکشورهای جهان سوم سخن می‌گوید و سعی می‌کند این پدیدهٔ شوم قرن ما را به اجرای غلط سیاست دولتمردان این کشورها نسبت دهد بدون اینکه به نقش اصلی نظام سرمایه‌داری و نهادهایش مانند: صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی و شرکتهای چندملیتی دراین بدبختیها اشاره‌ای داشته باشد.

نیکسون نمی‌گوید دیون کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین که اقتصاد این کشورها را به درجهٔ ورشکستگی کشانده است و بار عظیم آن هر روز سنگین‌تر می‌شود زادهٔ اشتهای سیری ناپذیر بانکهای بزرگ جهان سرمایه‌داری و دررأس آنها آمریکا می‌باشد که حاضر نیستند حتی برای لحظه‌ای از مطامع سودجویانه خود دست بردارند.

نیکسون اعتراف می‌کند که درآمد متوسط کشورهای جهان سوم حتی از یك دوم درآمد سرانهٔ مردم آمریکا کمتر است و مدعی است که این کشورها هنوز راه بهره‌گیری سازنده از منابع سرشار انسانی و طبیعی خود را نیافته‌اند و مدارکی چند نیز ارائه می‌دهد. بعد ادامه می‌دهد اگربناست درد و رنج مردم این کشورها محو شود نیازهای امنیتی جهان سوم باید تأمین شود، قدرت اقتصادیشان تکمیل و آرمانهای سیاسی‌شان برآورده گردد. یعنی فروش سلاحهای آمریکایی به آنها باید ادامه یابد، منابع اقتصادیشان همچنان به وسیلهٔ شرکتهای چند ملیتی به تاراج برود و سیاستهایشان مطابق سیاست آمریکا و دیگر کشورهای جهان سرمایه‌داری حرکت کند.

از دیدگاه نیکسون کشورهای دمکرات جهان کشورهایی هستند که نعل بالنعل در

زمینهٔ سیاستهای خارجی و اقتصادی از خطوطی که آمریکا به آنها دیکته می کند پیروی کنند و دراین راه حتی ازنابود کردن ملتهای خود ابائی نداشته باشند. او به انواع حیل می کوشد تجاوز نظامی آمریکا به ویتنام، گرانادا، لیبی و بسیاری از مناطق دیگر را توجیه کند و با پیش کشیدن تهدید خیالی شوروی جنبش‌های آزادیبخش و کشورهای ترقی خواه جهان را بکوبد.

او آشکارا می گوید که در آفریقای جنوبی باید از موفقیت کنگرهٔ خلق آفریقا جلوگیری کرد. به عبارت دیگر، دولت آمریکا باید همچنان مانند گذشته بکوشد مانع شکست حکومت اقلیت سفید پوست این سرزمین غنی شود.

نیکسون می گوید آمریکا باید به برقراری صلح در خاورمیانه کمك کند واز موافقتنامه‌های ننگین کمپ دیوید به عنوان بزرگترین دستاورد دیپلماتیك آمریکا در منطقه نام می برد و تاکید می کند آمریکا هرگز اجازه نخواهد داد دشمنان سوگند خوردهٔ اسرائیل به هدف خود که نابود کردن این رژیم است دست یابند. او از اسرائیل که نیروهایش هر روز دهها فلسطینی را به خاك و خون می کشند و حتی به کودکان شیرخوار هم رحم نمی کنند، رژیمی که میلیونها فلسطینی را از خانه و زندگی خود آواره کرده و هنوز به قوم کشی درسرزمین آباء و اجدادی آنها ادامه می‌دهد، به عنوان تنها رژیم دمکرات خاورمیانه یاد می کند.

نیکسون خلیج فارس را جزء منافع حیاتی آمریکا می‌داند زیرا نفت، یعنی خون رگهای جهان صنعتی یا بهتر بگوییم جهان سرمایه‌داری را دراختیار دارد و می گوید که آمریکا باید از منافع خود در این منطقه حتی به بهای بروز جنگ جهانی سوم حمایت کند واز حکومتهای ارتجاعی به هر بهایی که شده دفاع کند. نمونه بارز این امر لشکرکشی عظیم نیروی دریایی آمریکا به منطقه، در جنگ ایران و عراق به سود رژیم بغداد است که با حمله به هواپیماهای غیرنظامی نیز همراه بود.

نیکسون دراین کتاب کینهٔ خود را به جمهوری اسلامی نشان می‌دهد و با وجود اعتراف به ضدغربی بودن انقلاب اسلامی، ازاصولگرایی اسلامی به عنوان تهدیدی علیه منافع غرب در جهان اسلام که جای تهدید شوروی را گرفته یاد می کند و برای حکومت شاه به عنوان یکی از نزدیکترین متحدان غرب اشك تمساح می‌ریزد.

نیکسون می‌داند که آمریکا به عنوان رهبر جامعهٔ سرمایه‌داری برای بقای خود به

حفظ بازار و منابع انسانی و طبیعی کشورهای دیگر نیازمند است؛ و نفوذ شوروی یا موفقیت نیروهای مترقی مخالف سرمایه‌داری غرب در این کشورها، جامعهٔ سرمایه‌داری غرب را که خود در داخل دچار تضادهاست، ازاین بازار و منابع محروم خواهد کرد و باعث ازهم پاشیدگی آن خواهد شد به همین دلیل تجارت آزادرا به عنوان تنها چارهٔ این کشورها برای نجات خود از شرایط ناهنجار کنونی توصیه می کند، چون می داند تجارت آزاد دست شرکتهای چند ملیتی را در غارت منابع طبیعی کشورهای جهان سوم بازنگاه می‌دارد.

و بالاخره نیکسون می خواهد جهان سرمایه‌داری بدون خطر کردن یك جنگ هسته‌ای پیروز شود. او معتقد است که صلح کامل وجود ندارد و مناقشهٔ دو ابرقدرت با توجه به تضادهای موجود بین سرمایه‌داری و کمونیسم همچنان ادامه خواهد یافت و آمریکا برای ادامهٔ رقابت به قدرت نظامی و اقتصادی نیاز دارد. او کنترل تسلیحات را می پذیرد اما تا زمانی که به قدرت نظامی آمریکا لطمه نزند و به همین دلیل با نابودی کامل سلاحهای هسته‌ای مخالف است.

نیکسون دراین کتاب با چنین دیدگاهی و با بهره گیری از کوله‌باری نزدیك به نیم‌قرن سابقهٔ سیاسی است که خطوط کلی سیاستی را که به اعتقاد وی آمریکا برای حفظ برتری خود و غارت و تاراج ملل دیگر باید درسالهای آینده اتخاذ کند ترسیم می کند. وی برای اشاعه تفکر نظام سرمایه‌داری بخشی را نیز به تبلیغات اختصاص می دهد و شیوه‌های مؤثری را که می توان با استفاده از آنها دربیان افکار و اعمال سیاستها موفق بود، توصیه می کند.

در پایان ذکر این نکته لازم است که مبارزه با امپریالیسم جهانی و دررأس آن، آمریکا بدون شناخت دقیق آن میسر نیست. از سوی دیگر با دقت دررفتار سیاسی روسای جمهوری دو دههٔ اخیر آمریکا، بوضوح مشاهده می کنیم که توصیه‌های نیکسون درعمل توسط آنها پیاده شده و می شود. جمع بندی این دوعامل مهم، ضرورت مطالعهٔ عمیق افکار و نظریات تئوریسین‌های سیاسی ـ اقتصادی آمریکا را ایجاب می کند و به همین دلیل برای آشنایی مردم مسلمان و انقلابی ایران با این ترفندها به ترجمه این کتاب اقدام شده است.

فریدون دولتشاهی

۱

خونین‌ترین و بهترین

دوازده سال دیگر، ما روزی را جشن می گیریم که هر هزار سال یك بار پیش می آید. آغاز یك سال نو، یك قرن نو و یك هزارهٔ نو. برای نخستین بار در یك چنین روز تاریخی، انتخابی که در پیش روی بشریت قرار دارد تنها این نخواهد بود که آیا ما آینده را بهتر از گذشته بنا خواهیم کرد؟ بلکه این خواهد بود که آیا ما زنده خواهیم ماند تا از آینده لذت ببریم؟

یك هزار سال پیش، جهان متمدن با سرسامی از یك تفأل شوم، با این هزاره روبرو شد. رهبران مذهبی با الهام از انجیل پیش‌بینی کرده بودند، پایان جهان قریب الوقوع است. در سال ۱۰۰۰ آنها از آن وحشت داشتند که قدرت خدا جهان را نابود سازد. درسال ۲۰۰۰ این خطر وجود دارد که قدرت انسان جهان را نابود کند، مگر اینکه اقدامی جدی مانع آن شود.

در سال ۱۹۹۹ ما قرن بیستم را به عنوان خونین‌ترین و بهترین در تاریخ انسانها به خاطر خواهیم آورد. یکصدوبیست میلیون نفر در یکصدوسی جنگ در این قرن کشته شده اند ـ بیش از تمام کسانی که قبل از ۱۹۰۰ در جنگ کشته شدند.

از طرف دیگر، پیشرفتهای تکنولوژیکی و مادی که در یکصد سال گذشته به دست آمده از تمام اعصار بیشتر است. قرن بیستم به عنوان یك قرن جنگ و اعجاز به خاطر خواهد ماند. ما باید قرن بیست‌ویکم را به قرن صلح تبدیل کنیم.

قرن بیستم درعین‌حال که در رابطه با افرادی که در جنگ کشته شدند، خونین‌ترین، قرن است، با توجه به پیشرفتهایی که در زمان صلح صورت گرفته بهترین قرن نیز به حساب می‌آید. دو جنگ، تمام قاره‌ها را در نوردیده، اما علوم پزشکی بیماریهای بزرگ را از روی زمین ریشه کن کرده است. با وجود اینکه افرادی که دراین قرن در جنگ کشته شده‌اند از افراد کشته شده در تمام جنگهای تاریخ گذشته بیشتر است، بر اثر پیشرفتهای کشاورزی که‌راه گرسنگی را سد کرده، تعداد افرادی که نجات یافته‌اند بیش از افرادی است که براثر گرسنگی در تاریخ گذشته مرده‌اند.

در اواخر قرن هیجدهم برخی تصور می‌کردند پیشرفت بشر به اوج خود رسیده است. بشر باید متوقف شود و ما باید یاد بگیریم، در جهان بدون رشد زندگی کنیم.

در ۱۸۷۶ یك روزنامهٔ بوستون در مقاله‌ای پیرامون تلفن ادعا کرد: مردم آگاه می‌دانند انتقال صدا از سیمها غیر ممکن است و اگر هم ممکن شود، هیچ ارزش عملی نخواهد داشت.

در ۱۸۷۸ یك پروفسور انگلیسی پس از مشاهدهٔ برق در یك نمایشگاه علمی اظهارنظر کرد: «وقتی نمایشگاه پاریس تعطیل شود برق هم با آن خواهد رفت و دیگر سخنی از آن شنیده نخواهد شد.»

در ۱۸۸۷ یك فیزیکدان انگلیسی اعلام کرد: «رادیو آینده‌ای ندارد.»

در آستانهٔ قرن بیستم، «چارلزاج دوئل» رئیس ادارهٔ ثبت اختراعات آمریکا از پرزیدنت «مك‌لینلی» خواست، اداره‌اش را منحل کند. وی استدلال کرد: «هر چیزی که می‌تواند اختراع شود، اختراع شده است».

پس ازاین اظهارات در ۱۸۹۹، بیش از چهار میلیون اختراع تنها در ایالات متحده به تصویب رسیده است.

تمام صحبتهایی که از یك عصر محدودیتها می‌شد، حاکی از نادانی کوتاه نظرانه بود. جهان به جای اینکه به‌حال رکود درآید، در تمام زمینه‌ها در آستانهٔ پیشرفت بی‌سابقه‌ای قرار داشت. نمایش ابداعات بشری، ویژگی خاص قرن بیستم بوده است. صدها اختراعی که در پایان قرن گذشته حتی تصور آن نمی‌رفت، تأثیر سرنوشت سازی بر قرن حاضر گذاشته است.

علی‌رغم تلفات عظیم انسانی جنگ و بلایای طبیعی جمعیت جهان از ۱/۲ میلیارد در ۱۹۰۰ به حدود ۶/۲ میلیارد در ۱۹۹۹ افزایش خواهد یافت. در حالی که تنها سه قرن پیش بود که جمعیت جهان در طول یك قرن کاهش یافته بود. انفجار جمعیت در قرن بیستم از پیشروی بی سابقه در دو جبهه ناشی می شود: پزشکی و کشاورزی.

پیشرفت در مراقبت بهداشتی از تمامی قرون گذشته بیشتر بوده است. بیماریهایی مانند سل و آبله که زمانی تلفات بسیار سنگینی در تمام کشورها به بار می آورد، سرانجام ریشه کن شده است. در ۱۹۰۰ شمار مرگ نوزادان در هر ۱۰۰۰ نوزادی که در ایالات متحده پا به جهان می گذاشت، ۱۶۲ نفر بود. درحالی که برآورد می شود در ۱۹۹۹ این رقم به ۱۴ تن خواهد رسید. تنها ۲۵۰ سال پیش بود که «آن»، ملکهٔ انگلیسی، پس از به دنیا آوردن سیزده کودك که تمام آنها قبل از اینکه ده ساله بشوند، مردند، جانشینی از خود به جای نگذاشت.

در قرن بیستم پیش بینی شوم «توماس ماتیوس» اقتصاددان، مبنی بر اینکه رشد جمعیت از تولید مواد غذایی پیشی خواهد گرفت، رد شده است. در آغاز این قرن، ۴۰ درصد جمعیت کاری در ایالات متحده به کشاورزی مشغول بود. درحال حاضر جمعیتی کمتر از ۲ درصد غذای کافی برای تغذیه ۲۳۰ میلیون آمریکایی و میلیونها تن مواد غذایی برای صدور به خارج را تولید می کنند. «هند» و «چین» که قرنها از گرسنگی رنج می بردند و کارشناسان حتی در سالهای اخیر، تنها یك نسل قبل، امید خود را دربارهٔ آنها از دست داده بودند، اینك بیش از نیاز تغذیهٔ جمعیت خود که تقریباً دو میلیارد است ـ یك سوم جمعیت جهان ـ تولید می کنند.

انقلابهای پزشکی و کشاورزی طول عمر انسان را به طور شگفت انگیزی افزایش داده است. در ۱۹۰۰ طول عمر در ایالات متحده چهل و هفت سال بود، در ۱۹۸۴ هفتاد و دو سال بود، در ۱۹۹۹ هفتاد و پنج سال خواهد بود. اگر این رشد با همین سرعت افزایش یابد، کسانی که در آخرین سال قرن آینده متولد می شوند، می توانند انتظار ۱۰۱ سال طول عمر داشته باشند.

قرن بیستم همچنین به عنوان قرنی که اتومبیل جایگزین اسب و درشکه شد، هواپیماها پرواز برفراز قطارها را آغاز کردند، تلفن جای تلگرام را گرفت و رادیو،

سینما و تلویزیون انقلابی در ارتباطات ایجاد کردند، به خاطر خواهد ماند. قرن بیستم به عنوان قرنی که بشر عصر کامپیوتر را آغاز کرد و به ماه گام نهاد، به یاد خواهد ماند.

در ۱۹۰۰، سفر به دور جهان با قایق بخاري و راه آهن دو ماه طول می کشید. در ۱۹۵۰ همین سفر را می شد با یك هواپیمای ملخ‌دار ظرف ۴ روز انجام داد. در ۱۹۸۰ با جت مافوق سرعت صوت این سفر تنها بیست وچهار ساعت به طول انجامید. در ۱۹۹۹ وقتی هواپیمایی که قادر به ورود و پرواز در جوّ باشد، وارد عمل شود، زمانی که برای دور زدن جهان مورد نیاز است، با دقایق، قابل اندازه گیری خواهد بود.

این قرن شاهد حرکت ارتباط خبری از صفحات چاپی به کلمات رادیویی و تصویر تلویزیونی بوده است. در گذشته یك دیکتاتور می توانست کشوری را از بقیهٔ جهان منزوی کرده تمام اطلاعاتی را که مردم آن دریافت می کردند، کنترل کند. آن عصر سپری شده است. خبرپراکنی رادیوهای خارجی هم‌اکنون مرزها را در نوردیده است و برنامه‌های مستقیم ماهواره ای تلویزیونی تا ۱۹۹۹ می تواند همین کار را انجام دهد.

قرن بیستم در زمینهٔ پیشرفت مادی، بهترین قرن تاریخ بوده است. اما در زمینهٔ پیشرفت سیاسی تاریخچه‌ای مأیوس کننده داشته است.

بزرگترین درس انقلاب تکنولوژی درس ساده ای است: مشکلاتی را که مردم ایجاد می کنند، تنها مردم می توانند حل کنند. تکنولوژی می تواند مشکلات مادی را حل کند، اما نه سیاسی را. یکی از بزرگترین مبارزه طلبی‌ها در قرن آینده، زدودن زنگ تحیّر و تجمل از قدرت تکنولوژی خود و آغاز به کارگیری آن در تلاشهایمان برای مقابله با اختلافهای عمیقی است که بین مردمی که به ایدئولوژی‌های کاملاً متضاد اعتقاد دارند، باقی است ـ و همیشه باقی خواهد ماند.

در سرتاسر تاریخ و بیش از همه در قرن بیستم، بشر هنوز درك نکرده است چرا جنگها روی می دهد و آنها با جنگ چه بدست می آورند. در پایان جنگ جهانی دوم «اچ.جی ویلز» نوشت: «تاریخ بشری بیش از پیش به صورت یك مسابقهٔ بین آموزش و فاجعه در می آید» «ویلز» انتظار داشت، دانش به تنهایی جهانی مسالمت آمیزتر بوجود آورد. او دانش را با خرد اشتباه گرفته بود. آلمانیها قبل از اینکه در جنگ

جهانی دوم تجاوزگر شوند، آموزش دیده ترین و ژاپنیها با سوادترین افراد روی زمین بودند.

«وودرا ویلسون» ادعا می کرد، هدف جنگ جهانی اول از بین بردن دولتهای استبدادی و ایمن ساختن جهان برای دمکراسی بود. حکومتهای خودکامهٔ «هیتلر»، «موسولینی» و «استالین» میراث آن جنگند. جنگ جهانی دوم حکومتهای دمکراسی را جایگزین حکومتهای خودکامه در آلمان، ایتالیا و ژاپن ساخت. اما اتحاد شوروی حکومت خود کامهٔ چهارم را به طور چشمگیری تقویت کرد. مسکو اینك به عنوان یك ابر قدرت هسته ای از نقطه نظر نظامی از مجموعهٔ خود کامگان برلن، رم و توکیو قویتر است و تهدید بزرگتری علیه آزادی و صلح به شمار می رود.

دو جنگ جهانی به عمر سلطنتهای مستبد و استعمارگر پایان داد. اما دمکراسی جایگزین را در سرتاسر جهان گسترش نداد. در آغاز قرن بیستم ۱۱ درصد جمعیت جهان تحت حکومتهای دمکراسی، ۲۰ درصد تحت حکومتهای سلطنتی و ۶۹ درصد تحت استعمار، بدون حقوق خود گردانی، زندگی می کردند. امروز تنها ۱۶ درصد از مردم جهان در دمکراسی های تثبیت شده زندگی می کنند. دیکتاتوری کمونیسم که در آغاز قرن، تنها یك توطئهٔ زیرزمینی بود، اینك بر بالغ بر ۳۵ درصد از جمعیت جهان حکومت می کند. ۴۹ درصد باقی مانده، تحت حکومتهای خود کامهٔ غیر کمونیست یا دمکراسی های تثبیت نشده زندگی می کنند. درحالی که برخی از کشورها پیشرفت کرده اند، اکثراً در واقع واپس رفته اند.

جنگ جهانی دوم با استقلال مستعمرات سابق انگلیس، فرانسه، هلند، بلژیك و آمریکا، آغازی بر پایان استعمار بود. این تحول با استقبال گرم طبقهٔ آگاه روشنفکر روبرو شد. اما واقعیتهای تلخ نشان می دهد، میلیونها نفر اینك وضعشان به مراتب بدتر از زمانی است که تحت حکومت اروپاییان زندگی می کردند و حتی قبل از آنکه استعمار به سراغشان برود. در بسیاری از کشورها یك استعمار نو و به مراتب بدتر جای استعمار کهنه را گرفته است. نوزده کشور در اروپای شرقی، جنوب شرقی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، رسماً مستقل، امّا از نقطه نظر اقتصادی، نظامی و سیاسی کاملاً به شوروی وابسته هستند. به طور کلی ترازنامهٔ سیاسی، منفی است. مهمترین تحول قرن بیستم پایان استعمار یا پیروزی دمکراسی نیست، بلکه رشد

دیکتاتوری کمونیسم است.

در طرف مثبت، قرن بیستم شاهد پیروزی این اندیشه ـ اگر نگوئیم یك واقعیت جهانی ـ است که دولت نشأت گرفته از خواست مردمی است که بر آنها حکومت می شود، این تقریباً یك آرمان جهانی است. هواداران انتخابات آزاد در کشورهایی که هرگز سنت دمکراسی بر آنها حاکم نبوده است، روبه افزایش است. این خیزش دمکراسی، بر ماهیت خودکامگی خود به خود تأثیر گذاشته است. درگذشته، دیکتاتورها ادعا می کردند حکومت کردن حقشان است. امروز اکثر دیکتاتورها ادعای حکومت به نام مردم می کنند.

شگفت انگیز است که اکثر حکومتهای خودکامهٔ کمونیست، خود را جمهوریهای دمکراتیك توصیف می کنند.

***

در ۱۹۹۹ وقتی به قرن بیستم بنگریم، ناگزیریم با این واقعیت روبرو شویم که پیشرفت بشر درجهت قدرت نظامی و ترقی مادی، پیشروی او را در زمینهٔ مهارتها و نهادهای سیاسی برای حفظ صلح و بهره گیری از پیشرفت تکنولوژیکی، خنثی کرده است. در قرن بیست ویکم وظیفهٔ ما پایان دادن به این ناسازگاری بین مهارت تکنولوژیکی و حرکت بسیار کند مهارت سیاسی است.

از بند رهاشدن قدرت اتم وحشتناکترین میراث قرن بیستم است. در پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده تنها سه بمب اتم در اختیار داشت و کشور دیگری صاحب آن نبود. امروز ایالات متحده، اتحاد شوروی، انگلیس، فرانسه و چین بیش از پنجاه هزار سلاح هسته ای در اختیار دارند که اکثر آنها بسیار قویتر از بمبهایی است که شهرهای هیروشیما و ناکازاکی را منهدم کرد.

علی رغم پیشرفت چشمگیری که انسان در این قرن داشته است، بدبینی نسبت به چشم اندازهای وی برای آینده معمول و متداول است ـ برخی از کارشناسان می گویند: این شبح وحشتناك جنگ هسته ای است که کودکان ما را محاصره و ارزشهای فرهنگی ما را مسخ کرده و انسان نو را به یك موجود احساساتی و روانی تبدیل ساخته است. آنها می گویند: محتمل بودن انهدام کلی ما، همه را به جنون سوءظن سوق داده است.

اما نبوغهای انسانی که سلاحهای هسته‌ای را اختراع کردند پنیسیلین و پروازهای سریع رفت و بازگشت فضایی را نیز بوجود آوردند. برخی افراد هنگامی که از «خوبی» نشأت گرفته از تکنولوژی سخن به میان می‌آید حالت فلسفی به خود می‌گیرند، اما «بدی» را که آن نیز قابل دسترس است، به سوگ می‌نشینند. اما در واقع این قیاس زادهٔ تصور ما است. بدیهای سلاحهای هسته‌ای که ما را محاصره کرده‌اند، مظهری از خود آزاری غیر منطقی به شمار می‌آیند. بدی واقعیت جنگ است. سلاحهای هسته‌ای به جنگ جهانی دوم پایان داد و عامل اصلی نجات جان میلیونها انسان در جنگ جهانی سوم است که با سلاحهای غیر هسته‌ای روی می‌داد. ما باید خود را با این واقعیت تلخ تطبیق دهیم که سلاحهای هسته‌ای نابود نخواهند شد و در زمان حیات ما، دفاع کاملی در مقابل آنها وجود نخواهد داشت. و باید یاد بگیریم با بمبها زندگی کنیم وگرنه به وسیلهٔ آنها نابود خواهیم شد.

احتمال نمی‌رود سلاحهای هسته‌ای موجب نابودی ما شود، اما با وجود سلاحهای هسته‌ای که ما را محاصره کرده است، مطمئنا اگر نتوانیم به اختلافهای سیاسی شرق و غرب ـ که بدون بمب هم به جنگ منتهی خواهد شد ـ بپردازیم، به چنین سرنوشتی دچار خواهیم شد.

***

قرن بیستم شاهد خونین‌ترین جنگها و بزرگترین پیشرفت در تاریخ انسان بوده است. انسان در این یکصد سال قدرت بزرگ خود را در نابودی و ابداع شناخت. «وینستون چرچیل» چهل و دوسال قبل وقتی در فولتون‌میسوری سخنرانی داشت، به این قیاس مع‌الفارق پی برد. او گفت: «عصر حجر شاید روی بال‌های درخشان علم باز گردد و آنچه ممکن است امروز باران برکات بی‌حد و حصر مادی برای بشر به حساب آید، شاید نابودی کامل او را موجب شود.» کدام یك از این میراثها بر سرنوشت انسان در قرن آینده حاکم خواهد بود: ایالات متحده چون قویترین کشور جهان آزاد است، مسئولیت اصلی انتخاب این میراث را به دوش می‌کشد.

متاسفانه این مسئولیتی است که بسیاری از آمریکاییها خواهان آن نیستند. با هر معیار عینی که بسنجیم، زندگی آمریکایی متوسط هرگز تا این اندازه خوب نبوده

است: او سالمتر است، بهتر تغذیه می شود، و از مسکن بهتری برخوردار است. او وقت فراغت بیشتری دارد و پول بیشتری درمی‌آورد. ولی او احساس مسئولیت کمتری نسبت به آینده دارد. یك قرن پیش که انقلاب صنعتی جریان داشت و مملکت در حال گسترش بود آمریکاییها از اعلامیهٔ سرنوشت سخن می گفتند. در آن زمان بیماری و نیاز، قدرت آمریکایی متوسط را کاهش داده بود، اما روح وی آزاد بود. امروز اکثر آمریکاییها بی نیاز هستند، اما ما اغلب قدرت ابداع خود را در حدس و گمان و ارزشهای خود به هدر می‌دهیم.

صلح و آزادی نمی تواند در جهان دوام آورد، مگر اینکه ایالات متحده یك نقش بین‌المللی مرکزی ایفا کند. این یك واقعیت ساده است، اما واقعیتی است که بسیاری از آمریکاییها را عمیقاً ناراحت می سازد. همان طور که «آندره مالرو» یك روز به من گفت: «ایالات متحده نخستین کشور در تاریخ است که بدون اینکه خود بخواهد، به یك قدرت جهانی تبدیل شد.» اگر ما در رهبری جهان آزاد با شکست روبرو شویم، در پایان جهان آزادی وجود نخواهد داشت.

چه دوست داشته باشیم، چه نداشته باشیم، وظیفهٔ رهبری جهان بر عهدهٔ ایالات متحده گذاشته شده است. کشور ما یك کشور متعالی نیست. برخی ادعا می کنند آمریکا با نارساییهایی که داراست، حق ندارد یك نقش جهانی ایفا کند. اما اگر ایالات متحده خود را کنار بکشد، تنها ابرقدرتی که در صحنه باقی می‌ماند ابرقدرتی خواهد بود با نیات خیرخواهانهٔ کمتر و اعتبارهای معنوی بسیار مشکوك.

***

تراژدی ویتنام ـ نه برای اینکه در آنجا حضور داشتیم، بلکه برای آنکه شکست خوردیم ـ آمریکا را آزار داده است. این واقعیت که این جنگ دو سال پس از اینکه ما عملیات جنگی خود را متوقف کردیم، با شکست روبرو شده از این رنج نمی کاهد. ما را در برابر چشمان دوستانمان در خارج آزرد و در برابر چشمان دشمنانمان خوار کرد. اما بدترین آسیب آن در داخل بود. شکست ما در ویتنام، اخطاری را مغشوش کرد که معمولاً برای بازنده بکار نمی‌رفت و همیشه نوید موفقیت در جنگ و پیروزی درستی بود. عقدهٔ انزواطلبی را که همیشه در شخصیت آمریکایی وجود داشت تشویق و تقویت کرد و ما را به جان هم انداخت. این اعتقاد اشتباه را در نزد بعضی از

ما به جای گذاشت که دولتمان در یك آزمایش شرم‌آور، نه اصیل درگیر بوده است.

امروزه، اغلب گفته می شود آمریکایی غرور ملی خود را دوباره باز یافته است. درست تر خواهد بود اگر بگوئیم، پس از چند سال رشد تدریجی اقتصادی، چون اکثر خبرهای بدی که از خارج می‌رسد حداقل تا آنجا که پای آمریکاییها در میان است ـ دربارهٔ تك و توك رویدادهای تروریستی یا درگیریهای کوچك تصادفی در خلیج فارس است ـ بسیاری از آمریکاییها احساس می کنند اوضاع از هشت سال قبل بهتر شده است.

اما غرور ملی که با مصیبت به خشم نیامده باشد بی بار است. غرور ملی که بار مسئولیت بین المللی ما را به دوش نکشیده باشد، توخالی است. غرور ملی بدون انگیزهٔ تقسیم آنچه مایهٔ افتخار بوده، خودخواهی است. اغلب آنچه که ما تجدید غرور ملی خوانده ایم، چیزی نیست جز خودبینی تن‌آسایانه و راحت‌طلبانه. غرور ملی نه از اجتناب از جنگ، بلکه از شرکت در آن، جنگیدن برای اصول مورد قبولمان، منافعمان و دوستانمان بدست می آید.

برای تجدید اعتماد به نفس درایالات متحده، بین آمریکاییها و دوستان و متحدانمان در خارج، چیزی بیش از چند مأموریت نسبتاً کوچك نظامی مانند اشغال گرانادا و حمله به لیبی لازم است. تقریباً در هیچ کجای زمین، مردمی به ایمنی و رفاه مردم ایالات متحده یافت نمی‌شوند. قدرت بزرگ و نعمات سرشار ما هر دو حکم می کنند سیاستهایی در امور خارجی و داخلی اتخاذ کنیم که هدف غائیش دادن چهره امن‌تر و بهتر به جهان باشد. خطر مبارزه برای صلح با آزادی از دیگر مبارزه‌های مسلحانه تاریخ بیشتر است. اگر ایالات متحده نتواند به مسئولیتهای جهانی خود عمل کند، غرب بازنده، و جهان در قرن آینده به مراتب خطرناکتر و بیرحم‌تر ازاین قرن خواهد بود.

اگر ما قرار است با این مبارزه طلبی مقابله کنیم، باید تصورات خود را از چگونگی کارهای جهان کنار بگذاریم.

آمریکاییها تصور می کنند، مناقشه جنبهٔ غیر طبیعی دارد. مردم تمام کشورها شبیه هم هستند، اختلافها زادهٔ سوءتفاهم هاست و صلح پایدار و کامل هدفی است قابل دسترس. تاریخ هر یك ازاین فرضیه‌ها را رد می کند. مناقشهٔ بین المللی در طول

قرنها ادامه داشته است. کشورها به طور بنیادی با یکدیگر تفاوت دارند. سنتهای سیاسی، تجارب تاریخی، انگیزه ایدئولوژیکی این واقعیتها اغلب به مناقشه، حملات علیه منافع یکدیگر ـ به درگیریها و سرانجام جنگ منجر می شود. تنها زمانی که کشورها موجودیت مناقشه را پذیرفته و سعی کرده اند از طریق توازن نیرو به آن بپردازند، یك دورهٔ طولانی صلح امکان پذیر شده است.

بسیاری از کسانی که در خیابانها به راهپیمایی پرداخته و پلاکاردهایی به هواداری از «صلح» و «خلع سلاح جهانی» حمل می کنند، براین اعتقادند که تنها راه حل خطر جنگ، استقرار یك نظم جهانی است که به وسیله یك سازمان بین المللی حفظ شود. قرن بیستم اسطوره های زیادی را نابود کرده است، اما هیچ یك را مانند این خیالپردازی آرزومندانه که سازمانهای جهانی بتوانند یك صلح کامل را به ارمغان آورند، نابود نکرده است.

در این قرن ما شاهد دو تجربهٔ بزرگ در زمینهٔ نظم جهانی بوده ایم، جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد، هر دو شکستی غم انگیز بود. وودرا ویلسون در نطقی که طی آن بر عضویت ایالات متحده در جامعهٔ ملل تأکید کرد، مدعی شد: این جامعه تضمینی است جدی برای صلح و علیه تجاوز. کمتر از دو سال پس از تأسیس این جامعه، جهان به ویرانگرترین جنگ تاریخ کشیده شد.

«فرانکلین.دی.روزولت» نیز نسبت به سازمان ملل متحد کمتر خوش بین نبود، او استدلال می کرد: «ما این بار نباید امید به ایجاد یك نظم بین المللی که قادر خواهد بود طی سالها صلح را حفظ کرده عدالت کاملتری را بین کشورها برقرار سازد، از دست دهیم.» پس از جنگ جهانی دوم و تأسیس سازمان ملل متحد، یکصدوبیست جنگ در جهان اتفاق افتاده است. هیجده میلیون نفر در این جنگها کشته شده اند ـ بیش از شمار افرادی که در جنگ جهانی دوم کشته شدند.

برخی از کارآمدترین دیپلماتهای جهان نمایندگی کشورهای خود را در سازمان ملل متحد برعهده دارند، آنها مسئولیتی خسته کننده تر از این نمی توانستند بیابند. آنها می توانند دربارهٔ هرچیزی سخنرانی کنند و به تلاشهای بی نتیجه ای دست بزنند. آنها احترام و همدردی ما را محق هستند، اما ایالات متحده نمی تواند موضوعهایی را که در منافعش تأثیر می گذارد در نهادی مطرح سازد که پیش داوریش

سخت علیه ما است.

در جهان واقعی، یك کشور کوچك با شش تانك، یا شش تروریست غیر متحد با یك بمب کوچك، قدرت واقعیش از مجمع عمومی سازمان ملل متحد که با شکوه بسیار در رود شرقی گردهم می آید، بیشتر است.

این قدرت است که جهان را به خیروشر می کشاند و هیچ کشور مستقلی بخشی از قدرتش را به سازمان ملل متحد یا هر سازمان دیگری تفویض نخواهد کرد ـ نه حال و نه در آینده. این یك اصل تغییر ناپذیر هویت ملی است. ما هرچه زودتر با این واقعیت روبرو شویم ـ و هرچه زودتر مردم کشورهای بزرگ، بویژه غرب، ازاینکه قدرتمند هستند احساس گناه نکنند ـ زودتر یك نظم بین المللی بر اساس توازن ثابت قدرت ملی برقرار خواهد شد.

صلح جهان از قدرت ملی جدا شدنی نیست. هیچ هدف سیاسی، چه استراتژیك، چه جغرافی سیاسی، چه مربوط به حقوق بشر بدون تحقق قدرت ملی بدست نخواهد آمد. اگر رهبری آمریکا این واقعیت را درنیابد فرصت را برای اینکه به عنوان یك نیروی خیّر درجهان عمل کند از دست خواهد داد، چون اصلاً قدرتی نخواهد بود.

بین تمام رهبرانی که در جریان سفرهایم به نود کشور، در طول چهل سال گذشته ملاقات کرده ام، هیچ یك بیش از «لی کوان یو» نخست‌وزیر سنگاپور مرا تحت تأثیر قرار نداده است. برداشت وی از نیروهای بزرگی که جهان را به حرکت وا می‌دارد، جامع و همچنین عمیقاً روشن بینانه است. ملاقاتم با وی را در بیست سال پیش به روشنی به خاطر می آورم، او در دفتر کار مدرنش قدم می زد و با اشارات و حرکات رسا و تحلیلهای زیبا به شیوه ای موجز سخن می گفت، او جهان را به جنگلی بزرگ با درختان تنومند، نهالهای تازه و نیلوفرهای خزنده تشبیه می کرد. او گفت: درختان تنومند، شوروی، چین، اروپای غربی، ایالات متحده و ژاپن و بقیهٔ نهالهای تازه ای هستند که برخی از آنها ممکن است به درختان غول پیکر، و نیلوفرهای خزنده ای تبدیل شوند که به علت کمبود جمعیت و منابع نمی توانند امیدی به غول شدن داشته باشند.

من مطمئنم او موافق است که دو غول در راس قرار می گیرند: ایالات متحده و

اتحاد شوروی. برنامهٔ سیاست خارجی ما در سالهای باقیماندهٔ قرن بیستم ضرورتاً باید بر مسائل آمریکا ـ شوروی متمرکز باشد، اما نمی‌تواند تنها به آنها محدود شود. ما باید به ابتکارهای تازه‌ای در چهار جبههٔ دست بزنیم.

باید روابط تازه‌ای براساس «زندگی کن و بگذار زندگی کنم» با اتحاد شوروی برقرار کنیم، روابطی که درك کند دو کشور درعین‌حال که دارای اختلافهای آشتی ناپذیری هستند و به رقابت با یکدیگر در سراسر جهان ادامه می‌دهند، در اجتناب از جنگ برسر اختلافهایشان، دارای هدف مشترکی هستند.

ما و متحدانمان باید مسئولیت جهانی بیشتری را قبول کنیم. اروپای غربی و ژاپن باید سهم بیشتری از منابع خود را برای دفاع از منافع گروهی غرب تخصیص دهند.

ما باید به توسعهٔ روابط بین ایالات متحده و چین ادامه داده، تلاش اولیه خود را روی همکاری اقتصادی و سیاسی متمرکز کرده در صورت امکان همکاری نظامی و استراتژیك را نیز دنبال کنیم.

ما باید سیاست پویاتری برای تحکیم صلح، آزادی، و رفاه در جهان سوم داشته باشیم. شگفت‌آور است در بین کشورهای جهان، این کشورهای باحداقل قدرت سیاسی و نظامی هستند که پویاترین و عمیق‌ترین دگرگونی را در نسلهای آینده شاهد خواهند بود.

***

اگر ما از قبول مسئولیتهای رهبری جهان شانه خالی کنیم، مشکلاتی که در برابر ما قرار خواهد گرفت، ابعاد و پیچیدگی نفس‌گیری خواهد داشت و خطراتی که ما را تهدید می‌کند، بیش از حد تصور ما خواهد بود. در ۱۹۹۹ توانایی انسان برای نابود کردن بی‌حد و حصر خواهد بود. اما توانایی وی برای پیشرفت نیز حد و حصری نخواهد داشت. یکصد سال پیش بسیاری تصور می‌کردند تا آن جا که پای اختراع و پیشرفت درمیان است، ما به پایان راه رسیده‌ایم. امروز ما می‌دانیم تنها در آغاز راه هستیم.

ما بر روی شانه‌های غولها ایستاده‌ایم. پیشرفتهای علمی بی‌شمار ما در قرن بیستم تنها آغازی است بر دستاوردهایی که ما در قرن بیست ویکم می‌توانیم داشته

باشیم. ما می‌توانیم از بار سنگین کار بکاهیم، برای بیماریهای مهلك درمان پیدا کنیم، و عذاب گرسنگی را از میان تمام مردم جهان از میان برداریم. اما ما تنها زمانی می‌توانیم به این هدفها دست یابیم که به هدف اولیهٔ خود برسیم ـ قرن بیست ویکم را به قرن صلح تبدیل کنیم.

آخرین دیدار خصوصی من با «لئونید برژنف» در سال ۱۹۷۴ در کریمه بود. درحالی که مترجم داشت، سخنانم را به روسی ترجمه می کرد، برروی قطعه کاغذی این یادداشت را نوشتم: «صلح مانند نهال ظریفی است، اگر می‌خواهیم زنده بماند، باید با آن با ملاطفت رفتار کنیم و آن را پرورش دهیم. اگر در این کار اهمال کنیم، پژمرده شده، خواهد مرد» ما در این قرن نتوانستیم بر این مشکل فائق آییم. اما در قرن آینده تاب تحمل چنین شکستی را نخواهیم داشت.

طی دوازده سالی که به پایان قرن بیستم باقی مانده است، ما جهان قرن بیست ویکم را شکل خواهیم بخشید. ضروری است ما این لحظات را دریابیم تا وقتی در ۱۹۹۹ از قلهٔ تاریخ به گذشته می نگریم، ببینیم فرصتهای زیادی را برای تبدیل قرن آینده به بهترین و نه خونین ترین قرن تاریخ تمدن از دست نداده ایم.

ژنرال «داگلاس مك‌آرتور» سی‌وشش سال قبل زمانی که به اجلاس مشترك کنگره گفت: «پیروزی جایگزینی ندارد» با تحسین و ستایش فراوان روبرو شد. او به پیروزی در جنگ غیر هسته ای اشاره می کرد ـ در جنگ هسته ای برنده ای وجود نخواهد داشت تنها بازنده خواهد بود. اما هنوز هم پیروزی جایگزینی نخواهد داشت.

شوروی خواهان پیروزی بدون جنگ است، واکنش ما تنها نمی تواند صلح بدون پیروزی باشد. ما هم باید خواهان پیروزی بدون جنگ باشیم، اما خواهان نوع متفاوتی از پیروزی. ما خواهان پیروزی برهیچ کشوریا مردمی نیستیم، بلکه پیروزی اندیشهٔ آزادی را بر اندیشهٔ خودکامگی مطلق گرا که آزادی را انکار می کند، طالب هستیم، ما خواهان پیروزی حقوق آزادی تمام مردم از اختناق سیاسی هستیم، ما خواهان پیروزی برفقر، رنج و بیماری در هر نقطه جهان که وجود دارد، هستیم.

شورویها به هدف جهان کمونیست پای بندند. ما به هدف جهان آزاد پای بندیم که در آن تمام مردم حق دارند دولتی را که بر آنها حکومت خواهد کرد و شیوهٔ

حکومت را انتخاب کنند. شورویها معتقدند تاریخ به سود آنهاست، ما باید نشان دهیم، وقتی تاریخ قرن آینده نوشته می‌شود، به سود ما خواهد بود.

۲

ابرقدرتها

تقریباً یکصدو پنجاه سال قبل «الکسی توکویل» با پیش بینی باور نکردنی خود گفت: آینده جهان در دست دو کشور کاملاً متفاوت است: ایالات متحده و روسیه. او نوشت: «هدف اصلی اولی آزادی و دومی بردگی است.» و اضافه کرد: قدرت آنها به تنهایی به معنای آن است که آنها می‌روند تا نقشهای سرنوشت سازی ایفا کنند. نقطهٔ آغاز آنها متفاوت است و خط آنها یکسان نیست با این حال هر یك به نظر می‌رسد مشیت الهی را بر آن می‌دانند که سرنوشت نیمی از جهان را رقم بزنند.

«توکویل» در آن زمان نمی توانست به طوفان تحولات ناگهانی قرن بیستم فکر کند: دوجنگ جهانی، اختراع بمب اتم، یا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه که سلطنت مطلقه با یك حکومت خودکامهٔ مستبدتر کمونیست جایگزین شد. اما پیش بینی وی دربارهٔ سرنوشت ایالات متحده و روسیه امروزه صادق است و در قرن بیست ویکم همچنان صادق خواهد بود. شکاف بین ایالات متحده و حکومت خودکامهٔ اتحادشوروی امروز به مراتب از شکاف بین ایالات متحده و روسیه استبدادی در قرن نوزدهم بیشتر است.

ایالات متحده و اتحادشوروی هرگز در جنگ دشمن هم نبوده اند. ما در جنگ جهانی دوم متحد بودیم، اما با پایان جنگ جهانی دوم پیش بینی «توکویل» به واقعیت پیوست. «استالین» اتحادشوروی را در مسیر برخورد با بقیهٔ جهان قرارداد. جنگ

جهانی سوم قبل از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد. درحالی که ایالات‌متحده ارتشهای خود را تجدید سازمان می‌داد و دیگر متحدان اصلیش نوسازی کشورهای خود را آغاز می‌کردند، اتحادشوروی تلاش برای پیروزی بزرگ پرسروصدایی را شروع کرد. در کمتر از پنج سال مسکو لتونی، لیتوانی، استونی و بخش‌هایی از فنلاند و ژاپن را به خاك خود ملحق ساخت. دولتهای کمونیست آلت‌دستی را بر مردم لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان، و کره شمالی تحمیل کرد و برای گرفتن یونان، ترکیه و بخشهایی از ایران، به تلاشهای ناموفقی دست زد.

در طول سی سال پس از این تاریخ، کرملین اقماری در آلمان‌شرقی، کوبا، ویتنام، کامبوج، لائوس، آنگولا، موزامبیك، اتیوپی، یمن، افغانستان و نیکاراگوا بوجود آورد، کرملین بدون صدور یك اعلامیهٔ رسمی، بیش از چهل سال است که علیه جهان آزاد وارد جنگ شده است.

ما در جنگی شرکت داریم که صلح خوانده می‌شود. مناقشه‌ای است که پایان نیافته است و احتمالاً نسلها ادامه خواهد یافت. شورویها برای اعمال این جنگ از ارتش یا سلاحهای هسته‌ای استفاده نمی‌کنند. سلاحهای اصلی آنها در این مبارزه با غرب، تبلیغات، دیپلماسی، مذاکره، کمك خارجی، مانورسیاسی، توطئه پشت‌پرده، اقدامهای پنهانی و جنگ نوچه‌ها است. در این مناقشه نه تنها آزادی ما، بلکه آزادی بقیهٔ جهان در خطر است. و زنده ماندن آزادی به اقدامهای ایالات‌متحده بستگی دارد.

از سه سال قبل که «میخائیل گورباچف» به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحادشوروی قدرت را به دست گرفت، علامتی در دست نیست که نشان دهد شوروی هدفهای بین‌المللی خود را تغییر داده است. روش خصوصی وی که با گذشتگان وی تفاوت زیادی دارد، توهمات بسیاری را در غرب برانگیخته است. اگر ما به اشتباه خود ادامه دهیم و «شیوه با هدف» وی را جدی نگیریم ممکن است او بقیهٔ جهان را هم تصرف کند.

تحت حکومت «گورباچف» سیاست خارجی شوروی ماهرانه‌تر و زیرکانه‌تر و درعین‌حال تجاوزکارانه‌تر از گذشته شده است و از جنبهٔ تجاوز کارانهٔ آن کاسته نشده است. اگر اصلاحات عمیق داخلی وی با موفقیت روبرو شود، ما در قرن

بیست‌ویکم با یك اتحادشوروی موفق و ثروتمندتر روبرو خواهیم شد. و شوروی در آن هنگام دشمنی نیرومندتر از امروز خواهد بود، نه ضعیف‌تر.

اینکه برخی از ناظران معتقدند، ظهور گورباچف علامت امیدوار کننده ای برای آمریکاست، نشانه آن است که آنها در شناخت ماهیت واقعی روابط آمریکا ـ شوروی تا چه اندازه در اشتباه هستند. آغاز عصر گورباچف به معنای پایان رقابت آمریکا ـ شوروی نیست، بلکه آغاز یك مرحلهٔ خطرناك و دشوار در مبارزهٔ بین ابرقدرت‌هاست. او هم‌اکنون احترام ما را به عنوان سرسخت‌ترین و قادرترین رقیبی که ایالات‌متحده پس از جنگ جهانی دوم دیده، به خود جلب کرده است. برخلاف فتواهای خیرخواهانهٔ برخی از پروفسورهای علوم سیاسی و سرمقاله نویسان، گورباچف صلح را به شکلی که ما خواهان هستیم، خواهان نیست.

در طول چهل سال گذشته من بخت ملاقات با تنی چند از رهبران بزرگ جهان را داشته‌ام: چرچیل، دوگل، ادنائر، دوکاسپری، یوشیدا، مائوتسه تونگ و چوئن‌لای. گورباچف، در این طبقه قرار دارد. تنها یك سنگین‌وزن می‌تواند در رینگ مقابل وی قرار گیرد. ایالات‌متحده تنها کشوری است که می‌تواند با اتحادشوروی گورباچف مقابله کند. اینکه آیا صلح و آزادی در زمانی که ما به قرن بیست‌ویکم گام می‌گذاریم تضمین خواهد شد، به استراتژی درست و سیاستهای خارجی و دفاعی صحیحی بستگی خواهد داشت که ما امروز اتخاذ می‌کنیم.

***

سلاحهای هسته‌ای جنگ را به عنوان وسیله‌ای برای حل مناقشهٔ بین قدرتهای بزرگ مهجور ساخته است. در عصر هسته‌ای، هدف ما باید صلح باشد، اما صلح کامل ـ جهان بدون مناقشه ـ رویایی، بیش نیست. چنین جهانی هرگز وجود نداشته و وجود نخواهد داشت.

صلح واقعی پایان مناقشه نیست، بلکه وسیله‌ای است برای زندگی کردن درکنار مناقشه، و به مجرد اینکه برقرار شد، تداوم آن به توجه پیگیر نیاز دارد. آمریکاییها آرمان‌گرا هستند و آرمان‌گرایان آرزوی جهان بدون مناقشه را دارند، جهانی که در آن: تمام اختلافها بین کشورها از بین رفته باشد، تمام جاه‌طلبی‌ها انکار و تمام انگیزه‌های تجاوزکارانه یا خودخواهانه به اقدامهایی به سود افراد و

ملتها تبدیل شده باشد. اما مناقشه در طبیعت بشر است. تاریخ نشان می‌دهد که اندیشه‌ها و آرمانهای مادی همیشه میان مردم جهان شکاف انداخته است و این شکاف مدام به مناقشه و جنگ منجر شده است. این اصل تغییر نخواهد کرد و ما باید حضور همیشگی مناقشه و سیاستهای ارثی را که از این اصل یك واقعیت غیر قابل تغییر زندگی بین المللی می سازد، بپذیریم.

ما نباید به عبث در جستجوی صلح کامل باشیم، بلکه باید برای دستیابی به صلح واقعی بکوشیم. صلح کامل به معنای پایان مناقشه است. صلح واقعی یعنی زندگی کردن با مناقشهٔ بی‌پایان. صلح واقعی یك فرآیند به شمار می آید ـ فرآیندی مداوم برای اداره و محصور کردن مناقشهٔ بین کشورهای رقیب، نظامهای رقیب و جاه طلبی های بین المللی رقیب. صلح واقعی تنها شکل صلح است که وجود داشته و تنها شکل صلح است که ما با واقع بینی می توانیم امیدوار باشیم به آن دست یابیم.

آمریکاییها اغلب صلح کامل را با صلح واقعی اشتباه گرفته اند. ایالات متحده در بیشتر طول تاریخ حیات خود از تهدید دشمنان خارجی در امان بوده است. وسعت بسیار، قرار گرفتن در بین دو اقیانوس عظیم، به ایالات متحده امکان داده است خود را از مناقشه‌های بین المللی دور نگهدارد. طی ۱۵۰ سال، درحالی که کشورهای اروپایی با دهها بحران و جنگ مواجه بوده اند، ایالات متحده در انزوایی بهشت آسا زندگی کرده است. آمریکاییان آنقدر احساس امنیت می کردند که در اوایل سالهای دهۀ ۱۹۳۰ ارتش آنها شانزدهمین ارتش جهان بود و پس از رومانی قرار می گرفت.

تاریخ بی بدیل آمریکا درسهای غلطی را به آمریکاییها آموخت. بسیاری از آنها براین باور شدند که رهبران خودخواه و عیب جو که نمی‌خواهند منافع ملی منطقه ای خود را به خاطر صلح کنار بگذارند و یا فقدان تاسف آور تفاهم بین المللی بین رهبران و کشورها تنها مانع بر سر راه صلح جهانی است. برای آنها تنها آرمان گرایی و تلاشی راسخ جهت دستیابی به صلح کافی بود.

دیپلماسی آمریکا نیز ازاین ویژگیها عاری نبوده است. دولتمردان ایالات متحده تقریباً همیشه برای ایجاد یك صلح کامل تلاش کرده‌اند. این دیپلماسی با مبارزه «وودرا ویلسون» برای تبدیل جنگ جهانی اول به «جنگی برای پایان دادن به تمام جنگها» از طریق تأسیس جامعهٔ ملل آغاز شد؛ در اواخر سالهای

دههٔ ۱۹۲۰ که سیاستمداران ایالات‌متحده پیش‌نویس پیمان کلوگ ـ بیارد را برای غیر قانونی کردن جنگ توصیه کردند ادامه یافت؛ و با اعتماد «فرانکلین روزولت» به توانایی سازمان ملل متحد برای جلوگیری از تجاوزها دنبال شد. حتی امروز بسیاری از آمریکاییها به این باور چسبیده‌اند که اگر رهبران ایالات‌متحده و اتحادشوروی پشت میز مذاکره بنشینند، با هم آشنا شوند و نکات مورد اختلافشان را روشن سازند، مناقشهٔ دو کشور از میان خواهد رفت.

ما هرگز به صلح واقعی دست نخواهیم یافت، مگر اینکه آمریکاییها پندارهای آرمان گرایانه خود را کنار بگذارند. مناقشه در جهان یك امر طبیعی است. کشورها ناگزیرند بر سر مسائل مختلف و از طریق هدفهای متفاوت با یکدیگر مناقشه پیدا کنند و همیشه این خطر وجود دارد که این مناقشه‌ها به خشونت گراید. وظیفه ما تلاش برای از میان بردن تمام مناقشه‌ها ـ که غیر ممکن است ـ نیست، بلکه ادارهٔ مناقشه‌هاست برای اینکه به جنگ تبدیل نشوند. ما در یك جهان آشوب زده ناتوان نیستیم. ما وسایل لازم را برای ساخت صلح واقعی در اختیار داریم. آنهایی که ممکن است در تجاوز پیشقدم شوند، تنها اگر فکر کنند از آن سود خواهند برد، به چنین کاری اقدام خواهند کرد.

هیچ کشوری وارد جنگ نمی‌شود مگر اینکه رهبرانش بر این باور باشند که با تاوانی قابل قبول به هدفهایشان خواهند رسید. ما می‌توانیم با تضمین اینکه هیچ تجاوزکاری نمی‌تواند مطمئن باشد تجاوزش به ثمر خواهد رسید، براین حساب سود و زیان تأثیر بگذاریم. ما باید ثابت کنیم جنگ سودی ندارد.

***

دری که به صلح باز می‌شود با قفلی دوگانه بسته شده است. اتحادشوروی و ایالات‌متحده هر کدام یك کلید این قفل را در اختیار دارند. ما بدون حداقل همکاری ضمنی «میخائیل گورباچف» نمی‌توانیم به صلح واقعی دست یابیم.

من با سه تن از رهبران پس از جنگ اتحادشوروی ملاقات کرده‌ام ـ «نیکیتا خروشچف» در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰، «لئونید برژنف» در سالهای ۱۹۷۲، ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، و گورباچف در سال ۱۹۸۶ ـ گورباچف تواناترین این سه است. تنها در طول دو سال، او به یك ابر ستارهٔ بین‌المللی تبدیل شده است. او در

سن پنجاه و پنج سالگی بسیار جوانتر از گذشتگانش است و می تواند انتظار داشته باشد برای بیش از یك نسل بر اتحادشوروی حکومت کند و با حدود پنج رئیس جمهوری ایالات متحده روبرو شود، به این دلیل او دشمنی نیرومندتر، اما در ضمن راه گشایی برای فرصتهای بیشتر جهت دستیابی به صلح واقعی خواهد بود.

بسیاری از خبرنگاران و سیاستمداران غربی در صحبتهای مشتاقانه شان از گورباچف سعی دارند از هم سبقت بگیرند. اما آنها مانند کسانی که درگذشته خود را کارشناس امور شوروی خوانده اند، کاملاً تحت تأثیر شیوهٔ وی بوده اند. یك سیاستمدار آمریکایی پس از ملاقات با «جوزف استالین» دربارهٔ وی گفت: «خرد و ملاطفت فوق العاده ای در چشمان میشی وی پنهان است. یك کودك دوست دارد بر روی زانویش بنشیند و یك سگ برای وی دم می جنباند.» وقتی خروشچف به قدرت رسید، برخی از مسئولان وی را به عنوان یك لودهٔ کوچك شمردند، چون لباسهای بدوخت می پوشید، تحصیلات اندکی داشت. روسی را بد صحبت می کرد، مشروب زیاد می نوشید و رفتار وحشیانه ای داشت. «برژنف» نمرهٔ عالی دریافت کرد ـ او پیراهن ابریشم با دگمه سردستهای فرانسوی به تن می کرد ـ اما به خاطر بی ریایی و رفتار زشت در انظار عمومی وی را به استهزاء گرفتند. روزنامه ها از واشنگتن پست گرفته تا وال استریت جورنال، در زمینهٔ ایدئولوژی، داستانهایی دربارهٔ این واقعیت که «یوری آندروپوف» تنیس بازی می کرد و به جاز آمریکایی، ویسکی اسکاچ و هنر علاقه داشت، چاپ کردند.

لباسهای بسیار خوش دوخت، رفتار آراسته، زن زیبا و روش ملایم گورباچف در برخورد با خبرنگاران از وی نزد مطبوعات و هیأتهای سیاسی یك ستاره ساخته است. یك مقام آمریکایی که با وی ملاقات کرده، تحت تأثیر این واقعیت تکان دهنده قرار گرفته که وی چشمانی نافذ دارد، محکم دست می دهد و صدایش عمیق و زنگ دار است. یك سیاستمدار انگلیسی حتی گفت: گورباچف قابل تحسین ترین مرد جهان است. یك هوادار خلع سلاح حتی از این هم فراتر رفته می گوید: گورباچف به عیسی می ماند. او تنها نوید خوش می دهد مانند پیشنهادهای مربوط به کنترل تسلیحات، و در مقابل پاسخی نمی گیرد.

تمام اینها یاوه سراییهای ابلهانه است. چشمان «با ملاطفت» استالین افکار

بیرحمانهٔ وی را سرپوش می گذاشت. رفتار روستایی خروشچف مانع آن نشد که وی دیوار برلن را نسازد. و سخنرانیهای ناهنجار برژنف مانع آن نشد که وی به بزرگترین تقویت نظامی در تاریخ جهان دست نزند. روش نرم آندروپف نمی تواند این واقعیت را پنهان دارد که وی رئیس سرکوبترین نیروی پلیس جهان بوده است. هرکسی در کرملین به اوج قدرت می رسد، سیاست هایش را در سخت ترین مدرسهٔ جهان آموخته است. اگر ما دیدگاههای گورباچف را که به وسیلهٔ جناح چپ مخالف سلاحهای هسته‌ای تبلیغ می‌شود بپدیریم، خود را در برابر مردی که کنترل قدرتمندترین نیروهای مسلح جهان را در اختیار دارد، خلع سلاح کرده ایم.

من در طول چهل سال، با پانزده رهبر کشورهای کمونیست ملاقات داشته ام. من هرگز با یك رهبر ضعیف ملاقات نکرده ام. ما درعین حال که باید به ضعف دولتهای کمونیست در زمینهٔ محبوبیت عمومی توجه داشته باشیم، نباید قدرت آنها را نادیده بگیریم. در مبارزهٔ بیرحمانهٔ قدرت در کشورهای کمونیست، تنها قوی است که خود را به قله می‌رساند. گورباچف نیز مانند دیگر رهبران کمونیست نه تنها در به کارگیری قدرت، بلکه در استفاده از ضعف رقیب، مصمم، بی باك و ماهر خواهد بود.

ما با گورباچف و دیگر رهبران شوروی اختلافهای بنیادی داریم و همیشه خواهیم داشت. یك دلیل آن این است که ما به نظام خود معتقدیم و شورویها آن را رد می کنند. درك این مطلب برای اکثر آمریکاییها آسان است، اما برخی از آمریکاییها با دیگر روی سکه که می گوید، شورویها به نظام خود معتقدند و آن را برتر از نظام ما می‌دانند دشواریهایی دارند. ما هرچقدر هم که با شورویها و اقدامهای آنها در جهان مخالف باشیم، هرگز نباید آنها را حقیر بشماریم. ما باید به شوروی به عنوان یك دشمن قوی و با ارزش احترام بگذاریم. احترام بین دوستان مهم است؛ و بین دشمنان بالقوه در عصر هسته ای واجب است.

رهبران شوروی به ویژه ازاینکه برای آنها حقوق مساوی در نظر گرفته شود، حساس هستند. گورباچف و همکارانش به عنوان روس به تاریخ، فرهنگ، ادبیات، موسیقی و تئاتر خود می بالند. خانه های تولستوی و چایکوفسکی جزء اماکن مقدس ملی است. آنها به قدرت مردم روسیه می بالند، آنها اغلب به این واقعیت اشاره

می کنند که روسها در قرن نوزدهم ناپلئون و در قرن بیستم هیتلر را شکست دادند و تلفاتشان در جنگ جهانی دوم از مجموع تلفات ایالات متحده، انگلیس و فرانسه بیشتر بوده است.

همانطور که «هرولد مك میلن» درسال ۱۹۵۹ قبل از سفرم به مسکو به من گفت، شورویها علاقه زیادی دارند که با آنها مانند «اعضای یك باشگاه» رفتار شود. آنها ممکن است هنوز از نقطه نظر روانی احساس حقارت کنند، اما تردیدی نیست که پس از سه دهه، شورویها حق آن را یافته اند که ابرقدرت خوانده شوند. گورباچف پس از ملاقات با پرزیدنت «ریگان» در ژنو، در کنفرانس مطبوعاتی خود تاکید کرد: «ما ساده لوح نیستیم.» ما نمی توانیم این اظهارات را رد کنیم. تکنولوژی ما از آنها پیشرفته تر است، اما آنها قادرند کاری را که ما انجام می دهیم، انجام دهند. نخستین انسان در فضا روسی بود، نه آمریکایی. آنها در زمینهٔ بمب اتمی، بمب هیدروژنی، و یا موشکهای ام.آی.آر.وی به ما رسیدند و این تنها به خاطر آن نبود که جاسوسهایشان اسرار ما را به سرقت بردند.

گورباچف خود بیش از جانشینانش یادآور سترگ این مطلب است که ما شورویها را در محاسبات خود کوچك گرفته ایم. او آنتی تز برداشت عمومی از یك بلشویك ریشو است که می خواهد جهان را منفجر کند. او دارای هوش و ذکاوت سرشار و یکی از فریبنده ترین مردان جهان است. او دارای فرهٔ ایزدی است و این را همه درك می کنند، هرچند نمی توانند توصیف کنند. او رابط بزرگی است، او دارای لیسانس حقوق است، ولی با درجهٔ دکترا در روابط عمومی متولد شده است. اگر او در ایالات متحده متولد شده بود مطمئنا برندهٔ نامزدی ریاست ادارهٔ روابط عمومی می شد.

گورباچف دارای اعتماد به نفس عالی، کنترل بسیار و عزت نفس سالم است. او سرعت عمل خروشچف را ندارد و در نتیجه مانند وی مستعد اشتباه نیست. او قبل از اینکه حرفی بزند، دربارهٔ آن فکر می کند. او به مفهوم واقعی و کلی یك انسان جدی است. او در مذاکره دربارهٔ مسائل کوچك ماهر است،اما ترجیح می دهد فوراً به مسألهٔ اصلی بپردازد. او مانند اکثر افراطی های جناح راست و همچنین جناح چپ به ندرت دستخوش شوخ طبعی می شود، او ترجیح می دهد افکار خود را روی

مسائل جدی که برای بحث تهیه کرده است، متمرکز سازد. برخی می گویند، او به سرعت خشمگین می شود. من موافق نیستم. او از خلق و خوی خود استفاده می کند، ولی هرگز از جا در نمی رود. اگر به ندرت از جا در برود به سرعت خود را جمع و جور می کند و آن را در تلاشی ملایم برای تحت کنترل درآوردن مذاکرات بکار می گیرد. او ممکن است گهگاه از موضوع پرت شود، اما تنها برای پیشبرد نکته مورد نظر خود خواهد بود، او هرگز سلسله افکار خود را از دست نمی‌دهد، او از افکاری سخت منظم برخوردار است.

در دسامبر ۱۹۸۷ وقتی او استعدادهای روابط عمومی خود را در دیدار سران بکار گرفت شهر واشنگتن احساس یکپارچگی خود را از دست داد. او سناتورهای محافظه کار را به شکایت واداشت. او جامعهٔ واشنگتن را گیج کرد و تحت تأثیر قرار داد، خبرنگاران روزنامه‌های آمریکایی مخالف که معمولاً حالت تهاجمی دارند در حضور وی به گربه‌های رامی تبدیل شدند. رهبران تجاری و شخصیتهای بانفوذ رسانه‌ها وقتی با او به طور خصوصی ملاقات کردند، برخی از اظهارات ناآشنای وی را به زیر سئوال نبردند او یك گروه از روشنفکران تکرو را کاملاً مسحور کرد. تا آنجا که به گفته یکی از ناظران، سؤالهایی را که مطرح ساختند آنقدر ساده و راحت بود که به وی اجازه داد با هر یك از پاسخهایش موقعیت خوبی برای خود کسب کند. هیچ یك از رهبران دمکرات ـ نه چرچیل، نه دوگل و نه ادنائر ـ از رفتار چاپلوسانه و متملقانه که با گورباچف می شود، برخوردار نبودند.

در داخل نهادهای تشکیل شده در واشنگتن شیوهٔ کار یك رهبر بیش از جوهر اصلی سیاستها اهمیت دارد، اما مسألهٔ با اهمیت این است که چیزی بیش از شیوهٔ کار، گورباچف را از گذشتگان وی متمایز می سازد.

بین رهبران شوروی که من ملاقات کرده ام او نخستین رهبر عالی شوروی است که رهبری بلامنازع امور خارجی را به عهده دارد و به جزئیات پیچیده مسائل شرق و غرب آگاه است. گورباچف دربارهٔ حقانیت سیاستهای شوروی با تهدید سخن می گفت، اما هرگز از خط تبلیغاتی بسیار تازهٔ شوروی منحرف نشد. برژنف بیانیه‌های از قبل آماده شده را می خواند، و بعد تمام مذاکرات را به زیردستان خود محول می ساخت. وقتی من با گورباچف ملاقات کردم او به تنهایی بدون یادداشت

از جانب شوروی سخن گفت و آگاهی واقعی از تمام پیچیدگیهای کنترل تسلیحاتی و دیگر مسائل از خود نشان داد. او قدرت را می‌شناسد و می‌داند چگونه از آن استفاده کند. او سرسخت است، اما غیر قابل انعطاف نیست. او از نوع رهبرانی است که با استقلال رأی از مشاورانش می‌تواند تصمیم بگیرد و معامله کند.

گورباچف نوع تازه‌ای از رهبری شوروی است، گورباچف سعی کرده با لاف‌زنی شگفت‌انگیز، از برتری شوروی برضعفهای شوروی سرپوش بگذارد. برژنف می‌دانست نیروهای هسته‌ایش با ما برابر است، اما با این حال درسخنانش حالت تدافعی می‌گرفت و مرتب اصرار داشت که ایالات‌متحده و اتحادشوروی به عنوان قدرتهای جهانی همسنگ هستند. گورباچف آنقدر به قدرت خود اطمینان دارد که از صحبت کردن دربارهٔ ضعفهایش ترسی به خود راه نمی‌دهد.

قبول ضعفهای شوروی توسط او به معنای آن نیست که وی اعتمادش را به نظام شوروی از دست داده است. تلاش برای تطبیق دادن شورویها با طرز فکر خود و همچنین سعی آنها برای تطبیق دادن ما با طرز فکر خود کار عبثی است. هرگاه ما سعی کنیم دربارهٔ ایدئولوژی با آنها وارد بحث شویم، به آن می‌ماند که دو کشتی شب‌هنگام از کنار هم عبور کنند و حقوق بشر یکی از این مسائل است. شورویها اصول مهم حقوق بشر را مراقبتهای بهداشتی رایگان، مسکن رایگان، تحصیل رایگان و اشتغال کامل تلقی می‌کنند. ما اصول مهم حقوق بشر را آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی مذهب و آزادی انتخابات تلقی می‌کنیم.

ما معتقدیم تاریخ حقانیت ما را ثابت می‌کند، آنها معتقدند، تاریخ جانب ایشان را می‌گیرد، بنابراین برای آغاز توسعهٔ نوعی روابط تازه براساس «زندگی کن و بگذار زندگی کنم»، هر دو ابرقدرت باید بپذیرند چقدر و چرا از هم متفاوتند؛ و یاد بگیرند به قدرت و توانایی یکدیگر احترام بگذارند و از رجزخوانیها که به تدریج طرف مقابل را حقیر می‌سازد، خودداری کنند و به طورکلی بپذیرند که ما هر دو به اعتقادات خود سخت پای بند خواهیم ماند.

***

گورباچف مانند گذشتگان خود می‌خواهد نفوذ و قدرت اتحادشوروی را توسعه دهد. بدون توجه به تازگیهایی که وی به روشهای روابط عمومی مسکو داده

است، او هم چنان هدف دراز مدت پیشبرد سلطهٔ جهانی شوروی را حفظ کرده است. اما او نخستین رهبر شوروی است که با این واقعیت روبرو شده است که اتحادشوروی از دشواریهای داخلی بنیادی رنج می برد که موقعیتش را به عنوان یك ابر قدرت تهدید می کند. او یك کمونیست وفادار است، اما وقتی به موضع شوروی در جهان می نگرد، عینك ایدئولوژی را برروی چشم ندارد.

او وقتی به قرن بیستم باز می نگرد، تاریخ گذشتهٔ کمونیسم وی را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. در آغاز قرن، لنین رهبر تنها گروه کوچکی از توطئه گران بود. تا جنگ جهانی دوم تنها یك کشور با فقط ۷ درصد جمعیت جهان یك حکومت کمونیستی داشت: اینك دو تا از بزرگترین قدرتهای تاریخ، اتحادشوروی و چین و بیش از یك سوم از مردم جهان تحت حکومت کمونیست زندگی می کنند.

گورباچف می‌داند کشوری که بر آن حکومت می کند، از نیروی بالقوه زیادی برخوردار است. شوروی از نیروی بالقوه بیشتری نسبت به آمریکا برخوردار است. منابع گستردهٔ طبیعی‌اش پاسخگوی هزینه‌هایش است. جمعیتی با سواد و با تحصیلات عالی دارد. و مردمش آثار ادبی و هنری بزرگی را بوجود آورده اند. دانشمندانش در دانش بشری سهم بزرگی داشته اند. امروزه مهندسان تحصیلکرده بیشتری نسبت به آمریکا دارد. در حالی که استاندارد سطح زندگیش از غرب عقب تر است. ما هرگز نباید شوروی را یك کشور جهان سوم با موشکهای هسته ای تصور کنیم.

او همچنین می‌داند، اتحاد شوروی ظرف پانزده سال گذشته دستاوردهای بزرگی داشته است. مسکو برتری خود را در نیروی نظامی غیر هسته‌ای افزایش داده است. نیروی دریایی ساحلی خود را به یك نیروی دریایی آبهای نیلگون گسترش داده است ـ از نقطه نظر ظرفیت، بزرگترین در جهان است. از همه ناراحت کننده تر اینکه در زمینهٔ قدرتمندترین و دقیق ترین سلاحهای هسته‌ای، یعنی موشکهای بین قاره ای بالستیك مستقر در زمین، به برتری قاطعی دست یافته است. شوروی قدرت خود را به جنوب شرقی آسیا گسترش داده است و حکومتهای دست نشانده اش در جنوب شرقی آسیا، جنوب آفریقا و آمریکای مرکزی به پیروزیهایی دست یافته اند. تعرض قابل تحمل سیاسی و تبلیغاتیش در اروپای غربی احزاب

سیاسی بزرگ را وادار ساخته برنامه‌های سیاسی بیطرفانه‌تری اتخاذ کنند که اگر اجرا شود، به انحلال اتحادیه سازمان پیمان آتلانتیك شمالی منجر خواهد شد.

گورباچف در طول زندگی خود شاهد رشد اتحادشوروی از یکی از چندین قدرت بزرگ به یکی از دو ابرقدرت بوده است. کمونیسم صرف نظر از تمام ضعفهایش ثابت کرده وسیلهٔ موثری برای دست یافتن به قدرت و حفظ آن است. این تجربه درخدمت اعتقادات ایدئولوژیکی گورباچف قرار دارد، او در عین حال که می‌داند اتحادشوروی باید با دشواریهای بزرگی روبرو شود، همچنان معتقد است این شوروی است که آینده را در اختیار دارد.

گورباچف می‌خواهد میراث گذشتگان خود را حفظ کند. او همچنین می‌خواهد در صورت امکان به آن بیافزاید، اما وقتی صحنهٔ بین‌المللی را مورد ارزیابی قرار می‌دهد، نمی‌تواند خوش بین باشد. موانع داخلی و خارجی دشواری برسر راه وی قرار دارد.

وقتی او به غرب می نگرد، متوجه نشانه هایی از ناآرامی سیاسی در تقریباً تمام کشورهای بلوك شوروی می شود ـ از لهستان گرفته تا بلغارستان ـ شوروی با این متحدان نامطمئن درکنارش، با اتحادیه‌ای روبرو است که بیش از هر اتحادیه دیگری درتاریخ دوام آورده است ـ ناتو که پس از یك دهه افزایش هزینه های دفاعی نیروهای زمینی خود را به طور چشمگیری تقویت کرده است. اتحاد شوروی درعین‌حال که بر تصمیمهای بین‌المللی حزب کارگر انگلیس و حزب سوسیال دمکرات آلمان تأثیر گذاشته است، با گرایش آنها به سوی بی‌طرفی از جاذبهٔ انتخاباتی آنها کاسته است. «هلموت کول» صدراعظم آلمان فدرال برای یك دورهٔ پنج سالهٔ دیگر انتخاب شده است. «مارگارت تاچر» نخست‌وزیر انگلیس در انتخاباتها، مخالفان خود را از هم پاشیده، قلع و قمع کرده است. فرانسه تحت ریاست جمهوری «فرانسوا میتران» و نخست‌وزیری «ژاك شیراك» نیروهای نظامی خود را تقویت کرده همکاری خود را با ناتو افزایش داده است.

وقتی گورباچف به شرق می‌نگرد، مبارزه طلبی دراز مدت چین و ژاپن را مشاهده می کند. چین که هنوز یك دشمن بالقوهٔ شوروی است، امروزه تهدیدی نظامی علیه اتحادشوروی به شمار نمی‌رود، اما جمعیت عظیم و منابع طبیعی

سرشارش خطر بزرگی برای آینده خواهد بود. منابع اقتصادی پکن با این تهدید درآمیخته است. اگر نرخ رشد اتحادشوروی مانند پنج سال گذشته همچنان پایین تر از چین باشد، چین در زمینهٔ تولید ناخالص ملی در نیمهٔ قرن آینده از شوروی پیشی خواهد گرفت.

ژاپن بدون منابع طبیعی و با جمعیتی کمتر از یك‌دوم و سرزمینی یك ششم شوروی از درآمد سرانه‌ای بیش از دو برابر شوروی برخوردار است. ژاپن با رشد خود که بسیار سریعتر از رشد مسکو است، در قرن آینده اتحادشوروی را در پشت سر خواهد گذاشت. دولت ژاپن اخیراً در اقدامی ناخوشایند از دیدگاه مسکو، محدودیتهای رسمی که هزینه های دفاعی این کشور را زیر یك درصد تولید ناخالص ملی قرار می‌داد، از میان برداشت و خود را در مقابل برنامه‌ای سنگین اما محافظه کارانه برای تقویت بنیهٔ دفاعیش متعهد ساخت.

گورباچف مانند تمام رهبران شوروی، با یك دیدگاه دراز مدت به سیاست خارجی نزدیك می شود. آمریکاییها به دهه‌ها فکر می کنند. درحالی که شورویها قرنها را در مدنظر دارند. او می داند شوروی نمی تواند فرآیندهای ناخوشایند را در خاور دور نادیده بگیرد. برای مسکو مشکلات امروز تهدیدهای آینده خواهد بود.

وقتی او به جنوب می‌نگرد، تهدیدی هم‌اکنون در مقابلش قرار دارد. اتحادشوروی در جنگی در افغانستان درگیر است که پیروزی سریعی برای آن متصور نیست. کرملین هشت سال پس از اشغال افغانستان بدون تسریع در سقوط حکومت کمونیست کابل نمی‌تواند ۱۲۰ هزار نیروی خود را از آنجا خارج کند. بیش از ۲۵ هزار نیروی شوروی در عملیات جنگی کشته شده اند. بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار هزینهٔ جنگ شده است و هزینهٔ ادامهٔ آن سالانه ۱۰ میلیارد دلار است. نیروهایش روستاها را مورد تاخت و تاز قرار داده اند. بااین حال مسکو تنها کنترل شهرهای بزرگ و جاده های اصلی را در اختیار دارد. از همه بدتر این جنگ خطر پی‌آمدهای ناخوشایند بیشماری را درمیان جمعیت مسلمان شوروی برانگیخته است.

هیچ کس در این واقعیت نباید تردید کند که شوروی قدرت آن را دارد که در این جنگ پیروز شود. اما با شرایط موجود این پیروزی حداقل تا بیست سال دیگر میسر

نخواهد شد. برای رهبران کرملین در پایان این تونل روشنایی وجود ندارد.

وقتی گورباچف به مناطق ماورای مرزهایش می‌نگرد متوجه می‌شود تمام موکلان کمونیستش در جهان سوم برای تسلیم نوبت خود صف کشیده اند. آنها متحد نیستند، بلکه وابسته‌اند. هیچ یك از متحدان مسکو در جهان سوم بدون حمایت گستردهٔ اقتصادی یا کمك نظامی شوروی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

لنین نوشت: کشورهای سرمایه‌داری به عنوان شرکتهای انتفاعی به امپریالیسم تبدیل می‌شوند. اگر این درست باشد انقلاب کمونیستی در روسیه مطمئناً عصر جدیدی را موجب شده است. چون امپراتوری مسکو کرملین را به جای اینکه ثروتمند سازد، فقیر کرده است. برای اتحاد شوروی، سالانه ویتنام ۳/۵ میلیارد، کوبا بالغ بر ۴/۹ میلیارد، آنگولا، موزامبیك، و اتیوپی مجموعاً بالغ بر ۳ میلیارد دلار هزینه دربردارند. هزینهٔ سلطهٔ امپراتوری مسکو برای کرملین روزانه بالغ بر ۳۵ میلیون دلار است.

وقتی گورباچف به نبرد اندیشه ها می نگرد، می بیند ایدئولوژی کمونیسم جاذبهٔ خود را از دست داده است. لینکلن استیفنز خبرنگار یك روزنامهٔ لیبرال هفتاد سال پیش، پس از دیداری از اتحادشوروی نوشت: «من آینده را دیدم، موفق خواهد بود.» اینك ما همهٔ آینده را دیده ایم و موفق نخواهد بود. این اصل نه تنها در اروپای شرقی و خود اتحادشوروی که مردم در عمل تحت کمونیسم زندگی می کنند، بلکه همچنین در بقیهٔ جهان صادق است. در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ بسیاری از کشورهای غیر کمونیست در جهان سوم الگوی توسعهٔ اقتصادی شوروی را ستایش می کردند. امروز هیچ یك از دولتهای جهان سوم آرزو ندارد به دیوان سالاری شوروی که با جنگل کاغذبازی و باطلاق راکد اقتصاد خود به کابوسی می‌ماند، گرفتار شود. در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ آمریکاییهایی که برای مسکو جاسوسی می کردند، این کار را از روی اعتقادات ایدئولوژیکی خود انجام می‌دادند. امروزه آمریکاییهایی که به جرم جاسوسی برای شوروی محکوم می‌شوند، این کار را برای پول انجام می‌دهند.

قدرت نظامی مسکو تنها دارایی شوروی است. قدرت نظامی هرچقدر هم بزرگ باشد، بدون هماهنگی با قدرت اقتصادی در دراز مدت قابل دوام نیست. معضل مسکو این است که دارایی شوروی برای حل مشکلاتش کافی نیست و

مشکلاتش به داراییش لطمه زده است.

گورباچف مشکل شوروی را حقیر نمی‌شمارد. همین‌طور همسایگان کمونیست وی در شرق. یك رهبر چینی پس از تشریح اینکه چرا اصلاحات جاری اقتصادی چین برای اینکه این کشور را در صف کشورهای پیشرفته قرار دهد لازم است، به من گفت: اگر شوروی به دگرگونی مشابه دست نزند، مسکو به عنوان یك قدرت بزرگ در قرن آینده وجود نخواهد داشت. این یك واقعیت است و گورباچف به آن آگاه است.

اتحاد شوروی از نقطه نظر اقتصادی در تمرکز منابع انسانی و مادی خود عمیقا ناکام بوده است. پس از جنگ جهانی دوم در تولید ناخالص ملی نتوانسته است از هیچ کشور مهمی پیشی بگیرد. ضمناً از ژاپن و ایتالیا عقب مانده است. اقتصاد شوروی یك اقتصاد ناامید کننده است. نرخ رشد آن تقریباً صفر است تولید درحال کاهش است. بهره برداری از زمین در غیاب مالك، فساد، تمارض از کار، و رخوت در آن یك امر عادی است. استاندارد سطح زندگی درحال سقوط است، تاحدی که طول عمر مردان روس در واقع سیرنزولی دارد. یك کارگر شوروی هفت برابر ساعات کار یك کارگر اروپای غربی باید کار کند تا بتواند پول کافی برای خرید یك اتومبیل بدست آورد. اتحادشوروی پانزده بار کمتر از کشورهای پیشرفته اروپای غربی و چهل‌وپنج بار کمتر از ایالات‌متحده کامپیوتر صنعتی دارد. معدود تصاویر روشنی که در علائم حیاتی اقتصاد شوروی در سالهای اخیر مشاهده شده است، از دستکاری در آمارهای اقتصادی به وسیله کرملین ناشی می‌شود.

اقتصاددانان غربی درگذشته برای اندازه گیری عمق بحرانهای اقتصادی مسکو از قرائن رمزی استفاده می کردند. امروزه آنها تنها لازم است سخنرانیهای میخائیل گورباچف را بخوانند. خروشچف ادعا می کرد اتحادشوروی ظرف یك دهه از نقطه نظر اقتصادی به آمریکا می‌رسد و از آن پیشی می گیرد. برژنف مشکلات اقتصادی را پنهان کرد. آندروپوف تصور می کرد، انضباط بیشتر درمیان کارگران راه حل است. شوروی با گورباچف بالاخره صاحب رهبری شده که درك کرده است بدون رشد اقتصادی موقعیت بین‌المللیش به آرامی فروساییده شده و قدرت نظامیش به تدریج از بین خواهد رفت.

او رسماً برنامهٔ عصر خروشچف حزب کمونیست را که تصریح می‌کرد اتحادشوروی باید در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ از ایالات متحده در تولید ناخالص ملی پیشی بگیرد لغو کرده است. او پیش‌بینی‌های مبالغه آمیز خروشچف را دربارهٔ رشد اقتصادی شوروی «خیالی پوچ» خوانده است. گورباچف می‌داند برای اینکه نظام شوروی بتواند روی پای خود بایستد تنها آرزو و لاف‌زنی کافی نیست.

او همچنین می‌داند اولویت ویژه وی احیای اقتصاد شوروی است، او بدون رشد اقتصادی نمی‌تواند سطح جاری هزینه‌های نظامی شوروی را که حتی فقر نسبی سطح زندگی مردم شوروی را موجب می‌شود و نظام شوروی را از شکل الگویی برای کشورهای درحال رشد خارج می‌سازد، تحمل کند.

گورباچف با مشکل قدیمی نظامهای مطلق‌گرای کمونیست روبروست. برای دستیابی به پیشرفت او باید آزادی بیشتری بدهد. اما دادن آزادی بیشتر قدرت وی را مورد تهدید قرار خواهد داد. تمرکز مفرط مشکل اصلی اقتصاد شوروی است، اما عدم تمرکز تصمیم‌گیری اقتصادی، خطر تقاضای عدم تمرکز سیاسی را به دنبال دارد، و عدم تمرکز سیاسی به معنای نابودی نظام کمونیستی است. وقتی گورباچف ترازنامهٔ نقاط قدرت و ضعف شوروی را تنظیم می‌کند، نتیجه دلگرم کننده نخواهد بود. مسکو خود را در یك موقعیت بی‌بدیل تاریخی قرار داده است. دربین قدرتهای بزرگ جهان یك متحد ساده هم ندارد. کرملین در اروپای غربی، چین، ژاپن، کانادا و ایالات متحده با دشمنان بالقوه ای روبرو است که مجموعهٔ تولید ناخالص ملی آنها ۶۰ درصد اقتصاد جهان را تشکیل می‌دهد. به علاوه هیچ‌گاه در تاریخ یك قدرت متجاوز نتوانسته است تا این حد سلطهٔ خود را بردیگر کشورها توسعه دهد و درعین حال در جذب تایید مردم این کشورها ناموفق باشد. درهیچ یك از نوزده کشور جهان که کمونیستها حکومت می‌کنند، آنها هرگز حکومتی را در یك انتخابات آزاد دمکراتیك به دست نیاورده اند، و هیچ یك از آنها جرأت نمی‌کند یك انتخابات آزاد دمکراتیك برگزار کند. اگر قدرت شوروی از بین برود، اقمارش مسلماً سعی خواهند کرد از مدار شوروی خارج شوند.

***

گورباچف فشار این مشکلات را احساس می‌کند و با یك برنامهٔ اصلاحات

درازمدت نسبت به آن واکنش نشان داده است. درحالی که او با این هدفهای دشوار کلنجار می‌رود، لازم است ما پی آمدهای اصلاحات وی را برای جهان مورد ارزیابی قرار دهیم. ما لازم است به این سؤالها پاسخ دهیم: چه نوع اصلاحاتی را وی پیشنهاد کرده است؟ این اصلاحات چه چیزی را دربارهٔ نیات گورباچف به ما می‌گوید؟ احتمال موفقیت این اصلاحات تاچه اندازه است؟ اصلاحات گورباچف چه رفتاری را برای شوروی در جهان پیش‌بینی می‌کند؟ غرب چه واکنشی باید نشان دهد؟

گورباچف یك برنامه اصلاحات سه جانبه ارائه داده است. اما درحالی که وی از سیاستهای گذشتگان خود دوری گزیده است، ما باید ابعاد این تغییرات را از دیدگاه تاریخی مورد بررسی قرار دهیم.

گلاس نوست. این شعار راهنمای مفتاح تازه‌ای است دربارهٔ مشکلات اتحادشوروی و تحمل بیشتر ناراضیان. گورباچف اجازه داده مطبوعات شوروی نمونه‌هایی از نارساییها و فساد در نظام شوروی را منتشر کنند. او آندره ساخارف را از تبعید بازگردانده و تعداد معدودی از ناراضیان برجسته را آزاد کرده است. او تعداد یهودیانی را که اجازهٔ مهاجرت دارند افزایش داده و به اتباع شوروی که از بستگان خود در غرب جدا افتاده اند، روادید خروج داده است. تمام این اقدامها با ستایش گسترده در غرب روبرو شده است. این تحولات حایز اهمیت است و نشان دهندهٔ تغییری خوش نسبت به گذشته است، اما ما باید همیشه به خاطر داشته باشیم که معنای واقعی کلمهٔ گلاس نوست «شفافیت» است و اختناق به صورت ستون اصلی نظام شوروی همچنان باقی است. درحالی که کمتر از یکصد ناراضی آزاد شده اند، هنوز ۴۰ هزار ناراضی دیگر در اردوگاهها رنج می‌برند. درحالی که هشت هزار یهودی در ۱۹۸۷ اجازه یافتند از شوروی مهاجرت کنند، هنوز ۴۰۰ هزار نفر دیگر درانتظار مهاجرت به سر می‌برند. اگرچه اجازه داده شده است انتقاد بیشتری از نظام صورت بگیرد، هنوز انتقاد به طور رسمی جزء اعمال ممنوعه است. این تصادفی نیست که کسانی که تحت گلاس نوست، از آنها انتقاد می‌شود، هرگز پاسخ نمی‌گویند.

هدف گورباچف سه جنبه دارد: او می‌خواهد روش مطلوبتری در غرب درقبال

شوروی بوجود آورد تا هدفهای مهمتر خود را پیگیری کند: موافقتنامه‌های بازرگانی و کنترل تسلیحات. او می‌خواهد از گلاس نوست برای راحت شدن از شر مخالفان سیاسی خود استفاده کند، او می‌خواهد روح تازه‌ای به روشنفکران و به ویژه افراد جوان در اتحادشوروی بدمد، گلاس نوست بهای اندکی است که باید پرداخت شود.

دمکراتیزه کردن. سخنرانیهای گورباچف، پر است از رجزخوانی برای دمکراسی، اما برداشت وی از دمکراسی با برداشت ما کاملاً متفاوت است. او می‌خواهد نظام را باز کند. او می‌خواهد مردم را تشویق کند، با اندیشه‌های نوگام به پیش بگذارند. اما او قصد ندارد قدرت و امتیازهای ویژه حزب کمونیست را به هیچ‌وجه از بین ببرد. دمکراسی وی کاملاً در چهارچوب حزب باقی می‌ماند. در خارج از حزب اثری از دمکراتیزه کردن واقعی وجود ندارد. او می‌خواهد نظام را تکان دهد تا آن را مجدداً به حرکت وادارد. اما اقدامهای وی به هیچ چیزی که اندك شباهتی با دمکراسی غرب داشته باشد، منتهی نخواهد شد.

پرس ترویکا. این شعاری است برای اصلاح اقتصادی و ظاهراً به معنای بازسازی است. گورباچف بارها ازاین برنامه سخن گفته است. او انحلال بخش اعظم نهادهای برنامه‌ریزی مرکزی را خواستار شده است. او اندیشه اجرای طرحهای مشترك با شرکتهای خصوصی غربی را پیش کشیده است. او اهدای قدرت بیشتر تصمیم‌گیری به مدیران کارخانه‌ها را پیشنهاد کرده است. او فشار آورده تا به شرکتهای بسیار کوچك فرصتهایی برای سودجویی خصوصی داده شود. اما او تاکنون دستاورد اندکی داشته است. معدود پیشنهادهای گورباچف به مرحله عمل درآمده است و این پیشنهادها به هیچ‌وجه با ابتکارهای انقلابی که «تنگ شیائوپینگ» در چین انجام داده است، قابل قیاس نیست. کار روزانه در اتحادشوروی هنوز با دستورالعملهای رژیم قدیمی اداره می‌شود.

تلاش گورباچف برای روبرو شدن با مسائل شوروی به شکل تازه به معنای آن نیست که وی پایه و اساس نظام خود را رد می‌کند. او معتقد است این نظام بنیاداً سالم است، اما لازم است کارآیی بیشتری داشته باشد. ما باید همیشه به خاطر داشته باشیم که اصلاحات به خودی خود دربارهٔ نیات گورباچف چیزی به ما

نمی‌گوید. هدف این اصلاحات سوق دادن اتحاد شوروی به سوی آزادی بیشتر در داخل یا سیاست تجاوزکارانهٔ کمتر در خارج نیست، بلکه کارآیی بهتر نظام کمونیستی است. او می‌خواهد نظام کارسازتر باشد نه کمتر کمونیست.

موفقیت گورباچف به هیچ‌وجه قابل تضمین نیست. او با موانع بی‌شمار سیاسی و فرهنگی روبرو است. برخی افراد حتی استدلال می‌کنند او برای اینکه پنج سال بر سر قدرت باقی بماند، تنها از بخت پنجاه ـ پنجاه برخوردار است. آنها اشاره می‌کنند، او در هر سخنرانی خود از مخالفتها با اصلاحاتش سخن می‌گوید. آنها یادآور می‌شوند، وقتی «نیکتا خروشچف» آخرین اصلاحگر بزرگ شوروی سعی کرد این نظام را نیرویی تازه بخشد، همکارانش در دفتر سیاسی حزب به سرعت وی را اخراج کردند. آنها نتیجه‌گیری می‌کنند، ممکن است گورباچف نیز با سرنوشت مشابهی روبرو شود.

آنهایی که این دیدگاه را مطرح می‌سازند، براین نکته که مخالفتهایی با اصلاحات گورباچف صورت می‌گیرد، درست انگشت می‌گذارند، اما توانایی وی را برای مقابله با این مخالفتها نادیده می‌گیرند. نوسازی نظام شوروی همیشه با مخالفت کسانی روبرو شده است که با خودبینی و فساد در فروسایی این نظام شرکت داشته‌اند. او سعی دارد تغییراتی را برکسانی که از روشهای قدیمی سود می‌برند تحمیل کند. آنها نمی‌خواهند خانه‌های ویلایی، اتومبیلهای مجلل، بلیطهای بالت و سفرهای تفریحی خود را به دریای سیاه و همچنین امتیازهای ویژهٔ مراقبتهای پزشکی و تحصیلات کودکانشان را از دست بدهند. اما مقایسهٔ گورباچف با خروشچف درست نیست. گورباچف مانند خروشچف جسور و غیر قابل پیش‌بینی است. اما بر خلاف خروشچف با عجله عمل نمی‌کند.

گورباچف همچنین مهارت زیادی در تحکیم قدرتش از خود نشان داده است. برخلاف استالین، او رقبایش را به قتل نرسانده است، برخلاف خروشچف او آنها را در موقعیتی قرار نداده است که بتوانند قدرتش را تهدید کنند (مثلاً در ۱۹۵۹ در جریان بحث ما با خروشچف، برژنف در کنار خروشچف ایستاده بود). به جای آن گورباچف آنها را از مقامهای حساس خود فراری داده و حامیان خود را درجای ایشان گذاشته است. ظرف تنها دو سال، او تمامی اعضای دبیرخانهٔ حزب، نهاد

کلیدی حاکم بر تشکیلات حزب را سوای یك نفر تعویض کرده است. از سیزده عضو نهاد قدرتمند دفتر سیاسی که امور روزانهٔ کشور را اداره می کند، تنها سه نفر از عصر برژنف مقامهای خود را هنوز حفظ کرده اند. او همچنین دوسوم دبیرهای محلی حزب و بیش از ۶۰ درصد وزیران دولتی را تغییر داده است. اقدام بی باکانهٔ وی در برکناری «بوریس پلت شین» که یکی از حامیان پروپاقرص اصلاحات به شمار می رفت، اخطاری بود به هرکس ـ دوست یا دشمن ـ که به فکر مبارزه طلبی با اقتدار وی می افتد. گورباچف قدرت را قاطعانه در دست دارد و تا زمانی که با کارتهایش با چنین مهارتی استادانه ای بازی می کند، قدرت را حفظ خواهد کرد.

اما حتی اگر گورباچف برسر قدرت باقی بماند، اصلاحات اقتصادیش با سه مشکل بنیادی روبرو خواهد بود: نخست ایدئولوژی کمونیستی وی می باشد. او عمیقاً به کمونیسم معتقد است. کمونیسم کیش وی است. اشاره هایی که گهگاه وی در گفتگوهای خصوصی به خدا می کند از وی یك مسیحی مومن نمی سازد. یك کمونیست نمی تواند مسیحی شود، مگر اینکه دیگر یك کمونیست نباشد. کمونیسم و مسیحیت دارای تضادهای آشتی ناپذیری هستند. او به عنوان یك عمل گرا مورد ستایش قرار گرفته است. و از لزوم ایجاد انگیزه هایی برای رهنمود تصمیمهای کارگران و مدیران سخن گفته است، که مخالف یکی از ارکان بنیادی اقتصاد متمرکز استالینیستی است. نظام اقتصادی ما به وظایف خود عمل می کند، چون تقریباً تمام اعمال اقتصادی با رهنمود بازار صورت می گیرد. اگر اصلاحات گورباچف اجرا شود، تشنجی اساسی در نظام بوجود خواهد آمد. چگونه گورباچف تصمیم خواهد گرفت که چه تصمیمی باید به وسیله بازار و چه تصمیمی باید به وسیله حکومت گرفته شود؟ برای او مشکل است از اعتقاد همیشگی خود به برتری کنترل حکومت برآنچه وی معتقد است «استثمار بیرحمانهٔ توده ها به وسیله سرمایه داران خود خواه است» فاصله بگیرد.

وقتی مشکلات بوجود آید، حکومت شوروی انگیزه ای قوی برای مداخله و صدور دستورات جهت حل آنها خواهد داشت.

مانع دوم دیوانسالاری است که چون پوست به تن شوروی چسبیده است. گورباچف باید اصلاحات خود را از طریق میلیونها مأمور و مدیر دون پایهٔ شوروی

اجرا کند. آموختن راههای تازه به دیوانسالاران قدیمی کار آسانی نیست. آنها به سادگی نمی‌دانند به عنوان افراد تصمیم گیرنده چگونه باید عمل کنند. آنها عادت دارند دستور بگیرند نه اینکه اندیشه ساز باشند.

آنها مانند دیوانسالاران در هرجایی، می‌دانند بهترین راه برای ترفیع گرفتن، ایمن رفتار کردن است نه خطر کردن. آنها از تصمیم گیری دربارهٔ اینکه کدام خطر اقتصادی ارزش امتحان را دارد، کوچکترین آگاهی ندارند. برای فایق آمدن بر عادتهای هفتاد سال برنامه‌ریزی متمرکز استالینی تنها يك انقلاب فرهنگی لازم است که در آن ابتکار فردی بر انضباط حزبی ترجیح داده شود.

مشکل سوم مردم روسیه را در بر می گیرد. برخلاف مردم اروپای شرقی و برخلاف خیلی ها در چین، روسها چه در حکومت تزارهای پیشین در قرن نوزدهم و چه در حکومت تزارهای نو در قرن بیستم، هرگز چیزی جز تجارت تحت کنترل دولت نشناخته اند. به طورکلی چینی ها همانطور که موفقیتشان در کشورهایی که مهاجرت کرده اند نشان داده است، تاجر متولد شده اند. اکثر روسها اینطور نیستند. ما می خواهیم باور کنیم مردم همیشه وقتی فرصتی پیش می آید خود را نشان می دهند. این درست نیست. خیلی ها حتی در این کشور که به رفاه عادت کرده اند ارزش آن را بالاتر از هرچیز می دانند.

طعنه انگیز است درحالی که مارکس به مذهب به عنوان افیون توده ها حمله کرده، ثابت شده مذهب دنیوی مارکسیسم ـ لنینیسم، اعتیاد آور موذی تری است. وقتی مردم به نظامی عادت می کنند که امنیت کامل بوجود می آورد و به آنها می گوید: برای پیشرفت به جای فرصت دادن جهت آزمایش راههای بهتر، ایمن رفتار کنند، تغییر آنان دشوار خواهد بود.

برای آنان تغییر به معنای بی ثباتی است و ارائه گر تهدیدی است. حتی آنهایی که سود چندانی از نظام نمی برند از آن وحشت دارند که همان اندکی را هم که بدست می آورند، از دست دهند. گورباچف از این مشکلات آگاه است. او به ایدئولوژی خود سخت معتقد است، اما می‌داند اقتصادش خوب عمل نمی کند. او می خواهد نظام را اصلاح کند، اما نمی‌تواند بدون شرکت مردمی که این نظام را بوجود آورده اند، به این کار دست بزند. او تنها از طریق دیوانسالاری خود می تواند عمل

کند. اما دیوانسالاران و مدیران وی عادت ندارند بدون رهنمود از بالا تصمیم گیری کنند.

او باید همچنین روی همکاری مردمی حساب کند که می بایستی عادتهای زندگی خود را ترك کنند و به جای دست و پا زدن در امنیت و راحتی یك جامعه کاملاً از پیش برنامه‌ریزی شده، دربرابر فرصتها باتمام خطرهای احتمالیش بپاخیزند. ماموریت وی همانقدر دشوار است که بخواهیم زنبورهای بیکاره را به زنبورهای کارگر تبدیل کنیم.

هنوز دلیلی در دست نیست که باور کنیم اصلاحات گورباچف جهان را به مکانی بهتر و یا امن‌تر تبدیل خواهد کرد. قبل از هرچیز او هنوز تمام افتخارات گذشتهٔ شوروی را نفی نکرده است. خروشچف در ۱۹۵۶ در سخنرانی سرّی خود گفت: استالین مردی بود خودرأی و مستبد که جنون آزارش ابعادی دور از باور یافته بود. و اینکه استالین دستور اعدام گروهی مخالفانش و نفی بلد تمام ملتها را از سرزمین موطنی خود در اتحادشوروی شخصاً صادر کرده بود، اما گورباچف، سیاست بیرحمانه کشاورزی تعاونی وی را مورد تأیید قرار داد و ارادهٔ خلل ناپذیر سیاسی، عزم راسخ و پایداری و قابلیت سازماندهی و منضبط سازی مردم توسط جوزف استالین در سالهای جنگ را ستوده است. گورباچف دست نوازش بر پشت و ضربهٔ آرامی برمچ پای مردی زده که دهها میلیون شهروند شوروی را کشت.

به علاوه اصلاحات داخلی برای شوروی به خودی خود به معنای خویشتن‌داری در خارج نیست. ما نباید انتظار داشته باشیم، این اصلاحات به سیاست خارجی ملایمتر شوروی منجر بشود. در روسیهٔ تزاری و همچنین روسیهٔ **کمونیست اصلاحگران به طور سنتی سیاستهای داخلی تازه را با سیاست خارجی** قوی درهم می آمیزند و پطرکبیر اولین نمونه بود. خروشچف هم همین طور. او سعی کرد، اقتصاد شوروی را اصلاح کند. اما همچنین موشکهایی را در کوبا مستقر ساخت، دیوار برلین را بنا کرد و درست نه ماه بعداز آنکه سخنرانی سرّی معروف خود را ایراد کرد و جنایات استالین را محکوم کرد، به تانکهای شوروی دستور داد، مبارزان آزادی را در خیابانهای بوداپست سرکوب کنند.

گورباچف نمی‌تواند به خود اجازه دهد ضعیف جلوه کند، او باید خود را یك

رهبر قوی، موفق و استوار نشان دهد.

اگر او در خارج عقب نشینی کند، به سرعت پشتیبانی نخبگان قدرت شوروی را از دست خواهد داد و دشمنانش در داخل حزب کمونیست وی را از هم خواهند درید. او در دست زدن به ابتکارهای تازه در جهان محتاط، اما در نبرد برای حفظ میراثی که از گذشتگان به وی رسیده است، سرسخت خواهد بود.

او می خواهد قبل ازاینکه برای دستاوردهای تازه در سالهای دههٔ ۱۹۹۰ تلاش کند، دستاوردهای سالهای دههٔ ۱۹۷۰ را تحکیم بخشد.

قبول این فکر که گورباچف در سیاست خارجی «میانه رویی» است که از سوی رقبای محافظه کار محاصره شده، اشتباه است. او ممکن است در داخل دشمنانی داشته باشد اما تمامی رهبری جبههٔ متحدی را برای مقابله با جهان خارج تشکیل می‌دهند. تفهیم فکر جنگ «بازها» و «کبوترها» در کرملین یك سرگرمی معمول شوروی است. برخی از مشاوران روزولت به این باور کشانده شدند که استالین با تندروها مبارزه می کند. برژنف در ملاقاتی که با هنری کی سینجر و من داشت، با امید اینکه امتیازهای بیشتری از ما کسب کند تا وی را در مبارزه با مخالفان داخلیش یاری دهد، خیلی سریع به نمایش مشورت با «بازها» دست زد. مانباید فریب این روشهای کهنه را بخوریم. رقبای گورباچف با وی مخالفند نه برای اینکه یك میانه رو است، بلکه برای اینکه قدرت وی را خواهان هستند.

بالاخره مدرکی در دست نیست که نشان دهد اتحادشوروی تحت حکومت گورباچف سیاستهای تجاوزکارانهٔ خود را کنار گذاشته است. در جهان نقطه ای پیدا نمی شود که در آن گورباچف کمتر از گذشتگان خود برای پیشبرد بلند پروازی های جهانی شوروی تلاش نکرده باشد. درحالی که منابع شوروی شایع کرده اند دکترین استراتژیك شوروی جنبهٔ کاملاً تدافعی گرفته است و گورباچف سیاست نظامی تازه ای را براساس «خودکفایی استراتژیك» به جای تلاش برای برتری اعلام کرده است، او بودجهٔ دفاعی شوروی را کاهش نداده یا از استقرار نیروهای شوروی نکاسته است. او دکترین برژنف که مداخلهٔ شوروی برای سرکوب قیامهای خلقی در کشورهای کمونیست اروپای شرقی و جهان سوم را موجه شمارد، تایید کرده است. او کمك و حضور نظامی شوروی را در نیکاراگوا، افغانستان، آنگولا، و خلیج

فارس افزایش داده است.

تحت حکومت گورباچف رجز خوانی شوروی برضد آمریکا لحن تلخی گرفته است و در قیاس با آن، سخنان ریگان دربارهٔ «امپراتوری شیطان» به شکل درس روزهای تعطیل مدارس جلوه می کند.

مطبوعات شوروی تحت کنترل حکومت گورباچف، ایالات متحده را به توطئه در قتل ایندیراگاندی و اولاف پالمه متهم کرده اند. ادعا می شود، درحالی که شوروی به آفریقا کمك می کند، آمریکا به آن بیماری ایدز صادر می کند. همانطور که دمیتری سیمز می گوید: پلنگ شوروی کنام خود را تغییر داده است، اما هنوز کنام پلنگ است.

ما نباید به توصیه‌های به اصطلاح کارشناسان امور شوروی که همیشه در فنجانهای چای کرملین نشانه‌هایی از نرمتر شدن سیاست خارجی شوروی را می بینند، اعتنا کنیم. وقتی گورباچف یادآور می شود درعصر خروشچف «نسیم ملایمی تغییرات کشوررا فراگرفت» آنها به سرعت نتیجه گیری می کنند، گورباچف قصد دارد بهاری را برای مسکو به ارمغان آورد. ما همیشه باید به خود گوشزد کنیم، هدف اصلاحات گورباچف حرکت به سوی آزادی بیشتر در داخل یا سیاست خارجی تهدیدآمیز کمتر در خارج نیست، بلکه کارآیی بهتر نظام کمونیست است. اگر اصلاحات وی با موفقیت روبرو شود و سیاست خارجی وی تغییر نکند، گورباچف منابع بیشتری برای تقویت و توسعه امپراتوری شوروی در اختیار خواهد داشت. تحت هیچ شرایطی ما نباید اجازه دهیم سیاست خارجی ما از تغییرات در سیاست داخلی شوروی تأثیر پذیرد. نهایت حماقت خواهد بود اگر ما توصیهٔ کسانی را دنبال کنیم که معتقدند ما باید در مذاکرات کنترل تسلیحاتی، امتیازهایی بدهیم تا به موفقیت گورباچف در داخل «کمك» کنیم.

موفقیت یا شکست برنامهٔ اصلاحات وی تنها به خاطر ارزشهایش خواهد بود، ما هر اقدامی به عمل آوریم، در سیاستهای داخلی کرملین تأثیری نخواهد داشت. اگر هر زمان که مطبوعات شوروی گوشه‌هایی از مشکلات اتحادشوروی را منتشر می کنند، ما امتیازی بدهیم، مسکو با دستاوردهای استراتژیکی بی شماری روبرو خواهد شد، درحالی که ما تنها برچیده‌های روزنامه‌ها را به دست خواهیم آورد.

ما همزمان باید افکار خود را برای احتمال اصلاحات عمیق در نظام شوروی باز نگهداریم. اگر چه بعید است، اما احتمال آن وجود دارد که اصلاحات گورباچف موفق شود و تغییری جدی در نظام بوجود آورد. اما درعین حال باید به یاد داشته باشیم، اصلاح اقتصادی ضرورتاً به اصلاح سیاسی منجر نخواهد شد. همانطور که «چارلز کراتامر» اشاره کرده است: «آزادی اقتصادی می تواند بوجود آورنده میل و رغبت برای آزادی سیاسی باشد. اما دیکتاتورهای نوین وسایل سرکوب لازم را برای از بین بردن این میل و رغبت در اختیار دارند. شکل خاصی از آزادی اقتصادی می تواند با شکل استثنایی اختناق سیاسی همزیستی داشته باشد.»

در دراز مدت، تا زمانی که اتحادشوروی از درون تغییر نکرده، ما نمی توانیم تغییری بنیادی را در برون انتظار داشته باشیم. به این ترتیب برای شناخت معنای واقعی اصلاحات شوروی، ما باید معیار سختی را بکار گیریم، آیا آنها علاوه بر قدرت اقتصادی در سیاست نیز به عدم تمرکز دست می زنند؟ آیا آنها به مردم غیر روسی اتحاد شوروی خودگردانی بیشتری می دهند؟ آیا آنها از آزادی تفکر و مذهب حمایت می کنند؟ آیا آنها کشورهای اروپای شرقی را از وضعیت اقماری شان رها می سازند؟ اگر اصلاحات در این زمینه‌ها دگرگونی بوجود نیاورد، در سیاست خارجی شوروی تأثیری نخواهد داشت و مایهٔ تسلی خاطر غرب نخواهد شد.

نسیم تازه ای در شوروی وزیدن گرفته است. ما هنوز از قدرت و جهت آن آگاه نیستیم، اما حتی رایحهٔ آزادی نیز می تواند از حرارت سرکوب اختناق شوروی برای لحظه‌ای کوتاه هم که شده، بکاهد. پس ما باید از این تغییر استقبال کنیم، اما درعین حال احتیاط خود را در مورد هدف این تغییر از دست ندهیم.

***

جستجوی ما برای صلح واقعی باید با قبول این واقعیت بنیادی که تفاوتهای اساسی بین ایالات متحده و اتحادشوروی وجود دارد، آغاز شود.

واقعیت بلرز این است که ایدئولوژی‌ها و سیاستهای خارجی دو کشور عمیقاً در تضادند. مبارزهٔ بین اتحادشوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا مبارزه ای است بین یك قدرت آشکارا و اساساً تهاجمی و یك قدرت آشکارا و اساساً تدافعی، بین یك تمدن مطلق گرا و یك تمدن آزاد، بین کشوری که از فکر آزادی وحشت دارد و

کشوری که بر این اصل بنا نهاده شده است.

آرمانهای ما در تضاد مستقیم هستند، آمریکا صلح می‌خواهد، شوروی جهان را می‌خواهد. سیاست خارجی ما به آزادی دیگر کشورها احترام می‌نهد. سیاست آنها سعی در نابودی آن دارد. ما صلح را برای صلح می‌خواهیم. آنها صلح را تنها زمانی که در خدمت هدفهایشان باشد، خواهانند. شورویها لجام گسیخته با تمام امکانات، سوای جنگ تمام عیار به دنبال هدفهایشان هستند. برای شورویها صلح، ادامهٔ جنگ به اشکال دیگر است.

کسانی هستند که معتقدند، ایالات‌متحده و اتحادشوروی اخلاقاً شبیه هم هستند، و تهدیدی مشابه علیه صلح و آزادی به شمار می‌روند. اما ایالات‌متحده صلح و آزادی را تهدید نمی‌کند، درحالی که شوروی هر دو را هدف قرار داده است. ما برای بازداشتن شوروی از حمله یا ارعاب غرب به قدرت نیاز داریم، مسکو به خوبی می‌داند نیازی به بازداشتن ماندارد. ما همیشه باید تذکر چرچیل را در سال ۱۹۴۵ به پارلمان انگلیس به خاطر داشته باشیم: «جز درمورد نیروها، بین شر و خوبی هیچ برابری وجود ندارد.»

یکی از هدفهای اصلی گورباچف همانطور که «آبه روزنتال» مطرح ساخته است، خلق تصویری است که ایالات‌متحده و شوروی را در چشم جهانیان از نقطه‌نظر معنوی در یك مرتبه قرار دهد، اما «نه به بهای تغییر عوامل اصلی نظام کمونیستی که دیکتاتوری حزب کمونیست براساس آنها بنا شده است». او به این هدف خیلی نزدیك شده است. او در سرتاسر اروپا یك قهرمان محبوب است و در انگلیس و آلمان غربی درجهٔ محبوبیت وی از رونالد ریگان بیشتر است. در ضیافتهای طبقهٔ اشراف در نیویورك و واشنگتن این منطق که بالاخره روسها هم مانند ما هستند، پذیرفته شده است. اما این ضیافتچی‌های باشکوه فراموش کرده‌اند، افرادی که مانند ما هستند ارتشهایی برای اشغال هشت کشور دست نشانده نگهداری نمی‌کنند و اردوگاههای کار اجباری برای زندانی کردن دهها هزار محکوم سیاسی بوجود نمی‌آورند.

گورباچف در جریان سفرش به واشنگتن در دسامبر ۱۹۸۷ وقتی دربارهٔ محدودیتهای شوروی در زمینهٔ حق مهاجرت مورد سؤال قرار گرفت، با این سؤال که

چرا ایالات‌متحده در امتداد مرزهایش با مکزیك ماموران مهاجرت را مستقر کرده، به این پرسش پاسخ گفت. ما باید پاسخ می‌دادیم: «این واقعیت دارد که ما در زمینهٔ مهاجرت محدودیتهایی به مورد اجرا گذاشته‌ایم. چون مردم زیادی می‌خواهند به کشور ما بیایند. از جمله هزاران تن از پشت پردهٔ آهنین، اما چند نفر تقاضا دارند به اتحادشوروی بروند؟ به علاوه هرکس که بخواهد ایالات‌متحده را ترك کند هر لحظه که اراده کند می‌تواند. تعداد معدودی هم این کار را می‌کنند. شما به چند نفر اجازه می‌دهید اتحادشوروی را ترك کنند؟ اگر بتوانند، چه تعداد این کار را خواهند کرد؟»

هرگاه ما به اتهامهای بی‌اساس شوروی دربارهٔ سیاستهای حقوق بشر خود پاسخ ندهیم، این نظریه را تقویت می‌کنیم که نظام ما به هیچ وجه بهتر از نظام آنها نیست. یك دمکراسی و یك دیکتاتوری از نقطه‌نظر اخلاقی باهم برابر نیستند. اصلاحات گورباچف به قدرت پلیسی حکومت کاری نداشته است. گلاس نوست ممکن است هر بهبودی را موجب شود» اما این تحول آزادی نخواهد بود. تازمانی که آزادی در امپراتوری شوروی وجود ندارد، شباهت اخلاقی بین اتحادشوروی و ایالات‌متحده وجود نخواهد داشت. ما اگر قلمداد کنیم شکافی اخلاقی دو ابرقدرت را از هم جدا نمی‌سازد، ارزشها و مقاومتمان در برابر توسعه طلبی شوروی نابود خواهد شد.

بزرگترین صدمه‌ای که به آرمان صلح واقعی زده می‌شود، تبلیغ این داستان است که مشکل بین ایالات‌متحده واتحادشوروی تنها یك سوءتفاهم بزرگ است، اگرما فقط بنشینیم و باهم آشنا شویم، اختلافهایمان رفع خواهد شد. واقعیت درست مخالف این است. مشکل ما این نیست که یکدیگر را درك نمی‌کنیم، بلکه ما همدیگر را درك می‌کنیم و اختلافهای تغییر ناپذیری داریم.

ما باید قبول کنیم تنها امیدی که می‌توانیم داشته باشیم، دستیابی به مذاکره برای جلوگیری از تبدیل این اختلافها به مناقشهٔ مسلحانهٔ خواهد بود.

سیاست خارجی شوروی آمیزهٔ وحشتناکی از توسعه‌طلبی سنتی روسی و پیشبرد عقیدهٔ انقلابی کمونیسم است. امپریالیسم در عدد دو ضرب شده است. روسیه حتی بدون کمونیسم هم هنوز یك قدرت توسعه‌طلب بود. اما کمونیسم به تلاشش برای دستیابی به تفوق جهانی حرارت بیشتری می‌دهد. توسعه‌طلبی برای

شوروی یك امر طبیعی است. همانطور که خروشچف درسال ۱۹۶۵ در وین به پرزیدنت کندی گفت: ادامهٔ روند انقلاب در کشورهای مختلف یك امر طبیعی است، و هرکس که سعی کند جلو این روند را بگیرد، نه تنها این حالت طبیعی را تغییر داده، بلکه متجاوز است.

هرکس که می‌خواهد از نیات رهبران کرملین آگاه شود، باید به افغانستان برود. در ۱۹۷۹ که نیروهای شوروی این کشوررا اشغال کردند تا مانع سرنگونی یك حکومت کمونیست منفور جهان به وسیله مردم افغان شوند، من کتاب «جنگ واقعی» را می نوشتم و اشاره کردم: حملهٔ شوروی تازه ترین گام در یك استراتژی دراز مدت برای دستیابی به کنترل منابع نفتی خلیج فارس است. مسکو می‌دانست این حمله هزینهٔ سیاسی و نظامی سنگینی خواهد داشت، اما با خونسردی به مانند یك قمار باز چیره دست که به یك قمار جسورانه ولی از پیش حساب شده دست می‌زند، تصمیم به مداخله گرفت.

برای بیش از هشت سال، اتحادشوروی یکی از شریرانه‌ترین جنگها را علیه یك ملت بی‌دفاع به راه انداخته است. هیچ بیرحمی از تصور نیروهای شوروی دور نمانده است. نیروهای شوروی روزی وارد یك روستا شدند. دستها و پاهای مردم غیر نظامی را بستند، مانند هیمه‌ای از چوب آنها را روی هم ریختند و زنده به گور کردند. این تنها یك حادثه یا رویدادی ناشی از تعصب بیش از حد نیروها نبود. گوشه‌ای از یك سیاست برنامه‌ریزی شده برای به وحشت انداختن مردم و خالی کردن اطراف شهرها از سکنه برای محروم ساختن مقاومت افغانستان از پایگاه مردمیش بود. از پانزده میلیون جمعیت قبل از جنگ افغانستان، پنج میلیون نفر به پاکستان و ایران گریخته‌اند و یك میلیون نفر کشته شده‌اند. مقایسهٔ جنایت مسکو علیه مردم افغان با جنایت هیتلر علیه یهودیان تنها یك رجزخوانی پرطمطراق جنگ سرد نیست، بلکه یك واقعیت تلخ و سخت است.

در ۱۹۸۵ من در مناطقی از پاکستان که با افغانستان هم مرز است سفر کردم و نواحی کثیفی را که میلیونها افغانی مغرور اینك در آن زندگی می کنند، دیدم... آخرین فصل داستان افغانستان هنوز نوشته نشده است، چون مقاومت افغانستان نمی‌میرد. اما درس اصولی که جنگ شوروی ـ افغانستان تاکنون به ما داده، نشان

می‌دهد رهبران کرملین حاضرند در پیگیری هدفهای استراتژیك رنج و المی بزرگ را بر انسانها تحمیل کنند. این درس در مورد سایر نقاط جهان نباید فراموش شود. حتی اگر اتحادشوروی در چند سال آینده از افغانستان خارج شود، ما نباید فراموش کنیم رهبران کرملین طی هشت سال گذشته چه برسر مردم افغان آورده اند.

ما درعین‌حال که باید همیشه آگاهی روشنی از سیاست خارجی شوروی داشته باشیم، باید همواره مراقب باشیم بین رهبران کرملین از یك سو و مردم اتحادشوروی از سوی دیگر تفاوت قائل شویم. مردم اتحادشوروی درست مانند قربانیان سرکوب کرملین در کشورهایی هستند که مسکو فتح کرده است. یك روستایی در اکراین همان سرنوشتی را دارد که یك کارگر کشتی سازی در لهستان داراست.

درحالی که دولت اتحادشوروی متجاوز و قادر به انجام شنیع ترین اقدامهای غیر انسانی است، هرکس که می‌خواهد مردم اتحادشوروی را بشناسد، باید در داخل کشور آنها سفر کرده با آنها ملاقات و گفتگو کند.

من شش بار به اتحادشوروی سفر کرده ام ـ یك بار به عنوان معاون رئیس جمهوری، دوبار به عنوان رئیس جمهوری و سه بار به عنوان یك شهروند خصوصی من با مردم در فروشگاههای مسکو، سمرقند، آلاپاما و کارگران معادن ذغال سنگ در سوندلوفسك صحبت کرده ام. من یك بار هم نشده که تحت تاثیر قدرت و نیروی آنها به عنوان یك ملت، غرور وطن‌پرستانه و علاقه عمیق شان به صلح قرار نگیرم. من همچنین متوجه شدم علی‌رغم تبلیغات دولت، اکثر شهروندان شوروی یك احترام واقعی و حتی تحسین آمیز برای ایالات‌متحده قایل هستند. من نمی توانم تصور کنم جز یك جناح کوچك، کسی از جنگ کرملین در افغانستان حمایت کند.

مردم شوروی ملت بزرگی هستند. این واقعیت که علی‌رغم شداید ناشی از انقلاب، دو جنگ جهانی و اختناق وحشتناك، اتحادشوروی هنوز به عنوان یك ابرقدرت ظاهر شده، گواهی صادق بر بزرگی آنها است. مردم دیگر تحت چنین فشارهایی سقوط می کردند، اما مردم اتحادشوروی زنده ماندند و کشور خود را به جلو برده اند.

در ۱۹۸۶ گورباچف به من اظهار داشت، از آن جایی که مردم آمریکا و روسیه

زمینه‌های مشترك بسیاری دارند ـ ماهیت ابرقدرتی، چشم‌انداز جهانی به جای منطقه‌ای، منافع مشابه در ورزش و تفریح ـ دو کشور باید قادر باشند بر دشمنی وعدم اعتماد متقابل خود فایق آیند. من اطمینان دارم او به این اظهارنظر اعتقاد دارد. اما درحالی که خطوط موازنه‌ای که ترسیم کرد درست است، نتیجه‌گیریش اشتباه بود.

مردم آمریکا و مردم اتحادشوروی می‌توانند دوست باشند، اما به علت اختلافهای آشتی ناپذیرمان دولتهای ایالات‌متحده و اتحادشوروی هرگز نمی‌توانند دوست شوند. اما باید همیشه به یاد داشته باشیم، اختلافهای ما با کرملین است نه با مردمی که کرملین بر آنها حکومت می‌کند. این در موردِ مردم روسیه و به ویژه مردم غیر روس که حکومت مسکو را یك حکومت امپراتوری تلقی می‌کنند، صادق است. سیاست بیرحمانهٔ تعاونیهای استالین هشت میلیون نفر را در اکراین کشت. مهاجرت روسها به قزاقستان در آسیای مرکزی، قزاقها را در سرزمین خود به یك اقلیت تبدیل کرده است. گرجی‌ها، تاجیك‌ها، ترکمن‌ها و دهها ملت غیر روس دیگر نیز سرنوشت مشابهی دارند. تعریف لنین از روسیه به عنوان «زندان ملتها» همانطور که در دورهٔ تزارها صادق بود، امروز نیز صادق است. جمعیت به سرعت درحال رشد ملتهای غیر روسی ـ که سرانجام مردم روس را در داخل اتحادشوروی به یك اقلیت منقبض تبدیل خواهد کرد ـ یك بمب ساعتی است که در دیوارهای کرملین کار گذاشته شده است. سیاست ما همیشه باید تفاوت بین دولت مرکزی اتحادشوروی و ملتهای گوناگون را در مدنظر داشته باشد. ما نباید اجازه دهیم اختلافهایمان با دولت شوروی مانع ابراز دوستی‌مان به مردم شوروی شود. ما باید برای افزایش تماس بین مردم غرب و اتحادشوروی تلاش کنیم. این کار باید به صورتی انجام شود که به جاه طلبی‌های تجاوزکارانهٔ اتحادشوروی کمك نکند. اما تماس با مردم آزاد غرب در دراز مدت فشار داخلی را بر دولت شوروی، برای اینکه به مردم خود اجازه دهد، کنترل بیشتری روی زندگی خود داشته باشند، افزایش خواهد داد.

اختلافهای سیاسی ما با اتحادشوروی واقعی است، زاده سوءتفاهم با تصورات ناشی از سوءظن شدید نیست. هرکس دراین باره تردید دارد باید از افغانها یا دیگر ملتهایی که کشورشان به زور به امپراتوری شوروی ملحق شده است،

سؤال کند. جوامع دوستی شوروی ـ آمریکا یا جامهای ودکا که در دیدارهای سران بالا می‌رود، صلح واقعی به ارمغان نمی‌آورد.

صلح واقعی بین دولتهای ایالات متحده و اتحادشوروی نمی‌تواند بر پایهٔ دوستی بنا شود، چون ارزشها و هدفهای دو ابرقدرت با هم در تضاد کامل است. تنها می‌تواند براساس احترام متقابل به قدرت و منافع مشروع یکدیگر بدست آید.

درحالی‌که اختلافهای ما عمیق و غیر قابل آشتی است، ایالات‌متحده و اتحادشوروی در اجتناب از جنگ هسته‌ای برسر اختلافهایشان، از منافع مشترك برخوردار هستند. ایالات‌متحده و اتحادشوروی درحالی که هرگز نمی‌توانند دوست باشند، نمی‌توانند دشمن هم باشند. اختلافهای آشتی ناپذیرمان مانع صلح بین ما می‌شود. سلاحهای هسته‌ای نیز مانع آن می‌شوند که ما اختلافهایمان را با جنگ حل کنیم.

این علاقهٔ مشترك به زنده ماندن، صلح واقعی را به رغم اختلافهای سیاسی که ادامهٔ مناقشه را غیر قابل اجتناب می‌کند. ممکن می‌سازد. ما نباید به بهای از دست دادن صلح واقعی که در دسترس است، غیر قابل دسترس ـ صلح کامل ـ را دنبال کنیم.

ایالات‌متحده و اتحادشوروی هیچ یك ارزشهای خود را کنار نمی‌گذارند، یا برسر منافعشان سازش نمی‌کنند. اما اگر قرار است ما به جای مردن بر سر اختلافهایمان با آنها زندگی کنیم، باید روندی را برای حل اختلافها بدون جنگ بوجود آوریم. ما باید تلاش کنیم مقررات مسالمت‌آمیزی برای درگیری خود در مناقشه‌ای که تا ۱۹۹۹ و قرن بعد ادامه خواهد یافت، ایجاد کنیم. این امر هرگز کسانی را که در غرب در خیابانها برای صلح کامل و برادری زودگذر دست به راهپیمایی می‌زنند، راضی نخواهد کرد. آنان را راضی نخواهد کرد ـ اما حداقل آنها را زنده و سالم و همچنین آزاد برای راهپیمایی بیشتر نگه می‌دارد.

***

در یازده سالی که تا ۱۹۹۹ مانده، باید سیاستهای خارجی و دفاعی خود را با هدف دستیابی به سه شرط لازم برای صلح واقعی تنظیم کنیم:

اول، باید از جنگ هسته‌ای اجتناب کنیم. هر یك از دو ابرقدرت درحال

حاضر بیش از ده هزار کلاهك هسته ای روی سلاحهای استراتژیك خود سوار کرده است و هزاران کلاهك دیگر روی سلاحهای با برد متوسط و سلاحهای هسته ای تاکتیکی دارد. جنگی در سطح هسته‌ای به نابودی تمدن منجر خواهد شد.

تششعات رادیویی ناشی از فاجعهٔ راکتور هسته ای چرنوبیل غذاها را در یك هزار مایل دورتر آلوده ساخت. کارشناسان غربی بر اساس آمار رسمی شوروی از میزان تششعات رادیویی حساب کرده اند، بالغ بر ۴۵ هزار نفر دیگر بر اثر سرطان در اتحادشوروی خواهند مرد. حال انفجار تنها یك کلاهك هسته ای تششعاتی یکصد برابر تشعشعات چرنوبیل خواهد داشت. یك جنگ تمام عیار هسته ای علاوه بر اینکه هزاران میلیون انسان را در یك لحظه خواهد کشت نه تنها زمین را مسموم خواهد کرد، بلکه سرطانی همه گیر را موجب خواهد شد که مرگ سیاه قرن شانزدهم در برابر آن مانند یك حمله آنفلوآنزا خواهد بود.

دوم، **ما باید از شکست بدون جنگ اجتناب کنیم.** هیچ کس در کرملین خطر یك جنگ هسته ای را کوچك نمی گیرد. اما هیچ یك از رهبران شوروی هم این اعتقاد کهنه که اختراع سلاح‌های هسته‌ای قدرت نظامی را بی‌اثر ساخته است، نمی‌پذیرد، برای کرملین تنها تغییری که سلاحهای هسته ای بوجود آورده، وسیله است که از طریق آن باید هدفهای سنتی را دنبال کرد.

صفحات تاریخ شاهد ویرانی کشورهایی است که به فروسایی توازن قدرت بی تفاوت بوده اند. شکستهای حاشیه‌ای که در آن منافع یك کشور به طور نسبی آسیب می بیند، هرگز ظاهراً سزاوار یك پاسخ یا رویارویی با دشمن نیست. اما شکستهای کوچك روی هم انباشته می‌شود. رشد قدرتهای توسعه‌طلب از بهره گیری از تغییرات کوچك جغرافیای سیاسی ناشی می شود. اگر تجاوز آنها مهار نشود، درگیری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

وقتی تجاوزی صورت می گیرد، معمولاً تحت بدترین شرایط ممکن برای کسانی که به لاك دفاعی رفته اند خواهد بود. جنگ جهانی دوم، بزرگترین مناقشهٔ تاریخ، یك جنگ غیر ضروری بود. اگر انگلیس و فرانسه در ۱۹۳۶ که آلمان نازی هنوز ضعیف بود، مانع تجدید بنیهٔ نظامی سرزمین راین به وسیله هیتلر می شدند، در ۱۹۳۹ که هیتلر قدرتمندترین نیروهای مسلح جهان را تحت فرمان داشت، هرگز

مجبور به تصمیم گیری دربارهٔ ورود به جنگ نمی شدند. ایالات متحده باید درك کند نمی تواند نسبت به مناقشه هایی که در گوشه های دورافتادهٔ جهان اتفاق می افتد بی تفاوت باشد. شکست آمریکا در ویتنام در ۱۹۷۵ به دستیابی شوروی به پایگاه های دریایی خلیج کام‌ران و دانانگ که امروز نیروی دریاییش از آنها می تواند خطوط حیاتی ژاپن، به خلیج فارس را مورد تهدید قرار دهد، منجر شد.

تحکیم قدرت ساندنیست‌های کمونیست در نیکاراگوا آمریکا را مجبور خواهد کرد، برای دفاع از بقیهٔ آمریکای مرکزی نیرو اعزام دارد و به این ترتیب تواناییهای آمریکا برای اقدام به هنگام بروز بحران در اروپا، کره یا خاورمیانه خدشه دار خواهد شد. ما نمی توانیم تحمل کنیم بی تفاوت بنشینیم، و اتحادشوروی یك رشته پیروزیهای کوچك را تحکیم بخشد. ما یك روز از خواب بیدار شده متوجه خواهیم شد توازن قدرت درجهان به طور مهلکی به زیان ما گرایش پیدا کرده است.

این بدان معنا نیست که ایالات متحده باید در برابر هر مداخلهٔ نظامی شجاعانه بایستد، یا خود را نسبت به دفاع از هر سانتیمترمربع از خاك جهان متعهد بداند. همانطور که فردریك بزرگ اخطار کرد: «کسی که سعی می کند از همه دفاع کند، از هیچ چیز دفاع نمی کند.» اما به معنای آن است که آمریکا باید روی اجتناب از جنگ هسته ای و جلوگیری از شکست بدون جنگ تاکید ویژه داشته باشد. از آن جایی که هر دو ابرقدرت به خطرهای جنگ هسته ای آگاهی دارند، شکست بدون جنگ به شکل تهدید بزرگتری جلوه گر می شود.

سوم، باید فعالانه در یك رقابت مسالمت آمیز با اتحادشوروی درگیر شویم، البته تنها نه در منطقهٔ خود بلکه در پشت پرده آهنین. ما، چه بخواهیم چه نخواهیم با اتحادشوروی رقیب هستیم. اگر ما فعالانه با مسکو به رقابت نپردازیم، کرملین دستاوردهایش را توسعه خواهد داد. همانطور که تروتسکی زمانی گفت: «شما ممکن است به استراتژی علاقه ای نداشته باشید، اما استراتژی به شما علاقه دارد».

ما باید متوجه باشیم هدف سیاست خارجی منافع کوتاه مدت نیست. هدف آن شکل دادن به جهانی است که ما در آن زندگی می کنیم، ما با توسعه طلبی شوروی مخالفیم نه به دلیل اینکه تشنهٔ قدرت هستیم، بلکه برای اینکه اگر مسکو پیروز شود ارزشهای مارا نابود خواهد کرد. بنابراین ما باید یك استراتژی دراز مدت برای

رقابت با شوروی تنظیم کنیم.

رقابت ما قبل از هر چیز روی کشورهای جهان سوم متمرکز خواهد بود. درقرن آینده که بهای شرکت در تجاوز آشکار به مراتب سنگین‌تر خواهد بود، قدرت اقتصادی و جاذبهٔ ایدئولوژی سرنوشت‌ساز خواهد شد. ما باید خود را برای رقابت دراین زمینه‌ها آماده کنیم.

اما در صحنهٔ رقابت، منطقی نیست اگر ما رقابت را تنها به جهان آزاد محدود سازیم. رهبران شوروی براین عقیده‌اند آنچه متعلق به آنهاست جزو مایملك آنهاست و آنچه متعلق به ما است، قابل مذاکره است. ما باید هرگز دراین بازی نامتوازی و خطرناك تسلیم نشویم. هرزمان که امپراتوری شوروی توسعه یابد، میلیونها انسان دیگر از حقوق بشر محروم خواهند شد.

ماباید همانطورکه نگران مردمی هستیم که در داخل اتحادشوروی زندگی می‌کنند، باید دربارهٔ این مردم نیز نگران باشیم. ما می‌توانیم درجلوگیری از توسعهٔ استبداد شوروی در خارج بیش از کاهش استبداد شوروی در داخل مؤثر باشیم. اما باید همچنین متوجه باشیم، تجاوز خارجی شوروی تنها بسط استبداد داخلی این کشور است. درحالی که اهمیت سیاستهای خارجی شوروی برای ادامهٔ حیات ما از سیاستهای داخلی آنها بیشتر است مانباید با نادیده گرفتن این سیاستها، دچار اشتباه شویم.

در کوتاه مدت، نگرانی اول ما باید تجاوز شوروی در خارج باشد، اما ما نباید هرگز فراموش کنیم تا زمانی که شوروی استبدادش را در داخل کاهش نداده، به صدور این استبداد در اطراف جهان ادامه خواهد داد. اتحادشوروی یك قدرت تجاوزگر ذاتی است. چون نظام مطلق گرایش بدون توسعه خود نمی‌تواند به حیاتش ادامه دهد، استبداد داخلی نظام شوروی ریشه اصلی سیاست تجاوزگرانه خارجی این کشور است.

ما باید راههایی پیدا کنیم که با شورویها در داخل فضایشان و در داخل خود اتحادشوروی رقابت کنیم. اگر ما خود را در لاك همیشگی دفاعی قرار دهیم و ابتکار عمل را به دشمن واگذار کنیم، بازنده خواهیم بود. هیچ گروهی نمی‌تواند ببرد مگر اینکه بازیکنان خط دفاعش از زمین خود خارج شوند. ما باید یك روش تهاجمی را

نیز اتخاذ کنیم.

کسانی که می‌پرسند آیا گورباچف در تمایلش به صلح «صمیمی» است، سؤال را گدایی می کنند. او صمیمانه، خواهان جنگ نیست، اما در ضمن صمیمانه طالب پیروزی است.

شورویها خواهان پیروزی بدون جنگ هستند. اگر ما خواهان صلح بدون پیروزی باشیم، محکوم به شکست خواهیم بود. تنها درصورتی که ما تغییری مسالمت آمیز را در بلوك شوروی تشویق کنیم، می توانیم یك کاهش واقعی تشنج در مناقشهٔ آمریکا و شوروی را ممکن سازیم. تنها در این صورت صلح واقعی ممکن خواهد بود.

***

گورباچف خواهان تغییراتی در اتحادشوروی است، اما ما نباید از روی بیانیه‌های وی دربارهٔ وضع اقتصاد شوروی و نیاز به اصلاحات نتیجه گیری کنیم، او می‌خواهد نظام شوروی را دگرگون سازد. آنچه او قصد دارد انجام دهد، دادن کارایی بیشتر به نظام خود است. همانطور که ابتکارهایش در قبال اروپای غربی و چین نشان می‌دهد، او می‌خواهد برای لحظه‌ای از مسائل خارجی رها شود تا فرجه‌ای بدست آورد که به مسائل داخلی بپردازد. هدف ما یك صلح پایدار است و هدف آنها یك صلح موقت ـ فرجه‌ای برای اینکه قدرت بگیرد تا برای دستیابی به هدف پیروزی بدون جنگ به تهاجمی تازه دست بزند. باتوجه به نیاز گورباچف به این امکانات ما باید چگونه از خود واکنش نشان دهیم؟

باسخ خیلی ساده است، ما باید آنچه را گورباچف می خواهد به وی بدهیم، اما تنها درصورتی که او هرچه را که ما می‌خواهیم به ما بدهد ـ از بین بردن برتری شوروی در زمینه موشکهای هسته‌ای مستقر در زمین ویژه نخستین ضربه، که با یك تهدید غیر قابل قبول جنگ رویاروی غرب قرار گرفته است، باج گیری هسته‌ای، کاهش در استبداد شوروی در داخل همانطور که در موافقتنامهٔ هلسینکی آمده و متوقف شدن تجاوز شوروی در خارج.

متاسفانه سیاست آمریکا بین امیدواری برای صلح کامل بین واشنگتن و مسکو و وحشت از جنگ کامل بین دو ابرقدرت هسته‌ای در نوسان بوده است.

از آغاز جنگ سرد تا ۱۹۶۹، سیاست ایالات‌متحده محصور کردن شوروی بود. آمریکا با این سیاست می‌خواست با ایجاد یك رشته اتحادیه، اتحادشوروی را محصور سازد و درنتیجه راه توسعه‌طلبی شوروی را سد کند. این سیاست براین فرض مبتنی بود که نیروهای داخلی، به موقع مسکو را وادار خواهند ساخت نظام سیاسی خود را اصلاح کرده، در روشهای تجاوزکارانه‌اش تجدیدنظر به عمل آورد. این سیاست کاملاً تدافعی بود، از هر اقدامی که ممکن بود اتحادشوروی را تحریك کند، اجتناب می‌کرد.

این سیاست در کوتاه مدت موفق بود، اما در دراز مدت با شکست روبرو شد. پیش‌بینی‌های خوش بینانه این سیاست هرگز به وقوع نپیوست. سوای ناتو، تمام اتحادیه‌های بزرگ دیگر که به ابتکار ایالات‌متحده بوجود آمده بود، مدتهاست که از هم پاشیده شده‌اند. در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۵۰، مسکو سیاست محصورسازی را از بین برد. اتحادیه‌های ما را نادیده گرفت. ابتدا با جمال عبدالناصر در مصر و بعد با چند رهبر ملی گرای دیگر در آفریقا و بالاخره با فیدل کاسترو در کوبا روابط به هم زد. کرملین اینك از لیبی در دریای مدیترانه، کوبا در دریای کارائیب، ویتنام در دریای جنوب چین، یمن جنوبی در دریای عمان گرفته تا اتیوپی در دریای سرخ دارای یك رشته مشتری و اقمار در سراسر جهان است.

سیاست محصورسازی آمریکا را به واکنش مصرانه در برابر دست اندازیهای تازهٔ شوروی در نقاط ضعف غرب مجبور ساخت، و ایالات‌متحده درگیر سیاستی شد که کارش این بود که در اطراف جهان آتش جنگهایی را که اتحادشوروی روشن کرده بود، خاموش کند. از آن جائی که آتش افروز همیشه ابتکار عمل استراتژيك را در اختیار دارد، نسبت به آتش‌نشان نیز از موقعیت مطلوبتری برخوردار است. سیاست محصور سازی در درازمدت نسخه‌ای برای شکست بود.

از ۱۹۶۹ آمریکا پیگیری یك سیاست تشنج‌زدایی سرسختانه را آغاز کرد. تشنج‌زدایی که توافقی است بین قدرتهای بامنافع متضاد، باتفاهم که توافقی است بین قدرتهای دارای منافع مشترك، تفاوت دارد. تشنج‌زدایی به این معنا نبود که ایالات‌متحده و اتحادشوروی دربارهٔ تمام مسائل توافق کرده‌اند، برعکس به معنای آن بود که ما درحالی که روی اکثر مسائل توافق نداریم، می‌خواهیم درزمینهٔ برخی از

مسائل به توافق برسیم و نمی‌خواهیم دربارهٔ هیچ یك به جنگ بپردازیم.

تشنج‌زدائی سرسختانه می‌خواست تشنج‌زدایی را با بازداری بیامیزد. کاهش تشنجها به معنای کاهش هشیاری نبود. آمریکا از قدرت اسلحه و قدرت ارادهٔ کافی برای خنثی کردن تهدید توسعه‌طلبی و یا باج‌گیری شوروی برخوردار بود. ایالات‌متحده آماده بود تجاوز مستقیم یا غیر مستقیم شوروی را نه تنها با فشار دیپلماتیك، بلکه با فشارهای نظامی نیز متوقف کند. کسانی که منافعش را تهدید می‌کردند، اطمینان نداشتند که آمریکا تا زمانی که مورد حمله قرار نگرفته است به زور متوسل نخواهد شد. کاهش تشنج برعکس بر این دلالت داشت که: ایالات‌متحده برای دفاع از منافع خود و متحدانش هرکاری لازم باشد انجام خواهد داد.

از آن مهمتر، آمریکا قدرت آن را داشت که حرف را با عمل همراه کند. در سال ۱۹۷۰ براثر فشار آمریکا، اتحادشوروی از تصمیم خود مبنی بر بدست آوردن یك پایگاه زیردریایی هسته‌ای در کوبا عقب نشینی کرد و از تلاش برای سرنگون کردن «حسین» پادشاه اردن از طریق سوریه دست برداشت. درسال ۱۹۷۱ در جریان جنگ هند و پاکستان وقتی دهلی نو سعی داشت پاکستان را ببعلد، مانع این کار شد. در سال ۱۹۷۲ ایالات‌متحده در پاسخ تهاجم گستردهٔ ویتنام شمالی علیه ویتنام جنوبی، بندر هایفونگ را بمباران و مین گذاری کرد. با این حال مسکو سه هفته بعد کنفرانس سران آمریکا و شوروی را که از قبل برنامه‌ریزی شده بود، تشکیل داد. در سال ۱۹۷۳ پس از اینکه ایالات‌متحده در جریان جنگ اعراب و اسرائیل نیروهایش را در سرتاسر جهان به حال آماده باش درآورد، مسکو از تهدید خود مبنی بر اعزام نیروهایش به خاورمیانه دست برداشت.

از نظر رهبران شوروی، قاطعیت بازداری تشنج زدایی سرسختانه موجب سلب ارزش مذاکرات ابرقدرتها نمی شد، بلکه برعکس ارزش لازم را به آمریکاییها برای اینکه طرف مذاکره قرارگیرند می‌داد.

بازداری با آمیزه ای از پاداشهای دلگرم کننده برای رفتار خوب و مجازاتهایی برای رفتار بد همراه بود که به اتحادشوروی انگیزه‌ای مثبت برای حفظ صلح به جای از بین بردن آن می‌داد. ایالات‌متحده مذاکره با اتحادشوروی را در یك زمینه

مسائل گسترده به عهده گرفت. دو کشور دربرخی از این مسائل مانند کنترل تسلیحات، تسویهٔ حساب دیون جنگ جهانی دوم و انعقاد موافقتنامه‌های برلن، منافع مشترك داشتند. مسائل دیگر مانند اهدای امتیاز بازرگانی کاملة‌الوداد و خرید غلهٔ آمریکا از اهمیت ویژه برای شورویها برخوردار بود.

این مذاکرات موجب شد ایالات‌متحده یك برتری نسبی بر اتحادشوروی پیدا کرد وقتی مسکو منافع ایالات‌متحده را تهدید می‌کرد، ایالات‌متحده این مذاکرات را از سرعت می‌انداخت یا متوقف می‌کرد. رهبران شوروی هم همیشه این پیام را درك می‌کردند. وقتی آنها نرم می‌شدند، ایالات‌متحده مذاکرات را ادامه می‌داد.

تشنج‌زدایی سرسختانه، براساس تصمیم به مقاومت در برابر توسعه‌طلبی شوروی و درعین‌حال جستجو برای یافتن زمینه‌های توافق بالقوه بوجود آمد. تشنج‌زدایی همراه با بازداری که از سال ۱۹۶۹ تا سال ۱۹۷۴ اجرا شد، توازن لازم را که سبب شد رهبران شوروی به این نتیجه برسند که همکاری محدود به سودشان است، بوجود آورد. درسالهایی که سیاست تشنج‌زدایی همراه با بازداری با قدرت اجرا می‌شد، اتحادشوروی هیچ دستاورد ارضی کسب نکرد. پس از سال ۱۹۷۵، تشنج‌زدایی لبهٔ تیزِ جنبهٔ بازداری نظامی خودرا از دست داد. وقتی سایگون درمقابل تجاوز کمونیسم سقوط کرد، ارادهٔ آمریکا به دفاع از منافعش نیز افول کرد و تشنج‌زدایی نیز اغلب به پیگیری ساده آنچه کرملین در موافقتنامه‌های آمریکا ـ شوروی می‌پذیرفت تبدیل شد.

انگیزه‌های مثبت و منفی که مسکو را وادار می‌کرد به سازش واقعی با ایالات‌متحده دست یابد، از بین رفت. این موجب شد، رهبران شوروی باور کنند می‌توانند تشنج‌زدایی خاص خود را داشته باشند و کشورهای دیگر را نیز ببلعند. مرگ تشنج‌زدایی در سالنهای کنگره آغاز شد. تشنج‌زدایی سرسختانه استفاده از هویج و چماق را ایجاب می‌کند. کنگره دونیمه این سیاست را قطع کرد. در ۱۹۷۳ کنگره تبصرهٔ جکسون ـ وانیك را تصویب کرد که راه اهدای امتیاز بازرگانی کاملة‌الوداد به اتحادشوروی را تا زمانی که شهروندان این کشور اجازه نمی‌یافتند آزادانه مهاجرت کنند، سد می‌کرد. در نتیجه مهمترین انگیزهٔ مثبت برای خویشتن‌داری شوروی از بین رفت.

بین سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۵ کنگره جمعاً ۴۰ میلیارد دلار از بودجهٔ دفاعی ارائه شده از سوی کاخ سفید، کاست. علاوه براین، کنگره تقاضای کمك نظامی دولت برای ویتنام جنوبی را در ۱۹۷۴ نصف کرد و درسال ۱۹۷۵ نیز یك سوم دیگر آن را کاهش داد و کمك به کامبوج حتی ازاین هم بیشتر تقلیل یافت، از آن گذشته، کنگره با تصویب قانون اختیارات جنگی روی وتوی من و قعطنامه‌های ممنوعیت استفاده از قدرت هوایی آمریکا در ویتنام، دولت من و پرزیدنت فورد را از قدرت اجرای موافقتنامه‌های صلح پاریس محروم کرد. دراین مدت اتحادشوروی کمك نظامی خود به ویتنام شمالی را افزایش داد. کمونیستها در سال ۱۹۷۵ در هندوچین پیروز شدند، چون کنگره، به ایالات متحده اجازه نداد همان کاری را که شوروی برای هم پیمانهایش می کرد برای متحدان خود انجام دهد. این تحول در سال ۱۹۷۵ در آنگولا هم تکرار شد.

وقتی کنگره ازدادن ماهیت کاملةالوداد به اتحادشوروی خودداری کرد، هویج را برداشت. وقتی بودجهٔ دفاعی را کاهش داد و توانایی رئیس جمهوری را در پاسخگویی به تجاوز شوروی فلج کرد، ایالات‌متحده را با یك چماق ضعیف تنها گذاشت.

این اقدامها پیام اشتباهی را به کرملین فرستاد. درواقع تلگرامی با این مضمون به مسکو فرستاده شد که می تواند سیاست تجاوزکارانهٔ خود را با حداقل یا بدون هیچ هزینه‌ای پیگیری کند. پیشنهادی بود که اتحادشوروی رد نمی کرد. پس از آن رهبران کرملین بزودی یك رشته ماجراجویی خارجی را در سرتاسر جهان آغاز کردند. رهبران آمریکا از شکستهای ایالات‌متحده در جنوب شرقی آسیا و جنوب آفریقا درس صحیح را نگرفتند. در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ سیاست آمریکا درقبال اتحادشوروی ازیك جهت به جهتی کاملاً متفاوت تغییر کرد. دریك جهت ابرکبوترها قرار داشتند که درسالهای نخست حکومت کارتر، نیروی مسلط بودند اگر چه برخی از مشاوران وی مانند زبیگنیوبرژینسکی مشاور امنیت ملی مطمئنا جزء «ابرکبوترها» نبودند. استدلال اصلی ابرکبوترها این بود که ایالات‌متحده باید درك کند که تنها دلیل تجاوز شوروی وحشت آنها از ما و ناامنی شان است.

معنای آن این بود که گناه تشنجهای شرق ـ غرب به عهدهٔ ما است، نه آنها. ابرکبوترها برای هر تجاوز شوروی از سلطه براروپای شرقی گرفته تا اشغال افغانستان، با ابداع تهدیدهایی که نشان می‌داد هر اقدام شوروی تنها یك واکنش تدافعی بوده است محملی می‌تراشیدند. از دیدگاه آنها ایالات‌متحده می‌بایستی تلاش می‌کرد به شورویها اطمینان دهد که آمریکا حتی اگر لازم شود با اقدامهای یك جانبه خواهان صلح است. ابرکبوترها معتقد بودند اگر ما یك الگوی صلح‌آمیز ارائه دهیم، شورویها پاسخ مشابه خواهند داد.

این دیدگاه خامی بود، ماهیت اصلی شورویها را نمی‌شناخت. مامجبور نبودیم رهبران شوروی را متقاعد سازیم که خواهان صلح هستیم. آنها به این مطلب واقف بودند. ما نیروهای خود را پس از جنگ جهانی دوم از اروپا خارج کرده بودیم. ما از امتیازهسته‌ای خود در سالهای پس از جنگ فوراً استفاده نکرده بودیم. ما هرگز جز درپاسخ به توسعه‌طلبی یا توطئهٔ کمونیستی در مناطق دورافتاده، درگیر نشده بودیم. طرحهای استقرار و ارتباط نظامی ما در اروپا و دیگر نقاط جهان کاملاً تدافعی بود. پرزیدنت کارتر وقتی قدرت را به دست گرفت، سیاست ابرکبوترها را اتخاذ کرد. این سیاست به یك فاجعه منتهی شد. وقتی او به طور یك جانبه برنامه‌های دفاعی ایالات‌متحده را کاهش داد. شوروی تقویت تسلیحاتی خود را تشدید کرد و از یك موقعیت برابری استراتژیك در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۷۰ به یك برتری قاطع در زمینهٔ موشکهای بالستیك مستقر در زمین در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۷۰ دست یافت.

وقتی او پیوند بین پیشرفت در زمینهٔ کنترل تسلیحات و پیشرفت در زمینهٔ دیگر مسائل شرق ـ غرب را از میان برداشت. مسکو از مذاکره، سوای مسائلی که سخت مورد علاقه‌اش بود، طفره رفت. وقتی او به خویشتن‌داری یك جانبه در بحرانهای منطقه‌ای روی آورد، مسکو موضع تهاجمی گرفت و سلطهٔ خود را در شبه جزیرهٔ عربستان، در جنوب غربی آسیا، در آفریقا و در آمریکای لاتین گسترش داد. رشته شکستهای ناشی از اشغال افغانستان موجب شد پرزیدنت کارتر از سیاست توصیه شده از سوی ابرکبوترها فاصله گیرد او دکترین کارتر را که با پیشروی شوروی در خلیج فارس مخالف بود، اعلام داشت و افزایش بودجهٔ دفاعی را خواستار شد.

زمانی که ابرکبوترها قدرت را در دست داشتند، خطر وقوع جنگ بیشتر شد نه

کمتر. خویشتن‌داری یك جانبهٔ ایالات‌متحده، از هزینهٔ ماجراجویی شوروی می کاهد و این احتمال را که رهبران کرملین یك خط تجاوزکارانه را درپیش گیرند، افزایش می دهد.

وقتی پرزیدنت ریگان قدرت را در دست گرفت، سیاست آمریکا صدوهشتاد درجه در جهت مخالف تغییر کرد. برخی از با نفوذترین مشاوران وی جزء ابربازها بودند. آنها انزوای کامل اتحادشوروی را خواستار شدند. آنان استدلال می کردند شورویها از نقطه نظر اقتصادی سخت با دشواری روبرو هستند و ازاین رو کرملین با تمام امکانات خود می کوشد به هر وسیله‌ای که شده ما را از نفس بیندازد. آنها از ایالات‌متحدهِ می‌خواستند به همین شکل به اتحادشوروی پاسخ دهد.

از دیدگاه آنها آمریکا نه تنها می بایستی سعی می کرد به برتری نظامی دست یابد، بلکه باید مسکو را از تمام وامها، اعتبارها و بازرگانی غرب محروم می کرد.

ابر بازها استدلال می کردند اگر ما آنها را به حدکافی تحت فشار قرار دهیم، اقتصاد متزلزل شوروی سرانجام سقوط خواهد کرد و نظام کمونیست را هم با خود خواهد برد.

این دیدگاهی جذاب، اما غیر واقع بینانه بود. درعین حال که بر ارزیابی درستی از ماهیت شوروی بنا شده بود، برداشتها از واقعیتهای سیاست بین المللی و داخلی آمریکا و شوروی خام بود. چون ابر بازها درك درستی از انگیزه‌های شوروی نداشتند.

ابر بازها متوجه نبودند یك تحریم کامل مالی و بازرگانی موفق نخواهد بود. ایالات‌متحده هرگز نمی‌توانست اروپای غربی و ژاپن را به همکاری در چنین اقدامی وادار کند. پس از شکست مفتضحانهٔ بحران خطوط لولهٔ گاز شوروی که صدمهٔ آن به اتحاد غرب به مراتب بیش از اقتصاد شوروی بود این درس فراگرفته شد. واقعیت این بود بدون شرکت متحدان، یك تحریم آمریکایی بی‌نتیجه و غیر سازنده بود.

ابر بازها در ارزیابی خود از نفوذ فشار خارجی روی نظام شوروی مبالغه می کردند. یك حکومت مطلق گرا اگر تحت فشار اقتصادی قدرتهای خارجی قرار گیرد جل وپلاس خود را جمع نمی کند که برود. اتحادشوروی وقتی تحت فشار قرار

گیرد مصرف داخلی را در منگنه خواهد گذاشت. اتحادشوروی با وجود ضعفها و دشواریهایش سقوط نخواهد کرد. مردم اتحادشوروی همانطور که در جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم نشان دادند، توانایی زیادی برای فداکاری و رنج کشیدن دارند. رهبری به مهارت گورباچف در بسیج مردم علیه هر تلاشی که برای به زانو درآوردن امپراتوری شوروی صورت گیرد، به مراتب از استالین موفق تر خواهد بود.

ابر بازها نمی دانستند از قدرت اقتصادی چگونه باید در روابط ایالات متحده ـ شوروی استفاده کرد. انگیزه های اقتصادی درحالی که سیاست خارجی شوروی را تعیین نمی کند می تواند بر آن تأثیر بگذارد. دولت آمریکا با تلاش برای منزوی کردن اتحادشوروی امتیازهای خود را به حداقل رساند. از یك سو از دستیابی شوروی به کالاهای غربی نکاست و مسکو به سادگی به دیگر تامین کنندگان کالا روی آورد. از سوی دیگر از سهم آمریکا از تجارت شرق ـ غرب کاسته شد. به این ترتیب ابر بازها به هیچ یك از هدفهای خود نرسیدند و امتیازهایی را که آمریکا ممکن بود از قدرت اقتصادی خود کسب کند، به حداقل رساندند.

ابر بازها واقعیتهای اساسی حاکم بر سیاست آمریکا و متحدانش را درك نکردند. سیاست آمریکا اغلب شبیه رجزخوانی خصمانه فاقد استراتژی است. اگر حرف با عمل همراه نباشد، حرف بی معنا خواهد بود. افکار عمومی آمریکا به حل سریع مناقشهٔ ایالات متحده ـ شوروی امید بسته اما انتظار تحقق آن را ندارد، لکن حداقل انتظار دارد رهبران آمریکا برای کاهش خطر جنگ با تنها ابرقدرت هسته ای دیگر تلاش کنند. مردم آزاد بدون امید به صلح، برای بازداشتن کسانی که جنگ راه می اندازند، فداکاری لازم را نخواهند کرد. بیشتر آمریکاییها این فرضیه را که «کمونیسم از مرگ بهتر است» رد می کنند، اما اگر با واقعیت روشن «مرگ قریب الوقوع» روبرو شوند، مسأله فرق می کند. ما باید مطمئن شویم که آنها مجبور به انتخاب میان این دو نخواهند بود. یك استراتژی براساس این فرضیه از نقطه نظر عملی و سیاسی قابل تحمل است.

یك مشکل مهم دولت ریگان این است که به نظر می رسد برخی از سیاستهایش از عوامل سیاسی تأثیر پذیرفته، نه استراتژی. او براثر فشار کشاورزان آمریکایی تحریم غله پرزیدنت کارتر را لغو کرد. وقتی نظرخواهیها نشان دادند پس از سالهای

حکومت کارتر اکثریتی در ایالات‌متحده خواهان یك سیاست قوی ضد شوروی هستند، این موضع را انتخاب کرد که سالت او، سالت ۲ هر دو موافقتنامه‌های بدی هستند، و ایالات‌متحده باید راههایی برای منحرف کردن هر تلاش جدی جهت دستیابی به موافقتنامه‌های تازهٔ کنترل تسلیحات پیدا کند. با نزدیك بودن انتخابات سال ۱۹۸۴ پرزیدنت ریگان سیاست ابربازها را رها کرد و تمایل بیشتری به مذاکره با شورویها نشان داد. برخی می گویند چون نظرخواهیها نشان داد ضعف اصلی وی مسألهٔ صلح است، این کار را کرد. این امر ممکن است دربارهٔ برخی از مشاوران سیاسی وی صادق بوده باشد اما من تردید دارم که دربارهٔ رئیس جمهوری صادق باشد. من اطمینان دارم مردی که در ریك یاویك به یك معامله بد پاسخ منفی داد، در مسکو هم به یك معامله بد پاسخ منفی خواهد داد. به هرحال ما نباید پیآمدهای به دام نظرخواهیها افتادن را حقیر شماریم. اگر به مسکو ثابت شود سیاست یك دولت از نظرخواهیها تأثیر می‌پذیرد، نظرخواهیها جای مذاکرات جدی را خواهند گرفت. درمعامله با شوروی بدترین اشتباهی که یك رئیس جمهوری می تواند مرتکب شود، پیروی از نظرخواهیها به جای هدایت آنهاست.

در آینده مسکو مطمئناً نظرخواهیها را به عنوان اهرمی علیه ایالات‌متحده به کار خواهد گرفت. زمانی که مذاکرات به مرحلهٔ پایانی نزدیك می شود و موقعی که بحرانها یك واکنش قاطع آمریکا را ایجاب می کند، مسکو تمایل دولتهای ایالات‌متحده را به پیروی از نظرخواهیها در حراست از منافع آمریکا در محك آزمایش قرار خواهد داد.

از سال ۱۹۷۹ سیاست ما در قبال اتحادشوروی سخت مخدوش، ناهماهنگ، دمدمی مزاجانه، تدافعی و دستخوش لحظات شل کن ـ سفت کن بوده است. ماهرچه دربارهٔ سیاست خارجی شوروی بگوییم، باید اذعان کنیم همیشه با رویدادها هماهنگ بوده است. ما ممکن است از این سیاست خوشمان نیاید، اما نمی توانیم ادعا کنیم معنای آن را درك نمی کنیم.

ما وقتی به آینده می نگریم، هیچ یك از سیاستهای شکست خوردهٔ گذشته، برای یازده سال باقیماندهٔ این قرن مناسب نیست. محصور کردن کهنه شده است. تشنج زدایی معنای خود را از دست داده است. ابرکبوترها ماهیت سیاست خارجی

شوروی را درك نمی کنند. دکترین سیاسی آنها غیر واقع بینانه است و از نقطه نظر سیاسی غیر قابل تحمل است.

ما به سیاستی تازه نیاز داریم که شورویها را آنطور که هستند بشناسد و به شکلی مؤثر با آنها رفتار کند. ما ابتدا باید اقدامهای لازم را برای تضمین یك اقتصاد سالم آمریکایی به عمل آوریم.

یك اقتصاد قوی، پویا و درحال رشد، پایه و اساس ضروری برای نقشی است که ایالات‌متحده باید در جهان ایفا کند.

بدون یك اقتصاد قوی ما نمی‌توانیم یك سیاست خارجی قوی داشته باشیم. بدون یك اقتصاد قوی ما نمی‌توانیم هزینه‌های دفاعی لازم برای بازداشتن تجاوز شوروی را تحمل کنیم. بدون یك اقتصاد قوی ما قادر نخواهیم بود برنامهٔ کمك خارجی خود را به دوستان و متحدانمان که با این تجاوز تهدید می‌شوند، تأمین مالی کنیم.

از همه مهمتر، یك اقتصاد قوی و آزاد می‌تواند الگوی قدرتمندی باشد برای کشورهای تازه رو به رشد که در جستجوی راهی برای پیشرفت توأم با آزادی هستند، یك آمریکای هوادار سیاست حمایت از تجارت داخلی، منزوی و از نقطه نظر مالی غیر مسئول، توانایی ما را برای پیشبرد اندیشه‌هایمان و همچنین قدرت نظامی‌مان تضعیف می‌کند.

در روابط ایالات‌متحده ـ شوروی، آنچه آمریکا بدان نیاز دارد، یك سیاست جامع مرکب از بازداری، رقابت و مذاکره است. ما باید با درك این مطلب آغاز کنیم که هر اقدامی که لازم باشد باید برای تضمین امنیت ایالات‌متحده و متحدانش به عمل آوریم. این سیاست باید با بازداری هسته‌ای ما هماهنگ باشد. ما قادر نخواهیم بود با مسکو در زمینهٔ خلع سلاح کامل به توافق برسیم. ما قادر نخواهیم بود یك دفاع بی‌عیب دربرابر سلاحهای هسته‌ای بوجود آوریم.

ما آن روز باید تصمیم بگیریم به چه نوع نیروهای استراتژیك برای بازداشتن اتحادشوروی درآینده نیاز خواهیم داشت. ما همچنین باید نیروهای کافی را برای خنثی کردن یك حملهٔ شوروی علیه متحدان اصلی‌مان در اروپا و خاور دور و منافع حیاتی‌مان در خلیج‌فارس حفظ کنیم.

وظیفه ما بازداشتن شوروی نه تنها در زمینهٔ هسته‌ای، بلکه همچنین در زمینهٔ غیر هسته‌ای در اروپا و دیگر نقاط است. این وظیفه هرچند هم بزرگ باشد، ما می‌توانیم موفق شویم. همانطور که بی.اچ.هارت دربارهٔ شوروی نوشت: «اعتقاد راسخ آنها به قدرت، آنها را بیشتر مستعد پذیرش اثر بازدارندهٔ یك قدرت نیرومند مخالف می‌سازد».

گذشته از بازداری، ایالات‌متحده باید سیاستهایی را اتخاذ کند که برای همکاری مؤثر با اتحادشوروی در مورد مسائل و زمینه‌هایی که توافق متقابل ممکن نیست، لازم است.

در رقابت بین آمریکا ـ شوروی سرانجام یك برنده و یك بازنده وجود خواهد داشت. ما اگر نتوانیم رقابت کنیم، برنده نخواهیم شد. استراتژی مذاکره ما نیز باید بر شناخت زمینه‌هایی که دو ابرقدرت قادر به توافق هستند یا قادر به توافق نیستند، مبتنی باشد. ما می‌توانیم روی تدابیری برای کاهش احتمال وقوع یك جنگ هسته‌ای تصادفی توافق کنیم.

ما می‌توانیم روی راههایی به منظور کاهش و تثبیت توازن هسته‌ای استراتژیك توافق کنیم. ما می‌توانیم روی امکاناتی جهت جلوگیری از تکثیر سلاحهای هسته‌ای توافق کنیم. ما می‌توانیم روی راههایی برای حل برخی ـ اما نه همه ـ مناقشه‌ها در مناطق مختلف جهان توافق کنیم. ما می‌توانیم روی راههایی برای بنای روابطی که به سود هر دو کشور باشد، مانند مبادلات بازرگانی و فرهنگی توافق کنیم.

ما باید با اتحادشوروی برای جلوگیری از گسترش مناقشه‌های جهان سوم به یك جنگ بزرگ همکاری کنیم و درعین حال انتظار نداشته باشیم تمام اختلافهایی که دو ابرقدرت را دراین مناقشه‌ها از هم جدا می‌سازد، از میان برداریم. تمام این مسائل به روند مذاکره تعلق دارد.

ما باید کاملاً روشن سازیم هر زمان آنها آماده باشند برای داشتن یك روابط واقعاً مسالمت‌آمیز و متقابل آماده هستیم. اما درعین حال باید کاملاً روشن سازیم، وظیفهٔ از میان برداشتن سوءظن غرب به عهده کرملین است، چون این سوءظن تنها از جنون شدید از سوی ما سرچشمه نمی‌گیرد بلکه از یك گذشتهٔ طولانی پر از تجاوز از سوی آنها ناشی می‌شود، ما باید تغییری مثبت به آنها ارزانی داریم. اما نسبت

این پاداش را با اقدامهای آنها نه امیدهای خود حفظ کنیم. ما هرگز یك استراتژی جامع مناسب برای بازداری مسکو، برای رقابت با مسکو و برای مذاکره با مسکو نداشته ایم. ما باید یك چنین استراتژی را امروز بوجود آوریم، یا شکستهای گذشته نزدیك را تکرار کنیم. اگر ما هر یك از این سه وظیفه مهم ـ بازداری، رقابت و مذاکره ـ را نادیده بگیریم، آسیبی جبران ناپذیر به فرصتهای دستیابی به یك صلح واقعی میان دو ابرقدرت، وارد خواهیم ساخت.

بالاخره، در مبارزه های انتخاباتی و سالنهای کنگره باید اختلاف نظرهایمان را دربارهٔ سیاستمان در قبال شوروی عادلانه و آزادانه مورد بحث قرار دهیم. بیایید موافقت کنیم آنهایی که ضد شوروی هستند، طرفدار جنگ نیستند. و آنهایی که ضد جنگ هستند، هوادار شوروی به شمار نمی روند. مسأله این نیست که یك سیاست، ضدکمونیست است یا نه. ضد کمونیست یك سیاست نیست، یك اعتقاد است، اعتقاد به آزادی. اکثر آمریکاییها از این اعتقاد پیروی می کنند، اما دربارهٔ سیاستی که به بهترین وجه از این اعتقاد دفاع می کند یا این اعتقاد را گسترش می دهد، همرأی نیستند. ما باید بدون زیر سؤال بردن کسانی که با ما موافق نیستند، دربارهٔ این سیاست بحث کنیم.

***

اگر «تکویل» امروز زنده بود، آیندهٔ مبارزهٔ آمریکا ـ شوروی را چسان می دید؟ تردیدی نیست او سر خود را به تأسف روی ماهیت اسفبار سیاست آمریکا در قبال شوروی تکان می داد. او نتیجه گیری می کرد، زمانی که نوشت: «دولتهای دمکراسی در امورخارجی عامداً در برابر دیگران حقیر به نظر می آیند» و «یك دمکراسی در هماهنگ کردن خود با جزئیات مسئولیت بزرگی قبول می کند و در پرداختن روی طرحی خاص و پیگیری آن با عزم راسخ به زعم موانع، با دشواری روبرو خواهد شد» حق با او بود، درنتیجه او مجبور می شد اعتراف کند در مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی، مسکو از یك امتیاز طبیعی برخوردار است. مانباید از نتیجه گیری فرضی تکویل ناامید شویم. باید آن را یك انتقاد سازنده تلقی کرده به سود خود از آن استفاده کنیم. بدبینی وی دربارهٔ قابلیتهای یك دمکراسی در زمینهٔ امورخارجی گویای تمامی داستان نیست. قدرت ذاتی اقتصادی و سیاسی آمریکا آنقدر زیاد

است که در اجرای سیاست خارجی برضعفها فایق خواهد آمد. ضعف ذاتی اقتصادی و سیاسی مسکو آنقدر زیاد است که قدرتش در اجرای سیاست نمی‌تواند پاسخگوی آن باشد. اگر ایالات‌متحده بر مهارت خود در استراتژی و سیاست خارجی بیافزاید، برضعف اصولی که تکویل گوشزد می کند فایق خواهد آمد. اگر ما یك استراتژی مبتنی بر بازداری، رقابت و مذاکره اتخاذ کنیم، می توانیم دربنای یك ساختار صلح واقعی برای سالهای بعداز ۱۹۹۰ موفق شویم.

تغییری که ما می‌خواهیم در اتحادشوروی شاهد آن باشیم، درآیندهٔ نزدیك اتفاق نخواهد افتاد. اما ما نباید در تلاش برای تحقق این امر هیچ گاه شکیبایی خود را از دست بدهیم. از همه مهمتر ما باید یك چشم انداز تاریخی به آن بدهیم. درسال ۱۹۵۹ قبل از اینکه به مسکو بروم، هرولدمك‌میلن به من گفت: بین ملکه الیزابت اول که مشاورانش را که طرد شده بودند به اسکافولد فرستاد و ملکه آن که افراد منفور خود را تبعید کرد، صدسال فاصله بود. درحالی که بین استالین که مشاورانش را اعدام کرده و خروشچف که مالنکف را به سیبری فرستاد تا یك نیروگاه را اداره کند، تنها پنج سال فاصله است.

کورباچف در موقعیتی قرار دارد که خیلی‌ها به او غبطه می خورند. او می تواند نه تنها مرد سال، بلکه مرد قرن شود. او زمانی در مرکز صحنهٔ تاریخ ظاهر می شود که تصمیمهایش برای رهبری کشوری که بر آن حکومت می کند نه تنها برزندگی مردم خود وی، بلکه، تمام مردم جهان تأثیر می گذارد. تغییر در اتحادشوروی به ایجاد جهانی امن‌تر یا خطرناکتر منتهی خواهد شد. ابعاد، شکل و سرعت این تغییر را گورباچف و ما تعیین می کنیم.

۳

بازداری در برابر مسکو چگونه باید صورت گیرد؟

ما در جهان کلاهکهای هسته ای زندگی می کنیم. از آن جایی که این واقعیت تغییر نمی کند، ما باید یادبگیریم چگونه درکنار بمب زندگی کنیم. ما همچنین باید این واقعیت را بپذیریم که دستیابی به دو هدف مهم ما یعنی اجتناب از جنگ هسته ای و اجتناب از شکست بدون جنگ به موجودیت این بمب بستگی دارد. ما نمی توانیم روند یك صلح واقعی را آغاز کنیم، مگر اینکه بتوانیم رهبران کرملین را از درگیری در یك جنگ هسته ای یا باج گیری هسته ای باز داریم. ساختار صلح واقعی می تواند تنها برپایهٔ بازداری هسته ای بنا شود.

سلاحهای هسته ای، انقلابی در شیوهٔ کار جهان به وجود آورد. در عصر توازن سیاست قدرتها، جنگ یك روش پذیرفته شدهٔ کشورداری به شمار می رفت. مناقشه های مسلحانه بین ارتشها اتفاق می افتاد، بدون اینکه برمردم غیرنظامی تأثیر زیادی بگذارد. امروز این طور نیست. یك درگیری مستقیم بین ابرقدرتها، به احتمال قریب به یقین، به استفاده از سلاحهای هسته ای منجر خواهد شد. در یك درگیری تمام عیار، بیش از ۴۰۰میلیون انسان به تنهایی در ایالات متحده و اتحادشوروی کشته خواهند شد. درعصر هسته ای، جنگ دیگر نمی تواند به عنوان یك وسیلهٔ اجرای سیاست از سوی یك ابرقدرت علیه دیگری بکار گرفته شود. دیگر غلو نخواهد بود اگر بگوییم جنگ بعدی «جنگی برای پایان دادن به تمام جنگها» خواهد

بود، چون همانطور که می‌دانیم پایان عمر تمدن بشر را نیز به دنبال خواهد داشت. برخی تحلیلگران مجادله می‌کنند، از آن جایی که شلیك سلاحهای هسته‌ای خطر فاجعه اقدام تلافی‌جویانه را به دنبال دارد، هیچ رهبر عاقلی به فکر استفاده از این سلاح نمی‌افتد و درنتیجه این سلاح، سلاحی بی‌فایده است. این دیدگاه اشتباه است. درعین‌حال که زرادخانه‌های بزرگ هسته‌ای ابرقدرتها در یك جنگ کامل فایده نظامی ندارند، فایده سیاسی آنها در رقابت آمریکا ـ شوروی همچنان به قوت خود باقی است.

سلاحهای هسته‌ای هنوز می‌توانند برای ارعاب مورد بهره برداری قرار گیرند. این تعبیر که سلاحهای هسته‌ای قابل استفاده نیستند، می‌تواند برای اتحادشوروی بیش از غرب مفید باشد. همانطور که استالین زمانی گفت: «سلاحهای هسته‌ای ابزاری هستند که می‌توانند برای ترساندن مردمی که اعصاب ضعیف دارند مورد بهره برداری قرار گیرند».

باجگیری هسته‌ای شوروی، نه جنگ هسته‌ای، خطر اصلی است که در سالهای باقیماندهٔ قرن بیستم و در قرن بیست‌ویکم ایالات‌متحده و متحدان ما را تهدید خواهد کرد. اگر ما به پیشرفت درجهت صلح واقعی در سالهای قبل از ۱۹۹۹ امید بسته‌ایم، باید معنای برتری درعصر هسته‌ای را درك کرده، سیاستهایی در زمینهٔ کنترل تسلیحات و دفاع اتخاذ کنیم که برای بازداشتن مسکو لازم است. قدرت ویرانگری سرشار سلاحهای هسته‌ای سه نظریهٔ متضاد را دربارهٔ چگونگی اجتناب از جنگ موجب شده است.

شگفت‌انگیز است قدرت انهدامی سلاحهای هسته‌ای سه اندیشه متضاد را دربارهٔ چگونگی اجتناب از جنگ موجب شده است. برخی استدلال می‌کنند، خلع سلاح کامل تنها پاسخ مسألهٔ بغرنج هسته‌ای است. گروهی دیگر می‌گویند: تنها راه گریز، برتری کامل نظامی است. برخی دیگر نیز مجادله می‌کنند که یك دفاع کامل سلاحهای هسته‌ای را بی‌اثر می‌سازد. هر سه دیدگاه داستانهای فریبنده‌ای بیش نیستند. کسی که مستقیماً به یك انفجار هسته‌ای نگاه کند، کور می‌شود. تصور وحشت یك سیارهٔ سوزان یا جهانی که از کرملین اداره شود نیز ظاهراً بسیاری از مردم روشنفکر را کور کرده است.

کسانی که به افسانهٔ صلح از طریق خلع سلاح معتقدند، استدلال می کنند منبع تمام بدیها در جهان مسابقهٔ تسلیحاتی است و بنابراین در مذاکرات ابرقدرتها باید اولویت مطلق به گفتگوهای کنترل تسلیحات داده شود. آنها مجادله می کنند ایالات متحده نباید پیشرفت در زمینهٔ کنترل تسلیحات را به مسائل دیگر ربط دهد. هدف این گفتگوها باید محو سلاحهای هسته ای از صحن زمین یا حداقل کاهش گستردهٔ ذخایر هسته ای کنونی دو ابرقدرت باشد. از دیدگاه آنها خلع سلاح کامل، صلح را تضمین خواهد کرد.

هواداران کنترل تسلیحات این نکته اساسی را درك نمی کنند که از آن جایی که سلاحها منشاء جنگ نیستند، کنترل تسلیحات نمی تواند صلح را به ارمغان آورد. جنگ از وجود سلاحها ناشی نمی شود، بلکه از تضادهای سیاسی بین کشورها که به استفاده از سلاح منتهی می شود، سرچشمه می گیرد. یك مسابقهٔ تسلیحاتی هرگز موجب جنگ نشده است. اما قدرتهای تجاوزگر با جاه طلبی های ارضی اغلب جنگ را بوجود آورده اند. احتمال وقوع جنگ، زمانی که یك قدرت تدافعی و یك قدرت تهاجمی هر دو در یك مسابقهٔ تسلیحاتی درگیر هستند، تحقق نمی یابد، بلکه زمانی که یك قدرت تدافعی عقب می افتد و مسابقه را می بازد، محتمل می شود. تقویت تسلیحاتی نشانهٔ مناقشه های سیاسی است، نه منشاء آنها. ما درعین حال که می کوشیم عوارض بیماری را تخفیف دهیم، نباید بیماری را نادیده بگیریم.

کاهش چشمگیر زرادخانه های هسته ای مسألهٔ بغرنج هسته ای را حل نخواهد کرد. ما از سالهای دههٔ ۱۹۵۰، قدرت انفجاری واقعی زرادخانهٔ هسته ای آمریکا را ۲۰ بار کاهش داده ایم، اما هنوز از قدرت ویرانگر سرشاری برخوردار هستیم. حتی اگر دو ابرقدرت با انهدام نیمی از زرادخانه های هسته ای کنونی خود موافقت می کردند، هنوز هر یك پنج هزار کلاهك استراتژیك در اختیار داشتند، که هر یك بیست برابر قویتر از بمبهای اتمی بود که هیروشیما و ناکازاکی را ویران کرد. باتمام این احوال، جنگ بین دو ابرقدرت هنوز هم تمدن بشر را نابود می کرد. همانطور که «تنگ شیائوپینگ» درسال ۱۹۸۵ به من گفت: «ایالات متحده و اتحادشوروی درحال حاضر قدرت آن را دارند که جهان را ده بار نابود سازند. اگر آنها می توانستند تنها پنج بار آن را نابود کنند، آیا باز هم جهان امن تر می شد؟».

آنهایی که خواهان محو سلاحهای هسته‌ای هستند، در جهان رؤیا زندگی می‌کنند. مردم در کمال آگاهی مشتاقانه روزی را انتظار می‌کشند که تهدید جنگ هسته‌ای از میان برداشته شده باشد. اینکه ما طوری صحبت کنیم که گویی می‌توانیم با یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات خود را از شر سلاحهای هسته‌ای رها سازیم، ممکن است سیاست خوبی باشد، اما کشورداری بدی خواهد بود.

اگر انسانها فرشته بودند ما می‌توانستیم بمبها را کنار بگذاریم، اما آنها فرشته نیستند. ما نباید سیاستهایی را در کنترل تسلیحات دنبال کنیم که آنها چنین تصور کنند.

امضای یك موافقتنامه با اتحادشوروی برای از بین بردن سلاحهای هسته‌ای یك فاجعه خواهد بود. سیاست دفاعی ما آشکارا تعیین می‌شود. مال آنها در خفای کامل شکل می‌گیرد. مسکو می‌تواند مطمئن باشد که ایالات‌متحده موافقتنامه را اجرا خواهد کرد. اما ما هرگز پی نخواهیم برد، آیا کرملین آن را زیر پا گذاشته است. این به معنای خطر کردن فاجعه است. تقلب دراین زمینه به کرملین یك برتری هسته‌ای خواهد داد و حیات ملی ما را به خطر خواهد انداخت. حتی اگر اتحادشوروی دراین زمینه تقلب نکند، ممنوعیت بمبها، به سود ما نخواهد بود. شوروی در زمینه سلاحهای غیر هسته‌ای از برتری چشمگیری برخوردار است. غرب با تهدید تشدید هسته‌ای این برتری را خنثی می‌کند. جهان بدون سلاحهای هسته‌ای، جهان تحت سلطهٔ شوروی خواهد بود.

حتی ما اگر موفق بشویم بمبها را نابود کنیم، هیچ موافقتنامه‌ای بین دو ابرقدرت قادر نخواهد بود دانش ساخت بمبها را از بین ببرد. سلاحهای هسته‌ای براساس اصول ساده فیزیك ساخته می‌شود و تکنولوژی هسته‌ای در دسترس حدود دوازده کشور قرار دارد. ایالات‌متحده و اتحادشوروی هر دو می‌توانند طی چند روز یك زرادخانهٔ هسته‌ای تازه بنا کنند. جهان بدون بمب، جهانی به مراتب خطرناکتر از امروز خواهد بود. بحران بین دو ابرقدرت به سان رویارویی دو تیرانداز در نیمروز خواهد بود. هرکدام سریعتر هفت‌تیر را بکشد، یعنی سلاحهای هسته‌ای تازه را تولید کند، به پیروزی کاملی دست خواهد یافت. اما اگر یك رویارویی در غرب قدیم ممکن بود یك نفر را بکشد، یك نبرد در عصر هسته‌ای می‌تواند به مرگ یکصدمیلیون

نفر منتهی شود.

خواستار «محو سلاحهای هسته‌ای از روی صحنه زمین» شدن چیزی جز یك خط تحسین برانگیز سیاسی نیست. اما وقتی که به سطح سیاست ریاست جمهوری ارتقاء پیدا می کند، مانند دولتهای کارتر و ریگان، بر مباحثات عمومی سایه می افکند و تلاشهای ما را در جهت هدفهای غیر واقع بینانه منحرف می سازد. ما باید درك کنیم عارضه «بمب را ممنوع کنید» در مباحثات جدی پیرامون چگونگی برقراری صلح واقعی در عصر هسته‌ای جایی ندارد. کسب برتری کامل نظامی نیز افسانه دیگری است از صلح در عصر هسته‌ای. هواداران این دیدگاه مجادله می کنند، اگر ایالات متحده پول کافی خرج و موشك کافی تولید کند، می تواند به برتری که از سال ۱۹۴۵ تا اواخر سالهای ۱۹۶۰ برخوردار بود، دست یابد. برای دستیابی به برتری هسته‌ای تهاجمی کامل، ایالات متحده لازم است یك نیروی استراتژیك بوجود آورد که قادر باشد تمام سلاحهای مقابله به مثل شوروی را با نخستین ضربه نابود کند. این هدف ساخت بیش از یك‌هزار موشك بسیار دقیق مستقر در زمین را ایجاب می کند. این فکر با منطق سازگار نیست. وقتی کنگره ظرف هشت سال گذشته برنامهٔ استقرار موشك ام.ایکس را از ۲۰۰ به ۱۰۰ بعد به ۵۰ و بالاخره به ۴۰ تقلیل داده است، هیچ کس نمی تواند به طور جدی استدلال کند هزینهٔ مالی ساخت ۱۰۰۰ موشك تأمین خواهد شد. همچنین اتحادشوروی در این شرایط به‌هیچ وجه ساکت نخواهد نشست که ایالات متحده به برتری کامل دست یابد. دشواریهای مالی آن هر قدر هم که باشد مسکو پول لازم را خرج خواهد کرد تا مانع دستیابی ایالات متحده به این برتری سرنوشت ساز شود. هیچ یك از دو ابرقدرت نمی توانند برتری هسته‌ای دیگری را بپذیرند. امنیت یك ابرقدرت نمی تواند بر پایهٔ بی امنیتی ابرقدرت دیگر بنا شود.

حمایت از یك دفاع کامل علیه موشکهای بالستیك چیزی نیست جز نسخهٔ تازهٔ افسانه صلح کامل از طریق برتری کامل نظامی. برنامهٔ دفاعی برای حراست از مردم آمریکا در برابر یك حملهٔ هسته‌ای به وسیله موشکهای بالستیك باید بدون عیب باشد. حتی اگر یك برنامهٔ دفاعی ۹۹ درصد کلاهك های جنگی دشمن را متوقف کند، یك درصدی که در یك جنگ تمام عیار باقی می‌ماند، برابر ۱۰۰ بمب هسته‌ای است

که تلفات بی شماری برای مردم آمریکا به بار خواهد آورد. از آن بدتر، احتمال اینکه ما بتوانیم یك برنامهٔ دفاعی با ۹۹ درصد کارآیی بسازیم، تقریباً صفر است.

هواداران دفاع کامل جمعی از ما می خواهند یك «سپرفضایی» ایجاد کنیم، اما درحال حاضر آنچه ما واقعاً می توانیم بسازیم، یك غربال فضایی است. تحقیق پیرامون یك دفاع جمعی باید ادامه یابد، اما نمی توانیم مطمئن باشیم این سیستم مشکل ما را حل خواهد کرد، مگر اینکه از چگونگی کار آن آگاه شویم.

حتی یك سپر کامل در مقابل موشکهای بالستیك، سلاحهای هسته ای را بی اثر نمی سازد. این سپر در مقابل بمبهای هسته ای که به وسیلهٔ بمب افکن های دور پرواز حمل می شوند، دفاعی نمی تواند انجام دهد. دربرابر کلاهکهای هسته ای که به وسیله موشکهای کروز حمل می شود که می تواند از هر هواپیما، کشتی یا زیردریایی شوروی پرتاب شود، و آنقدر در ارتفاع پایین پرواز کند که رادار نتواند رد آن را بگیرد، دفاعی نمی تواند صورت دهد و مطمئناً در برابر بمبهای کوچك هسته ای که به داخل ایالات متحده قاچاق می شود، دفاعی نمی تواند بکند.

کسی که این مسأله را درك کند، نمی تواند به طور جدی بگوید ایالات متحده که مرزهایش آنقدر بی درو پیکر است که هزاران قاچاقچی موادمخدر و میلیونها مهاجر غیر قانونی بدون کوچکترین خطر کردن از آن می گذرند، می تواند درآیندهٔ قابل پیش بینی یك دفاع کامل در مقابل بمّب بوجود آورد.

درحالی که ما نمی توانیم سلاحهای هسته ای را با یك دفاع کامل بی اثر سازیم، ایجاد یك دفاع محدود نیروهای استراتژیك ایالات متحده درحال حاضر ممکن است، مطلوب هم هست. وقتی ما دربارهٔ نقش دفاع استراتژیك دربازداری فکر می کنیم، باید بین یك دفاع جمعی که برای قرن آینده رویایی بیش نیست و یك دفاع نیروهای استراتژیك ایالات متحده که می تواند در این قرن یك واقعیت باشد، تفاوت قائل شویم. ما باید ابتکار دفاع استراتژیك را برای تحکیم بازداری پیگیری کنیم نه اینکه جانشین آن سازیم.

درسال ۱۹۸۶ در اجلاس ریك یاویك ایالات متحده این اشتباه را کرد که افسانهٔ خلع سلاح کامل و افسانهٔ یك دفاع کامل را درهم آمیخت و آن را یك استراتژی خواند. پرزیدنت ریگان با پیشنهاد گورباچف موافقت کرد که

ایالات‌متحده و اتحادشوروی تمام سلاحهای هسته‌ای خود را ظرف ده سال نابود سازند. رئیس‌جمهوری همچنین اصرار کرد، پس از ده سال هر یك از دو ابرقدرت اجازه داشته باشد یك دفاع سراسری برای مردم خود به عنوان تضمین دربرابر تقلب دیگری مستقر کند. آنچه در ریك‌یاویك اتفاق افتاد، نمونهٔ قدیمی دولتی است که اسیر رجزخوانیهای خود می‌شود.

پیشرفت بعدی ما در مذاکرات کنترل تسلیحات به زعم اجلاس سران ریك یاویك صورت گرفت، نه براثر آن. هیچ پیشرفت واقعی در زمینهٔ مسألهٔ اصلی کنترل تسلیحات ـ توازن استراتژیك بین دو ابرقدرت ـ تازمانی که افسانه‌سازان ریك‌یاویك افسانه‌های دوگانه محو تمام سلاحهای هسته‌ای و بی‌اثر کردن سلاحهای هسته‌ای را کنار نگذارند، ممکن نخواهد بود.

***

کسانی هستند که مجادله می‌کنند از آن جایی که ایالات‌متحده نمی‌تواند برتری هسته‌ای سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خود را تجدید کند، پس برتری در عصر هسته‌ای اهمیت خود را از دست داده است. این دیدگاه غلط است. درحالی که ایالات‌متحده دیگر برای دستیابی به برتری تلاش نمی‌کند، ما نباید بگذاریم اتحادشوروی به برتری دست‌یابد. اتحادشوروی به روشنی برای جلوگیری از دستیابی ایالات‌متحده به برتری کامل هر اقدامی لازم باشد انجام خواهد داد. آیا متضاد آن هم درست است؟ این سؤالی است که هنوز به آن پاسخ داده نشده است. اگر بین دو ابرقدرت یك مسابقهٔ تسلیحاتی در جریان باشد، ایالات‌متحده مسلماً می‌تواند خود را با آن هماهنگ سازد. مسألهٔ اینجاست که در دو دههٔ گذشته اتحادشوروی درحال دویدن بوده، درحالی که ایالات‌متحده هنوز خط آغاز را ترك نکرده است. آنهایی که استدلال می‌کنند برتری دیگر اهمیتی ندارد، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که ایالات‌متحده و اتحادشوروی در سیاست خارجی دارای هدفهایی هستند که باهم درتضاد هستند اگر رهبری در واشنگتن، یا مسکو به فکر برتری هسته‌ای بیفتد مطمئناً پی‌آمدهای کاملاً متفاوتی برای جهان خواهد داشت.

ایالات‌متحده یك قدرت تدافعی است و هرگز یك قدرت تهاجمی نبوده است. شرایط اوضاع از ایالات‌متحده یك ابرقدرت ساخت، نه یك نقشهٔ عقلایی.

اگر اتحادشوروی پس از جنگ جهانی دوم اروپای غربی را با خطر سلطهٔ خود مورد تهدید قرار نمی‌داد، ایالات‌متحده به انزوای قبل از جنگ خود باز می‌گشت. اگر امکان‌پذیر باشد هنوز بیشتر آمریکاییها دوست دارند به روزهای ساده‌ای بازگردند که ایالات‌متحده در حاشیه رویدادهای جهان قرار داشت. اتحادشوروی یك قدرت تهاجمی است. هدف اعلام شده اش، ایجاد یك جهان کمونیست است که از مسکو اداره خواهد شد. در نوزده کشور زیر سلطهٔ شوروی، هیچ کس این واقعیت را انکار نمی‌کند. حتی کمونیستهای پکن ـ که برای یك دهه متحدان نزدیك رفقایشان در مسکو بودند ـ نیز با این واقعیت مخالفتی ندارند. شکاف چین، شوروی بوجود آمد چون رهبران کرملین اصرار داشتند چینی‌ها باید به رهبری شوروی تسلیم شوند. گورباچف خواهان جنگ نیست. جهانی با شهرهای نیم‌سوخته و اجساد مردگان تاوان مشکوکی است که باید پرداخت شود. اما او می‌خواهد با امکاناتی سوای جنگ، کنترل شوروی را توسعه دهد. تهدید جنگ هسته‌ای چه ضمنی، چه آشکارا ابزاری ضروری برای این هدف است.

اینکه یك قدرت تدافعی یا تهاجمی به برتری هسته‌ای دست یابد، مسأله بسیار فرق می‌کند. برتری یك قدرت تدافعی تضمینی برای صلح است. درحالی که برتری یك قدرت تهاجمی تهدیدی است برای صلح. تجاوزگران وقتی معتقد شدند از برتری نظامی چشمگیری برخوردارند، جنگ را آغاز می‌کنند. برای حفظ صلح یك قدرت تدافعی باید تا آن حد قوی باشد که تجاوزگران بالقوه را متقاعد سازد که آنها نمی‌توانند با توسل به زور حاکم شوند.

برای یك چهارم قرن، از پایان جنگ جهانی دوم تا اوایل سالهای دههٔ ۱۹۷۰، ایالات‌متحده از برتری هسته‌ای برخوردار بود. اروپای غربی امروز آزاد است چون برتری هسته‌ای آمریکا برتری گسترده غیر هسته‌ای کرملین را خنثی می‌کرد. درسالهای دههٔ ۱۹۵۰، برتری آمریکا در اوج خود به عنوان یك بازدارندهٔ قوی دربرابر ماجراجویی‌ها و تجاوز شوروی در دیگر مناطق ایستاد. وقتی جان‌فاستر دالس تشریح کرد که دکترین تلافی به مثل شدید آمریکا، یعنی ایالات‌متحده «در هر زمان و مکان و به انتخاب خود»، به توسعه‌طلبی شوروی پاسخ خواهد داد، در کرملین هیچ کس این سخن را ساده نگرفت. رهبران شوروی

می‌دانستند زمان لازم برای گذشتن یك «ب ۵۲» از روی قطب شمال دوازده ساعت و مکان مسکو خواهد بود.

هیچ چیز نمی‌توانست فروسایی تدریجی برتری آمریکا را موجب شود، مگر گرایش تجدیدنظرطلبان هسته‌ای به زوال نقش سرنوشت‌ساز دیپلماسی هسته‌ای پس از سالهای پر از تناقض ۱۹۴۵.

برتری هسته‌ای آمریکا کلید موفقیت ما در جنگ کره در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۵۰، در بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، در بحران برلن در سال ۱۹۵۹ و در بحران موشکی کوبا درسال ۱۹۶۲ بود.

در جنگ کره، آمریکا نه تنها برای عقب زدن تجاوز کمونیسم در شبه‌جزیرهٔ کره، بلکه برای حراست از ژاپن غیر مسلح و خنثی کردن توسعه‌طلبی شوروی و چین در دیگر مناطق آسیا می‌جنگید. درسال ۱۹۵۳، پس از مداخلهٔ نظامی چین، جنگ کره در نزدیکی مدار ۳۸ درجه به بن بست رسیده بود. اما با نجات کرهٔ جنوبی، مردم آمریکا زود از ادامهٔ خونریزی خسته شدند و مسلماً به توسعهٔ نیروی غیر هسته‌ای ایالات‌متحده فکر نمی‌کردند. پرزیدنت آیزنهاور نیز با یك جنگ فرسایشی در آسیا مخالف بود. درنتیجه او به جان‌فاستر دالس دستور داد به کریشنامنون نمایندهٔ هند در سازمان ملل متحد، که روابط خوبی با چین کمونیست و اتحادشوروی داشت، اطلاع دهد، کاسهٔ صبر رئیس‌جمهوری لبریز شده، استفاده از سلاحهای هسته‌ای در کره را مورد بررسی قرار داده است. در نتیجه، شش ماه پس از به قدرت رسیدن آیزنهاور در ژوئیهٔ ۱۹۵۳، یك موافقتنامه ترك مخاصمه به امضاء رسید.

در بحران سوئز، آیزنهاور با تهدید مداخلهٔ شوروی در خاورمیانه روبرو بود. پس از مداخلهٔ نظامی انگلیس و فرانسه برای گرفتن کنترل آبراه سوئز از ناصر رئیس‌جمهوری مصر، خروشچف مذبوحانه سعی کرد آیزنهاور را متقاعد سازد، دو ابرقدرت باید برای وادار کردن لندن و پاریس به عقب نشینی مشترکاً نیرو به منطقه اعزام دارند. رهبر شوروی بعد تهدید کرد، به طور یك جانبه نیرو به کمك مصر خواهد فرستاد و با پرتاب موشك به سوی انگلیس و فرانسه این نیرو را تحت پوشش قرار خواهد داد. آیزنهاور به فرماندهٔ آمریکایی ناتو دستور داد، پاسخ ما را اعلام دارد.

ژنرال گرونتر فرماندهٔ ناتو در یك کنفرانس مطبوعاتی تشریح کرد، اگر خروشچف به تهدید خود عمل کند، چه اتفاقی خواهد افتاد. «مسکو یك شبه نابود خواهد شد». خروشچف عقب نشست.

در بحران برلن در سال ۱۹۵۹، اتحادشوروی سعی کرد یك پیمان صلح جداگانه با آلمان شرقی منعقد کند که در نتیجه نه تنها به کنترل شوروی بر دولت آلمان شرقی که مغایر موافقتنامه‌های متفقین در زمان جنگ بود جنبه رسمی می‌داد، بلکه راههای دسترسی غرب به برلن غربی را مسدود می‌کرد. آیزنهاور در یك کنفرانس مطبوعاتی به ظاهر دوپهلو صحبت کرد. او گفت: ما «مسلما در یك جنگ زمینی در اروپا درگیر نخواهیم شد.» و اینکه «جنگ هسته‌ای به طورکلی از نظر من به منزلهٔ خود ـ شکست برای همهٔ ما خواهد بود.» اما او اضافه کرد: «ما هرگز از حقوق و مسئولیتهای خود یك گام به عقب برنخواهیم داشت.» و اینکه او «نگفت جنگ هسته‌ای کاملاً غیرممکن است.» چهار روز بعد فرماندهٔ نیروی هوایی ایالات متحده در کنگره هر تردیدی را که دربارهٔ منظور آیزنهاور وجود داشت، از بین برد.

او صریحاً اعلام کرد: اگر ما در برلن با مبارزه طلبی روبرو شویم، از سلاحهای هسته‌ای استفاده خواهیم کرد.

درنتیجه خروشچف درحالی که به لاف زنی‌های خود بر سر مسألهٔ برلن ادامه می‌داد، تهدید خود را به اقدام یك طرفانه عملی نکرد.

درسال ۱۹۶۰ در بحران موشکی کوبا، دیپلماسی هسته‌ای پرزیدنت کندی، که دربارهٔ آن زیاد صحبت نشده است، کلید اصلی برای روکردن دست خروشچف بود. وقتی کندی متوجه شد خروشچف پنهانی موشکهایی را به کوبا ارسال داشته است، خواستار برچیدن آنها شد و حرف خود را در عمل با یك محاصرهٔ دریایی تقویت کرد. خروشچف وقتی با تهدید آمریکا به بازرسی و جستجوی یك کشتی باری شوروی روبرو شد، با اظهاراتی مانند «این اقدام مذاکره را بی فایده می‌سازد» و «نیروهای جنگی را وارد عمل می‌کند» و «پی آمدهای مهلك اجتناب ناپذیری» به دنبال دارد از خود واکنش نشان داد. کندی متوجه لاف زنی هسته‌ای خروشچف شد و خروشچف عقب نشست، اگرچه قبلاً از آمریکا قول گرفت موشکهای ایالات متحده را از ترکیه خارج کند و از نیروهای ضد کاسترو در کوبا یا ایالات متحده حمایت نکند. اگرچه

برخی از مقامهای دولتی کندی امروز مجادله می کنند، برتری چشمگیر آمریکا در زمینهٔ سلاحهای غیر هسته ای، نه هسته ای در اینجا نقش سرنوشت ساز را بازی کرد، با این حال جای تردید زیادی وجود دارد که برتری غیر هسته ای، اگر با برتری گستردهٔ هسته ای ایالات متحده همراه نبود، برای بازداشتن خروشچف کفایت می کرد.

در هر چهار مورد ایالات متحده موفق شد. در هر یك از چهار مورد فوق منافع حیاتی ما به خطر افتاده بود. ما از یك برتری نسبی هسته ای برخوردار بودیم. رئیس جمهوری عزم راسخ خود را به انجام هر اقدامی که برای دفاع از منافع آمریکا لازم باشد نشان داد و سوای بحران کوبا، یك مداخله با نیروهای غیر هسته ای غیر ممکن بود یا در آن روز نمی توانست به حال اجرا در آید. درهر چهار مورد تنها برتری هسته ای آمریکا سرنوشت ساز بود. در کره به یك جنگ پایان داد. در سوئز شورویها را از خاورمیانه دور نگهداشت. در برلن از یك درگیری ابرقدرتها در مرکز اروپا جلوگیری کرد. در کوبا مانع آن شد که مسکو نیروهای هسته ای خود را در نود مایلی ایالات متحده مستقر کند.

کسانی که مجادله می کنند برتری در عصر هسته ای بی فایده است. فراموش می کنند زمانی را که ما ازاین برتری برخوردار بودیم، چقدر سودمند بود. این برتری اهمیت خود را در سالهای ۱۹۴۵ در ایران و ۱۹۷۹ در افغانستان قاطعانه نشان داد. در هر دو سال ۱۹۴۵ و ۱۹۷۹ مسکو نه تنها در جنوب غربی آسیا، بلکه در سرتاسر جهان از برتری چشمگیری در زمینهٔ نیروهای غیر هسته ای برخوردار بود. در ۱۹۴۵ آمریکا تنها قدرت هسته ای بود. در سال ۱۹۴۹ مسکو به برابری هسته ای با ایالات متحده دست یافت. و حتی از یك برتری قاطع درزمینهٔ موشکهای بالستیك بین قاره ای مستقر در زمین برخوردار شد.

درسال ۱۹۴۵ که موافقتنامه های زمان جنگ خروج نیروهای شوروی، انگلیس و آمریکا را از ایران ایجاب می کرد. استالین سعی کرد دو استان ایران را جدا ساخته، درنهایت به امپراتوری شوروی ملحق کند. او اعلام استقلال جمهوری خلق کردستان و خودمختاری جمهوری آذربایجان را طراحی کرد. پرزیدنت ترومن که زودرس لازم را از اعتماد به شوروی در اروپا گرفته بود، پنهانی برای استالین پیام

فرستاد و وی را از عواقب خطرناك عدم خروج نیروهای شوروی از ایران برحذر داشت. با توجه به انحصار سلاحهای هسته‌ای در دست آمریکا، استالین راهی جز تسلیم نداشت و ظرف چند ماه همین کار را هم کرد. ایالات‌متحده در آن زمان نیروی غیر هسته‌ای که بتواند مسکو را به عقب‌نشینی وادار کند، در اختیار نداشت. چون نیروهایش را قبلاً از ایران خارج کرده بود و سرگرم خارج کردن بخش اعظم نیروهایش از صحنه‌های جنگ جهانی دوم بود. این به معنای آن است که واکنش استالین تنها می‌توانسته از برتری هسته‌ای ایالات‌متحده ناشی شود.

در سال ۱۹۷۹ که حکومت کمونیست افغانستان براثر یك قیام ضدکمونیستی به مرحلهٔ سقوط نزدیك می‌شد، اتحادشوروی به سرعت نیروهای مداخله‌گر خود را در مرز شوروی ـ افغانستان تقویت کرد. دولت کارتر اگرچه در شناسایی این خطر فزاینده کُند بود، اما سرانجام به مسکو دربارهٔ عواقب وخیم مداخلهٔ شوروی در افغانستان هشدار داد. اما پرزیدنت کارتر برای تقویت تهدید خود نه نیروی غیر هسته‌ای در اختیار داشت، نه نیروی هسته‌ای. رهبران کرملین می‌دانستند تنها راهی که در برابر رئیس‌جمهوری قرار دارد، انتخاب بین یك جنگ کامل هسته‌ای با یك رشته تدابیر سیاسی ـ اقتصادی است. مسکو به این نتیجه رسید که این انتخاب مهمی نخواهد بود و دستور داد ۸۵ هزار نیروی شوروی، افغانستان را اشغال کنند.

تنها یك نتیجه‌گیری ممکن است. وقتی ایالات‌متحده برتری هسته‌ای داشت، می‌توانست جلوی توسعه‌طلبی شوروی را بگیرد. به محض اینکه اتحادشوروی امتیاز هسته‌ای ما را از بین برد، آزادانه از برتری چشمگیرش در نیروهای غیر هسته‌ای بهره گرفت. مانند سگ شرلوك‌هلمز که پارس نکرد. سرنخ حساس درك اهمیت برتری هسته‌ای در مورد افغانستان تهدیدی بود که آمریکا نتوانست انجام دهد.

***

درس بسیار مهمی که ما باید از این رویدادها بگیریم، این است که اگر برتری در نزد ما آنقدر سرنوشت‌ساز است، برای مسکو نیز کمتر از این سرنوشت‌ساز نخواهد بود. اما خطر در این واقعیت پنهان است که ایالات‌متحده در بیست سال گذشته در جهت نابرابری هسته‌ای کشیده شده است.

دیدگاههای رسمی داخل کرملین دربارهٔ سلاحهای هسته‌ای از دیدگاههای داخلی واشنگتن سخت متفاوت است. آمریکاییها معتقدند، جنگ هسته‌ای قابل تصور نیست. ایالات متحده درتاریخ دویست سالهٔ خود جمعاً ۶۵۰ هزار نفر را در جنگ از دست داده است. بنابراین در تصور آمریکاییها نمی گنجد هیچ رهبر عاقلی به فکر آغاز جنگی بیفتد که دهها میلیون انسان را به کشتن خواهد داد. اما رهبران اتحادشوروی که بیش از ۱۰۰ میلیون نفر را در این قرن در جنگ داخلی، دو جنگ جهانی، تصفیه ها و قحطی ها از دست داده اند، دیدگاه کاملاً متفاوتی دارند. رهبران کرملین برای جان انسانها کاملاً ارزش دیگری قائل هستند. دولت شوروی به هرحال دهها میلیون از شهروندان خود را تنها برای ایجاد تعاونیهای کشاورزی کُشت. اتحادشوروی درحالی که در جنگ پیروز بود، دولتش میلیونها تن از مردم خود را قربانی کرد. ضمناً کسانی که چنین رنج بزرگی را در زمان جنگ تجربه کرده اند، درعین حال که نمی توانند به تکرار آن علاقه‌مند باشند می دانند از این حادثه هم می توان جان سالم بدر برد. آنها همچنین می دانند چون یك بار اتفاق افتاده است می تواند بازهم اتفاق بیافتد، این به آن معنا است که رهبران کرملین، برخلاف آمریکاییها هر امر غیر قابل تصوری را به طور جدی مورد مطالعه قرار می‌دهند و برای آن برنامه‌ریزی می کنند. درحالی که خط تبلیغاتی جاری شوروی می گوید، یك جنگ هسته‌ای غیر قابل تصور است، مسکو سعی دارد هر اقدامی به عمل آورد تا غیر قابل تصور «هرگز اتفاق نیفتد».

در نتیجه پس از بحران موشکی کوبا، استراتژیهای دو ابرقدرت کاملاً از هم فاصله گرفت. واشنگتن خود آگاهانه تصمیم گرفت برتری هسته ایش را رها کند. مسکو هم خود آگاهانه تصمیم گرفت به آن دست یابد. اگرچه درس کوبا اهمیت برتری هسته ای را نشان داد، اما دولت کندی آن را درك نکرد، رابرت.اس.مك نامارا وزیر دفاع تصمیم گرفت ایالات متحده بیش از یك هزار موشکی را که از زمین پرتاب می شود، مستقر نکند. او گمان می کرد رهبران شوروی با وی هم عقیده اند که تقویت سلاحهای هسته‌ای به نقطه‌ای می‌رسد که این سلاحها بی فایده می شوند. او همچنین انتظار داشت مسکو زمانی که به مرحلهٔ برابری با ایالات متحده رسید، از استقرار بیشتر موشکها خودداری کند. رهبران کرملین خلاف این فکر می کردند.

مسکو در تلاش برای دستیابی به برتری هسته‌ای از هیچ کوششی فروگذار نکرده بود. پس از اینکه خروشچف در رویارویی سال ۱۹۶۲ عقب نشست، کوزنتسف معاون وزارت امورخارجه شوروی به جان جی.مك‌لوی مذاکره کنندهٔ آمریکایی گفت: «شما آمریکاییها» هرگز قادر نخواهید بود این کار را دوباره با ما بکنید. مسکو سر حرفش ایستاده.

از سال ۱۹۶۳ اتحادشوروی یازده نوع تازهٔ موشکهای بالستیك دوربرد را مستقر کرده است، درحالی‌که ایالات‌متحده تنها سه نوع تازه را به میدان آورده است. از سال ۱۹۷۵ مسکو ۸۴۰ موشك دوربرد تازه تولید و مستقر کرده است. و ما تنها ۳۱۰ موشك دوربرد تازه مستقر کرده‌ایم. کرملین تنها سیستم دفاع موشك ضد بالستیك جهان را در اطراف مسکو مستقر و یك دفاع هوایی غیر هسته‌ای در سرتاسر محیط اطراف اتحادشوروی ایجاد کرده است. بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار برای دفاع استراتژیك از جمله میلیاردها دلار جهت تحقیق و آزمایش سلاحهای لیزری و پرتوافکن صرف کرده است. یك سیستم کامل پناهگاههای هسته‌ای برای حراست از ۱۷۵ هزار رهبر نظامی و سیاسی خود ساخته است. و این درحالی است که کنگره از تخصیص ۵ میلیارد دلار درسال جهت ابتکار دفاع استراتژیك طفره می‌رود.

آمارهای فراوانی در زمینهٔ محاسبهٔ توازن هسته‌ای ابرقدرتها دردست است. تنها یکی از آنها اهمیت دارد. نسبت کلاهکهای جنگی ضربه ـ نخست به هدفهای ضربه ـ نخست. یك کلاهك جنگی ضربه ـ نخست کلاهکی است به حد کافی دقیق و قدرتمند برای نابود کردن هدفی که برای مقابله با حمله هسته‌ای بوجود آمده است. یك هدف ضربه ـ نخست یك سلاح هسته‌ای استراتژیك مانند موشك مستقر در زمین یا تأسیسات ارتباطات زمان جنگ است. اگر کلاهکهای هسته‌ای ضربه ـ نخست یك کشور بیش از هدفهای ضربه ـ نخست دشمن باشد، در تئوری از قدرت دست زدن به یك حملهٔ بازدارنده، که دشمن را از حملهٔ تلافی‌جویانه سوای حملات بی‌هدف سلاحهای مستقر در دریا یا هوا علیه شهرها محروم خواهد کرد، برخوردار خواهد بود، یك حملهٔ ضربه ـ نخست موفق تنها به معنای آن نیست که یك طرف در حمله پیش قدم شود، و شهرها و هدفهای نظامی را مورد اصابت قراردهد، بلکه چنین حمله‌ای باید نیروهای هسته‌ای استراتژیك و سیستمهای ارتباطی طرف

دیگر را نابود کرده، قدرت پاسخگویی با حملات دقیق علیه هدفهای نظامی یا حتی مقابله به مثل را از او سلب کند.

ما با مشکل افزایش سریع ذخایر کلاهکهای جنگی ضربه ـ نخست اتحادشوروی روبرو هستیم. اتحادشوروی بر خلاف ایالات‌متحده وقتی به حد ۱۰۰۶ موشك مستقر در زمین رسید توقف نکرد و خط تولید خود را با سرعت کامل حفظ کرد... و تعداد موشکهای مستقر خود را به ۱۶۲۰ رساند. مسکو بعد به جایگزین کردن موشکهای قدیمی با موشکهای بابرد دقیق‌تر پرداخت. در نتیجه در سال ۱۹۸۵ اتحادشوروی ۵۲۴۰ کلاهك جنگی ضربه ـ نخست دراختیار داشت و درسال ۱۹۹۵ حداقل ۸۰۰۰ کلاهك جنگی در اختیار خواهد داشت. این واقعیت که ایالات‌متحده تنها ۱۵۰۰ هدف ضربه ـ نخست دارد، تهدید استراتژیك شوروی را به کابوس وحشتناکی تبدیل می‌سازد.

موقعیت مطلوب شوروی در زمینهٔ نسبت کلاهك‌های جنگی به هدفها به معنای آن نیست که رهبران شوروی به آرامی موشکهای خود را برای ضربه ـ نخست آماده می‌کنند. گورباچف می‌داند نخستین ضربه، پیچیده‌ترین عملیات تکنولوژیکی در تاریخ جنگها خواهد بود. سلاحهای پیچیده‌ای که هرگز در شرایط جنگی آزمایش نشده‌اند، باید بدون کوچکترین عیب عمل کند وگرنه به یك فاجعهٔ کامل منجر خواهد شد. گلوزویتز هشدار داد: «در جنگ همه چیز آسان است، اما آسانترین چیز مشکل است.» گورباچف این را می‌داند، او به ویژه پس از حادثهٔ چرنوبیل و انفجار چلنجر در اعتماد بیش از حد به تکنولوژی عالی محتاط خواهد بود. او دربارهٔ آیندهٔ کشور خود دست به قمار نخواهد زد.

اما تکنولوژی به پیشرفت خود ادامه می‌دهد. وقتی سلاحهای هسته‌ای برای نخستین بار اختراع شد، نظامیان حرفه‌ای این اندیشه را که بتوان آنها را با موشك به هدفهایی در آن سوی جهان پرتاب کرد، به ریشخند گرفتند. امروز هر دو طرف سلاحهایی در اختیار دارند که قادر است به درستی حتی هدفهایی را که مخصوصاً برای ایستادگی دربرابر حمله هسته‌ای بوجود آمده است، نابود کند. درآینده موشکها حتی ازاین هم دقیق‌تر خواهند شد، و تردیدهایی که دربارهٔ یك حملهٔ ضربه ـ نخست وجود دارد، از بین خواهد رفت.

اگر چه یك حملهٔ ضربه ـ نخست شوروی همچنان بسیار نامحتمل است، اما تقویت گسترده سلاحهای استراتژیك مسکو تهدیدی سه جانبه برای ایالات متحده به شما می رود. اگر جنگی درگیرد، شوروی اینك توانایی آن را دارد که ۹۰ درصد نیروهای استراتژیك مستقر در زمین ایالات متحده را در ضربهٔ نخست نابود کند و به حد کافی کلاهك جنگی برایش باقی می ماند که شهرهای ما را مورد حمله قرار دهد. یك رئیس جمهوری در آن زمان با انتخاب دشواری روبرو خواهد بود. او درحالی که ۹۰ درصد موشکهای بسیار دقیقش را از دست داده است، موشك کافی برای حمله علیه باقیماندهٔ موشکهای مستقر در زمین شوروی در اختیار نخواهد داشت. او می تواند بین حمله به شهرهای شوروی با سلاحهای مستقر در دریا یا هوابرد که دقت کمتری دارد و به حمله تلافی جویانه ویرانگرتر علیه شهرهای آمریکا منجر خواهد شد، یا تسلیم در برابر خواستهای جنگی شوروی یکی را انتخاب کند. صریح تر بگوییم انتخاب وی بین تسلیم یا خودکشی خواهد بود.

اگر اتحادشوروی با سلاحهای غیر هسته ای به منافع حیاتی آمریکا ـ مانند خلیج فارس ـ حمله کند، ما با مسألهٔ بغرنج تری روبرو خواهیم شد. از یك سو اگر ایالات متحده نیروی غیر هسته ای لازم را برای مقابله با مسکو در اختیار نداشته باشد، یك رئیس جمهوری بدون برتری هسته ای، قادر نخواهد بود تهدید هسته ای شوروی را بازدارد. از سوی دیگر، اگر ایالات متحده مانند بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ نیروی غیر هسته ای لازم را در اختیار نداشته باشد، کرملین ممکن است، در آن موقع به باجگیری هسته ای روی آورد. به این ترتیب می تواند با برتری سلاحهای هسته ایش ایالات متحده را تهدید کند و مانع مداخلهٔ نیروهای غیر هسته ای آمریکا شود.

اگر عدم توازن استراتژیك متحدان ما را به این نتیجه گیری وادارد که چتر هسته ای ما نفوذ پذیر است، آنگاه ممکن است اروپای غربی و ژاپن تصمیم بگیرند درصدد انجام ترتیبات جداگانه ای با مسکو برآیند. اگر متحدانمان به تضمین امنیت هسته ای ما اعتماد نداشته باشند، اتحاد ما نابود خواهد شد. دراین حال ما از یك جنگ هسته ای پرهیز کرده ایم، اما بدون جنگ شکست خورده ایم.

برای دستیابی به صلح واقعی ما باید بتوانیم شوروی را بازداریم. اما بازداری

ما به مخاطره افتاده است. ما با یك مشکل اساسی روبرو هستیم. تهدید به خودکشی دوجانبه موثر نیست و تهدیدی که موثر نباشد بازدارنده نخواهد بود.

* * *

نظریه‌ای که در بین کارشناسان سیاست خارجی از بیشترین محبوبیت برخوردار است، می گوید: ایالات‌متحده به تقویت نیروی بازداری خود نیازی ندارد و به جای آن باید استراتژی خود را بر دکترین نابودی مسلم مشترك متمرکز کند. آنها با این فرض که برتری در عصر هسته‌ای یك امر غیر ممکن است استدلال خود را آغاز می کنند. استدلال بعدیشان این است که از آن جایی که دو ابرقدرت هزاران سلاح هسته‌ای در اختیار دارند هیچ یك نمی تواند نیروهای استراتژیك طرف دیگری را در ضربهٔ نخست از بین ببرد. پس حتی پس از نخستین ضربه، قربانی می تواند با یك حملهٔ تلافی‌جویانه خسارات غیر قابل قبولی به متجاوز تحمیل کند. حتی یك بازندهٔ جنگ هسته‌ای می تواند تلفات سنگینی به برنده وارد سازد. هواداران نابودی مسلم مشترك همچنین استدلال می کنند، ایجاد یك دفاع استراتژیك حتی اگر ممکن باشد، مطلوب نیست، چون توانایی یك طرف را تنها به مقابله به مثل در برابر طرف دیگر محدود می کند.

نظریهٔ نابودی مسلم مشترك براساس یك فرض غلط بنا شده است. این نظریه ایالات‌متحده و اتحادشوروی را تهدیدی یکسان علیه صلح تلقی می کند و می گوید: هر دو طرف باید از دست زدن به یك حملهٔ هسته‌ای بازداشته شوند. درحالی که ممکن است بتوان یك روش، درخیال استدلالی برای این نظریه پیدا کرد، یك عیب بزرگ آن را خدشه‌دار می کند: برای اینکه یك استراتژی کارآیی خود را نشان دهد باید جنبهٔ متقابل داشته باشد. نه تنها ایالات‌متحده بلکه به ویژه اتحادشوروی لازم است اصول آن را بپذیرد. اگر تنها یك طرف به استراتژی وفادار باشد، این استراتژی نابودی مسلم مشترك نخواهد بود، بلکه برتری یك جانبه برای طرف دیگر به بار خواهد آورد. مشکل اینجاست که رهبران کرملین هرگز این اصل را نپذیرفته اند. اگر ایالات‌متحده روی نیروی بمب افکن‌های استراتژیك سالهای دههٔ ۱۹۵۰ خود درجازده بود، مسکو امروز دارای یك قابلیت ضربه ـ نخست کامل بود. اگر ما روی نیروهای استراتژیك کنونی خود ثابت بمانیم، این خطر وجود دارد که کرملین بتواند

در دهه‌های آینده، به توانایی کامل ضربه ـ نخست دست یابد.

من به عنوان رئیس جمهوری تسلیم دکترین نابودی مسلم مشترك نشدم ـ و من می‌دانستم مسکو هم تسلیم نشده است. من برای جلب موافقت کنگره با یك سیستم، آ.بی.ام جهت دفاع از نیروهای استراتژیك خود به مبارزه سختی دست زدم و پیروز شدم. وقتی من پیمان، آ.بی.ام را امضا کردم به یك استراتژی مبتنی برنابودی مسلم مشترك باز نمی‌گشتم. من محدودیت سیستمهای تدافعی را با سرپوشی برروی تهدید تهاجمی معامله کردم. از آن گذشته در گزارشهای سالانهٔ دولتم دربارهٔ اوضاع جهان آشکارا سیاست آمریکا را از نابودی مسلم مشترك دور کردم. تغییری که دولتهای بعدی همه از آن پیروی کردند.

مسکو هنوز به اصل برتری نظامی معتقد است. رهبران آن واقعیت، نه نظریه نابودی مسلم مشترك را می‌پذیرند. اگر نیروهای استراتژیك ما بتوانند از نخستین ضربه جان سالم بدر برند، رهبران کرملین آنگاه بازداری آمریکا را به عنوان یك واقعیت زندگی خواهند پذیرفت. اما واقعیتها تغییر می‌کنند. مسکو بازداری آمریکا را به عنوان یك واقعیت همیشگی تلقی نخواهد کرد و نهایت تلاش خود را برای تغییر آن به کار خواهد گرفت. وقتی مك‌نامارا به طور یك جانبه تعداد نیروهای هسته‌ای آمریکا را محدود کرد، رهبران شوروی نیروهای خود را افزایش دادند. وقتی پرزیدنت کارتر برنامه‌های استراتژیك آمریکا را لغو یا کُند کرد. رهبران کرملین به سرعت برنامه‌های خود افزودند. مسکو خویشتن‌داری آمریکا را به عنوان فرصتی برای دست یافتن به موقعیت مطلوبتر تلقی می‌کند.

هواداران نابودی مسلم مشترك همچنین از درك این واقعیت که پیشرفت در زمینهٔ دقت موشکهای بالستیك بین قاره‌ای احتمالاً تا پایان قرن، امکان یك ضربه ـ نخست انتحاری را بوجود خواهد آورد، عاجزند. سلاحهای استراتژیك زمانی سلاحهای خاصی بودند که دقت‌عمل آنها آنقدر بود که تنها می‌توانستند هدفی مانند یك شهر را مورد اصابت قرار دهند. این مسأله امروز صادق نیست. هر دو طرف امروز دارای موشکهایی هستند که دقت‌عمل آنها کافی است که کلاهك جنگی خود را بر سر هدفی به ابعاد ورزشگاه یانکی در آن سوی جهان فرود آورد. پیشرفت تکنولوژی بزودی هدف گیری جایگاه بازیکنان مخالف را نیز ممکن خواهد

ساخت. یعنی روزی خواهد رسید که یك طرف خواهد توانست به آسانی نیروی مقابله به مثل طرف مقابل را نابود سازد. ضربه ـ نخست که امروز در تئوری ممکن است، در عمل ممکن خواهد شد.

یك استراتژی نابودی مسلم مشترك در صورتی که بازداری با شکست مواجه شود برای ایالات متحده راه مناسبی برای انتخاب باقی نمی گذارد. اگر جنگی اتفاق افتد، رئیس جمهوری آمریکا راهی نخواهد داشت جز اینکه دستور نابودی کامل غیر نظامیان دشمن را صادر کند. درحالی که با اطمینان می داند این کار کشتار جمعی آمریکاییها را به دنبال خواهد داشت. این نه قابل قبول است، نه باور کردنی. حتی از آن بدتر، هر سیاستی که بر تهدید کشتار میلیونها غیر نظامی مبتنی باشد اساساً غیر اخلاقی است، بویژه اینکه راههای گریز مؤثر از آن وجود داشته باشد.

توانایی ما در یك حملهٔ تمام عیار تلافی به مثل ممکن است مانع وقوع یك حملهٔ گسترده شود. اما بازداری باید همچنین با حملات محدود همراه باشد. اگر ایالات متحده نتواند یك مبارزه طلبی محدود را با یك واکنش مناسب پاسخ گوید، احتمال واکنش به موقع آمریکا کمتر و تهدید آمریکا به تلافی به مثل بی ارزشتر خواهد شد. به این ترتیب مبارزه طلبی شوروی محتملتر خواهد شد. بناکردن نیروی بازداری مان تنها بر پایهٔ تهدید خودکشی متقابل دیگر قابل مدافعه نیست.

کسانی که از نابودی مسلم مشترك پشتیبانی می کنند از درك این واقعیت که این استراتژی بازمان تطبیق ندارد عاجزند. خنثی کردن بازداری هسته ای ایالات متحده هنوز هدف اصلی شوروی را تشکیل می دهد. تقویت نیروی استراتژیك شوروی هم اکنون موشکهای مستقر در زمین و بمب افکن های آمریکا را در ضربهٔ نخست آسیب پذیر ساخته است. پیشرفت تکنولوژی در دهه های آینده می تواند امکان یك حملهٔ ویرانگر موفق را علیه تمام نیروهای هسته ای ما که موجب خواهد شد ایالات متحده از قابلیت مقابله به مثل محروم شود، فراهم آورد. این ضعف نه تنها تجاوز بزرگتر شوروی را در زیر سطح هسته ای موجب خواهد شد بلکه از تمایل آمریکا به خطرکردن که برای عقب راندن مبارزه طلبی شوروی لازم است خواهد کاست.

* * *

به این ترتیب ایالات‌متحده لازم است چه اقدامی به عمل آورد تا بازداری خود را در سالهای قبل از ۱۹۹۹ حفظ کند؟ آیا ما باید از نیروهای استراتژیك که بتوانند به سه هدف اساسی دست یابند برخوردار باشیم؟

آسیب ناپذیری ضربه ـ نخست

ایالات متحده حداقل باید دارای سلاحهای استراتژیك ضد حمله‌ای باشد که اتحادشوروی در ضربهٔ نخست نتواند آنها را نابود کند. بدون نیروی تلافی به مثل که بتواند از یك حمله جان سالم بدربرد و بتواند علیه هدفهای نظامی در اتحادشوروی مورد استفاده قرار گیرد، بازداری از بین خواهد رفت. از آنجایی که برتری شوروی در نیروهای سلاحهای غیر هسته‌ای ما را وادار می‌سازد بیشتر روی تهدید تلافی به مثل هسته‌ای متکی باشیم، این توانایی اهمیتی دوچندان برای ایالات‌متحده پیدا می‌کند. ما نباید اجازه دهیم توازن استراتژیك بیش از این از بین برود و باید برای کاهش آسیب‌پذیری کنونی نیروهای مستقر در زمین خود تدابیری بیندیشیم.

توانایی متعادل

نیروهای استراتژیك ما می‌بایستی توانایی آن را داشته باشند که در مناقشه‌هایی سوای جنگ تمام عیار با مسکو برابری کنند. در یك بحران بین ابرقدرتها، این مهمترین عامل به شمار می‌رود. اگر اتحادشوروی با آگاهی به این که ایالات‌متحده توانایی متعادل را دارا نیست ما را به یك ضربهٔ محدود هسته‌ای تهدید کند، کرملین از موقعیت مطلوب سرنوشت سازی برخوردار خواهد شد. به این ترتیب می‌تواند انعطاف‌پذیری بیشتر و توانایی هسته‌ای خود را برای ارعاب و باجگیری هسته‌ای بکار گیرد.

بازداری گسترش یافته

ما باید از نیروهای هسته‌ای برخوردار باشیم که بازداری ما را در جلوگیری از تجاوزشوروی علیه متحدان و دوستان اصلی آمریکا گسترش دهد. ما باید بازداری گسترش یافته خود را با تهدید حمله به اتحادشوروی با سلاحهای هسته‌ای، درصورت اقدام مسکو علیه متحدانمان، برای چهل سال حفظ کنیم. این ضربه

زمانی که ایالات‌متحده از برتری هسته‌ای برخوردار بود، موثر افتاد. رهبران کرملین هنوز با این مشکل روبرو هستند که ایالات‌متحده ممکن است برای متوقف کردن تجاوز شوروی به سلاح هسته‌ای روی آورد. اما باید درنظر داشته باشیم از آنجایی که شورویها به یك برتری نسبی هسته‌ای بر ایالات‌متحده دست یافته‌اند، این تهدید بخش اعظم اعتبار خود را از دست داده است. کرملین از طریق تقویت مداوم استراتژیك، توانایی ما را در دستیابی به تمام این هدفها تهدید می‌کند. اما ما می‌توانیم به سه طریق در برابر تلاشهای مسکو عکس‌العمل نشان دهیم. ما می‌توانیم نیروهای تهاجمی استراتژیك خود به ویژه موشکهای مستقر در زمین را تقویت کنیم. ما می‌توانیم یك دفاع استراتژیك بوجود آوریم. ما می‌توانیم از طریق مذاکره به یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات با مسکو دست یابیم که توازن قدرتی ثابت و پایدار ایجاد کند. هدف ما باید کاهش ارزش نظامی نیروهای ضربه ـ نخست شوروی باشد. هیچ یك ازاین راهها به تنهایی کافی نیست، اما اقدام در هر سه جبهه می‌تواند بازداری مورد نیاز ما را ممکن سازد.

تقویت نیروهای تهاجمی ما در انبارهای ثابت به تنهایی یك اقدام غیر سازنده خواهد بود. ما را به مهلکه خواهد انداخت. یك مسابقهٔ تسلیحات تهاجمی یك قدرت تهاجمی را ترجیح می‌دهد. افزایش تعداد کلاهکهای جنگی از افزایش تعداد موشکها آسانتر است چون هر موشك می‌تواند چندین کلاهك جنگی حمل کند. بزرگترین موشك مستقر در زمین شوروی ده کلاهك جنگی دارد، اما می‌تواند برای حمل تا سی کلاهك جنگی تجهیز شود. حتی اگر برای نابود کردن یك موشك آمریکا به سه کلاهك جنگی شوروی نیاز باشد، ایالات‌متحده برای کاهش آسیب‌پذیری نیروهای آمریکا به استقرار سه برابر تعداد موشکهای اتحادشوروی نیاز دارد.

یك شق ثالث تولید موشکهای متحرك و مستقر در زمین مانند موشکهای پیشنهادی موسوم به کوتوله خواهد بود. وقتی کمیسیون اسکوکرافت این نظریه را توصیه کرد، من آن را قویا تایید کردم، و من هنوز هم هوادار آن هستم اما این نظریه اینك با دو مسأله روبروست: اول این که احتمال نمی‌رود مردم و کنگرهٔ آمریکا موافقت کنند موشکهای هسته‌ای در مناطق وسیعی که یك سیستم متحرك برای آسیب‌ناپذیری لازم دارد، سرگردان باشند. مراکز دولت فدرال ممکن است برای

آسیب پذیر ساختن موشکها کافی نباشد و استقرار سلاحها برروی سیستم خطوط آهن یا بزرگراه های ایالتی با مخالفت چشمگیری روبرو خواهد شد. دوم این که اگر اتحادشوروی به توسعهٔ توانایی دفاع استراتژیك خود ادامه دهد، ایالات متحده لازم است موشکهای چند کلاهکی تولید کند نه یك کلاهکی. اگر ما بخش بزرگی از منابع خود را برای سلاحهای استراتژیك جهت یك ناوگان موشکهای یك کلاهکی بکار گیریم، حتی یك دفاع استراتژیك نسبتاً موثر شوروی می تواند کارآیی یك ضربهٔ تلافی به مثل آمریکا را کاهش دهد. موشکهای کوچك متحرك می بایستی بخش مهمی از نیروی بازداری ما را تشکیل دهد، اما تا زمانی که این مسائل حل نشود، آنها نمی توانند نقش بزرگی را که ما ابتدا که کمیسیون اسکوکرافت گزارش خود را تهیه کرد انتظار داشتیم، ایفا کنند.

ما می توانیم و باید سلاح استراتژیکی بسازیم که قادر باشد هدفهای نخست را مورد اصابت قرار دهد و بخش قابل ملاحظه ای از زرادخانهٔ شوروی را به خطر اندازد. ما با استقرار نخستین گروه از موشکهای «ام.اکس» و در آینده با استقرار موشکهای تازهٔ «تریدنت ۲» این کار را آغاز کرده ایم. اما این کافی نیست. ایالات متحده درنظر دارد تنها ۴۰ موشك ام.اکس بسازد و آنها را در انبارهای ثابت که در برابر یك ضربه ـ نخست شوروی آسیب پذیرند، مستقر کند. موشکهای تازهٔ تریدنت ۲ در دریا آسیب پذیر نیست، اما ارتباط با زیردریایی ها در زیر آب بسیار دشوار است. در واقع ما هنوز به ایجاد یك نیروی اساسی تر مستقر در زمین که بتواند در یك ضربه ـ نخست شوروی سالم بماند، نیاز داریم.

تلاش برای استقرار یك دفاع استراتژیکی به منظور محافظت از مردم آمریکا که بسیاری از حامیان ابتکار دفاع استراتژیك از آن جانبداری می کنند نیز مشکلات استراتژیك ما را حل نمی کند. اندیشهٔ ساختن دفاعی که سلاحهای هسته ای را بی اثر می سازد، یك افسانه است. عملکرد این سیستم باید خیلی کامل باشد و حتی خوش بین ترین هواداران این فکر معتقدند این امر از نقطه نظر تکنولوژی تا قرن آینده میسر نخواهد بود.

اما ساختن یك دفاع محدود که سلاحهای استراتژیك ما را کمتر آسیب پذیر سازد، و بتواند از کشور در مقابل شلیك تصادفی چند سلاح، یا دربرابر یك حملهٔ

کوچك یك غیر ابرقدرت محافظت کند، ممکن است. این نوع دفاع لازم نیست که کامل باشد. حتی اگر کارآیی آن ۵۰ درصد باشد، محاسبات مربوط به اجرای یك ضربه ـ نخست شوروی را چنان برهم خواهد زد که هیچ رهبری در شوروی نخواهد توانست به موفقیت آن مطمئن باشد. یك ضربه ـ نخست، تحت بهترین شرایط باز هم یك قمار خواهد بود. با یك دفاع استراتژیك محدود ایالات‌متحده، بخت موفقیت مسکو کاهش خواهد یافت. تهدید یك ضربه ـ نخست شوروی ارزش خود را از دست خواهد داد و در نتیجه کرملین نخواهد توانست در یك بحران بین ابرقدرتها از آن برای باجگیری علیه ایالات‌متحده استفاده کند.

یك دفاع استراتژیك محدود، کلید حل مشکل اساسی آسیب‌پذیری نیروهای مستقر در زمین ایالات‌متحده دربرابر یك ضربه ـ نخست شوروی است. ابتکار دفاع استراتژیك پرزیدنت‌ریگان نه تنها برای وادار کردن شورویها به مذاکره، بلکه همچنین جهت ایجاد امکانات لازم برای استقرار یك دفاع محدود، سودمند بوده است. اگر چه درخواست یك دفاع کامل غیر واقع‌بینانه است، اما برای پیشبرد ابتکار دفاع استراتژیك شایان تجلیل است. ما باید بخش اعظم تحقیقات و بودجهٔ مالی توسعهٔ ابتکار دفاع استراتژیك را به جای اینکه درجهت امید دور از واقعیت دفاع سراسری مردمی بکارگیریم، به طراحی یك دفاع استراتژیك محدود اختصاص دهیم. تلاش برای ایجاد یك دفاع کامل تنها یك دفاع خیالی براساس یك خط ماژینو[1] الکتریکی برای ما به ارمغان می‌آورد، ما نباید غیرممکن را به بهای ازدست دادن ممکن دنبال کنیم.

یك دفاع محدود مشکلات ما را بدون موشکهای ام.اکس و موشکهای موسوم به «کوتوله» حل خواهد کرد. استقرار یك موشك ام.اکس در یك انبار ثابت احتمال بقای نیروهای ما را افزایش نخواهد داد ـ اما با یك دفاع محدود امنیت ما تا اندازهٔ زیادی تقویت خواهد شد. استقرار موشکهای کوتوله در مراکز فدرال نیز ممکن است این موشکها را در مقابل یك حملهٔ جدی آسیب‌پذیر سازد، اما با یك دفاع محدود امنیت ما تقویت شده، توانایی استراتژیك ما بهبود خواهد یافت. بنابراین ما باید

۱. خط دفاعی فرانسه در جنگ دوم جهانی که مقهور ارتش نازی شد ـ مترجم.

همزمان به نوسازی نیروهای تهاجمی خود و استقرار نیروهای دفاعی ادامه دهیم. ما نباید خود را با یك استدلال حقوقی دربارهٔ اینکه پیمان سال ۱۹۷۲ آ.بی.ام چه نوع تحقیقات، آزمایش و استقراری را مجاز می شمارد، درگیر سازیم. من این پیمان را امضاء کردم چون در صحنهٔ استراتژی اوایل سالهای دههٔ ۱۹۷۰ به سود منافع امنیتی آمریکا بود. دستاورد مهمی بود که بیش از هر پیمان کنترل تسلیحات دیگر دوام یافته است.

درگیر شدن در این بحث که این پیمان باید عمیقاً یا سرسری مورد تفسیر قرار گیرد، نه مفید است نه سودمند. وقتی ایالات متحده پیمانی را منعقد می کند، ما باید مفاد آن را محترم شماریم، نه این که با مانورهای قانونی سعی کنیم شاخ و برگ تازه به آن بدهیم. این پیمان به ویژه می گوید: اگر یکی از دو طرف متوجه شود رویدادها «منافع عالیش را به خطر انداخته»، با یك اطلاع شش ماهه می تواند از آن خارج شود. ما باید تصمیم بگیریم برای تضمین امنیت خود چه اقدامی لازم است انجام بدهیم. اگر به یك دفاع استراتژیك محدود نیاز است، ما باید ببینیم چه نوع دفاعی میسر است و بعد برای ایجاد و استقرار آن اقدام کنیم. اگر به مذاکرهٔ مجدد دربارهٔ مواد پیمان آ.بی.ام نیاز است، ما باید خواستهایمان را در دستورکار ابرقدرتها قرار دهیم. اگر مسکو از مذاکره خودداری کند، ما باید آنگاه از حقوق خود تحت پیمان استفاده کرده، با یك اطلاع شش ماهه مفاد آن را به حال تعلیق درآوریم.

ما باید اعلام کنیم، قصد داریم به مجرد این که پیشرفتهای تکنولوژی اجازه دهد یك دفاع محدود را مستقر سازیم. ما باید نشان دهیم که ترجیح می دهیم این کار از طریق یك جدول زمانی مذاکره شده صورت گیرد. اما اگر مذاکرات به یك موافقتنامهٔ به موقع منتهی نشود، به تنهایی به این کار اقدام خواهیم کرد. مسألهٔ استقرار هرچه زودتر باید مورد مذاکره قرار گیرد. اما مذاکرات نباید ما را از استقرار یك سیستم در اولین فرصت ممکن باز دارد.

درحالی که یك دفاع استراتژیك محدود برخی از مشکلات ما را حل می کند، اما تمام مشکلات ما را برطرف نخواهد کرد. ما لازم است این دفاع را با نیروهای تهاجمی اضافی تکمیل کنیم. ما نباید در جستجوی توانایی یك ضربه ـ نخست باشیم. این توانایی از نقطه نظر سیاسی ممکن نیست چون مردم آمریکا از آن

حمایت نمی کنند و از نقطه نظر تکنولوژی هم غیر ممکن است، چون اتحادشوروی تدابیر متقابلی مانند دفاع استراتژیك برای خود اتخاذ خواهد کرد که تلاشهای مارا بی ثمر خواهد ساخت. اما با تمام این احوال لازم است سلاحهای استراتژیك تازهٔ خود را که در صورت بروز جنگ به رئیس‌جمهوری آمریکا راههای انتخاب بیشتری می دهد و وی را تنها در برابر دوراهی خودکشی یا تسلیم رها نمی کند، مستقر سازیم.

کنترل تسلیحات به تنهایی مشکلات استراتژیك ما را حل نمی کند، اما می تواند در حل آنها نقش مهمی داشته باشد. آنها که دربارهٔ کنترل تسلیحات مبالغه می کنند، به آرمان خود لطمه زیادی وارد می سازند. درحالی که آمریکاییها کنترل تسلیحات را به خودی خود یك هدف تلقی می کنند، شورویها کنترل تسلیحات را وسیله ای برای دستیابی به یك هدف می بینند، و حق با مسکو است. کنترل تسلیحات به تنهایی نمی تواند صلح بوجود آورد، یا امنیت ما را تضمین کند. تنها بخشی از یك سیاست کلی دفاعی ما را تشکیل می دهد و به خودی خود یك هدف نیست، بلکه وسیله ای است برای حفظ امنیت ما. برای اینکه امنیت و ثبات مشترك ما تقویت شود، سیاستهای دفاعی و کنترل تسلیحات باید به شیوه ای هماهنگ اجرا شود. هریك می تواند دیگری را تقویت کند. مسخره است که بسیاری از هواداران کنترل تسلیحات با ابتکار دفاع استراتژیك مخالفند. درحالی اگر پرزیدنت ریگان ابتکار دفاع استراتژیك را پیشنهاد نکرده بود، شورویها دربارهٔ کنترل تسلیحات مذاکره نمی کردند.

یك موافقتنامهٔ متناسب کنترل تسلیحات که مورد مذاکره قرار گرفته باشد، از سه طریق سازنده خواهد بود. اولاً می تواند به برقراری یك ثبات استراتژیك که از احتمال تشدید یك بحران به یك جنگ خواهد کاست، منجر شود. بی ثباتی استراتژیك زمانی بوجود می آید که یك یا هر دو طرف سلاحهایی را بکار گیرند که عامل بالقوه ای برای یك ضربه ـ نخست بوجود آورند. این به نوبهٔ خود انگیزه ای می شود برای استفاده از این سلاحها در یك بحران برای دستیابی به یك برتری قاطع. بزرگترین خطر زمانی است که این سلاحها در برابر یك ضربه ـ نخست آسیب پذیر باشند، چون در یك بحران یك رهبر وسوسه می شود که زرادخانهٔ خود را

قبل از دست دادنش بکار گیرد. موافقتنامه ای که دو طرف را به خودداری از دستیابی به توانایی ضربه ـ نخست ملزم سازد، ثبات استراتژیك را تحکیم خواهد بخشید و احتمال بروز جنگ را کاهش خواهد داد.

ثانیاً یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحاتی که سلاحهای تهاجمی را محدود کند، کارآیی یك دفاع استراتژیك محدود را افزایش خواهد داد. بدون چنین موافقتنامه ای شورویها می توانند برای افزایش نیروی تهاجمی خود به منظور چیره شدن بر دفاع ما تلاش کنند. از آنجایی که دفاع ما سعی خواهد داشت تنها به هدف محدود حفاظت از نیروهای استراتژیك ما دست یابد، تقویت نیروهای شوروی مسلماً نمی تواند برتری کنونی را تجدید کند. اما واقعیت همچنان به قوت خود باقی است که یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات که سطح نیروهای تهاجمی را تعیین کند، با محدود کردن تهدید، چشم انداز یك دفاع استراتژیك موثر را روشنتر خواهد ساخت.

ثالثاً تلاش جدی برای مذاکره دربارهٔ کنترل تسلیحات یك الزام سیاسی است. رهبران غرب بدون یك سیاست با ارزش کنترل تسلیحات نمی توانند حمایت تودهٔ مردم را از هزینه های دفاعی جلب کنند. ما نباید دربارهٔ مذاکره کردن یا مذاکره نکردن جروبحث کنیم. کسانی که ابتدا از مذاکره سرباز می زنند، مانند ابربازها در دولت ریگان، دیر یا زود به وسیلهٔ کنگره یا افکار عمومی به مذاکره وادار خواهند شد. ما باید تنها به این فکر کنیم که باید چگونه مذاکره کرد که به سود منافع مان باشد.

* * *

درحالی که ایالات متحده و اتحادشوروی برای انعقاد یك پیمان کنترل تسلیحات استراتژیك در آینده تلاش می کنند، ما باید مطمئن شویم این پیمان پاسخگوی چهار شرط خواهد بود:

برابری

این پیمان باید براساس برابری باشد. برابری تعداد، بسیار مهم است. اما تعداد به تنهایی نباید تنها وسیلهٔ ارزیابی برابری باشد. ما باید دربارهٔ تعداد و ابعاد موشکها و تعداد کلاهکهای جنگی مذاکره کنیم. تا دو طرف از توانایی مشابه برخوردار شوند. در این راستا، توانایی هر طرف برای نابود ساختن هدفهای نخست طرف دیگر حیاتی ترین عامل به شمار می رود. بنابراین بسیار مهم است که

محدودیتهای فرعی ـ که محدودیت‌هایی است در چارچوب محدودیت کلی در زمینهٔ انواع مختلف ـ برای دستیابی به برابری کیفی اعمال شود.

نسبت کلاهك جنگی به هدف

این پیمان نباید به هیچ یك از دو ابرقدرت اجازه دهد از توانایی ارزشمند ضربهٔ ـ نخست برخوردار شود. باید نسبت کلاهکهای جنگی ضربه ـ نخست شوروی را به هدفهای ضربه ـ نخست آمریکا به پایین‌تر از سطح کنونی کاهش دهد. اگر یك موافقتنامه اجازه دهد یك قدرت تهاجمی مانند اتحادشوروی برتری کنونی خود را در زمینهٔ سلاحهای ضربه ـ نخست حفظ کند یا افزایش دهد، درواقع خطر جنگ یا شکست بدون جنگ را افزایش داده است.

نوسازی

این پیمان باید دارای شرایط سختی علیه تبدیل موشکهای قدیمی به موشکهای ضربه ـ نخست باشد. «سالت یك» و «سالت دو» هر دو سعی کردند به مسألهٔ نوسازی بپردازند، اما موفق نشدند. اتحادشوروی با بهره گیری از ابهامها در زمان خود برای نوسازی سلاحهایش، نه تنها روح موافقتنامه‌ها را نقض کرد، بلکه با استقرار سیستمهای تازه بیش از حدمجاز، مفاد پیمانها را زیر پا گذاشت. اگر ما قرار است یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات پایدار امضا کنیم، باید به مسألهٔ نوسازی به عنوان یك مسألهٔ اصلی بپردازیم، نه یك مسألهٔ جنبی.

نظارت

این پیمان باید امکانات لازم را برای هر یك از دو طرف به منظور تایید اجرای پیمان از سوی دیگری فراهم سازد. برای نظارت بر اجرایِ پیمان ما درگذشته به ماهواره‌های شناسایی و دیگر وسایل تکنیکی ملی تکیه کرده‌ایم. اما اینك پیشرفتهای تکنولوژی نظامی ایجاب می کند ما به چیزی کمتر از بازرسی در محل رضایت ندهیم.

شورویها همیشه درگذشته این شرایط را رد کرده اند. اما در پیمان محدود کردن سلاحهای هسته‌ای میان برد موافقت کردند با این مسأله به نوعی کنار آیند. آغازی است خوب، اما برای یك آغاز کافی نیست. ما باید تأکید ورزیم شرایط بازرسی در

محل تنها شرایطی ظاهری نیست. ما باید شوروی را به درك این مطلب وادار سازیم که دوسوم اعضای سنا تنها زمانی به مسألهٔ نظارت رأی خواهند داد که ما اطمینان کامل داشته باشیم که هر دو طرف موافقتنامه را اجرا خواهند کرد.

علاوه بر پیگیری این هدفها، سیاست کنترل تسلیحات ما نمی‌تواند نقض موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات درگذشته از جانب شوروی را نادیده بگیرد.

این موارد نباید در شتاب برای موافقتنامه‌های تازه به آرامی نادیده گرفته شود، بلکه باید با واکنش حساب شده با آنها روبرو شد. نقض موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات از جانب شوروی نباید ما را وادار سازد که موافقتنامه‌های قدیمی را دور اندازیم و مذاکره را رها کنیم. برعکس، ما باید مسألهٔ اجرای موافقتنامه‌ها از سوی شوروی را با اولویت در دستور کار ابرقدرتها قرار دهیم. اگر مسکو نگرانیهای ما را به شکل قابل قبولی برطرف نکرد، ما باید موضعی را اتخاذ کنیم که دولت ریگان اتخاذ کرد، یعنی اعلام کنیم که نقض کنترل تسلیحات از جانب شوروی با واکنش متقابل آمریکا روبرو خواهد شد.

اجرای یك جانبهٔ پیمان به منزلهٔ خلع سلاح یك جانبه است. ما به خاطر امنیت‌مان است که موافقتنامه‌هایی را امضا می‌کنیم. وقتی نقض آنها از جانب شوروی امنیت ما را تهدید می‌کند، ما دیگر نباید آنها را اجرا کنیم. اجرای یك جانبهٔ پیمان حسن نیت ما را نشان نمی‌دهد، بلکه ما را در برابر رهبران کرملین خوار و حقیر می‌سازد.

***

ما به یك سازش جامع در زمینهٔ مسائل استراتژیك نیاز داریم. ما به چنین سازشی نه تنها بین ایالات‌متحده و اتحادشوروی، بلکه بین دولت و کنگره نیازمندیم. برای نخستین بار ظرف بیش از ده سال امکانات لازم برای چنین سازش جامعی فراهم است.

یك سازش داخلی باید آسانتر بدست آید تا یك سازش بین‌المللی. کنگره امروز در مشخص کردن سیاست دفاعی آمریکا همان قدرت را دارد که رئیس‌جمهوری دارا است. دولت باید این واقعیت اساسی سیاسی را درك کند. اگر نکند، مجلس نمایندگان و سنا از قدرت بودجه‌ای خود برای مهارکردن قوهٔ اجرایی

استفاده خواهند کرد. اگر درك کند، احتمال آن وجود دارد که ما شاهد ظهور یك سیاست استراتژیك منسجم باشیم. این به معنای آن نیست که دولت باید به سادگی بادهای سیاسی حاکم در کنگره را دنبال کند. تنها رئیس جمهوری است که رهبری را در دست دارد، اما او نمی تواند به تنهایی عمل کند. او باید دربارهٔ نیازهای ما برای حفظ امنیت‌مان تصیمیم بگیرد و باید برای جلب موافقت کنگره با برنامه‌هایش تلاش کند. او هرگز موفق نخواهد شد مگر اینکه افکار شخصیتهای مسئول کنگره را به حساب آورد. در کنگره یك اکثریت مسئول وجود دارد و رئیس جمهوری باید نگرانیهای آنها را پاسخگو باشد.

دلیل این که دولت در جلب موافقت کنگره با برنامه‌های استراتژیك خود با دشواریهای زیادی روبرو شده است، شکستش در مسألهٔ ثبات استراتژيك بوده است. این مسأله‌ای است که افکار اعضای مسئول کنگره را به خود مشغول داشته است. از این دیدگاه، تصمیم دولت مبنی بر استقرار موشکهای ام.اکس در انبارهایی آسیب‌پذیر در برابر ضربهٔ نخست شوروی بی معنا است. اگر مشکل آسیب‌پذیری موشکهای مستقر در زمین است پس قراردادن موشکها در سوراخهایی ثابت، در زمین حل این مشکل نیست. این انبارها به راحتی به هدفهای وسوسه‌انگیزی برای ضربهٔ نخست شوروی تبدیل خواهند شد. تا زمانی که دولت دست اندرکار ساخت یك دفاع کامل برای مردم آمریکاست کنگره به کاهش بودجه ابتکار دفاع استراتژيك ادامه خواهد داد. تقاضاهای اختصاص میلیاردها دلار بودجه برای تولید یك «سپردفاعی» بقایی نخواهد داشت، چون کنگره می‌داند یك دفاع قابل رسوخ به عنوان یك هدف اگرچه از نقطه نظر سیاسی محبوب است، اما از نقطه نظر تکنولوژی و استراتژی از واقعیت به دور است.

موضع دولت در مذاکره در زمینهٔ دفاع استراتژيك موجب شد اعضای مسئول کنگره بیشتر علاقهٔ خود را به این موضوع از دست دادند. کسانی که می‌خواهند ابتکاردفاع استراتژيك را بکلی کنار بگذارند، یك اقلیت جنجالی هستند. کسانی که استدلال می کنند، مذاکره دربارهٔ دفاع استراتژيك محدود باید با مذاکره پیرامون کاهش سلاحهای تهاجمی پیوند یابد، نمایندهٔ دیدگاه جامعی هستند که یك برنامهٔ منسجم استراتژيك می‌تواند براساس آن بوجود آید.

اگر دولت خواهان نوسازی تهاجمی مداوم و استقرار دفاعی اولیه است، باید استراتژی خود را در کنگره تغییر دهد. باید یك برنامهٔ دو جانبی اتخاذ کند. ابتدا می بایستی افزایش تعداد موشکهای ام.اکس را که در انبارهای ثابت مستقر خواهد شد، اما برنامه استقرار آن با یك دفاع استراتژیك محدود هماهنگ خواهد بود، خواستار شود. همچنین باید استقرار تعدادی موشك یك کلاهکی متحرك را، البته نه به مقدار زیادی که ابتدا پیشنهاد شده بود خواستار شود. با کاهش موشکهای متحرك و با یك دفاع استراتژیك محدود، منطقه ای که موشکها باید در آن گردش کند، دارای ابعاد معقولی خواهد شد. همزمان تعداد کلاهکهای جنگی با دقت عالی این موشکها باید پایین تر از سطحی که می تواند یك تهدید ضربه ـ نخست علیه اتحادشوروی بوجود آورد، نگهداری شود و دفاع استراتژیك به شکلی طراحی شود که یك ضربه ـ نخست شوروی را غیر ممکن سازد. از آن جایی که این سیستم دفاعی لزومی ندارد که کامل باشد مجموعهٔ آن می تواند اواسط یا اواخر سالهای دههٔ ۱۹۹۰ مستقر شود. دوم، دولت یك استراتژی تازه برای مذاکره با شوروی باید اعلام کند. سیاست دولت ریگان از دو جهت اشتباه بوده است: از یك سو با پیگیری سرسختانه و غیر واقع بینانهٔ ایجاد یك سیستم دفاعی برای حمایت از مردم آمریکا موجب گردیده اکثریت در کنگره علیه دولت بسیج شوند، از سوی دیگر برخی از مقامهای دولتی به مذاکره با شورویها برای محدود کردن آزمایش دفاع استراتژیك به شکلی که در عمل بتواند امکان استقرار یك دفاع محدود نیروهای استراتژیك ما را ممکن سازد، تمایل نشان داده اند. درنتیجه صفوف هواداران استقرار یك دفاع استراتژیك را کاهش داده و به مخالفان که می خواهند مانع اجرای ابتکار دفاع استراتژیك شوند و آن را در نطفه خفه کنند کمك کرده و به آنها جرأت بخشیده است. اگر رئیس جمهوری کنونی با محدودیت آزمایشها که ابتکار دفاع استراتژیك را نابود خواهد کرد موافقت کند، هیچ رئیس جمهوری درآینده نمی تواند از این محدودیتها بگریزد.

یك موضع قابل انعطاف تر که اجازه می دهد تحقیقات برای یك دفاع جمعی ادامه یابد و حق آزمایش و استقرار یك دفاع محدود از نیروهای استراتژیك سخت آسیب پذیر ایالات متحده را حفظ می کند، حمایت اکثریت را بدست خواهد آورد.

این موضع شالودهٔ یك موضع محکم را برای مذاکره با مسکو فراهم می‌آورد. با حمایت کنگره از رئیس جمهوری، رهبران کرملین متوجه خواهند شد که نمی‌توانند بیش از این روی سنا و مجلس نمایندگان برای تضعیف موضع دولت حساب کنند. آنها همچنین متوجه خواهند شد اگر با مذاکره کنندگان ما کنار نیایند، ایالات متحده مصمم است مشکلات استراتژیك خود را شخصاً حل کند. در آن زمان ما از برتری لازم برای انجام یك معامله برخوردار خواهیم بود. خطوط یك موافقتنامهٔ بی‌عیب کنترل تسلیحات روشن است. آنچه رهبران اتحاد شوروی را نگران می‌سازد، ابتکار دفاع استراتژیك آمریکاست. آنچه رهبران آمریکا را نگران می‌کند، توانایی فزایندهٔ اتحاد شوروی در نابود کردن نیروهای استراتژیك ما با موشکهای مستقر در زمین شوروی است. یك معاملهٔ پایاپای بین دوطرف به سود هر دو آنها خواهد بود.

ما باید روی شکل معامله‌ای که قبول می‌کنیم خیلی دقیق باشیم.

ما باید در زمینهٔ دفاع استراتژیك یك موضع سرسختانه ولی عقلایی اتخاذ کنیم. تحقیقات ما قابل مذاکره نیست؛ آزمایشهای ما قابل مذاکره نیست؛ تصمیم ما به تولید سیستمهای خاص تسلیحاتی قابل مذاکره نیست؛ تصمیم ما مبنی براستقرار آنها قابل مذاکره نیست. تنها چیزی که می‌بایستی روی آن مذاکره شود ابعاد استقرار است. ما باید صریحاً به گورباچف بگوییم ابعاد استقرار ما را ابعاد تهدید موشکهای بسیار دقیق آنها که برای ضربهٔ نخست مورد استفاده قرار می‌گیرد، مشخص خواهد ساخت. ما باید این موضع را کامل مشخص سازیم و هرگز از آن عقب ننشینیم. ما باید کارت دفاع استراتژیك را دردست خود حفظ کرده با قدرت در زمینهٔ ایجاد یك دفاع محدود عمل کنیم، تا نه تنها به برتری در مذاکره دست یابیم، بلکه در صورت شکست مذاکرات آن را مستقر سازیم. ما باید این مسأله را به شوروی تفهیم کنیم. پیوند بین هجوم و دفاع شرط قبلی هر معامله است. ما تعداد سیستمهای تدافعی را که قرار است مستقر سازیم با تعداد سیستمهای تهاجمی بسیار خطرناك آنها ارتباط خواهیم داد. اگر آنها می‌خواهند دفاع ما را محدود کنند، می‌توانند با کاهش تهدید تهاجمی خود موفق به این کار شوند. اگر آنها به زرادخانهٔ تهاجمی خود بیافزایند، ما هم برنامهٔ استقرار تهاجمی خود را گسترش خواهیم داد.

***

در اعلامیه ای که در پایان دیدار سران در دسامبر ۱۹۸۷ در واشنگتن صادر شد، خطوط موافقتنامهٔ استارت که به وسیلهٔ دولت ریگان مورد مذاکره قرار گرفته بود، ظاهر شد. هدف آن کاهش نیروهای استراتژیك به میزان ۵۰ درصد بود. هر دوطرف زرادخانه های خود را به ۱۶۰۰ سکوی پرتاب، مانند بمب افکن، انبارهای موشك و ۶۰۰۰ کلاهك جنگی کاهش خواهند داد و مجاز خواهند بود تنها ۴۹۰۰ کلاهك جنگی برای موشکهای بالستیك خود نگهداری کنند. چنین کاهش شدیدی ممکن است از نقطه نظر سیاسی جذاب باشد، اما بازرسی دقیقی را ایجاب می کند. ما باید به خاطر داشته باشیم که آنچه که در طبق اخلاص قرار دارد چیزی جز ادامهٔ بقای غرب نیست. ما قبل از اینکه به تعداد سلاحها نگاهی بیفکنیم، لازم است از مشکلات امنیتی که در زمینهٔ استراتژیك با آن روبرو هستیم آگاه شویم و بدانیم چرا گورباچف خواهان موافقتنامه ای در این زمینه ها است. مشکل ما برتری شوروی در زمینهٔ به اصطلاح کلاهکهای جنگی ضد نیرو است. سلاحهایی که از قدرت و دقت کافی برای نابودی حتی انبارهای موشك و سیستمهای ارتباطی ما که توانایی بقای بیشتری در مقابل یك حملهٔ هسته ای را دارند، برخوردار هستند. یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات که منافع ما و منافع صلح واقعی را، در برمی گیرد باید برتری شوروی را در سلاحهای ضد نیرو پاسخگو باشد.

انگیزه های گورباچف همان انگیزه های سنتی شوروی است. مذاکره کننده های کنترل تسلیحات شوروی همواره سعی داشته اند توسعهٔ تکنولوژی سلاحهای آمریکایی را محدود کرده برتری شوروی را در برنامهٔ استقرار سلاحها حفظ کرده یا افزایش دهند. در این راستا پیشنهادهای گورباچف همان فرمولهای قدیمی با شرح و بیانی تازه است.

ما ابتدا باید از خود سؤال کنیم آیا شرایط موافقتنامه در حین حفظ برتری شوروی در زمینهٔ تسلیحات تهاجمی با دقت بسیار، نخست دفاع استراتژیك را نابود نخواهد کرد؟ در جریان اجلاس سران در واشنگتن گورباچف در حالی که تا اندازه ای خویشتن داری نشان داد اما مرتب سعی کرد دولت ریگان را راضی کند، ابتکار دفاع استراتژیك را به عنوان بخشی از معاملهٔ کاهش سلاحهای استراتژیك به میزان ۵۰ درصد کنار بگذارد. اولویت نخست گورباچف تحریم ضمنی سیستمهای

دفاعی تازه بوده است. اولویت بعدی وی کسب یك مهلت قانونی برای متوقف کردن آزمایش اشکال خاصی از ابتکار دفاع استراتژیك یا یك تمدید هفت تا ده ساله پیمان آ.بی.ام خواهد بود. او شاید مطمئن است هر یك از این دو کنگره را وادار خواهد ساخت برنامهٔ دفاع استراتژیك را نابود کند، چون استقرار این برنامه به صورت چشم اندازی دور درخواهد آمد.

به علاوه، او شاید هم مطمئن است اتحاد شوروی هر دولتی را که درآینده در ایالات متحده روی کار آید، تحت چنان فشار سیاسی قاطعی قرار خواهد داد که مجبور خواهد شد مهلت قانونی را تمدید کند یا به پیمان آ.بی.ام وفادار بماند. مخصوصاً که مسلم می‌داند، هیچ رئیس جمهوری درآینده مانند ریگان حامی پر و پا قرص ابتکار دفاع استراتژیك نخواهد بود.

اگر گورباچف موفق شود به ابتکار دفاع استراتژیك لطمه بزند ـ یا از طریق امتیاز مستقیم ایالات متحده، یا ازطریق موافقتنامه‌ای که کنگره را به نابودی برنامه وادار کند ـ برای امنیت ایالات متحده یك فاجعه خواهد بود. تنها در صورتی که گورباچف موافقت کند تهدید موشکهای مستقر در زمین بسیار دقیقش را از میان بردارد، امتیاز ایالات متحده موجه خواهد بود. بدون چنین امتیاز چشمگیری از جانب شوروی، ایالات متحده باید موضع خود را بدون تغییر حفظ کند. اگر ایالات متحده در زمینهٔ تحقیق، آزمایش و توسعه امتیازی بدهد یا روی حق استقرار یك دفاع استراتژیك معامله کند، موافقتنامهٔ استارت امنیت آمریکا را واقعاً نابود خواهد کرد.

اما اگر گورباچف از خواستهایش دربارهٔ ابتکار دفاع استراتژیك دست بردارد؛ و اگر مذاکرات دربارهٔ سلاحهای تهاجمی و تدافعی را ازیکدیگر سوا سازد و به سادگی با کاهش نیروهای استراتژیك به میزان ۵۰ درصد موافقت کند؛ باز هم ضرورتاً دلیلی برای خوشحال شدن وجود ندارد. ما ابتدا باید با دقت سعی کنیم بدانیم چرا وی به این کار دست زده است.

ما می‌دانیم گورباچف از یك برتری در موشکهای ضدنیرو برخوردار است ـ امتیازی درزمینه‌ای که وی آن را ارتباط نیروها می‌خواند. گورباچف شکل متفاوتی از یك رهبر شوروی است. اما هیچ رهبری در شوروی اگر امتیازی یك جانبه در

زمینهٔ ارتباط نیروها بدهد، بدون اینکه امتیاز متقابلی بدست آورد نمی‌تواند جان سالم بدر برد. به ویژه اینکه وی نمی‌تواند با یك موافقتنامهٔ کنترل تسلیحات که نه تنها نتوانسته ابتکار دفاع استراتژیك را متوقف سازد بلکه برتری شوروی را در زمینهٔ سلاحهای تهاجمی مستقر در زمین را هم از دست داده است، نزد رهبران نظامی خود مراجعت کند. بنابراین اگر شورویها فرمولی را برای کاهش چشمگیر نیروهای تهاجمی بدون هیچ گونه ارتباطی با محدود کردن دفاع استراتژیك بپذیرند، ما باید سخت به این اقدام مشکوك باشیم. اگر گورباچف ازاین شرایط خوشنود است، ما باید نگران باشیم.

برای ارزیابی اینکه کاهش ۵۰ درصد نیروهای تهاجمی به امنیت ما کمك می‌کند یا آسیب می‌رساند، ما باید پی‌آمدهای آن را برتهدید تهاجمی شوروی علیه نیروهایی استراتژیك خود مورد بررسی قرار دهیم. ما لازم است تنها به یك سؤال ساده پاسخ دهیم؛ آیا موافقتنامهٔ کاهش ۵۰ درصد، توانایی شوروی برای انجام یك حملهٔ موفق ضربه ـ نخست را علیه نیروهای استراتژیك ایالات متحده از بین خواهد برد یا افزایش خواهد داد؟ تاکنون کمتر کسی به عواقب چنین کاهشی برای توازن استراتژیك فکر کرده است. بسیاری از دولتمردان و سیاستمداران معتقدند، چون سلاحهای هسته‌ای بد است، پس هرکاهشی خوب خواهد بود. آنچه اینجا اهمیت دارد تعداد سلاحهایی است که باقی می‌ماند. محدودیت فرعی است که مقرر می‌دارد چه تعداد و چه نوع کلاهکهایی می‌توانند در زمین، در زیردریایی، یا در بمب‌افکن‌ها مستقر شود. یك محدودیت فرعی ۴۹۰۰ کلاهك جنگی موشکهای بالستیك به تنهایی آسیب‌پذیری نیروهای استراتژیك آمریکا را افزایش خواهد داد، نه کاهش.

تحت چنین موافقتنامه‌ای، مسکو به یك نیروی مستقر در زمین مرکب از تقریباً تمامی موشکهایی که برای استفاده در ضربهٔ نخست، از دقت کافی برخوردار است، دست خواهد یافت. این موشکها ترکیبی خواهد بود از موشکهای اس.اس ۱۸، اس.اس ۲۵ و اس.اس ۲۴. همزمان با این کاهش، تعداد هدفهایی را که می‌بایستی در ضربهٔ نخست در ایالات متحده نابود شود، تقلیل خواهد داد. به علاوه این موافقتنامه استقرار کار آراترین و بجا ماندنی‌ترین نیروهای ما، یعنی ناوگان

زیردریایی‌های تریدنت ۲، را به حدود ده سفینه محدود خواهد کرد. در نتیجه این نیروها هم می‌توانند آسیب‌پذیر شوند. نیمی از آنها همیشه در بنادر خواهند بود، و نیمی دیگر به وسیله بیش از ۲۷۰ زیردریایی مهاجم شوروی ردیابی خواهند شد.

اگر ما برای کاهش ۵۰ درصد با این شرایط موافقت کنیم، نسبت کلاهکهای جنگی ضربه ـ نخست شوروی به هدفهای ضربه ـ نخست ایالات متحده به طور چشمگیری به زیان ما تغییر خواهد کرد. بنابراین نتیجه می‌گیریم که شرایط کنونی موافقتنامهٔ نوظهور استارت به سود ایالات متحده یا صلح واقعی نیست. اگر ما به چنین موافقتنامهٔ معیوبی تن دردهیم، به امنیت ملی‌مان کمکی نخواهد شد، بلکه آسیب خواهد دید.

اگرچه کاهش ۵۰ درصد که در حال حاضر تحت مذاکره قرار دارد قابل قبول نیست، اما ما نباید مذاکره را رها کنیم. کاری که ما باید انجام دهیم این است که در زمینه‌هایی مذاکره کنیم که منافع‌مان تهدید می‌شود و برای موافقتنامه‌هایی گفتگو کنیم که امنیت و ثبات مشترك ما را افزایش خواهد داد.

اول، ما می‌باید کنترل تسلیحات غیرهسته‌ای را در صدر و مرکز دستور کار مذاکرات قرار دهیم. ما نباید به مذاکره دربارهٔ کاهش نیروهای استراتژیك در ابعاد زیاد بدون پیشرفت در مذاکره کاهش نیروهای غیرهسته‌ای اقدام کنیم. اگر ما نتوانیم بین این دو مذاکره ارتباط برقرار کنیم، دستور کار شوروی را پذیرفته‌ایم ـ و مستقیماً به دام مسکو خواهیم افتاد.

دوم، ما می‌باید حق انتخاب ـ و حفظ یك برنامهٔ متنوع ـ استقرار دفاع استراتژیك را در اولین فرصت ممکن برای خود محفوظ داریم. تا زمانی که مسکو از برتری در سلاحهای ضدنیرو برخوردار است، ما باید عزم راسخ خود را به استقرار دفاع استراتژیك به گورباچف صریحاً تفهیم کنیم ـ و ما باید بلافاصله گام نمادی را در جهت آغاز ساختمان یك پایگاه آ.بی.ام که تحت پیمان ۱۹۷۲ مجاز است برداریم، کاری که مسکو قبلاً انجام داده است.

سوم، ما می‌باید جهت مذاکرات استارت را تغییر دهیم، ما باید محدودیتی شدید را در مورد تعداد کلاهکهای جنگی استراتژیك که قادر است هدفهای نظامی قوی را در ضربهٔ نخست نابود کند پیشنهاد کنیم. هر دو ابرقدرت مجاز خواهند بود، تعداد

برابر کلاهك جنگی ضدنیرو دراختیار داشته باشند، اما ابعاد این سلاح‌ها که خطرناکترین سلاحها به شمار می‌روند به تدریج به طور چشمگیری کاهش خواهد یافت. این کاهش باید یك کاهش ۷۵ درصد را در سطح جاری سلاحهای شوروی از قبیل: اس.اس ۱۸، اس.اس ۲۴، و اس.اس ۲۵، شامل شود. البته کاهشهایی را هم در استقرار برنامه‌ریزی شده سلاحهای مشابه ایالات متحده مانند موشکهای ام.اکس و تریدنت ۲ دی ۵ فرا خواهد گرفت.

عطف به چنین موافقتنامه‌ای، ایالات متحده باید با محدودیت ابعاد استقرار سیستمهای دفاعی مستقر در فضا علیه انبارهای موشك بالستیك موافقت کند. ما می‌باید تنها سلاحهای تدافعی کافی برای مقابله با تهدید نیروی تهاجمی تقلیل یافته اتحاد شوروی مستقر سازیم.

یك موافقتنامه در این زمینه‌ها نیروهای ما را از لحاظ کمی و کیفی در وضعیت برابری قرار خواهد داد. حتی از این مهمتر این شرایط از نسبت کلاهکهای جنگی ضربه ـ نخست به هدفهای ضربه ـ نخست دو طرف خواهد کاست، به این ترتیب امنیت متقابل بهبود خواهد یافت و ثبات استراتژیك تقویت خواهد شد. در نتیجه تحت چنین موافقتنامه‌ای ما از یك ثبات استراتژیك واقعی برخوردار خواهیم شد. هیچ یك از دوطرف توانایی ضربهٔ نخست را دارا نخواهند بود. هر دوطرف دارای توانایی یك ضربه ـ دوم مقابله به مثل علیه نیروهای استراتژیك طرف دیگر خواهد شد.

در ماههای اخیر برخی تحلیلگران ادعا کرده اند اتحاد شوروی تحت رهبری گورباچف در افکار استراتژیك با یك انقلاب روبرو شده است. در راستای این دیدگاه، اندیشه‌پردازان شوروی سرانجام «خودکفایی استراتژی» و «ثبات استراتژی»، مفاهیم مورد قبول غرب را پذیرفته‌اند. از آنجایی که تغییری در برنامه‌های نظامی یا استراتژی کنترل تسلیحات شوروی صورت نگرفته است، تردید در این باره موجه است. اما ما باید این به اصطلاح افکار تازه را در بوتهٔ آزمایش قرار دهیم. ما باید پیشنهادی مانند پیشنهاد فوق که هدفش تحکیم امنیت متقابل از طریق کاهش برابر و تثبیت سطح سیستمهای تسلیحاتی به اندازهٔ کافی دقیق و قدرتمند برای استفاده در حملهٔ ضربه ـ نخست است، ارائه دهیم.

ما همیشه باید مدنظر داشته باشیم که با مجموع بیش از بیست هزار کلاهك جنگی در زرادخانهٔ ابرقدرتها، تعداد نسبی سلاحهای هسته ای که هر یك از دوطرف خواهند داشت همانقدر بی اهمیت خواهد بود که آسیب پذیری نسبی هر یك به ضربهٔ نخست طرف دیگر. استراتژی ما را در مذاکرات کنترل تسلیحات باید آسیب پذیری هدایت کند نه محاسبات ریاضی. از اینها گذشته، اگر ما بدون فکر، تعداد سلاحهای خود را کاهش دهیم ممکن است به آسیب پذیری خود بیافزاییم، در نتیجه امنیت خود را فلج سازیم. اگر ما مایلیم مذاکرات استارت به عنوان نقطهٔ عطفی در رقابت ایالات متحده شوروی درآید، باید این مذاکرات را به سوی هدف کاهش سلاحهای ضدنیرو که بزرگترین تهدید علیه امنیت و ثبات ما به شمار می رود، تغییر جهت دهیم.

چهارم، هر کاهشی در نیروهای استراتژیك همچنین نظارت سفت و سختی را ایجاب می کند. کسانی که استدلال می کنند موافقتنامهٔ برچیدن سلاحهای میان برد مسائل آزاردهندهٔ مربوط به نظارت را حل کرده است در اشتباهند. این موافقتنامه با مجاز دانستن بازرسی محدود در محل به تحول تازه ای دست یافت. این یك تحول مثبت بود. اما هیچ کس نمی تواند با این واقعیت مخالفت کند که با توجه به ابعاد کوچك و تحرك موشکهای اس.اس ۲۰، شوروی می تواند بدون به جای گذاشتن ردی، به تلاشی مصمم برای تقلب دست بزند. به علاوه شرط مربوط به بازرسی در محل تنها سیزده سال دوام خواهد داشت و پس از آن ایالات متحده در جای اولش خواهد بود. شرایط نظارت در موافقتنامهٔ برچیدن سلاح های میان برد در حالی که از شرایط موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات درگذشته بهتر است، اما یك الگوی کامل برای موافقتنامهٔ استارت نخواهد بود.

نظارت براجرای یك پیمان استارت از نظارت براجرای موافقتنامهٔ برچیدن سلاحهای میان برد بسیار دشوارتر خواهد بود. از بین بردن انواع کامل سلاحها از کاهش انواع مختلف سلاحها، که برخی از آنها در دریا یا زیر آن، برخی دیگر در بمب افکن های دوربرد و برخی هم در انبارهای ثابت یا سکوهای پرتاب متحرك در زمین مستقر است، به مراتب آسانتر خواهد بود. هیچ کس در دولت آمریکا هنوز پیچیدگی این امر را درك نکرده است. ما تا زمانی که مسائل موجود به طوری جدی مورد بررسی قرار نگرفته، نباید برای دستیابی به یك موافقتنامهٔ استارت شتاب کنیم.

همزمان ما باید به خاطر داشته باشیم که مسألهٔ نظارت یك مسألهٔ اصلی است، اما تنها مسألهٔ اصلی نیست. این واقعیت که بتوان براجرای یك موافقتنامهٔ بد نظارت کرد از آن یك موافقتنامه خوب نمی سازد.

ما باید درك کنیم انعقاد یك پیمان استارت با شرایط بی ربط برای نظارت به منزلهٔ خودکشی خواهد بود. تقلب در موافقتنامهٔ برچیدن سلاحهای میان برد به یك برتری مهم، اما نسبی منجر خواهد شد، اما تقلب در یك پیمان استارت ـ مخصوصاً پس از کاهش شدید نیروهای استراتژیك ـ می تواند یك دگرگونی عمیق در توازن نیروها بوجود آورد. این امتیاز بالقوه، انگیزه ای قوی برای تقلب خلق خواهد کرد. ما مطمئناً به قول خود در این معامله وفادار خواهیم ماند. اما مسکو هم وفادار خواهد ماند؟ درگذشته هرگز مشاهده نشده که رهبران کرملین در برابر چنین وسوسه‌ای مقاومت کنند، بنابراین ما نباید سعی کنیم چنین فرصتهایی را که برای ما درآینده آزاردهنده خواهد بود به آنها بدهیم.

اگر قرار است ما در حکومت ریگان به یك موافقتنامهٔ استارت دست یابیم، تمام این مسائل باید مورد بررسی قرار گیرد. ما باید پیشرفت در مذاکرات استارت را با پیشرفت در مذاکرات کنترل تسلیحات غیرهسته‌ای ارتباط دهیم. ما نباید احتمال استقرار یك دفاع استراتژیك محدود را برای محافظت از نیروهای استراتژیك خود درآینده نزدیك نادیده بگیریم، ما نباید نیروهای استراتژی تهاجمی خود را به شکلی کاهش دهیم که آسیب پذیری ما را در برابر ضربهٔ نخست افزایش دهد. ما نباید هرگز موافقتنامه ای را در زمینهٔ مسألهٔ اصلی توازن استراتژیك ایالات متحده ـ شوروی امضا کنیم مگر اینکه بتوانیم نظارت براجرای پیمان را تضمین کنیم. اگر یك موافقتنامهٔ استارت فاقد یکی از نکات فوق باشد، بهتر است از آن صرف نظر کنیم.

***

ما باید متوجه باشیم تنها راهی که از طریق آن می توانیم به یك معاملهٔ خوب با مسکو دست یابیم، این است که به گورباچف نشان دهیم بدون این معامله اتحاد شوروی در موقعیت بدی قرار می گیرد. ما باید صریحاً به مذاکره کننده های وی بگوییم که قصد داریم هر سلاحی را که برای خنثی کردن برتری جاری مسکو در سلاحهای ضربه ـ نخست لازم است مستقر سازیم. او در آن موقع می تواند یك

سازش جامع را که به سود هر دوطرف خواهد بود بپذیرد یا برای تجدید برتری تهاجمی خود هزینه سنگینی را متقبل شود.

در آن هنگام اگر گورباچف موافقتنامه‌ای را امضاء کند که توازن ثابت نیروها را حفظ کند، مذاکرات کنترل تسلیحات به هدف خود دست خواهد یافت. در غیر این صورت، آمریکا نیروی استراتژیك لازم را برای خنثی کردن مسکو هنوز دارا خواهد بود.

۴

چگونه باید با مسکو رقابت کرد؟

اگر ما در بازداشتن شوروی موفق شویم، می توانیم از بروز یك جنگ هسته ای جلوگیری کنیم. اما اگر ما نتوانیم با مسکو رقابت کنیم، بدون جنگ شکست خواهیم خورد. رقابت در مرکزیت روابط آمریکا و شوروی قرار دارد و سرنوشت برندهٔ مبارزه ابرقدرتها را تعیین خواهد کرد. ما نمی توانیم سیاستی را که براساس واکنش ویژه در قبال پیشروی شوروی پایه‌ریزی شده تحمل کنیم. این سیاست نسخه‌ای است برای شکست. تدابیر موقت پاسخگوی سیاست توسعه‌طلبانهٔ حساب شده و مداوم کرملین نیست. ما نه تنها باید توانایی آن را داشته باشیم که روشهای کرملین را طبق شرایط خودشان به کار گیریم، بلکه باید یك استراتژی درازمدت برای رقابت با مسکو طبق شرایط خودمان اتخاذ کنیم.

رهبران کرملین هم اکنون در به راه انداختن این جنگ با تمام امکانات، سوای جنگ هسته ای استاد شده اند. اما آمریکاییها نشده اند. ما به عنوان یك کشور، تنها با اکراه، خطر توسعه‌طلبی شوروی را پس از جنگ جهانی دوم به رسمیت شناختیم. ما در کنفرانس یالتا به استالین اعتماد کردیم و اروپای شرقی را از دست دادیم. ما نیروهای خود رااز اروپای غربی خارج کردیم و تنها زمانی که سلطهٔ مسکو این قاره را تهدید کرد، آنها را بازگرداندیم. ما نیروهای خود را از بخش اصلی آسیا خارج کردیم و تنها زمانی که ارتش کرهٔ شمالی تحت حمایت شوروی به جنوب حمله کرد، آنها را

دوباره به آنجا گسیل داشتیم. خیانت دیپلماتیك، ارعاب نظامی و تجاوز از طریق دیگران برای رهبران کرملین یك امر عادی به شمار می‌رود.

ما یك استراتژی حصاری را که هدف آن محصور کردن بلوك شوروی با یك رشته اتحادیه بود امتحان کردیم. وقتی اتحاد شوروی از این حصار خارج شد و زنجیرهٔ اتحادیه‌ها گسست، این استراتژی با شکست روبرو شد. ما یك استراتژی تشنج‌زدایی را که هدف آن سبك کردن مناقشه در صورت امکان و درعین حال شناسایی لزوم رقابت در زمانی که سازش غیرممکن به نظر می‌آمد بود، نیز امتحان کردیم. اما زمانی که برخی از رهبران آمریکا تصور کردند پایان دشمنی آشکار در جنگ سرد به معنای پایان کلی مناقشه دو ابرقدرت است، این استراتژی شکست خورد. اتحاد شوروی از این ساده لوحی ها استفاده کرد و یك تلاش جهانی را برای اعمال سلطه امپراتوری خود آغاز کرد. ما تاب بازگشت به سیاستهای شکست خوردهٔ گذشته را نداریم.

ما باید با شناسایی دو واقعیت بنیادی آغازکنیم:

اول، بهبود فضای حاکم برروابط آمریکا ـ شوروی، به معنای پایان رقابت، دوابرقدرت نیست. صمیمیت به معنای هم‌پیمانی نیست. حتی اگر در زمینهٔ مسائلی مانند کنترل تسلیحات سازشهایی صورت گیرد، ما هنوز در مسائل دیگر مانند آیندهٔ اروپا و مناقشه های منطقه ای در جهان سوم مناقشه خواهیم داشت. اگر بهبود فضای روابط آمریکا ـ شوروی موجب شود، ما از میزان مراقبت خود بکاهیم در بدترین شکل خلع سلاح یك جانبه خود را درگیر ساخته‌ایم.

دوم، یك استراتژی که تنها بردفاع از مواضع آماری در اروپا و آسیا استوار باشد، به شکست منجر خواهد شد. مسکو به تلاش برای پیشبرد هدفهایش در جهان سوم ادامه خواهد داد. لازم است ایالات متحده با این اقدامهای شوروی مقابله کند، چون جهان سوم جایی است که سرزمینها و مردم آن به این سو و آن سو گرایش پیدا می کنند. همزمان ما نباید به شورویها اجازه دهیم در منطقهٔ نفوذ خود احساس ایمنی کنند، یا ابتکار عمل را در منطقهٔ نفوذ خود به کرملین دهیم. اگر ما قرار است رقابت کنیم، باید در پشت پردهٔ آهنین منطقهٔ نفوذ آنها، و همچنین منطقهٔ نفوذ خود ما باشد. اگر ما فقط روی شرایط مسکو رقابت کنیم، رهبران شوروی آنچه را ما به آنها

می‌دهیم خواهند گرفت و بیشتر طلب خواهند کرد. آنها نیروهای خود را در ضعیف‌ترین نقطهٔ ما، برای یك فتح باب مستقر خواهند کرد و با صبر و شکیبایی دستاوردهای کوچکی را به بهای اندك و خطر کردن کم بدست خواهند آورد. و ما سرانجام متوجه خواهیم شد، توازن قدرت به سود مسکو تغییر کرده است.

هیچ رهبر شوروی این دو نکته مهم را سرسری نگرفته است. گورباچف نیز از این امر مستثنی نیست. فصاحت بیان وی دربارهٔ صلح و دوستی با اقدامهایش در آفریقا، جنوب شرقی و جنوب غربی آسیا و آمریکای مرکزی تناقض دارد. او خواهان جنگ نیست اما طالب پیروزی است. و معتقد است با روشهایی بدون جنگ می‌تواند به آن دست یابد. این خطری است که ما باید با آن مقابله کنیم و یك مبارزه‌طلبی است که باید برآن فایق آییم.

***

اگر ما پشت یك خط ماژینو بازداری هسته‌ای بنشینیم، در مبارزهٔ آمریکا ـ شوروی بازنده خواهیم بود. سلاحهای هسته‌ای می‌توانند جلوی یك حملهٔ هسته‌ای شوروی علیه ایالات متحده را بگیرند و می‌توانند مانع یك حملهٔ شوروی در یك عرصهٔ مرکزی مناقشه مانند اروپا شوند. اما بازداری هسته‌ای تنها زمانی موثر خواهد بود که منافعی که به خطر افتاده ارزش خطر کردن یك جنگ هسته‌ای را داشته باشد. بنابراین ما نمی‌توانیم برای بازداشتن تجاوز مستقیم یا غیرمستقیم شوروی در مناطق برون‌مرزی که منافع آمریکا زیاد حیاتی نیست، به سلاحهای هسته‌ای متکی باشیم. به این ترتیب زرادخانهٔ هسته‌ای ما در بحرانهای جهان سوم بی‌فایده خواهد بود. مسأله اینجاست که این همان منطقه‌ای است که رویارویی دوابرقدرت به احتمال قریب به یقین در سالهای ۱۹۹۹ در آنجا روی خواهد داد.

مسکو می‌داند به‌رغم وجود سلاحهای هسته‌ای چگونه رقابت کند. شوروی پس از جنگ جهانی دوم، استراتژی جهانی خود را با بهره‌گیری از فرصتهای جغرافی ـ سیاسی که خطر کردن یك جنگ هسته‌ای را به دنبال نداشته، بکار گرفته است. وقتی ایالات متحده از برتری هسته‌ای برخوردار بود، اتحاد شوروی محتاطانه عمل می‌کرد. به ابتکاری چند دست می‌زد و با اولین نشانهٔ عزم راسخ آمریکا، عقب می‌نشست. در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۷۰ که مسکو به برابری هسته‌ای

دست یافت، این روش تغییر کرد. در حالی که ما از چتر حمایت هسته‌ای خود برای حراست از متحدانمان در اروپا و خاور دور استفاده می کردیم، اتحاد شوروی چتر حمایت هسته ایش را به عنوان پوششی برای تجاوز در جهان سوم بکار گرفت. ظرف کمتر از پنج سال، بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ سرزمینهایی با بیش از ۱۰۰ میلیون نفر یا به وسیله شرق فتح شدند، یا به وسیله غرب از دست رفتند.

برابری هسته‌ای ماهیت مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی را تغییر داده است. ما برای بازداشتن اتحاد شوروی از ارسال اسلحه و مهمات برای کمونیستها در جنگ ویتنام نتوانستیم به تهدید جنگ هسته‌ای دست بزنیم. همچنان که نمی توانیم برای متوقف کردن اقدامهای شوروی در آفریقا، نقاط دورافتاده آسیا یا حتی در آمریکای لاتین این کشور را به مجهولات تهدید کنیم. این به معنای آن نیست که ایالات متحده باید منافع خود را در این مناطق رها کند، بلکه به معنای آن است که ایالات متحده علاوه برحفظ نیروی بازدارندهٔ هسته‌ای مناسب، باید یاد بگیرد که بدون مداخلهٔ نظامی رقابت کند.

ما نباید اشتباه کرده به سادگی باور کنیم چون موقعیت شوروی به عنوان یك ابرقدرت به قدرت نظامیش متکی است، پس مسکو ثروت دیگری ندارد. همانطور که ویلیام شر هشدار می‌دهد: «این باور به گرایش به ناچیز شمردن امکانات غیرنظامی قدرت و نفوذ اتحاد شوروی که برخی از آنها به شکل نابرابر دردسترسش قرار دارد و برای ما ناآشناست منجر خواهد شد». رهبران کرملین در فریبکاری استراتژیك، اطلاعات نادرست، توطئه و دیگر روشهایی که حکومتهای دمکراسی نمی توانند بکار گیرند، استادند. در نتیجه برای اینکه بتوانیم به طور موثر با مسکو به رقابت پردازیم شش توانایی مهم باید بوجود آوریم:

قدرت ایدئولوژیکی

رقابت ما با اتحاد شوروی جنبهٔ نظامی، اقتصادی و سیاسی دارد، اما ریشه رقابت شوروی ـ آمریکا را جنبهٔ ایدئولوژی تشکیل می‌دهد. اتحاد شوروی می خواهد کمونیسم را گسترش دهد و آزادی را نابود کند و ایالات متحده می خواهد کمونیسم را متوقف کرده آزادی را بسط دهد. اگر ما در جنگ اندیشه‌ها بازنده شویم، تمام سلاحها، پیمانها، معاملات، کمکهای خارجی و پیوندهای فرهنگی‌مان ارزش

خود را از دست خواهند داد.

ما برگهای با ارزشی در رقابت ایدئولوژیکی با اتحاد شوروی دراختیار داریم. ارزشهای آزادی و دمکراسی ما جاذبهٔ زیادی در جهان دارد. قدرت آنها در این است که راه زندگی کردن مردم را تشریح نمی کنند، بلکه تنها می گویند افراد و ملتها باید برای انتخاب نوع زندگیشان آزاد باشند. در حالی که تمام مردم قادر نیستند خود را به شکل دمکراتیك اداره کنند، تقریباً همه آنها خواهان حکومت دمکراتیك هستند.

هیچ کس نیست که از شکل زندگی در اتحاد شوروی آگاه باشد و بخواهد در آنجا زندگی کند. در واقع اصلاً رقابتی نباید وجود داشته باشد. اما آنها در عرضهٔ یك آرمان ضعیف، خوب عمل کرده اند و ما در عرضهٔ یك آرمان قوی بد عمل کرده ایم. مسکو منابع سرشاری را در خدمت رقابت ایدئولوژیکی قرار داده است. شوروی برنامه های رادیو مسکو را به دهها زبان برای هر گوشه از جهان پخش می کند. هزاران کتاب و روزنامه چاپ و در خارج توزیع می کند و برای حدود یکصد هزار دانشجوی خارجی در دانشگاههای شوروی، بورس تحصیلی فراهم کرده است.

ایالات متحده اغلب بدون سلاح در آوردگاه اندیشه ها گام می گذارد. یکی از موثرترین برنامه های سیاست خارجی که ایالات متحده تاکنون به عهده گرفته، حمایت از رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بوده است. این ایستگاههای رادیویی مانع القای کامل مردم اروپای شرقی و اتحاد شوروی شده اند. مسأله اینجاست که آنها به عنوان الگوی اقدام آمریکا در صید ایدئولوژی تنها هستند.

ما لازم است برنامه های خود را در این زمینه به طور چشمگیری گسترش دهیم. ما باید با برنامه های خارجی رادیومسکو رقابت کنیم. این بدان معنا نیست که ما باید امواج رادیویی را با تبلیغات محض پرکنیم. ما هرگز نباید دروغ یا اطلاعات نادرست پخش کنیم. مسأله اینجاست که برنامه های ما اغلب ارزش شنیدن را ندارند. ما باید پخش درسهای اخلاق را که برای برنامه های صدای آمریکا در نظر گرفته شده است، متوقف کنیم. این برنامه ها اغلب آنقدر بی مایه است که گورباچف اعلام کرده، اتحاد شوروی دیگر به خود زحمت نخواهد داد روی فرکانس آنها پارازیت بفرستد. ما برای جنگیدن در نبرد اندیشه ها، باید همچنین راههایی برای بهره گیری از تکنولوژی اطلاعاتی ـ کامپیوترهای کوچك، ماهواره ها و فیلمهای ویدئو کاست ـ

پیدا کنیم.

پخش برنامه‌های خارجی آمریکا باید در خدمت دو هدف، تغییر جهت داده شود. در کشورهایی که سانسور دولتی وجود دارد، ما باید تلاش کنیم آنچه را دولتهای این کشورها حاضر نیستند دربارهٔ کشورهایشان به مردمشان بگویند، به آنها بگوییم. همچنین ما باید مطمئن شویم مواضع آمریکا در زمینهٔ مسائل جهانی و اندیشه‌ها و ارزش آمریکایی در جهان شنونده زیادی داشته باشد. در حال حاضر آنها شنونده زیادی ندارند.

دیپلماسی

پس از جنگ جهانی دوم، دیپلماتها در تغییر توازن قدرت بین ابرقدرتها مانند ژنرالها سهیم بوده‌اند. برای مسکو سربازان و دیپلماتها در خدمت هدف مشابهی قرار دارند. هر دو وسایلی هستند برای اینکه شوروی به هدفهای استراتژیك خود دست یابد. شورویها هنر ادغام دیپلماسی خود را در استراتژی کلی خود با استادی انجام داده‌اند. در حالی که ایالات متحده آمریکا هم از چند موفقیت دیپلماتیك برخوردار بوده است. اما لحظات بسیاری وجود داشته که ما نتوانسته‌ایم درك کنیم دیپلماسی تنها وسیله‌ای برای سازش نیست، بلکه روشی است برای رقابت. ما همیشه باید به یاد داشته باشیم برای شورویها هدف از مذاکره سازش نیست، بلکه پیروزی است.

ما باید در دو جهت متضاد حرکت کنیم: از یك سو، دیپلماتهای حرفه‌ای بسیاری بنا دارند براین باور باشند که جانشینی برای مذاکره وجود ندارد. هرگاه منافع ما به خطر می‌افتد، نخستین ـ و اغلب تنها ـ واکنش آنها مذاکره با رقیب است. آنها با انعطاف کامل طوری با اختلافها روبرو می‌شوند که گویی تنها سوءتفاهمهای بزرگی هستند، نه اختلافهای لاینحل. آنها از درك این مطلب عاجزند که دشمنان، برخی اوقات از گفتگوها برای وقت‌گذرانی استفاده می‌کنند وایالات متحده علاوه برمذاکره، اغلب نیاز دارد اقدامهای دیگری به عمل آورد تا انگیزه‌ای ایجاد کند که طرف مقابل با شرایط موافقت کند. ما برخی اوقات همزمان با مذاکره ناچاریم به زور متوسل شویم. اگر آیزنهاور در پشت صحنه تهدید نکرده بود از سلاحهای هسته‌ای در کره استفاده خواهد کرد، کمونیستها با یك ترك

مخاصمه موافقت نمی کردند. اگر ایالات متحده در دسامبر ۱۹۷۲ هانوی را بمباران نکرده بود، ویتنام شمالی در ژانویهٔ ۱۹۷۳ موافقتنامهٔ آتش‌بس پاریس را امضاء نمی کرد.

در منتهی‌الیه دیگر، کسانی وجود دارند که معتقدند قبول نیاز به مذاکره، به معنای افتادن در دام کمونیستهاست. آنها استدلال می کنند اگر ایالات متحده با رقبایش مذاکره کند، فلج خواهد شد و از دست زدن به اقدامهای قویتر مورد نیاز عاجز خواهد بود. از دیدگاه آنها مذاکره با کمونیستها به منزلهٔ تجارت قاچاق کمونیسم است. اما آنها درك نمی‌کنند ما از جنگ جهانی دوم تاکنون به دستاوردهای بزرگی از طریق مذاکره دست یافته ایم. حمایت دیپلماتیك و تماس ما با یوگسلاوی به تیتو قدرت داد در سال ۱۹۴۸ از استالین ببرد. نقش ما در پیمان صلح اتریش، این کشور را در ۱۹۵۵ از اشغال شوروی آزاد ساخت. موافقتنامهٔ سال ۱۹۷۱ برلن به عملیات ایذایی شوروی در کریدور بین برلن و آلمان غربی که مدت بیست و پنج سال نقطهٔ اشتغال مناقشهٔ ابرقدرتها به شمار می رفت، پایان داد. شرکت ما در دیپلماسی، پایان دادن به جنگ رمضان در سال ۱۹۷۳، شکاف میان مصر و اتحاد شوروی را عمیق تر کرد. مذاکرات سری ما با چین کمونیست، نزدیکی چین ـ آمریکا را در سال ۱۹۷۲ موجب شد. موافقتنامه‌های کمپ دیوید پرزیدنت کارتر، روابط صلح آمیزی بین مصر و اسرائیل برقرار کرد و جدایی سیاسی مصر واتحاد شوروی را تکامل بخشید. این بدان معنا نیست که مذاکره جانشینی برای عمل است، بلکه به این معناست که ما باید به مذاکره به عنوان روشی برای دستیابی به هدفهایمان فکر کنیم.

کمك اقتصادی

درهیچ زمینه ای مانند کمك اقتصادی خارجی، ایالات متحده از برتری رقابتی براتحاد شوروی برخوردار نبوده است و ایالات متحده هرگز تا این حد در استفاده از این برتری خود غرق مهلکه نشده است. از آنجایی که حجم اقتصاد آمریکا دوبرابر اتحاد شوروی است، ما منابع لازم را برای پیشی گرفتن از شورویها در این زمینه دراختیار داریم. ما منابع لازم را به شکل دلار دراختیار داریم، اما از تأثیرپذیری عاجزیم.

از جنگ جهانی دوم تاکنون ایالات متحده بیش از ۱۳۴ میلیارد دلار و اتحاد

شوروی کمتر از ۵۰ میلیارد دلار به دولتهای خارجی به شکل وام یا به صورت بلاعوض، کمك اقتصادی داده اند. در حالی که برنامهٔ کلی کمك خارجی ما برکمك اقتصادی متمرکز بوده، کمك نظامی مسکو چهاربرابر کمك اقتصادی بوده است. در حالی که کمك ما ۱۵۰ کشور در حال توسعه را فرا گرفته است، اتحاد شوروی کمك خود را برکشورهای کمونیست مشتری خود متمرکز کرده است. در حالی که کمك ما در بیشتر موارد جنبهٔ بشردوستانه داشته، هدف کمك مسکو تنها افزایش نفوذ جهانیش بوده است.

برنامهٔ کمك خارجی از نقطه نظر سیاسی هرگز در ایالات متحده از محبوبیت برخوردار نبوده است. براثر مسائل بودجه ای، حمایت از این برنامه‌ها امروز در پایین ترین سطح خود قرار دارد. اگر قرار است این برنامه ها دوام بیاورند، باید عمیقاً مورد تجدیدنظر قرار گیرند. اما برای این کار ما باید براین افسانه که کمك خارجی تنها هدر دادن پول است، فایق آییم. اگر این پول درست به کار گرفته نشود، این مطلب صحیح خواهد بود. سه میلیارد دلاری که ظرف ده سال گذشته به تانزانیا فرستاده شد، کمك خرجی شد برای بدترین سیاستهای اقتصادی در آفریقا. بخش اعظم پولی که ما به موسسه های بین المللی برای توزیع در میان دولتهای جهان سوم کمك کردیم یا صرف کارهای بی ارزش شده یا به جیب مقامهای فاسد رفته است. اما کمکهای خارجی اگر هشیارانه مصرف شود، هدر دادن پول نخواهد بود. مطمئناً ۱۴ میلیارد دلاری که ما برای بازسازی کشورهای اروپای غربی پس از جنگ خرج کردیم، به هدر نرفته است. کمك اقتصادی ما در جلوگیری از توسعه کمونیست در این کشورها موثرتر از ده بار کمك نظامی بود.

ما نیاز داریم یاد بگیریم که کمك خارجی خود را در خدمت هدفهای استراتژیك‌مان قرار دهیم. حمایت اقتصادی و سیاسی ما از دمکراسیهای آمریکای مرکزی و پاکستان الگویی عالی است برای این که نشان دهد ما چگونه می توانیم موفق شویم. کمك ما مانع یك سقوط اقتصادی و یك پیروزی کمونیستی در السالوادر شده است. کمك ما عامل بالقوهٔ بی ثباتی سیاسی در پاکستان را تضعیف کرده و به پاکستان اجازه داده در برابر ارعاب نظامی شوروی در مسألهٔ افغانستان ایستادگی کند. در سال ۱۹۸۶، ما ۴۳۵ میلیون دلار به السالوادر و ۶۲۸ میلیون دلار به پاکستان

کمك کردیم. در صورتی که اگر یك بحران احتمالی مجبورمان سازد، برای دفاع از منافع خود در آمریکای مرکزی و جنوب غربی آسیا از نیروهای آمریکایی استفاده کنیم، این مبلغ خیلی کمتر از مبلغی خواهد بود که ما لازم است خرج کنیم ـ و اگر بتوانیم این منافع را تحکیم بخشیم، هزینه آن خیلی کمتر خواهد شد.

ما باید از برتری اقتصادی خود در رقابت آمریکا ـ شوروی بهره گیریم. بنابراین ما باید مبلغ سرمایه‌گذاری خود را در کمك خارجی استراتژیك به طور چشمگیری افزایش دهیم و متحدانمان را نیز تشویق کنیم برنامه‌های کمك خود را افزایش دهند. اما ما باید هدف کمك خود را دستیابی به هدفهای استراتژیك قرار دهیم. ما نباید به سادگی پول خود را برای طرحهایی که یك منبع عایدی دولتها در جهان است مصرف کنیم. این کار نه تنها به منافع ما خدمتی نخواهد کرد، بلکه به زیان کسانی خواهد بود که ما سعی داریم به آنها کمك کنیم.

کمك نظامی

آمریکاییها به طور غریزی در مقابل فکر ارسال تن ها سلاح و تجهیزات نظامی به کشورهای مختلف جهان سرتعظیم فرود نمی‌آورند. آنها نمی‌خواهند به خود به عنوان تجار اسلحه فکر کنند، اما کمك نظامی اغلب بهترین راه برای حفظ منافع ما و دوستان و متحدانمان به شمار می‌رود. به علاوه راه اصولی است که اتحاد شوروی در دهه‌های آینده برای مبارزه‌طلبی علیه منافع ما برخواهد گزید.

از اواخر سالهای ۱۹۴۰، مسکو تنها یك بار برای الحاق کشوری به امپراتوریش از نیروهای خود استفاده کرده است ـ در حمله به افغانستان در سال ۱۹۷۹. در تمام تلاشهای توسعه‌طلبانهٔ دیگر شوروی، کرملین یك نیرو را به نمایندگی از سوی خود بسیج کرده و برای آنها اسلحه ارسال داشته تا این کار را انجام دهند: کره شمالی در ۱۹۵۰ به کره جنوبی حمله کرد؛ ویتنام شمالی از اواسط سالهای ۱۹۵۰ ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج را مورد تاخت و تاز قرار داد و حکومتهای آنها را سرنگون کرد؛ نیروهای کوبایی کمونیستها را در ۱۹۷۶ در آنگولا به قدرت رساندند؛ کمکهای شوروی از طریق کوبا به کمونیستها کمك کرد، در سال ۱۹۷۹ قدرت را در نیکاراگوا به دست گرفتند. در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۸۰ کمك نظامی اتحاد شوروی به دولتهای آلت دست خود در جهان در حال توسعه دوبرابر

کمك ایالات متحده به متحدان و دوستانش بود.

ارسال سلاحهای شوروی به جهان سوم از توسعه‌طلبی ناشی می‌شود نه نوع پرستی. هدفش از صدور اسلحه، صدور کمونیسم است. شیوهٔ کار کرملین امروز از زمانی که ارتشهای کره شمالی از مرز کره جنوبی عبور کردند، خیلی پیچیده تر شده است. شورویها امروز به جای گذشتن از مرزها از زیر و اطراف آنها رخنه می کنند. شورویها برخی اوقات انقلاب به راه می اندازند. برخی اوقات نیز انقلابی را که شروع شده است از آن خود می کنند. در هر دو مورد کمك نظامی مسکو سلاح اصلی برای آسیب رساندن به دوستان و متحدان آمریکاست.

ما در پاسخ باید حداقل کاری را که شورویها برای متحدانشان انجام می دهند، برای متحدان خود انجام دهیم. خیلی ها استدلال می کنند ارسال اسلحه برای مردمی که در مناقشه های دور درگیر هستند از نقطه نظر اخلاقی کار نادرستی است. آنان می گویند این کار تنها برآتش دامن می زند، اما پس از جنگ جهانی دوم ارسال کمك نظامی به یونان و ترکیه برای خنثی کردن توطئه شوروی اشتباه نبود. کمك به نیروهای ضدکمونیست در هندوچین نیز اشتباه نبود. ویتنام شمالی در ۱۹۷۵ ویتنام جنوبی را تصرف کرد، اما نه به خاطر اینکه انگیزه کمونیستها قویتر، یا اینکه محبوبتر بودند. هانوی پیروز شد، چون پس از موافقتنامه های صلح پاریس در سال ۱۹۷۳ شوروی کمك نظامی به متحدان خود در هانوی را افزایش داد در حالی که کنگره کمك آمریکا به سایگون را ظرف دو سال به میزان ۷۵ درصد کاهش داد. نتیجهٔ آن نه تنها یك تراژدی برای مردم هندوچین، بلکه تهدیدی فزاینده علیه منافع غرب در منطقه بود، چون کشتیهای شوروی که از بنادر ویتنام استفاده می کنند، توانایی آن را کسب کردند که خطوط دریایی حیاتی ژاپن را مورد تهدید قرار دهند.

مردم برای آزادی نخواهند جنگید، اگر مجبور شوند در مقابل دشمنان که برای استفاده از زرادخانهٔ تقریباً نامحدود شوروی کارت سفید دارند، تنها بمانند. اگر ما نتوانیم به متحدان و دوستان خود کمك نظامی کافی کنیم، موکلان مسکو در تمام جبهه ها پیشروی خواهند کرد. ما در آن موقع با انتخاب سختی روبرو خواهیم بود. ما باید یا منافع خود را فدا کنیم یا جان نیروهای آمریکا را برای دفاع از آنها. ما باید این واقعیت را درك کنیم که اگر امروز پول اندکی برای کمك نظامی صرف کنیم از

دادن خون و پول بیشتر درآینده اجتناب خواهیم کرد.

قدرت نظامی

پس از جنگ ویتنام خیلی‌ها استدلال کرده اند که قدرت نظامی دیگر در سیاستهای بین المللی کاربردی ندارد. مداخله‌های نظامی آمریکا، با تضمین‌های امنیتی و حضور نظامی آمریکا از سقوط ۷۰۷ میلیون نفر به زیر سلطهٔ شوروی جلوگیری کرده است. بدون حمایت آمریکا، اروپای غربی، ژاپن، کره جنوبی و کشورهای جنوب غربی آسیا همگی اینك مجبور بودند در برابر خواستهای اتحاد شوروی سر تمکین فرود آورند. قدرت نظامی آمریکا موجب شد در اوایل سالهای دهۀ ۱۹۵۰ در کره، در سال ۱۹۵۷ در لبنان، در سال ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیکن و در سال ۱۹۸۳ در گرانادا به هدفهایمان دست یافتیم.

خطرناك خواهد بود اگر تصور کنیم چون در این موارد پیروز شده ایم پس یك مداخلهٔ نظامی در هر جایی موفق خواهد بود. از آن خطرناکتر این تصور خواهد بود که چون ما در ویتنام شکست خوردیم پس در هیچ جا موفق نخواهیم شد. ما نباید اجازه دهیم شکستها در ویتنام چشمهایمان را به روی این واقعیت روشن ببندد که بدون قدرت نظامی و تمایل به استفاده قاطعانه و داوطلبانه از آن در مناقشه‌های حساس، ما در رقابتمان با اتحاد شوروی نابود خواهیم شد.

طعنه آمیز است که قویترین متحد کسانی که با مداخله‌های نظامی آمریکا در مناقشه‌های جهان سوم مخالفند تشکیلات نظامی آمریکا است. پس از ویتنام، تنها جنگی که ظاهراً پنتاگون حاضر بوده به راه اندازد، جنگ برای گرفتن بودجهٔ بیشتر از کنگره است. وزارت دفاع برای مداخله‌های نظامی ایالات متحده پنج شرط گذاشته که باید برآورده شود. اول، اقدامها باید برای «منافع ملی» یا منافع ملی متحدانمان حیاتی باشد. دوم، تنها زمانی که چارهٔ دیگری نداریم و باید نیروهای خود را بکار گیریم. سوم، وقتی ما نیروهایمان را بکار می گیریم، باید تنها هدفمان پیروزی باشد. چهارم، ما تنها در صورتی باید در مناقشه‌ها مداخله کنیم که در معنا پیروزی در آنها ممکن باشد، یعنی امکاناتی برای دستیابی به پیروزی سریع و معین دراختیار داشته باشیم. ما باید از حمایت کنگره و افکار عمومی ـ قبلاً ـ اطمینان داشته باشیم.

در حالی که هیچ کس، بسیاری از این شرایط را اگر به طور صحیح مشخص

شود زیر سؤال نمی برد، مجموعهٔ آنها به طور کلی به شکل غیرقابل قبولی بازدارنده است. در عمل این شرایط ایجاب می کند تنها زمانی که پیروزی از قبل تضمین شده باشد، ما مداخله کنیم. اگر این شرایط درگذشته اجرا می شد، نه تنها مداخله در ویتنام بلکه در کره را هم رد می کرد. حتی نقش ما در صحنهٔ اروپا در جنگ جهانی دوم ـ که تا سال ۱۹۴۴ پیروزی با تردید همراه بود ـ مجاز نبود. این مقررات درآینده هر نوع مداخلهٔ آمریکا در تقریباً تمامی مناقشه های جهان سوم را ممنوع می سازد.

هیچ کس با اکراه نظامیان از اینکه در یك ویتنام دیگر گرفتار شوند ـ احساسی که قابل درك است ـ مخالفتی ندارد. اما درس ویتنام این نبود که ما هرگز نباید مداخله کنیم، بلکه درس ویتنام می گوید: هر مداخلهٔ ایالات متحده درآینده باید قاطعانه باشد نه موقت. از استراتژی رهنمود گیرد نه از شتابزدگی و باید قدرت کافی برای دستیابی به هدفهایمان اعمال شود نه فقط برای اجتناب از شکست.

پس از ویتنام تشکیلات نظامی آمریکا منابع خود را روی حفظ نیروهایش در اروپا و خاور دور متمرکز کرده است. سهم نابرابری را به آمادگی برای جنگ بزرگی که احتمالاً ما هرگز با آن روبرو نخواهیم شد، اختصاص داده و تقریباً نیاز به آمادگی برای جنگهای کوچکتر را که ممکن است ما مجبور به شرکت در آنها شویم نادیده گرفته است. در توسعهٔ توانایی ما برای مداخله در مناقشه های جهان سوم به طور وحشتناکی اهمال کرده است. اگر ما می‌دانستیم شورویها احتمالاً در صحنه های مرکزی که نیروی هسته‌ای ما آنها را باز می‌دارد، قصد مبارزه‌طلبی دارند، این مشکلی نبود، اما در واقع خلاف این درست است. مسکو به احتمال قریب به یقین سعی خواهد کرد با تجاوز در جهان سوم از جناح خارجی به اروپا و ژاپن حمله کند. ما باید به عنوان آخرین چاره در چنین مناقشه هایی مداخله کنیم. اگر ما نتوانیم توانایی لازم را برای رفع پیشروی شوروی در جهان سوم بدست آوریم، خود را در رقابت با شوروی ناتوان خواهیم یافت.

یك میراث دیگر جنگ ویتنام قانون اختیارات جنگی است. این قانون در سال ۱۹۷۳ با وتو به تصویب رسید. این قانون تصریح می کند: رئیس جمهوری قبل از دخالت دادن نیروهای ما در یك مناقشهٔ مسلحانه، ابتدا باید با کنگره مشورت کند. بعد او اجازه دارد مدت شصت روز بدون تایید کنگره و مدت سی روز دیگر در

صورتی که کتباً گواهی کند که این کار برای حفظ مردانی که می جنگند لازم است، به مداخله ادامه دهد. اگر تا آن هنگام کنگره با اعلام جنگ یا مصوبهٔ دیگری اقدامهای او را تصویب نکند، قانون اختیارات جنگی ایجاب می کند نیروهای ما خارج شوند.

این قانون نه تنها مغایر قانون اساسی بلکه غیرمنطقی است، اختیارات رئیس جمهوری را به عنوان فرماندهٔ کلّ نیروهای مسلح نقض می کند. حق وتو کنگره در قوانین دیگر، اما مشابه قانون اختیارات جنگی به وسیله دیوانعالی کشور به عنوان ناقض قانون اساسی رد شده است. دلیلی منطقی وجود داشته که نویسندگان قانون اساسی اختیار نیروهای مسلح را به دست رئیس جمهوری سپرده اند. کنگره قادر نیست به عنوان فرماندهٔ کل قوا عمل کند. همانطور که دوگل زمانی گفت: «پارلمانها تنها می توانند سیاست را فلج کنند. آنها نمی توانند مبتکر سیاست باشند.»

با توجه به واقعیتهای جهان، ایالات متحده برخی اوقات نیاز دارد از نیروهایش در عملیاتی سوای جنگ تمام عیار استفاده کند و باید بتواند سریعاً و قاطعانه تصمیم بگیرد. در حالی که کنگره به عنوان فرماندهٔ کل قوا سود و زیان مداخله را سبك و سنگین می کند، رئیس جمهوری باید در تمام مدتی که از منافع آمریکا دفاع می کند، چشمهایش را به ساعت دوخته منتظر باشد. هرکس که در چند سال گذشته شاهد بن بست کنگره در رابطه باکسری بودجه و دیگر مسائل مهم بوده می داند محتملترین اقدامی که ممکن است کنگره انجام دهد، بی اقدامی است. در نتیجه با اقدامی انجام ندادن ـ یا با طولانی کردن بحث برای دست یافتن به نتیجه مشابه ـ مخالفان اقدام رئیس جمهوری به همان نتیجه ای دست خواهند یافت که اگر دیدگاهشان در هر دو مجلس کنگره حاکم بود دست می یافتند.

کسانی که قانون اختیارات جنگی را تصویب کردند، معتقد بودند ایالات متحده باید احتمال توسل به زور را در جهان منتفی بداند. در حالی که ممکن است این خویشتن داری اقدام پسندیده ای در غرب قلمداد شود، شورویها و دیگر دشمنان بالقوه آن را نشانهٔ ضعف و چراغ سبزی برای پیشبرد تجاوزشان تلقی خواهند کرد. رد یك جانبهٔ توسل به زور از سوی آمریکا، توسل به زور علیه ما را موجب خواهد شد. در مسابقهٔ بین آمریکا و شوروی، گورباچف در اعمال یك سیاست خارجی از

آزادی حرکت برخوردار است، اگر ما آزادی عمل رئیس جمهوری را محدود کنیم، آمریکا به مشت‌زنی تبدیل خواهد شد که با یك دست بسته مشت‌زنی خواهد کرد.

عملیات پنهانی

کمك اقتصادی و نظامی آشکار، برخی اوقات برای دستیابی به هدفهایمان کافی است. در مواقع دیگر، تنها یك مداخلهٔ نظامی مستقیم می‌تواند این کار را انجام دهد. امّا بین این دو، زمینه‌های بسیاری وجود دارد که ایالات متحده باید قادر باشد به اقدامهای پنهانی دست بزند. بدون این توانایی ما قادر نخواهیم بود از منافع مهم ایالات متحده حراست کنیم.

کسانی هستند که استدلال می‌کنند، ایالات متحده به ویژه پس از فاجعهٔ ماجرای مك‌فارلین، نباید در عملیات پنهانی درگیر شود. تلاش دولت آمریکا برای نزدیکی به ایران به خاطر اینکه یك عملیات پنهانی بود، به شکست مفتضحانه تبدیل نشد، بلکه مفتضحانه شکست خورد، چون احمقانه رهبری شد. عملیات پنهانی باید در خدمت یك هدف مهم استراتژیکی باشد. تماسها با تهران در ابتدا هدف ارزشمند نزدیکی مجدد با ایران را دنبال می‌کرد. به مجرد اینکه اجازه داده شد که مسألهٔ فروش سلاح در مذاکرات مطرح شود، دولت به بیراهه رفت. به ویژه اینکه حتی یك آماتور هم می‌توانست تصور کند چنین معاملاتی برای مدتی طولانی در خاورمیانه مخفی نمی‌ماند. در تلاش برای نزدیکی دیپلماتیك، انتقال اسلحه در مرحلهٔ بعدی قرار می‌گیرد نه مقدم برآن (تقریباً یك دهه از نزدیکی مجدد با چین می‌گذشت که ایالات متحده اسلحه به پکن فروخت). وقتی دولت اجازه داد، اشتغال فکریش با سرنوشت گروگانها در لبنان به معاملهٔ پایاپای زندگی آمریکاییها با سلاحهای آمریکایی منجر شود، این اشتباه ابعاد بزرگتری یافت و زمانی که اعضای ستاد شورای امنیت ملی، تصمیم گرفتند عواید ناشی از معاملهٔ تسلیحاتی با ایران را به کونتراهای نیکاراگوا انتقال دهند، به شکست انجامید.

رد اقدام پنهانی به عنوان یك وسیلهٔ سیاست خارجی اشتباه مهلکی برای ایالات متحده خواهد بود. ما باید از خود سؤال کنیم با توجه به این واقعیت که اتحاد شوروی همچنان از آن بهره می‌گیرد، از دست دادن این توانایی عقلایی است.

کرملین از طریق اقدام پنهانی، شورشیان کمونیست را مسلح می‌سازد، به

احزاب کمونیست و دیگر احزاب چپ، کمك مالی می دهد، اطلاعات نادرست پخش می کند، تروریستهای بین المللی را آموزش می دهد، مخالفان را به قتل می رساند و فقط تعداد معدودی از این فعالیتها فاش می شود. ما رفتار اتحاد شوروی را تقلید نمی کنیم و نباید هم بکنیم. اما اگر بنا باشد اقدام پنهانی را به عنوان وسیله ای در پیشبرد سیاست خارجی کنار بگذاریم، در رقابت با شوروی، در عمل جامهٔ مخصوص دیوانگان زیبندهٔ ما خواهد بود.

عملیات پنهانی موفق به ندرت با تبلیغات همراه بوده اما اغلب از منافع حیاتی آمریکا حراست کرده است. از جمله از عملیاتی که در ۱۹۵۳ صورت گرفت و دولت «آیزنهاور» از عملیات پنهانی برای کمك به شاه در به دست گرفتن قدرت در ایران حمایت کرد، می توان نام برد. شاه با کمك این عملیات یك «دولت نالایق چپ گرا» که تلاشهای شوروی برای بهره برداری از بی ثباتی ایران جهت سوق دادن حزب کمونیست توده به قدرت را نادیده می گرفت، جابجا کرد. عملیات پنهانی «آیزنهاور» رژیمی را در ایران به وجود آورد که به مدت یك ربع قرن، نه تنها به منافع آمریکا، بلکه به منافع مردم ایران و دوستان و متحدان ما در منطقه نیز خدمت کرد.

عملیات دیگری طی هشت سال گذشته در جریان بوده است. ایالات متحده صدها میلیون دلار به صورت کمك پنهانی برای جنبش مقاومت در افغانستان ارسال داشته است. این عملیات پنهانی نه تنها امکانات لازم را برای پس زدن شوروی از یکی از مواضع مقدم امپراتوریش فراهم ساخته، بلکه چنان هزینهٔ سنگینی را برکرملین تحمیل کرده که درآینده، قبل از دست زدن به ماجراجویی مشابهی مجبور خواهند بود، دوبار دربارهٔ آن فکر کنند.

برخلاف افسانه های شیرین، اکثر عملیات پنهانی شامل حمایت از گروههای شورشی نبوده است. اغلب عملیات پنهانی شامل دادن پول به افراد یا گروههایی می شود که از هدفهای آمریکا حمایت می کنند. یك نمونه آن، حمایت ما از نیروهای سیاسی دمکراتیك در اروپا بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم بود. اروپا قاره ای ویران شده بود و اتحاد شوروی منابع عظیمی را بکار گرفته بود تا از اوضاع برای به قدرت رساندن کمونیستها در کشورهایی مانند ایتالیا، بهره برداری کند. حمایت مالی ما از کسانی که سعی داشتند، دمکراسی را در اروپای غربی از نو بنا کنند،

برای آزاد نگاهداشتن متحدانمان کاملاً ضروری بود.

کسانی که نیاز ایالات متحده به عملیات پنهانی را به استهزا می گیرند، باید از خود سؤال کنند، آیا ما باید در سال ۱۹۵۳ یك ایران کمونیست را می پذیرفتیم؟ آیا ما باید جنبش مقاومت افغانستان را امروز به حال خود رها کنیم؟ یا در اواخر سالهای ۱۹۴۰ که کرملین حکومتهای خودکامهٔ مطلق گرا را به مردم اروپای شرقی تحمیل می کرد، کار دیگری انجام می‌دادیم؟

پس از ماجرای مك فارلین خیلی‌ها، هوادار اِعمال محدودیتهای تازه برای اقدامهای پنهانی هستند. برخی می گویند، ما باید کمك به شورشیان را متوقف کنیم و تنها به دولتهایی که قدرت را دردست دارند، کمك نظامی بدهیم. امّا این سیاست نه تنها ایالات متحده را به اتخاذ یك سیاست کاملاً واکنش‌دار در جهان محکوم خواهد کرد، بلکه کسانی را که برای آزادی خود می‌جنگند، به حال خود رها خواهد کرد. همزمان کسانی که هوادار این سیاست هستند، اغلب با اکراه، مورد جنبش مقاومت افغانستان را مستثنی می سازند، چون مسکو گستاخانه کشور آنها را مورد تاخت و تاز قرار داده است و فرض براین است که رهبران جنبش مقاومت افغانستان از رهبران دیگر شورشیان ضدکمونیست مشروعتر هستند. اما رهبران مقاومت افغانستان بیشتر از رهبران کونترا، منتخب مردم خود نیستند. ما نمی خواهیم بگوییم رهبران افغانستان رهبران مشروع مردم خود نیستند، آنها مطمئناً هستند. منظور این است آیا ما برای حمایت از شورشهای ضدکمونیستی باید مورد به مورد، قضاوت کنیم؟

برخی دیگر استدلال می کنند، هرکاری را که ایالات متحده پنهانی انجام می‌داده است، باید آشکارا انجام دهد. این عملی نیست، در مورد حمایت از رزمندگان آزادی، اگر ما به کمك خود اعتراف کنیم، مناقشه را در سطح دولت با دولت تشدید خواهیم کرد و دیری نخواهد پایید که دوستان ما متهم خواهند شد، آلت دست آمریکا هستند. اما مسلح ساختن، آموزش دادن و حمایت از رزمندگان آزادی، تنها شاخص اقدامهای پنهانی نیست، بلکه اغلب، بیشتر اقدامهای پنهانی اعمالی مانند حمایت از یك جنبش سیاسی دمکراتیك یا کمك مالی به اتحادیه‌های کارگری یا روزنامه‌ها در یك کشور واپس‌گرا را شامل می‌شود. ما با اقدامهای

پنهانی، به هدفهای ارزشمندی خدمت می کنیم. اما اگر آشکارا عمل کنیم، فعالیت ما گهگاه با سازش همراه خواهد شد.

برخی دیگر هم عقیده دارند، دولت باید تنها در صورتی که اقدامهای پنهانی قانونی و در کمیته های کنگره مورد بررسی قرار گرفته باشد و در جهت سیاست ایالات متحده باشد و چنانچه علنی شود مورد حمایت مردم آمریکا قرار گیرد، به این اقدامها دست بزنند. کسی با سه شرط نخست جدال نخواهد کرد. اما سیاست خارجی آمریکا به طور کلی و اقدام پنهانی به طور اخص، نباید با هوی و هوس افکار عمومی تعیین شود. در اکثر موارد، اگر اقدامهای پنهانی ما علنی شود، مورد تایید مردم آمریکا قرار خواهد گرفت. اما استثناهایی هم وجود دارد. در اوایل جنگ جهانی دوم، زمانی که پرزیدنت روزولت محرمانه به انگلیس کمك کرد، نه تنها قانون بیطرفی آمریکا را نقض کرد، بلکه برخلاف احساسات افکار عمومی که سخت هوادار بیطرفی بود، عمل کرد. اما اگر به گذشته نظر افکنیم، متوجه می شویم حق با او بود. ما باید این واقعیت را بپذیریم که ما رهبران خود را برای هدایت کشور انتخاب می کنیم نه دنباله‌روی از افکار عمومی.

در حالی که تمام این محدودیتها با عقل سلیم جور درنمی آیند، ما از ماجرای مك‌فارلین این درس را گرفتیم که شورای امنیت ملی نباید از نقطه نظر عملیاتی در اقدامهای پنهانی مداخله داشته باشد. برای موفقیت عملیات، چنین فعالیتهایی باید ممنوع شود. عملیات باید به شکلی صورت گیرد که ایالات متحده بتواند به طور قابل قبولی شرکت خود را انکار کند. اما اگر اقدامهای پنهانی از داخل ساختمان قدیمی ادارهٔ اجرایی رهبری شود، این امر غیرممکن خواهد بود. اما، ما باید بین اقدامهای پنهانی و مذاکرات محرمانه تفاوت قائل شویم. یك رئیس جمهوری باید قادر باشد در صورت تمایل از مشاور امنیت ملی خود به عنوان مذاکره کننده اش استفاده کند. اغلب به ویژه در مذاکرات حساس با رهبران مطلق گرا، رئیس شورای امنیت ملی، انتخاب بهتری نسبت به وزیر امور خارجه خواهد بود.

عدم تواناییِ ما به حفظ یك راز، بزرگترین تهدید برای توانایی ما به اقدامهای پنهانی به شمار می‌رود. با توجه به انتشار گستردهٔ اطلاعات طبقه‌بندی شده و بوکشیدن گستاخانهٔ صدها سگ شکاری پولیتزر در رسانه‌ها، تعجب آور است که

اقدامی پنهانی مخفی باقی بماند. اما مشکل تنها کنگره نیست. مقامهای شورای امنیت ملی، موسسهٔ اطلاعات مرکزی، وزارت امور خارجه و وزارت دفاع همه در درز کردن اطلاعات به خارج شرکت دارند. چارهٔ این کار مجبور کردن افراد مشکوک به درز کردن اطلاعات به گذراندن آزمایش دروغ سنج نیست. ما نباید سابقهٔ یك نفر را برپایهٔ آزمایشی که از خطا محفوظ نیست نابود کنیم. به جای آن رئیس جمهوری باید تعداد افراد شاخهٔ اجرایی را که به اطلاعات مربوط به اقدامهای پنهانی دسترسی دارند، به طور چشمگیری کاهش دهد.

او باید یك طبقه‌بندی ویژه جدید، تحت عنوان «لازم برای دانستن»، شامل اطلاعاتی که در صورت افشاء جان افرادی را که در عملیات پنهانی شرکت دارند، به خطر خواهد انداخت، بوجود آورد. تنها اعضای قانونی شورای امنیت ملی باید اجازه داشته باشند، این طبقه‌بندی را درمورد مطالب و اسناد اعمال کنند. سیستم کنونی که طبق آن، هزاران دیوانسالار دون پایه می‌توانند به یك سند، مهر بسیار محرمانه بزنند مسخره است. کسانی که در رابطه با افشای اطلاعات عملیات پنهانی بسیار حساس، گناهکار شناخته می شوند، صرف نظر از انگیزه شان، باید به زندان الزامی محکوم شوند. قوانین کنونی جاسوسی برای پوشاندن چنین اقدامهایی نارسا است. کسی که بی غرضانه یا براثر ستیز دیوانسالاری، اطلاعاتی را به خارج انتقال می‌دهد، باید مجازاتی مشابه مجازات شخصی که با نیّت لطمه زدن به ایالات متحده، اطلاعاتی را به یك قدرت خارجی می‌دهد، دریافت دارد.

به علاوه، کنگره باید یك کمیتهٔ مشترك ساده برای نظارت براطلاعات تشکیل دهد که اعضای آن از هشت نفر بیشتر نباشد و اعضای آن را حرفه ایها تشکیل دهند تا درجریان فعالیتهای پنهانی قرار گیرند. در درازمدت، ما باید این طرز برخورد را به مردم آمریکا تفهیم کنیم که کسانی که اسرار را فاش می سازند، باید با بی‌آبرویی اخراج شوند، نه اینکه مانند «دانیل الزبرگ» نشان افتخار دریافت دارند.

***

ایالات متحده در عین حال که باید از شش توانایی مهم فوق برخوردار باشد، باید بتواند استادانه یك استراتژی را به مورد اجرا بگذارد که از هر یك از این تواناییها به موقع استفاده کند. ما باید بدانیم امکانات خود را کجا و چگونه بکار

گیریم.

نخستین وظیفهٔ ما، مشخص کردن سرزمین منافع حیاتی، منافع حساس و منافع محیطی است. هیچ کشوری قدرت آن را ندارد که تمام اوقات تنها با نیروهای خود از منافعش دفاع کند. استراتژی یعنی انتخاب اولیٰ، و انتخاب اولی یعنی اجرای یك رشته اولویتهای استراتژیك. ما باید با انعطاف در برابر تهدیدهای شوروی واکنش نشان دهیم، اما باید هنگام انجام این کار یك رشته اولویتها را در مدنظر داشته باشیم.

منافع حیاتی منافعی است که اگر از دست برود به خودی خود مستقیماً امنیت ایالات متحده را به مخاطره اندازد. بقا و استقلالِ اروپای غربی، ژاپن، کانادا، مکزیك و خلیج فارس منافع حیاتی آمریکا را تشکیل می دهند. از دست دادن هر یك از اینها در قبال اتحاد شوروی امنیت ما را به مخاطره خواهد انداخت. اگر کرملین برای تحت سلطه درآوردن این مناطق تلاش کند، ما راهی نخواهیم داشت جز اینکه با نیروی نظامی از خود واکنش نشان دهیم.

منافع حساس منافعی است که اگر از دست برود تهدیدی مستقیم علیه یکی از منافع حیاتی ما بوجود خواهد آورد. اگر مسکو می توانست کره جنوبی را به زیرسلطهٔ خود درآورد، رهبران کرملین برای تهدید ژاپن در موقعیت مطلوبی قرار می گرفتند. اگر آنها می توانستند بر پاکستان مستولی شوند، قادر بودند قدرت دریایی خود را در دروازهٔ خلیج فارس مستقر کنند. اگر آنها توانایی آن را داشتند که پایگاه غصبی خود را در نیکاراگوا واقع در آمریکای مرکزی تحکیم بخشند، می توانستند عملیات خود را برای بی ثبات کردن سراسر منطقه از جمله مکزیك به مورد اجرا بگذارند.

ما باید متوجه باشیم که ایالات متحده برخی اوقات با منافع حساس همسان منافع حیاتی برخورد کند. چون یك اقدام شوروی علیه آنها می تواند مقدمه ای باشد برای مبارزه طلبی اصلی. وقتی هیتلر علیه چکسلواکی ـ که نویل چمبرلن درباره اش گفت، «زمینی دور، با مردمی که ما با آنها هیچ وجه مشترکی نداریم» ـ اقدام کرد، اگر انگلیس و فرانسه این کار را می کردند، ده ماه بعد مجبور نبودند بر سر حملهٔ آلمان به لهستان وارد جنگ شوند. اگر ما برای مخالفت با توسعه طلبی شوروی، صبر کنیم تا مسکو منافع حیاتی ایالات متحده را مورد تهدید قرار دهد، دیری نخواهد پایید که متوجه خواهیم شد این منافع به مخاطره افتاده است ـ و مجبوریم تحت بدترین

شرایط از آنها دفاع کنیم.

منافع محیطی منافعی است که اگر از دست برود تنها از دور منافع حیاتی یا حساس ما را تهدید خواهد کرد. ما در عین حال که نمی‌خواهیم شاهد به قدرت رسیدن یك دولت هوادار شوروی در کشوری مانند مالی باشیم، اما نمی‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم وقوع چنین حادثه‌ای منافع مهم آمریکا یا متحدان ما را به مخاطره خواهد انداخت.

استراتژی کلی ما باید به اعمالی که برای حراست از منافع مهم استراتژیك خود انجام خواهیم داد، نظم و قاعده‌ای ببخشد. ما برای دفاع از منافع محیطی خود نباید تفنگدار دریایی اعزام داریم. اما در عین حال نباید از چنین اقدامی برای دفاع از منافع حیاتی خود شانه خالی کنیم. ما باید سطح تعهدات خود را با اهمیت منافعی که در منطقه داریم، تطبیق دهیم. پس از آن باید توانایی خود و تمایل به استفاده از آنها را با تهدیدی که روی درروی ما قرار گرفته است، هماهنگ سازیم.

***

اولویت عالی ما باید با منافع حیاتی ما باشد. سیاستگزاران ایالات متحده اغلب می‌گذارند مسائل محیطی آنها را از موضوع اصلی منحرف سازد. در حالی که منافع ما در کانادا و مکزیك از هر کشور دیگری بیشتر است، بندرت به آنها توجهی که در خور اهمیتشان باشد، می‌شود. کانادا عضو ناتو و بزرگترین شریك تجاری ما است. ما باید سعی کنیم نه تنها کانادا را در پیگیری بهروزی بیشتر از طریق تدابیری مانند موافقتنامهٔ تجارت آزاد که اخیراً امضاء شد، بلکه در تلاش برای گسترش امنیت غرب و ثبات جهانی فعالانه شرکت دهیم. کانادا منافع زیادی در جهان دارد ـ و کارهای زیادی است که می‌تواند برای جهان انجام دهد. به سود ما نیست که کانادا به جای همکاری با ما در زمینه‌های مشترك در حاشیه بایستد.

بحران اقتصادی مکزیك یکی از بزرگترین تهدیدهای درازمدت علیه امنیت ما به شمار می‌رود. نادیده گرفتن این مشکل تنها به زیان ما است. ایالات متحده نمی‌تواند مشکلات مکزیك را حل کند، اما در عین حال ما نمی‌توانیم با آنها به‌عنوان ابرهای زودگذر برخورد کنیم. سیاست ما امروز به سادگی بی‌ثمر است. در کوتاه مدت در مشکلات تخفیف می‌دهد، اما در درازمدت فاجعه به بار می‌آورد، در

نتیجه ما باید با مسأله از روبرو برخورد کنیم. قسط بندی مجدد نامحدود دیون تنها بازپرداخت آن را به تعویق خواهد انداخت و در نهایت مردم مکزیك را با فقر شدیدی روبرو خواهد کرد. ما باید به جای ارائهٔ راه حلهای موقت برای بحرانها، یکی پس از دیگری، با کمك رهبران مکزیك تنظیم برنامه‌ای را برای ریشه‌کن کردن دشواری‌های اقتصادی این کشور آغاز کنیم.

برحسب قاعده، ایالات متحده باید آماده باشد در صورتی که با یك تهدید نظامی شوروی علیه منافع حیاتیش روبرو شد، نیروهای نظامی خود را برای دفاع از آنها بکار گیرد. تا زمانی که رهبران کرملین جهان آزاد را تهدید می کنند ما نباید پیوندهای امنیتی خود را با اروپای غربی یا ژاپن تضعیف کنیم. اما در رقابتمان با مسکو نباید انتظار داشته باشیم مبارزه‌طلبی کرملین در این منطقه به منصهٔ ظهور گذاشته شود. در سالهای قبل از سال ۱۹۹۹، این منطقهٔ خلیج فارس خواهد بود که تهدید شوروی علیه منافع حیاتی آمریکا در آنجا بزرگترین ابعاد را خواهد داشت. این منطقه همچنین منطقه‌ای است که ایالات متحده حداقل آمادگی را برای دفاع از منافع خود داراست.

من در کتابم «جنگ واقعی» که پس از حملهٔ شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، خلیج فارس را «شاهرگ نفتی» غرب خواندم. من نوشتم اگر روزی کنترل راههای دسترسی به ذخایر منطقه به دست شوروی بیفتد، رهبران کرملین می‌توانند با تهدید به خفه کردن اقتصادهای وابسته به نفت از غرب باجگیری کنند. این هنوز یك واقعیت است و تا پایان این قرن یك واقعیت باقی خواهد ماند.

دسترسی به نفت خلیج فارس برای غرب جنبهٔ حیاتی دارد. اگر ما بگذاریم قیمت ارزان نفت امروز چشم ما را در مقابل این واقعیت که ما به واردات نفت از خاورمیانه وابسته‌ایم ببندد، اشتباه مهلکی مرتکب خواهیم شد. نفت هنوز مهمترین منبع انرژی جهان صنعتی به شمار می‌رود و واردات نفتی بیش از نیمی از نفت مصرف شده در اقتصادهای صنعتی غرب را تشکیل می‌دهد. به علاوه وابستگی غرب به نفت وارداتی مطمئناً در سالهای باقیماندهٔ این قرن افزایش خواهد یافت، نه کاهش.

در سال ۱۹۷۳ که تحریم اوپك صفهایی را به طول چند مایل در مقابل ایستگاههای فروش بنزین بوجود آورد، ایالات متحده یك سوم نفت خود را از خارج وارد می کرد. در سال ۱۹۸۵ پس از یك دهه تلاشهای هماهنگ برای صرفه جویی در مصرف انرژی و کاهش اتکایمان به منابع انرژی خارجی، ما هنوز ۲۷ درصد نفت خود را از خارج خریداری می کردیم، در حالی که وابستگی اروپای غربی به نفت وارداتی ۶۳ درصد و ژاپن ۱۰۰ درصد بود. اگر چه ایالات متحده بخش اعظم نفت خود را از مناطقی سوای خلیج فارس وارد می کند، اروپای غربی حدود یك سوم و ژاپن نزدیك به دوسوم نفت خود را از این منطقه بدست می آورند. در مسیر دریایی ۷۰۰۰ مایلی خلیج فارس به ژاپن هر ۱۰۰ مایلی یك نفت کش به سوی بنادر ژاپن در حرکت است.

بدون واردات نفتی از خلیج فارس، اقتصاد آزاد متحدان ما نابود خواهد شد. آنها با سقوطی روبرو خواهند شد که رکود بزرگ در برابر آن بسان یك نزول کوچك در نمودارهای اقتصادی جلوه خواهد کرد، هیچ کس نباید به خطا تصور کند که ایالات متحده از این رکود آسیبی نخواهد دید. چون وقتی قیمت نفت افزایش یابد، برای همه افزایش خواهد یافت.

وابستگی ما به نفت خلیج فارس به احتمال قریب به یقین افزایش خواهد یافت. تولید نفت آمریکا به کاهش خود ادامه خواهد داد و مصرف نفت آمریکا با رشد اقتصادمان همچنان رو به افزایش خواهد بود. از آنجایی که ذغال سنگ، گاز طبیعی یا نیروی هسته ای نمی تواند کسری بین عرضه و تقاضا را پر کند، ما هنوز مجبور خواهیم بود نفت بیشتری وارد کنیم. وزارت انرژی ایالات متحده برآورد می کند در سال ۱۹۹۵، ایالات متحده حدود ۵۰ درصد، اروپای غربی حدود ۷۰ درصد، و ژاپن حدود ۱۰۰ درصد نفت خود را از خارج وارد خواهند کرد. از آن جایی که کشورهای خلیج فارس ۶۶ درصد ذخایر نفتی مسجل جهان آزاد را دراختیار دارند بیشترین سهم نفت وارداتی دمکراسی های صنعتی را درآینده تامین خواهند کرد.

تا زمانی که اقتصاد کشورهای غربی با نفت تغذیه می شوند، منطقهٔ خلیج فارس و منابع آن جزء منافع حیاتی غرب باقی می مانند. خاورمیانه سالهای طولانی

چهار راه آسیا، آفریقا و اروپا بوده است، اینك خلیج فارس با نفت خود که مانند خون صنعت نوین را حیات می بخشد، به صورت شاهرگ نفتی غرب درآمده است.

رهبران کرملین همیشه این واقعیت را درك کرده اند. علاقهٔ شوروی به نفت همیشه علاقهٔ این کشور را به جنوب سوق داده است. در اوایل جنگ جهانی دوم، وزیر امور خارجهٔ استالین در مذاکره برای تجزیهٔ جهان با متحدان خود در آلمان نازی به همتاهای خود گفت: علاوه برهدفهای اروپایی «منطقهٔ واقع درجنوب باتوم و باکو درجهت کلی به سوی خلیج فارس» در قلب آرمانهای اتحاد شوروی قرار دارد. وقتی برلن به این فرمول تن در داد، استالین به ژنرالهایش فرمان داد، طرحهایی را برای حمله به ایران تنظیم کنند.

نقشهٔ جنگ در صفحات نخست. خود انگیزهٔ مسکو را با نقل قول از استالین به روشنی بیان می کند: «در تحلیل نهایی، این مسأله بیش از همه اهمیت دارد: چه کسی صاحب میدانهای نفتی و راههای بسیار مهم منتهی به درون آسیا می شود؟»

پس از اینکه آلمان نازی در سال ۱۹۴۱ ارتشهای خود را علیه اتحاد شوروی بکار گرفت، کرملین برای جلوگیری از پیشروی آلمان در منطقه، شمال ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد در حالی که انگلیس و ایالات متحده نیز نیروهای خود را وارد جنوب ایران کردند. پس از جنگ، انگلیس و ایالات متحده هر دو نیروهای خود را طبق برنامه خارج ساختند. اما مسکو با اعلام اینکه جمهوری خودمختار آذربایجان و جمهوری خلق کردستان در سرزمینهای تحت کنترل شوروی استقلال خود را از ایران اعلام داشته اند، سعی کرد شمال ایران را از این کشور جدا سازد. کرملین بلافاصله آنها را به رسمیت شناخت. آنگاه واحدهای شوروی، و نیروهای نظامی شورشی تحت حمایت شوروی سعی کردند به سوی پایتخت ایران پیشروی کنند. تنها پس از اینکه پرزیدنت ترومن ـ در زمانی که ایالات متحده انحصار سلاحهای هسته ای را دراختیار داشت ـ به مسکو اولتیماتوم داد، استالین متوقف شد، و نیروهایش را از ایران خارج کرد. تصمیم حساس هری ترومن همان قدر اهمیت داشت که تصمیم وی به کمك یونان و ترکیه درجلوگیری از سلطهٔ شوروی براروپای غربی.

آنچه روشن است، مسکو امروز نسبت به سال ۱۹۴۵ در تلاش برای پیشروی

به سوی جنوب از انگیزهٔ قویتری برخوردار است. پس از جنگ جهانی دوم، میدانهای نفتی شوروی تازه اول کارشان بود و تولیدشان سیر صعودی داشت. در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۸۰ تولید نفت شوروی به اوج خود رسید. و با امید اندکی به بهبود رو به کاهش گذاشت. به همین دلیل است که شوروی علی‌رغم فاجعهٔ چرنوبیل به تلاش خود با انرژی هسته‌ای ادامه می‌دهد. همچنین یك دلیل قوی - سوای تسلط به اروپای غربی و ژاپن - برای دستیابی به کنترل خلیج فارس وجود دارد.

در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۷۰، کرملین یك حرکت گازانبری را علیه خلیج فارس به مورد اجرا گذاشت. یك جهت این حرکت گازانبری از جنوب غربی آغاز می‌شد. در سال ۱۹۷۸ هواپیماهای حمل و نقل شوروی بیست هزار نیروی کوبایی را نه تنها برای کمك به دولت کمونیست اتیوپی در جنگ علیه سومالی، بلکه برای تأسیس تسهیلات نظامی در امتداد دریای سرخ در مجاورت عربستان سعودی به اتیوپی منتقل کردند. بعداً درهمین سال یك گروه هوادار شوروی در یمن جنوبی قدرت را بدست گرفت. به این ترتیب یك پایگاه در شبه‌جزیرهٔ عربستان به مسکو داده شد. یمن جنوبی بزودی یمن شمالی را مورد یك تهاجم نظامی آشکار قرار داد. از یمن جنوبی تروریستها عملیاتی را علیه عربستان سعودی به مورد اجرا گذاشتند و چریکها یك استان مرزی عمان را مورد حمله قرار دادند. جهت دیگر حرکت گازانبری از شمال شرقی بود. در سال ۱۹۷۸ یك کودتای نظامی حزب کمونیست را در افغانستان به قدرت رساند که به سرعت معاهده هایی را با مسکو امضا کرد. زمانی که خطر آن می‌رفت که یك شورش خلقی رژیم کمونیست را سرنگون سازد اتحاد شوروی این کشور را مورد تاخت و تاز قرار داد و با پایگاه هایی که به تازگی در افغانستان به دست آورده بود جنگنده بمب افکن های خود را در نزدیکی تنگه‌هرمز قرار داد. رهبران کرملین از دو جهت دستهای خود را برای گرفتن شاهرگ نفتی دراز کردند.

از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۷۹، ایران تحت رژیم شاه به عنوان ستون اصلی امنیت غرب در منطقه خدمت می کرد. در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ که انگلیس از «شرق سوئز» خارج شد، ایالات متحده با بیش از پانصد هزار نیرو در ویتنام نمی توانست

شکاف بوجود آمده را از میان بردارد. این شاه بود که خلاء قدرت را پر کرد. او برنامهٔ گسترده ای را برای نوسازی نیروهای مسلح خود تقبل کرد. نیروی دریایی وی به گشت در خلیج فارس پرداخت و ارتشش مانعی قدرتمند در برابر هرگونه پیشروی شوروی بوجود آورد. او از عربستان سعودی و دیگر شیخ نشین های آسیب پذیر منطقه حفاظت کرد. او با دیگر کشورهای خلیج فارس برای ایجاد ترتیبات امنیت منطقه ای همکاری کرد. وقتی حکومت شاه در سال ۱۹۷۹ سقوط کرد، یك خلاء قدرت تازه بوجود آورد، آن هم درست در زمانی که مسکو داشت به توانایی پرکردن آن دست می یافت. اگر شاه باقی مانده بود به احتمال بسیار زیاد شورویها به افغانستان حمله نمی کردند.

امروز ایالات متحده تنها کشوری است که می تواند از منافع غرب در خلیج فارس حراست کند. هیچ یك از کشورهای هوادار غرب در خلیج فارس قدرت کافی برای انجام این کار را ندارند. هیچ یك از متحدان ما در اروپای غربی نیرو یا تمایل به انجام چنین کاری را دارا نیستند. بنابراین ما برای این مسألهٔ بسیار مهم حیاتی باید اقدامی انجام دهیم. اما تاکنون انجام نداده ایم.

ما باید در زمینهٔ نظامی برای بهبود توانایی خود جهت عرضهٔ قدرت آمریکا در خلیج فارس اقدام کنیم. ما در این زمینه پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ایم. پرزیدنت کارتر نیروی استقرار سریع را بوجود آورد. پرزیدنت ریگان نیروی استقرار سریع را به فرماندهی مرکزی ایالات متحده ارتقاء داد و کنگره میلیاردها دلار بودجه برای این نیروها درنظر گرفت. اما کاری که تاکنون کرده ایم، کافی نبوده است. پنتاگون سهم نابرابری از کاهش بودجه به وسیله کنگره را به این نیروها که باید از خلیج فارس دفاع کنند، اختصاص داده است. در نتیجه ایالات متحده درآیندهٔ نزدیك به هدف خود که به این کشور اجازه می‌دهد ظرف سی روز چهار لشکر را در خلیج فارس مستقر کند، دست نخواهد یافت.

اگر ما نتوانیم نیروهای خود را به خلیج فارس برسانیم قادر نخواهیم بود از منافع خود در این منطقه دفاع کنیم ـ یا جلو یك حرکت شوروی را علیه این منافع بگیریم. ما لازم است برای توانایی خود در انتقال سریع هوایی و دریایی، بیشتر سرمایه گذاری کنیم. بنابراین باید این مسأله را در بودجهٔ دفاعی خود در یازده سالی

که به ۱۹۹۹ باقی مانده با اولویت عالی جای دهیم. ما همچنین باید در زمینهٔ دیپلماتیك برای ایجاد پیوندهای نزدیکتر با کشورهای این منطقه اقدام کنیم. بدون دسترسی به پایگاه های هوایی در عربستان سعودی یا دیگر کشورهای کوچك خلیج فارس، برای ایالات متحده مداخله و در این منطقه غیرممکن خواهد بود. ما نیاز داریم نیروهای هوایی خود را در آنجا مستقر سازیم تا بتوانیم از نیروی زمینی خود در حالی که پایگاه مقدمی در این منطقه بوجود می آورند محافظت کنیم. بدون برتری هوایی، پیاده کردن نیروهای آمریکا در خلیج فارس تکرار نمایش پیاده کردن نیروهای انگلیسی در گالی پولی در جریان جنگ جهانی دوم خواهد بود.

بهبود روابط با این کشورها ایجاب می کند ایالات متحده جراحات ناشی از معاملهٔ تسلیحاتی با ایران را مرحم سازد. تهدید ایران انقلابی برای دوستان ما در منطقه، به مراتب از تهدید اتحاد شوروی بزرگتر است. ما باید به آنها اطمینان دهیم که شکست مفتضحانه ما در ایران اشتباهی بود که هرگز تکرار نخواهد شد. اما ما همچنین باید فعالانه برای حل مسألهٔ فلسطین نیز تلاش کنیم. این مسأله و پیوندهای نزدیك ما با اسرائیل است که کشورهای خلیج فارس را به حفظ روابط درازمدت با ایالات متحده هدایت می کند.

حتی اگر این گامهای لازم برداشته شود، منافع حیاتی ما هنوز در خطر خواهد بود، مگراینکه ایالات متحده به دفاع از آنها تمایل داشته باشد. این بینش که نیروهای مسلح هر چقدر هم قدرتمند باشند، ایالات متحده هرگز از آنها استفاده نخواهد کرد، بینش خطرناکی است. خطر جنگ را افزایش می دهد، چون تجاوزگر را وسوسه می کند که باور کند که تجاوزش با تاوان اندکی که می پردازد موفق خواهد شد. این همان بینشی است که نامزدهای لیبرال ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۴ وقتی یکی پس از دیگری قول دادند که هرگز نیروهای آمریکا را برای جنگ به خلیج فارس نخواهند فرستاد، به آن پر و بال دادند. کسی که در سال ۱۹۸۸ چنین قول آرامش طلبانه ای بدهد، بی لیاقتی خود را به عنوان یك رهبر مسئول ایالات متحده و جهان آزاد ثابت کرده است.

ایالات متحده نمی تواند از بحرانهای جاری در خلیج فارس خود را دور نگهدارد. آنچه امروز در جنگ ایران ـ عراق اتفاق می افتد برتوانایی ما در دفاع از

منطقه، در قبال مداخلهٔ شوروی درآینده عمیقاً تأثیر می گذارد. اگر هرگز جنگی وجود داشته که هردوطرف حقشان شکست باشد، جنگ ایران و عراق است(!) اگر هرگز جنگی وجود داشته که در آن ایالات متحده شکست هیچ یك از دوطرف را نمی توانسته تحمل کند، باز هم جنگ ایران و عراق است. شکست عراق به سلطهٔ بنیادگرایان ایرانی برکویت، عربستان سعودی و سرتاسر منطقه خلیج فارس منجر خواهد شد. ایرانی که براثر تلفات سنگین نیروی انسانی تمام قوای خود را از دست دهد، نیز در برابر توطئه و ارعاب شوروی آسیب پذیر خواهد شد.

در این جنگ ما باید در جستجوی راه حلی باشیم که صلح بدون پیروزی را به بار آورد، هرچند هیچ تصوری دربارهٔ توانایی دیپلماتهایمان برای جامهٔ عمل پوشاندن سریع به این هدف نداریم. اما ضمناً ما باید دوستانمان را در خلیج فارس تقویت کنیم. ما باید اقدامهای اخیر در جهت گسترش همکاری دفاعی منطقه ای از جمله بازگشت مصر نه تنها به جهان عرب، بلکه به عنوان یك متحد نظامی بالقوه کشورهای عرب خلیج فارس را تشویق کنیم و یاری دهیم. ما باید به اشتغال خود در اسکورت کردن نفتکش‌های تغییر پرچم یافته در خلیج فارس ادامه دهیم، چون حضور ما اطمینان خاطر لازم را به دوستانمان برای رد تهدیدهای ایران می دهد. ما باید آماده و حاضر باشیم برای هر حمله‌ای علیه ناوهایمان به اقدام تلافی به مثل شدید علیه هدفهای نظامی و اقتصادی در ایران دست بزنیم.

همزمان پس از ماهها بحث و جدل بیهوده، وقت آن رسیده که کنگره مسألهٔ احیای اختیارات جنگی را حل کند، یا دربارهٔ آن خفه شود.

اگر اعضای کنگره قصد دارند سعی کنند نقش مشروع رئیس جمهوری در امور خارجی را از وی غصب کنند، باید نظر موافق یا مخالف خود را دربارهٔ این مسأله اعلام دارند. اگر آنها نمی توانند در این باره رای گیری کنند ـ و هیچ کس باور نمی کند آنها بتوانند ـ بهتر است کنار ایستاده اجازه دهند رئیس جمهوری بدون مداخله دیگران کارش را انجام دهد. در حالی که می بینیم ایران با امید به احیای قانون اختیارات جنگی و آغاز یك فرجهٔ شصت روزه برای خروج ایالات متحده، بدون رعایت قواعد، تیرهایی به سوی نفتکش‌ها و نیروی دریایی ما شلیك می کند، بحث و جدل بی پایان کنگره هر چقدر هم با حسن نیت همراه باشد افراد نظامی ما را

تنها در زیر آتش گلوله‌ها در خلیج فارس قرار می‌دهد.

***

علاوه برمنابع حیاتی در خلیج فارس، ایالات متحده دارای منافع حساس در دیگر کشورهای جهان سوم است. ما منافع سرشاری در منابع اقتصادی و طبیعی این کشورها داریم. برخی از آنها همچنین از موقعیت مهم استراتژیکی برخوردار هستند که آنها را به غنیمت بزرگی در رقابت آمریکا ـ شوروی بدل می‌سازد. از همه مهمتر در جهان سوم است که ما می‌توانیم بیشترین سود و زیان را در رقابت آمریکا ـ شوروی انتظار داشته باشیم.

از جنگ جهانی دوم تاکنون، ۱۲۰ جنگ اتفاق افتاده که ۱۸ میلیون نفر در آنها کشته شده اند ـ و بیش از چهل جنگ امروز در جریان است. از مناقشه های ایرلند شمالی، جزایر فالك لند در سال ۱۹۸۱ و یونان در سال ۱۹۴۷ که بگذریم، تمام این جنگها در جهان سوم اتفاق افتاده است. شدیدترین مناقشه‌های ایالات متحده و اتحاد شوروی در جهان سوم روی داده است. مهمترین جنگها در رقابت آمریکا ـ شوروی در مرزهای ما اتفاق نیافتاده، بلکه در روستاهای دورافتاده و کشورهای کوچکی روی داده که نام آنها برای معدودی از آمریکاییها آشناست. در این مناطق است که مردم و سرزمینها در مبارزهٔ آمریکا و شوروی فتح خواهند شد یا از دست خواهند رفت.

برای پیدا کردن رد تجاوز شوروی امروز دیگر کافی نیست که در جستجوی دود تفنگ باشیم، بلکه باید به دنبال دستهای پنهانی بگردیم. در عین حال که شوروی مسئول تمام مناقشه ها در جهان سوم نیست، آغازگر چند مناقشه بود و سعی دارد از اکثر آنها به سود خود بهره برداری کند. ما باید نقشی را که اتحاد شوروی و اقمارش در تحریك و حمایت از شورشها علیه حکومتهای غیرکمونیست ایفا کرده اند، درك کنیم ـ و اقدام متقابل لازم به عمل آوریم.

برای حفظ منافع مان در جهان سوم، ما باید یاد بگیریم در شرایط سه گانه زیر چگونه واکنش نشان دهیم:

(۱) یك دولت غیرکمونیست تحت حملهٔ یك توطئه کمونیستی.

(۲) یك دولت کمونیست در صلح، اما آسیب‌پذیر در برابر یك شورش

کمونیستی.

(۳) یك دولت کمونیست تحت حملهٔ نیروهای ضدکمونیست.

وقتی یك دولت دوست غیرکمونیست خود را در معرض تهدید یك شورش کمونیستی می بیند، ایالات متحده باید از قبل برای کمك به او جهت مقابله با این تهدید آماده باشد. ایالات متحده بدون یك تلاش مداوم در خطوط مقدم جنگ بین آزادی و کمونیسم نمی‌تواند به طور موثر با مسکو رقابت کند.

ما باید نه تنها به خاطر منافع خود، بلکه به حمایت از منافع مردم کشورهای تهدید شده جهان‌سوم در این مناقشه‌ها درگیر شویم. پل جانسون تاریخ‌نگار انگلیسی می نویسد: «اساس جغرافیای سیاسی قابلیت شناخت تفاوت بین درجات مختلف شر است.» کسانی که با مداخلهٔ ایالات متحده برای متوقف کردن گسترش کمونیسم در جهان‌سوم مخالفند چون رژیمهای غیرکمونیستی را که ما تمام اوقات حمایت می کنیم دوست ندارند متوجه این نکته نمی‌شوند. ما حکومت خودکامه را دوست نداریم، اما باید بین حکومت خودکامهٔ کمونیست و حکومت خودکامهٔ غیرکمونیست تفاوت قایل شویم. یك حکومت خودکامهٔ غیرکمونیست برخی آزادیها را مجاز می شمارد. در حالی که یك حکومت خودکامهٔ کمونیست هیچ آزادی را مجاز نمی‌شمارد. یك حکومت غیرکمونیست به شکلی از مخالفت اجازه فعالیت می‌دهد و در نتیجه فرصت تغییر مسالمت‌آمیز را فراهم می سازد. یك رژیم کمونیست به هیچ مخالفی اجازه فعالیت نمی‌دهد. یك حکومت غیرکمونیست ممکن است از سیاست خارجی ما پشتیبانی کند. یك حکومت کمونیست با آن مخالفت خواهد کرد.

رژیمهای کمونیست تحت حمایت شوروی سعی دارند استبداد خود را صادر کنند، در حالی که حکومتهای غیرکمونیست در این رابطه تلاشی نمی کنند. رهبری کمونیست ویتنام شمالی آرام نگرفت تا تمام هند و چین را زیرسلطهٔ خود درآورد. کوبا مدت سی سال است به ترویج انقلاب کمونیستی در آمریکای لاتین مشغول است، در سال ۱۹۷۹ در نیکاراگوا موفق شد، و کمونیستهای نیکاراگوا به نوبهٔ خود مسئولیت توطئه در السالوادور و دیگر کشورهای آمریکای مرکزی را به عهده گرفتند.

در حالی که ممکن است دوستان و متحدان ایالات متحده سابقهٔ بسیار خوبی

در حقوق بشر نداشته باشند، اما بدون استثنا سابقهٔ آنها از موکلان مسکو بهتر است. کوباییها تحت حکومت باتیستا از وضع بهتری برخوردار بودند تا کاسترو. مردم ویتنام تحت حکومت تیو از وضع بهتری برخوردار بودند تا کمونیستهای هانوی. کامبوجی ها تحت حکومت لون نویل از وضع بهتری برخوردار بودند تا پل پت. از سال ۱۹۴۵ تاکنون بیست برابر مردمی که در جنگ برای متوقف کردن کمونیست، جان خود را از دست داده اند به دست حکومتهای کمونیست کشته شده اند. ما باید به یاد داشته باشیم یك صلح کمونیستی بیش از یك جنگ ضدکمونیستی آدم می کشد.

حمایت ما از حکومتهای غیرکمونیست که از سوی کمونیستها مورد حمله قرار می گیرند، باید به وسیلهٔ سیاستی که در سال ۱۹۶۹ پس از آنکه من آن را در گوام اعلام کردم، به نام دکترین نیکسون شناخته شد، هدایت شود. این دکترین خاطرنشان می سازد که درآینده تا زمانی که یك قدرت بزرگ در یك مناقشهٔ جهان سوم مداخله نکرده، ایالات متحده نباید نیروهای رزمی خود را بکار گیرد. ما باید به کشورهای دوست برای شکست شورش تحت حمایت شوروی هر چقدر لازم باشد کمك نظامی و اقتصادی کنیم. اما کشوری که مورد حمله قرار گرفته است باید خود مسئولیت تامین نیروهای لازم برای تقویت بنیهٔ دفاعی خود را به عهده گیرد. اگر کشوری نتواند توانایی و ارادهٔ لازم را برای جنگیدن و پیروزی پس از دریافت کمك و آموزش کسب کند، اعزام نیروهای ما برای جنگیدن در نهایت تنها موفقیتهای زودگذری را موجب خواهد شد. به مجرد خروج پیروزی از آن دشمن خواهد بود.

بسیاری اعلام دکترین نیکسون را به عنوان تصمیم ایالات متحده به انزواجویی، و رها کردن کشورهای آسیا و بقیهٔ جهان به دفاع از خود سوء تعبیر کردند. مسأله این طور نبود. دکترین نیکسون فرمولی برای خارج کردن آمریکا از جهان سوم نبود، بلکه چهارچوبی منطقی برای باقی ماندن آمریکا در جهان سوم ارائه می کرد. من می دانستم پس از جنگ ویتنام درگیر کردن نیروهای آمریکا در یك جنگ چریکی می رفت که غیرممکن شود. دکترین نیکسون به ایالات متحده امکان داد، همچنان به نقش مسئول خود در کمك به دوستان و متحدان ما برای دفاع از استقلالشان در برابر تجاوز کمونیست ادامه دهد. کمك آمریکا به حکومت

السالوادور الگویی از دکترین نیکسون است. ما اسلحه، کمك اقتصادی و آموزش نیروها را تامین می کنیم، اما السالوادور نیروهای رزمی را عرضه می کند.

وقتی یك حکومت جهان سوم از سوی حکومتهای کمونیست مورد حمله قرار می گیرد، آرام کردن کشور وظیفه سخت و دشواری است. اما ایالات متحده در رابطه با این مشکل تجربه کافی دارد و با پیروی از هفت رهنمود اساسی می تواند از تکرار اشتباه های گذشته جلوگیری کند:

اول، ما نباید ثبات رهبری متحد خود را برهم بزنیم. ایالات متحده قبل از تضعیف آن باید نهایت احتیاط را به عمل آورد ـ و تنها اگر یك جانشین بهتری وجود دارد باید اقدام کند ـ مگر اینکه رهبری فاسد، یا به طور چاره ناپذیری نالایق، یا هر دو اینها باشد، رهبری قوی برای مقابله با شورش لازم است. اگر متحد ما از رهبرانی قوی با یك حمایت مردمی نسبی برخوردار است ما باید به آنها در مقابله با شورش، آزادی عمل بسیار بدهیم. آنها معمولاً بهتر از ما می دانند چه کارهایی لازم است در کشورشان انجام شود. بدترین اشتباهی که ما در ویتنام مرتکب شدیم، پروبال دادن به کودتا علیه پرزیدنت دیم در سال ۱۹۶۳ بود. دولت او در عین حال که با نارساییهای جدی روبرو بود، برکناری وی باعث بی ثباتی سیاسی شد، که به نوبهٔ خود به توانایی نظامی ویتنام جنوبی لطمه زد. نتیجهٔ مستقیم آن این بود که ما مجبور شدیم بار اصلی جنگیدن را خود متحمل شویم. اگر کسی برای به قدرت رسیدن به ما متکی باشد، پس ازاینکه به قدرت هم رسید، همچنان به ما متکی خواهد بود.

دوم، ما باید تلاش کنیم راههای تدارکاتی شورشیان را از خارج قطع کنیم. یك شورش باید از حمایت کامل مردمی برخوردار باشد، یا دولت نالایق و ضعیف باشد. و گرنه برای نیروهایش ادامهٔ جنگ بدون کمك خارجی غیرممکن خواهد بود. سلاحها و مهماتی که به غنیمت گرفته می شود، می تواند به چریکها توانایی حملات غافلگیرانه یا دفاع از چند منطقهٔ نفوذ روستایی را بدهد، اما برای یك عملیات تهاجمی مداوم به حمایت لجستیکی یك قدرت خارجی نیاز است ـ بنابراین ما باید برای قطع این راههای تدارکاتی خارجی قبل از اینکه تجهیزات به دست شورشیان برسد، اولویت قایل شویم.

سوم، ما باید هر مبلغ کمك نظامی که برای شکست شورشیان لازم است تامین

کنیم. ما نباید روی مرگ یا زندگی یك کشور از خود خست نشان دهیم. ما باید حداقل همان کمکی را که شورویها در حق دوستان و متحدان خود انجام می دهند، در حق دوستان و متحدانمان انجام دهیم.

چهارم، ما باید از متحد خود بخواهیم نیروهای مسلح خود را اصلاح کند. اگر هم لازم باشد حمایت مردم را بدست آورد. مقابله با شورش علاوه بر آنکه یك جنگ نظامی است. یك جنگ سیاسی نیز هست. یك پیروزی سیاسی شرط قبلی برای یك پیروزی نظامی است. ما نباید اجازه دهیم براثر وحشی‌گریهایی که نظامیان علیه مردم غیرنظامی مرتکب شده اند، کمونیستها به جلب حمایت خلقی موفق شوند. این به یك شکست سیاسی و به نوبهٔ خود به یك شکست نظامی منجر خواهد شد. نه تنها کمونیستها افراد و حمایت لازم را بدست می آورند، بلکه برای ایالات متحده نیز جلب پشتیبانی داخلی جهت ادامهٔ حمایت از متحدش در داخل، از نقطه نظر سیاسی غیرممکن خواهد شد. اما ما باید اصلاحات نظامی را با انعطاف پذیری و شکیبایی دنبال کنیم. دگرگونی در نیروهای مسلح در زمان جنگ بدون کاهش کارآیی آنها مسئولیتی دشوار است که حتی اگر در بهترین شرایط انجام شود به منزلهٔ راه رفتن بر روی طناب باریکی است که خطر سقوط و شکست را به همراه دارد.

پنجم، ما باید متحد خود را تشویق کنیم یك استراتژی برای دفاع از کشور در سطح روستا اتخاذ کند. برنامهٔ آموزش نظامی ایالات متحده باید از اشتباه تجدید ساختار نیروهای متحدمان روی نمونهٔ آمریکایی اجتناب کند. ارتشها برای جنگیدن علیه تهدید چریکی که با آن روبرو هستند نیاز دارند تجهیز شوند. نظامیان ما برای جنگیدن در جنگهای متعارفی تربیت شده اند نه جنگهای چریکی غیرمتعارفی. نظامیان ما اعتماد زیادی به پیدا کردن راه حلهای تکنولوژیکی برای مشکلات نظامی دارند. و اگر آنها را به حال خود بگذارند، دیری نخواهد پایید که متحدان ما در جهان سوم را به جنگنده بمب افکن هایی با کارآیی عالی و هلی کوپترهای تهاجمی تجهیز خواهند کرد. ما باید به خاطر داشته باشیم در یك جنگ چریکی یك جوخهٔ پیاده روستایی بهتر از یك گروهان مکانیزه در هر استان از مردم دفاع خواهد کرد.

ششم، ما در حالی که در پی پیروزی نظامی هستیم، همزمان باید پیشرفت اقتصادی را نیز ترویج کنیم. کمونیسم حامیان معدودی برای خود دارد. جاذبه آنها از

چگونگی بهره گیری از رنج یك ملت ناشی می شود. ما می توانیم استدلال کنیم، قول کمونیستها دربارهٔ یك زندگی بهتر فریبی بیش نیست و یك دولت کمونیست از دولت کنونی سرکوبگرتر خواهد بود. اما این استدلال برمردمی که در فقر شدید جهان سوم دست و پا می‌زنند تأثیر چندانی نخواهد داشت. ما باید جهان را از دیدگاه آنها بنگریم. برای آنها اوضاع کنونی غیرقابل دفاع است. وقتی کمونیستها از مشکل آنها سخن می گویند، در حالی که ما تنها دربارهٔ کمونیستها سخن می گوییم، آنها کمونیستها را انتخاب خواهند کرد. ما به عنوان بخشی از یك تهاجم سیاسی برای کمك به تحقق یك پیروزی نظامی باید به مبارزه برای انجام پیشرفت اقتصادی دست بزنیم.

هفتم، ما باید آماده باشیم حمایت خود را در درازمدت ادامه دهیم. جنگهای چریکی به ندرت کمتر از ده سال طول کشیده اند. و بسیاری از این جنگها یك نسل ادامه داشته است. آمریکاییها افراد بی‌صبری هستند. ما انتظار داریم به سرعت به نتیجه برسیم. اما منطقی نیست انتظار داشته باشیم یك دولت بتواند یك نیروی چریکی را یك شبه شکست دهد. اگر دوستان و متحدان ما نتوانند روی پایداری ما حساب کنند، بزودی چیزی برای ما باقی نخواهد ماند.

وقتی یك دولت غیرکمونیست دوست در جهان‌سوم با هیچ تهدید چریکی روبرو نیست، ایالات متحده نباید تصور کند همه چیز بر وفق مراد است. این آسایش می‌تواند آرامش قبل از طوفان باشد. در این صورت استراتژی ما باید دارای حق تقدم باشد. ما باید فقر و سرکوب را که به کمونیسم جاذبهٔ ساختگی می بخشد، ریشه کن سازیم. ما باید اینك از فرصت بدست آمده برای به راه انداختن یك انقلاب مسالمت‌آمیز در جهان‌سوم استفاده کنیم، یا بعداً با لزوم مقابله با انقلابهای خشن‌تر روبرو خواهیم شد. ما همانطور که یاد گرفته‌ایم بهتر از هر کشوری در تاریخ قدرت خود را در جهان به نمایش بگذاریم، باید اینك یاد بگیریم پیشرفت را هم به طور بنیادی در معرض نمایش قرار دهیم.

هر زمان که بحرانی در جهان‌سوم روی می‌دهد، اغلب با نگاهی به گذشته می‌توانیم متوجه شویم نشانه‌های هشدار دهندهٔ بی‌شماری از مشکلات آینده خبر داده اند. ما به ایجاد یك سیستم هشدار اولیه برای ردیابی کانونهای تشنج قبل از

روشن شدن آتش انقلاب نیاز داریم. ما پس از آن باید راه حلی پویا و عملی برای اوضاع و احوال کنونی در برابر کمونیسم ارائه دهیم. ما قبل از اینکه بیمار به یك ویروس انقلابی غیرقابل درمان آلوده شود، نیاز داریم یك داروی سیاسی بازدارنده را تجویز کنیم.

خیلی‌ها در غرب اغوا شده برای برقراری یك دمکراسی زودرس به عنوان راه حل تمام مشکلات جهان سوم فشار می آورند. راه حل آنها از تحت فشار قرار دادن دولتها برای قبول معیارهای ویژهٔ ما از جمله حقوق بشر و قطع پیوند با رژیمهایی که این معیارها را نمی‌پذیرند، حمایت می کند. پس از اینکه ایالات متحده به خروج پرزیدنت دووالیه از هائیتی و پرزیدنت مارکوس از فیلیپین کمك کرد، آنها از اعمال فرمولی مشابه در پاکستان و کره جنوبی حمایت کردند.

استدلال آنها در شناخت بخشی از این مشکل درست، اما در ارائهٔ چاره نادرست است. یك دولت مستبد به ندرت محبوب است. اما در جهان سوم تشکیل یك دولت دمکراتیك به ندرت ممکن می شود. یك نظام دمکراتیك مانند یك زمان سنج پیچیده است. همانطور که یك ساعت برای نشان دادن زمان به شاه فنر و سیستم دنده های رابط نیاز دارد. یك نظام دمکراسی نیز نه تنها به یك تمایل عمومی برای خودگردانی بلکه همچنین به نهادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که عملکرد دمکراسی را ممکن می سازد، نیازمند است. صدها سال طول کشید تا این نهادها در غرب تکامل یافتند. ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم آنها یك شبه در جهان سوم ریشه دوانند.

ما باید همیشه پیشرفت در جهت دولت دمکراتیك و احترام بیشتر به حقوق بشر را تشویق کنیم. این سیاست نه تنها به سود مردم جهان سوم، بلکه به سود ایالات متحده نیز هست. چون دولتی که آزادانه انتخاب شده باشد یك متحد قویتر و قابل اعتمادتر به شمار می‌رود. اما باید درك کنیم، دمکراسی طبق معیار ما به ندرت در جهان سوم ممکن است. وقتی با چنین مسأله‌ای روبرو هستیم، باید یك فرمول عقلایی را برای اینکه تصمیم بگیریم از کدام دولت حمایت کنیم، بکار گیریم.

یك دولت غیر دمکراتیك برای اینکه مستحق حمایت ما باشد، باید چهار شرط را برآورده سازد. اول، این دولت حداقل می باید برخی حقوق انسانی و سیاسی را

مجاز شمارد و چشم اندازی نسبی برای تغییری مسالمت آمیز در نظام سیاسی بوجود آورد. دولتهای مستبد برخی حقوق مانند آزادی مذهب را اجازه می‌دهند. در حالی که رژیمهای مطلق گرای کمونیست هر حقوقی را ممنوع می سازند. اگر ما روابط خود را با تمام کشورهایی که خود را با معیارهای آمریکایی آزادی و عدالت تطبیق نمی‌دهند قطع کنیم، مجبور خواهیم بود از دوسوم جهان ببریم. ما به جای اینکه خود را در جهان منزوی سازیم، باید از تمام نفوذ خود برای وادار کردن این دولتها به احترام بیشتر به حقوق بشر استفاده کنیم. درعین حال مراقب باشیم از رژیمهای واقعاً سرسخت فاصله بگیریم تا در دیدگاه مردم آنها به خاطر همکاری با سرکوبگران آنها محکوم نشویم. مثلاً، اعمال مجازاتهای اقتصادی که برخی هوادار آن بودند، توانایی نفوذ ما را بردولت کره جنوبی برای حرکت در جهت دمکراسی گسترده تر از طریق انجام اصلاحات در قوانین انتخابات نابود می کرد. تلاشهای خام برای اعمال ارادهٔ خود به دیگر کشورها ممکن است در ایالات متحده سیاست خوبی باشد. اما معمولاً در خارج سیاست بدی است.

دوم، این دولت می باید یك رهبری لایق به ویژه در امور اقتصادی بوجود آورد یك ملت یك محدودیت موقت حقوق سیاسی را به عنوان تاوان پیشرفت اقتصادی می‌پذیرد. اما بار مضاعف سرکوب سیاسی و اختناق اقتصادی را به آرامی تحمل نخواهد کرد. اگر منافع استراتژیك ما پیوندهای نزدیك را با دولتهای مستبد ایجاب می کند، باید از نفوذ خود برای وادار کردن آنها به اتخاذ شکلی از سیاستهای اقتصادی که پیشرفت واقعی را برای مردم آنها تحقق می بخشد، استفاده کنیم. ما همچنین باید درك کنیم که پیشرفت اقتصادی به تنهایی کافی نیست. پیشرفت اقتصادی بدون آزادی، مانند آزادی بدون پیشرفت اقتصادی می‌تواند برای مدت کوتاهی به حیات خود ادامه دهد. اما در درازمدت هیچ یك بدون دیگری نمی تواند زنده بماند. ما باید از نفوذ خود برای تضمین پیشبرد هر دو با هم استفاده کنیم.

سوم، این دولت می باید از یك تشکیلات نظامی لایق که قادر باشد نظم داخلی را حفظ کرده، مانع ظهور یك شورش کمونیستی شود برخوردار باشد. ما باید گهگاه از یك دولت نامحبوب حمایت کنیم، اما نباید خود را به دولتی که نمی تواند در صورت ظهور یك جنبش کمونیستی از خود دفاع کند، زیاد نزدیك کنیم. در صورت انجام

چنین کاری خود را روی بشکه‌ای از باروت خواهیم یافت که فتیلهٔ آن به دفتر سیاسی حوب کمونیست شوروی کشیده شده است. خود را در معرض رحمت مسکو خواهیم یافت، و رهبران کرملین از این نظر شهرتی ندارند.

چهارم، ما باید از یك دولت مستبد تنها در صورتی که یك رهبری دمکراتیك لایق در جناح مخالف دردسترس نباشد، حمایت کنیم. روابط بسیار نزدیك ما با یك رژیم مستبد تمام تشکیلات سیاسی را علیه ایالات متحده برخواهد انگیخت. ما شخصیتهای سیاسی میانه‌رو را که مایلند به نظام سیاسی، فضایی باز ببخشند مجبور می کنیم خود را با چپ افراطی متحد سازند و به ایالات متحده حمله کنند. اگر ما به همکاری با حکومتهای مستبد نیاز داریم، باید حداقل تماسهایمان را با جناح مخالف حفظ کنیم و در عین حال همزمان به آرامی دولت را برای دست زدن به اصلاحاتی سیاسی که از حقوق بشر و گسترش آزادی حمایت می کند، تحت فشار قرار دهیم.

این چهار اصل باید برروابط ما با دولتهای مستبد غیرکمونیست در جهان سوم حاکم باشد. اما سیاستهای ما در جهان سوم باید پیوندهای سیاسی ما را در نوردد. ما در عین حال که باید برای جلوگیری از گسترش کمونیست در جهان سوم تلاش کنیم، سیاستهایمان باید در خدمت توسعه آزادی باشد.

یکی از دشواریهای ما بوجود آمدن این احساس است، که ایالات متحده تنها زمانی که منافع ما به وسیلهٔ تجاوز کمونیست تهدید می‌شود، در جهان سوم خود را فعالانه درگیر می سازد. ما اینك باید سیاستهایی را اتخاذ کنیم که پاسخگوی منافع آنها باشد. ما باید نشان دهیم حتی اگر تهدید کمونیستی در میان نباشد ما فعالانه برای کاهش بار سنگین فقر، بی عدالتی و فساد که آنها نسلها با آن روبرو بوده اند، تلاش خواهیم کرد. با پاسخگویی به این دشواریها ما نه تنها به منافع جهان در حال رشد بلکه به منافع خود نیز خدمت خواهیم کرد. ما مسکو و موکلانش را از مسائلی که درصددند در رقابتشان با ایالات متحده از آنها بهره برداری کنند، محروم خواهیم ساخت.

وقتی مردم یك کشور تحت حکومت کمونیستها برای سرنگونی سرکوبگران قیام می کنند، ایالات متحده با این مسألهٔ دشوار روبرو می شود که آیا از آنها حمایت

کند یا نه؟ برخی می گویند در حاشیه نشستن غیراخلاقی خواهد بود. برخی دیگر می گویند غیراخلاقی زمانی است که در یك جنگ خانگی درگیر شویم. تا اندازه ای حق با هر دو است. انتخاب ما باید زادهٔ یك شناخت قاطع، عقلایی از طرقی باشد که ما باید به آن کمك کنیم.

از یك سو، حق با پرزیدنت ریگان است که استدلال می کند، به طور اصولی ما باید همیشه از کسانی که علیه تجاوز می جنگند حمایت کنیم. وقتی سیزده مستعمرهٔ آمریکایی از انگلیس جدا شد، در مملکت جورج سوم زندانی به نام کولاك یا زندانی سیاسی وجود نداشت. در حالی که موکلان مسکو در جهان سوم ساختن زندانهایی مانند کولاك را تخصص خود قرار داده اند. اگر کمك فرانسه به انقلاب آمریکا که با قویترین انگیزه ها صورت گرفت موجه بود، ایالات متحده نیز در کمك به انقلابهای ضدکمونیستی که با بشردوستانه ترین انگیزه ها همراه است، موجه خواهد بود.

از سوی دیگر، مخالفان دکترین ریگان در روزهای اخیر خاطرنشان می سازند: «حمایت از هر دوستی و مخالفت با هر دشمنی در دفاع از آزادی» یك رجزخوانی زیبا اما یك دیپلماسی ضعیف است. این سیاست ایالات متحده را بدون درنظر گرفتن منافع و تواناییهای آمریکا، در مخالفت با هرکس که حقوق بشر را نقض کند درچهارگوشهٔ جهان درگیر خواهد ساخت. از آن دردناکتر برای آمریکاییانی که رنج تحمیلی از سوی حکومتهای خودکامهٔ مستبد را درك می کنند. شاید اجبار در درك این مطلب باشد که ما نمی توانیم از هر جنبش ضدکمونیستی که از ما تقاضای کمك می کند، حمایت کنیم.

اگر ما یك ارزیابی حساب شده از زمانی که می باید دکترین ریگان را بکار گیریم ارائه دهیم، این دودیدگاه می تواند به هم نزدیك شود. اجرای دقیق این دکترین از نقطه نظر استراتژیك معقول خواهد بود. این دکترین توسعهٔ منطقی اندیشهٔ دفاع از خود است، و حداقل تجاوز بیشتر شوروی را از کشورهای جهان سوم که در سالهای ۱۹۷۰ بدست آورده، متوقف خواهد ساخت. این دستاوردها را می تواند دگرگون سازد چون آنها در محیط اطراف امپراتوری شوروی قرار دارند ـ جایی که منافع حیاتی شوروی در خطر نیست. به علاوه نیروهای ما را درگیر نمی سازد. دکترین ریگان یك سیاست کم خطر با هزینهٔ پایین است.

وقتی یك دولت کمونیست در پی یك حملهٔ آشکار یك قدرت خارجی به حکومت می‌رسد محافظه‌کاران و لیبرالها، در مورد لزوم حمایت از نیروهای ضدکمونیست اتفاق نظر دارند. جنبش مقاومت افغانستان و نیروهای ضدکمونیست کامبوج که علیه ارتش اشغالگر ویتنام می‌جنگند، مانند جنبش مقاومت فرانسه در جنگ جهانی‌دوم از حمایتی تقریباً جهانی برخوردار هستند.

اما وقتی انقلابیون ضدکمونیست، دولتی را که از طریق پیروزی یك شورش تحت حمایت شوروی به قدرت رسیده سرنگون می‌کنند، اختلافهای شدیدی بروز می‌کند. برخی استدلال می‌کنند در این موارد دکترین ریگان به مداخله در امور داخلی یك کشور دیگر منجر می‌شود و در نتیجه حقوق بین‌المللی را نقض خواهد کرد. این استدلال به افراط در مراعات قانون متکی است. از آنجایی که هیچ دولتی در جهان آن را اجرا نکرده است، حقوق بین‌المللی باید براساس معامله به مثل بکار گرفته شود. به مجرد اینکه یك طرف از اصول منحرف شود، طرف مقابل دیگر ملزم به اجرای آن نیست. مسکو از جنگ جهانی دوم تاکنون از آنچه «جنگهای آزادی بخش ملی» می‌خواند حمایت می‌کرده است. در نتیجه صرف نظر از آنچه هواداران حقوق بین‌المللی ممکن است استدلال کنند، ما آزادیم همین کار را انجام دهیم. وقتی مسکو به زیر شکم ما ضربه می‌زند ما ملزم به اجرای مقررات مارکوزکوینزبری نیستیم.

سه شرط برای اینکه یك جنبش انقلابی ضدکمونیست در خور کمك ما باشد لازم است:

۱) می‌بایستی به سود مردم کشور درگیر باشد.

۲) می‌بایستی به سود ایالات متحده باشد. به طور کلی مسأله همین است، چون وقتی این واقعیت را بپذیریم که شورویها به رفقای خود که برای استبداد می‌جنگند کمك می‌کنند، محروم کردن دوستانمان از کمك خود که برای آزادی می‌رزمند، از نقطه‌نظر استراتژیکی قابل دفاع نیست.

۳) باید بخت مناسبی برای پیروزی داشته باشد. وقتی یك انقلاب ضدکمونیستی احتمالاً نمی‌تواند به پیروزی دست یابد، ما نباید رزمندگان آزادی را به خودکشی تشویق کنیم.

این واقعیت که کشوری دارای یك حکومت کمونیستی است به خودی خود حمایت آمریکا را از یك شورش ضدکمونیستی علیه آن توجیه نمی کند. چین یك نمونه روشن است. پکن مردم خود را از آزادیهای زیادی که ما گرامی می داریم محروم می کند، و یك حکومت غیرکمونیست روشن است که به سود مردم چین است، اما حکومت چین امروز ایالات متحده، دوستان و منافعش را تهدید نمی کند. برعکس چین وزنهٔ متقابلی در برابر شوروی بوجود می آورد. به علاوه همانطور که سرکوب اعتراضهای دانشجویی اخیر نشان داد، حتی تظاهرکنندگان بختی برای موفقیت در برابر حکومت کمونیستی مستحکم چین ندارند، چه برسد به رزمندگان آزادی.

لهستان نمونه دیگری است. کمتر ملتی در تاریخ رنجی را که ملت لهستان در طول دو قرن گذشته متحمل شده، کشیده است و کمتر کشوری است که بیش از لهستان استحقاق آزادی را داشته باشد. به سود مردم لهستان و ایالات متحده است که از یك شورش ضدکمونیستی حمایت شود، اما واقعیت تلخ اینجاست که این شورش هیچ بختی برای موفقیت ندارد. همانطور که ما در سال ۱۹۵۳ در آلمان شرقی، سال ۱۹۵۶ در مجارستان، سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی و سال ۱۹۸۱ در لهستان دریافتیم، اتحاد شوروی برای سرکوب شورشی که درصدد آزاد کردن یکی از اقمارش در اروپای شرقی باشد، به اقدام لازم ـ از جمله یك تاخت و تاز نظامی وحشیانه ـ دست خواهد زد. این غیراخلاقی و یك اشتباه استراتژیکی است که به یك انقلاب علیه یك رژیم خودکامهٔ کمونیستی کمك کنیم و بعد در حالی که به وسیلهٔ مسکو سرکوب می شود، بی تفاوت بنشینیم و نظاره گر باشیم.

ما باید تصمیم بگیریم که به انقلابهای ضدکمونیستی براساس موردبه‌مورد کمك کنیم، یا نه؟ ما نمی توانیم از تمام رزمندگان آزادی در جهان حمایت به عمل آوریم، اما در عین حال نمی توانیم به هیچ یك از آنها پشت کنیم. اگر ما احتمالاً کسانی را که با خودکامگی در جهان مخالفند برانیم، روح خود را به عنوان یك ملت از دست خواهیم داد.

به مجرد اینکه ما تصمیم گرفتیم از یك آرمان ضدکمونیستی حمایت کنیم، نمی توانیم این کار را از روی بی میلی انجام دهیم. ما نباید آنقدر اسلحه و مهمات در

اختیار رزمندگان آزادی بگذاریم که تنها بتوانند برای کشور خود بجنگند و بمیرند، و برای آزاد کردن آن کافی نباشد ـ این اوج غیراخلاقیات خواهد بود. آنها آماده اند برای آرمان آزادی نهایت فداکاری را انجام دهند. ما باید امکانات را دراختیارشان قرار دهیم تا بتوانند این کار را تمام کنند. اگر قرار ندهیم نه تنها دوستان بلکه خودمان را هم فریب داده ایم.

ما در عین حال که باید این واقعیت را بپذیریم که قدرتهای بزرگ همیشه برنده نیستند، باید درك کنیم اگر به استقبال خطر نرویم هرگز برنده نخواهیم شد. پیروزی خطر کردن را ایجاب می کند. همزمان ما باید قبول کنیم در مبارزهٔ آمریکا ـ شوروی پیروزیها دایمی نخواهد بود. اگر آنها در یك جنگ شکست بخورند، از پا نخواهند نشست، بلکه خود را دوباره سروسامان داده یك روز باز خواهند گشت. اغلب آمریکاییها پس از یك شکست تصور می کنند بازی تمام شده است، در حالی که در واقع وارد مرحلهٔ دیگری شده است.

بعد از هر مد تاریخ جزری وجود دارد. شوروی در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ در جهان سوم بر امواج جزری سوار بود. اما کمونیستها به محض اینکه قدرت گرفتند، نتوانستند جاذبهٔ خلقی واقعی را که برای ادامهٔ بالا گرفتن امواج جزری لازم است، بوجود آورند. اما با این حال اگر ایالات متحده نتواند با دکترین ریگان از انقلابیون ضدکمونیست حمایت کند، این جزر سرخ هرگز مدی به دنبال نخواهد داشت. اگر ما پیروزیهای شوروی را به عنوان یك اصل همیشگی و تغییرناپذیر بپذیریم، امواج آینده را دراختیار کمونیسم قرار خواهیم داد.

***

ما این دکترین‌های سیاست خارجی را باید دربارهٔ مناقشه‌های جاری در آمریکای مرکزی، جنوب غربی آسیا، جنوب آفریقا و جنوب شرقی آسیا اعمال کنیم.

در آمریکای مرکزی درست است که منافع ایالات متحده در مناقشه‌های نیکاراگوا و السالوادر مستقیماً به خطر نیافتاده است، اما این مبارزه ها منافع حساس آمریکا را در جلوگیری از کسب یك پایگاه به وسیله اتحاد شوروی در منطقه دربرمی گیرد. این تحول کرملین را برای تهدید آبراه پاناما و مکزیك در چند قدمی آنها

قرار خواهد داد. این منافع حیاتی ممکن است در بحران آمریکای مرکزی با خطر فوری روبرو نباشد، اما در نهایت به خطر خواهد افتاد.

در نیکاراگوا منافع ما این نیست که آیا دولت ماناگوا به حقوق بشر احترام می‌گذارد یا حرفهای زیبا درباره ایالات متحده می‌زند، یك حکومت خودکامه حتی مطلق‌گرا در آنجا به خودی خود تهدیدی علیه منافع آمریکا به شمار نمی‌رود و رجزخوانی‌های ضدآمریکایی کشوری مانند مکزیك گوش‌خراش است، اما آزار دهنده نیست. منافع ما زمانی به خطر افتاد که نیکاراگوا با بلوك شوروی پیوندهایی برقرار کرد و به صورت پایگاهی برای توسعه‌طلبی شوروی در آمریکای مرکزی درآمد. مسأله این نیست که حکومت ساندنیست یك حکومت کمونیستی است، بلکه این است که حکومت کمونیست نیکاراگوا میراث‌خوار توسعه‌طلبی شوروی است.

در جناح چپ کسانی هستند که با این واقعیت که نیکاراگوا تهدیدی علیه همسایگانش به شمار می‌رود، مخالفت می‌کنند. در حالی که آنها باید اذعان کنند که ساندنیستها بزرگترین نیروی نظامی تاریخ آمریکای مرکزی را بوجود آورده‌اند. اما آنها استدلال می‌کنند، این نیرو تنها با هدف دفاعی برای جنگیدن علیه کونتراهای ضدکمونیست که مورد حمایت آمریکا هستند، بوجود آمده است. آنها کاملا در اشتباه هستند. آنها این واقعیت را نادیده می‌گیرند که تقویت نظامی نیکاراگوا قبل از ظهور کونتراها آغاز شد و این نکتهٔ بسیار مهم را در نظر نمی‌گیرند که تهدید واقعی نیکاراگوا علیه آمریکای مرکزی از یك حملهٔ آشکار با نیروهای غیرهسته‌ای ناشی نمی‌شود، بلکه از توطئه پنهانی با نیروهای غیرمتعارفی سرچشمه می‌گیرد.

رهبران کمونیست نیکاراگوا این واقعیت را رد نمی‌کنند. آنها آشکارا اعتراف می‌کنند حتی به خود می‌بالند که در پی «یك انقلاب بدون مرز» در آمریکای مرکزی هستند ـ تاییدی آشکار براینکه آنها قصد دارند کمونیسم را به کشورهای همسایه تحمیل کنند.

تصاعد هندسی تهدید چریکی علیه السالوادور پس از پیروزی ساندنیستها در نیکاراگوا یك امر تصادفی نبود، بلکه از همین عامل سرچشمه می‌گرفت. اگر نیکاراگوا برای انقلابیون کمونیست به صورت یك بهشت امن و یك گذرگاه اسلحه درآید، ما باید در انتظار دهها سال جنگ ضدشورشی در منطقه باشیم. در این صورت

مسکو قادر خواهد بود با فراغ بال آمریکای مرکزی را فتح کند.

اگر امروز آمریکا نتواند اقدامی علیه این تهدید به عمل آورد، فردا با تهدیدی به مراتب خطرناکتر روبرو خواهد شد. کسانی که یك سیاست حصاری را علیه نیکاراگوا توصیه می کنند، در عمل می‌خواهند ما صبر کنیم تا مشکلات امنیتی‌مان جنبهٔ حاد به خود بگیرد، بعد وارد عمل شویم. این سیاست می‌تواند به کل موضع آمریکا در جهان لطمه بزند. محصور کردن، تنها در برابر حملهٔ آشکار کارساز است، در برابر توطئه کارایی ندارد. اگر نیکاراگوا موفق شود آتش انقلاب کمونیستی را در دیگر کشورهای آمریکای مرکزی روشن کند، واکنش ما هم تلاش برای متوقف کردن آن خواهد بود. دیر یا زود ما دوباره صداهای مشابهی را خواهیم شنید که خواستار کشیدن خطی در اطراف مرز هندوراس و کشیدن خطی در مرز مکزیك به هواداری از سیاست محصور کردن یك مکزیك کمونیست می باشند.

این برای غرب یك فاجعه خواهد بود. تنها دلیلی که موجب شده ایالات متحده بتواند ۳۵۰ هزار نیرو در اروپا و ۴۰ هزار نیرو در کره مستقر کند، این است که مجبور نیست از هیچ یك از مرزهای خود دفاع کند. اگر کمونیستهای نیکاراگوا قدرت خود را در داخل تحکیم بخشند و به صدور کمونیسم به خارج بپردازند، ایالات متحده مجبور خواهد بود در برنامهٔ استقرار نیروهایش تجدیدنظر کند، و بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهایش را برای دفاع از شاخهٔ جنوبی مرزهای خود از اروپا فرا خواند. لازم است توجه شود که تقویت نظامی ماناگوا هم‌اکنون ایالات متحده را مجبور کرده دوهزار نیروی خود را در یك چهارچوب شبه دایمی در هندوراس مستقر سازد.

ایالات متحده نمی تواند دولتی را در نیکاراگوا قبول کند که به اتحاد شوروی وابسته است و درصدد است علیه کشورهای همسایه توطئه کند. این دقیقاً همان کاری است که رژیم کنونی نیکاراگوا می‌خواهد بکند. بنابراین هدف ما باید این باشد که ساندنیستها را وادار کنیم سیاستهای تجاوزکارانهٔ خود را در قبال همسایگانشان تغییر دهند.

بسیاری معتقدند که کشورهای این منطقه باید اختلافهای خود را از طریق طرح صلح پرزیدنت اسکارآریاس رئیس جمهوری کوستاریکا حل کنند. پرزیدنت

ریگان این طرح را پذیرفته است، اما ایالات متحده نباید بگذارد شکست مذاکرات صلح کونتادورا تکرار شود. نیکاراگوا از این مذاکرات برای وقت گذرانی به منظور تقویت موضع نظامی خود استفاده کرد. دو طرف شش سال تمام با هم گفتگو کردند. دولت ریگان و کشورهای دمکراتیك آمریکای مرکزی خواهان موافقتنامه‌ای بودند که از ساندنیستها می‌خواست با کنتراها دربارهٔ آیندهٔ سیاسی نیکاراگوا مذاکره کنند. ساندنیستها موافقتنامه‌ای را می‌خواستند که ایجاب می‌کرد ایالات متحده و دوستانش کمك خود را به کنترا قطع کنند. طرح آریاس هم هرچند با حسن نیت تهیه شده، اما با خطر همین بن بست روبرو است.

در طرف مخالف، کسانی قرار دارند که استدلال می‌کنند ایالات متحده باید به اقدام نظامی دست زده، با نیروهای خود در نیکاراگوا مداخله کند. اگر ما حمله کنیم تردیدی وجود ندارد که ایالات متحده قدرت آن را دارد که پیروز شود. و با سرعت هم پیروز شود. ارتش نیکاراگوا برای جهان سوم ارتش بزرگی است که خوب هم تجهیز شده است، اما صفوف آن را اکثراً سربازان وظیفهٔ بی علاقه پر کرده اند که در جنگ علیه کنتراها نمایش ضعیفی از خود نشان دادند و خطوط تدارکاتیش به کوبا و اتحاد شوروی به سرعت قطع خواهد شد. در صورت توسل به اقدام نظامی برخلاف گرانادا ایالات متحده تلفات چشمگیری را متحمل خواهد شد، اما یك مداخله در نیکاراگوا ویتنام دیگری نخواهد بود. ما پیروز خواهیم شد.

اما مشکل ما پیروزی نخواهد بود، بلکه در این خواهد بود که تصمیم بگیریم به محض اینکه پیروز شدیم، چه باید بکنیم. کنتراها به عنوان یك نیروی چریکی هرچقدر هم کارآمد باشند، یك دولت در فهرست انتظار نخواهند بود. اگر ایالات متحده در نیکاراگوا مداخله کند، باید برای یك توقف طولانی آماده باشد. شش سال طول کشید تا متفقین دولتی را در آلمان غربی و ایالات متحده در ژاپن بوجود آوردند. در نیکاراگوا از این هم طولانی تر خواهد بود.

از آنجایی که مذاکرات به تنهایی نمی‌تواند به یك راه حل واقعی منجر شود و یك مداخلهٔ درازمدت ایالات متحده نیز انتخاب مناسبی نیست، تنها راهی که برای متوقف کردن تجاوز ساندنیستها باقی می‌ماند، همراه کردن مذاکرات صلح با تجدید حمایت از کنتراهای ضدکمونیست خواهد بود. رهبران کمونیست نیکاراگوا افراد

متعصبی هستند که سلطه‌طلبی در دستور کارشان قرار دارد. آنها برآنند که تمام دمکراسی‌های مستعد آمریکای مرکزی را سرنگون سازند. ما با ملاطفت برآنها پیروز نخواهیم شد. اگر ایالات متحده ساندنیستها را به شکلی در فشار نگذارد، آنها دلیلی نمی بینند که سیاست تجاوزکارانهٔ خود را که با توطئه همراه است، تغییر دهند.

کمك ایالات متحده به کنتراها به سود مردم نیکاراگوا بوده است. گروهی از مردم از دولت حمایت می کنند، اما اکثریت مخالف هستند. مردم نیکاراگوا از هر طبقهٔ جامعه به انقلاب علیه سوموزا پیوستند تا یك حکومت دمکراتیك تشکیل دهند. به‌جای آن، آنها به یك حکومت مستبد و بدتر از سوموزا دست یافتند. ساندنیستها حقوق بشر را زیر پا گذاشتند، چند انتخابات تقلبی برگزار کردند، کلیسا را مورد آزار قرار دادند، مطبوعات را بستند. با اوباش تحت حمایت حکومت مخالفان داخلی را به وحشت انداختند و با محموله‌های اسلحه از اتحاد شوروی، قدرت خود را تحکیم بخشیدند. حکومت کمونیست رؤیای دمکراسی مردم را دزدیده و دشمنی آنها را موجب شده است.

به علاوه فشار کنتراها از استبداد ساندنیستها می کاهد. در سال نخست پس از انقلاب که ایالات متحده تقریبا ۳۰۰ میلیون دلار کمك اقتصادی برای نیکاراگوا ارسال داشت، ساندنیستها بزرگترین گامها را در ساخت شالودهٔ استبداد برداشتند. وقتی این کمك قطع و کمك آمریکا به کنتراها آغاز شد، آنها از سرعت آن کاستند. اما زمانی که کنگره کمکها را به کنتراها قطع کرد، ساندنیستها تلاشهای سرکوبگرانهٔ خود را برای مهار کردن کامل مردم نیکاراگوا شدت بخشیدند. بی‌پایه‌ترین استدلالی که علیه کمك به کنتراها می شود، شعار «ویتنام دیگر نه» است. برای اجتناب از ویتنام دیگر، به جای اینکه بعداً با ضرورت اعزام نیروهای ایالات متحده برای از بین بردن یك پایگاه شوروی در نیمکرهٔ غربی روبرو شویم، باید امروز به کنتراها کمك کرد.

کسانی هستند که می گویند کنتراها بختی برای پیروزی ندارند. اینکه آنها درست می گویند، یا در اشتباهند، به تعریف پیروزی بستگی دارد. اگر منظور پیشروی پیروزمندانه به سوی ماناگوا در ظرف کمتر از یك سال است، آنها درست می گویند. اگر معنای آن وادار کردن رهبری ساندنیستها به مذاکره برای دستیابی به یك راه حل

است، آنها در اشتباه هستند.

با حمایت مداوم آمریکا، نیروهای کنترا قدرت آن را دارند که به یك جنگ چریکی فرسایشی طولانی دست بزنند. کنتراها با داشتن بیش از بیست هزار نیرو در عملیات، دارای ارتشی به مراتب قویتر از ارتش ساندنیستها به هنگام سرنگونی سوموزا هستند. ارتش منظم نیکاراگوا حدود شصت هزار نیرو دارد و تجهیزات مدرنی از شوروی دریافت داشته است، اما نمایش خوبی در رزم از خود نشان نداده است. حتی زمانی که کنتراها هیچ کمك رسمی نظامی از ایالات متحده دریافت نمی‌داشتند، توانستند حملهٔ ساندنیستها را به اردوگاه‌های پایگاه کنترا در هندوراس خنثی سازند. نیروهای دولتی نتوانسته‌اند مانع رخنهٔ هزاران نیرو و تن‌ها اسلحه و مهمات کنتراها به داخل نیکاراگوا شوند. از نقطه نظر نظامی نتیجه‌گری می‌شود، ماناگوا نمی‌تواند مانع به راه انداختن یك عملیات بزرگ چریکی از سوی کنتراها شود. اگر ما کمك کافی به کنتراها بدهیم، ساندنیستها قادر نخواهند بود روی کمك اتحاد شوروی برای نجاتشان حساب کنند. همانطور که بحران موشکهای کوبا نشان داد، کرملین هرگز یك رویارویی مستقیم با ایالات متحده را در هزاران مایل دورتر از اتحاد شوروی خطر نخواهد کرد. آنها نمی‌توانند قدرت غیرهسته‌ای خود را در چنین فاصله‌ای طولانی بکار گیرند. به‌رغم افزایش توانایی هسته ایشان، نسبت به سال ۱۹۶۲ برای نجات موکلانشان در ماناگوا به استقبال خطر یك جنگ هسته‌ای با ایالات متحده نخواهند رفت. اگر فشار زیاد شود، آنها دولت نیکاراگوا را به حال خود رها خواهند کرد تا از خود دفاع کند. این واقعیت برگ برنده‌ای به دست ایالات متحده می‌دهد.

ما لازم است یك سیاست دوسویه داشته باشیم: از یك سو ما باید برای مذاکره تحت طرح آریاس فرصتی مناسب جهت موفقیت بوجود آوریم، اما از سوی دیگر تعهدات ما در قبال این مذاکرات نمی‌تواند بی‌انتها باشد. باید ضرب‌الاجلی در اینجا وجود داشته باشد.

طرح آریاس از تمام کشورها در آمریکای مرکزی می‌خواهد با تشکیل اشکال حکومتهای دمکراتیك که شورشیان ضددولتی بتوانند در آنها شرکت کنند به جنگهای خانگی خود پایان دهند. دوستان ما در منطقه ـ کوستاریکا، السالوادور،

هندوراس و گواتمالا ـ هم‌اکنون با این شرایط موافقت کرده‌اند. اما نیکاراگوا موافقت نمی‌کند. ما باید مطمئن شویم که پرزیدنت آریاس و دیگر رهبران آمریکای مرکزی ساندنیستها را در رابطه با مسألهٔ حیاتی تشکیل یك دمکراسی واقعی در نیکاراگوا شدیداً تحت فشار قرار خواهند داد. ما همچنین باید اصرار ورزیم نیکاراگوا نیروهای مسلح بی‌شمار خود را تقلیل دهد و دریافت محموله‌های عظیم اسلحه از بلوك شوروی را متوقف کند. چون قطع ارسال اسلحه از جانب شورویها به تنهایی کافی نیست، کوبا و دیگر کشورهای بلوك کمونیست جای خالی را پر خواهند کرد. اگر مذاکره دربارهٔ این نکات با شکست روبرو شود، ما باید آماده باشیم سوی دیگر را بکار گیریم.

ما باید دربارهٔ انگیزه‌هایی که در پشت مانورهای سیاسی ساندنیستها قرار دارد، واقع‌بین باشیم. آنها یك هدف دارند: از هم پاشیدن کنتراها، شخصیتهای سیاسی آمریکایی که با رهبران ساندنیست ملاقات می‌کنند و بعد دربارهٔ اینکه نیکاراگواییها چقدر صمیمانه خواهان صلح هستند به پرگویی می‌پردازند، به طور غیرقابل باوری ساده‌لوح هستند. دانیل اورتگا و دارودسته‌اش تنها صلحی را می‌خواهند که به معنای پیروزی حکومت کمونیست وی برمخالفان ضدکمونیستیش باشد.

متاسفانه پرزیدنت آریاس هنگام قبول جایزهٔ صلح نوبل از ایالات متحده خواست فوراً به تمام کمکهای خود ـ نظامی و غیرنظامی ـ به کنتراها پایان دهد. در این صورت یك صلح کمونیستی در نیکاراگوا برقرار خواهد شد ـ صلحی که به معنای مرگ کنتراها، فلاکت مردم نیکاراگوا، و موج تازه‌ای از تجاوز کمونیستی به شکل توطئه علیه کشورهای آزاد آمریکای مرکزی خواهد بود.

رهبران ساندنیست استراتژی سیاسی زیرکانه‌ای اتخاذ کرده‌اند. آنها برای وادار ساختن کنگره به قطع کمك به رزمندگان آزادی نیکاراگوا، با استادی اینطور وانمود کردند پیشرفتهایی سیاسی در نیکاراگوا صورت گرفته است. در نتیجه آنها حدود یك هزار زندانی سیاسی را آزاد کردند. به ایستگاه رادیویی کلیسا اجازه دادند بخش برنامه‌های خود را از سر گیرد. به لاپرسنا اجازه دادند دوباره فعالیت کند و حتی با کنتراها وارد مذاکره مستقیم شدند، اما ساندنیستها هنوز بیش از چهار هزار

زندانی سیاسی دارند، هنوز پخش اخبار از ایستگاه رادیویی کلیسا را اجازه نمی‌دهند و مطبوعات را سانسور می‌کنند. از همه مهمتر، ساندنیستها در مذاکرات غیرمستقیمشان به جای آنکه بنشینند و برای ایجاد چهارچوبی جهت برگزاری انتخابات دمکراتیك تلاش کنند، مایلند تنها دربارهٔ شرایط تسلیم کنتراها به گفتگو پردازند.

دولت ریگان برای مقابله با این تلاش باید تمام امکانات قانونی را برای زنده نگهداشتن نیروهای ضدکمونیست بکار گیرد. این کار برای تحت فشار قرار دادن ساندنیستها در روند مذاکره و همچنین آمادگی برای مقابله با حوادثی که ممکن است در صورت شکست مذاکرات روی دهد، لازم است. کسانی که در کنگره می‌خواهند آرمان دمکراسی در نیکاراگوا را نابود کنند، باید به خاطر داشته باشند هرگاه قوهٔ مقننه اختیارات قوه اجرایی برامور خارجی را غصب کند، مسئول عواقب آن نیز خواهد بود. این اقدام کنتراها را در موقعیت بدی قرار خواهد داد. اگر ساندنیستها پایهٔ کنترل خود را برنیکاراگوا محکم کنند، پی‌آمدهای آن شامل شورشهای کمونیستی و تشدید بی‌ثباتی در سرتاسر آمریکای مرکزی خواهد شد. و خون آن دستهای کنگره را آلوده خواهد کرد.

اگر طرح آریاس با شکست روبرو شود کنگره باید کمك نظامی به کنتراها را از سر گیرد ـ و در ابعادی بزرگتر از آنچه تاکنون کرده‌ایم. اما ما نباید دفاع از منافع حساس خود را در آمریکای مرکزی فقط دردست یك نیروی موکل مانند کنتراها قرار دهیم. ما برای تحت قرنطینه قرار دادن نیکاراگوا باید از نیروهای خود استفاده کنیم. ما باید مانع آن شویم حکومت سرکوبگر کمونیست نیکاراگوا محموله‌های اسلحه و تجهیزات بیشتری از اتحاد شوروی و کوبا دریافت کند. ساندنیستها از روزی که به قدرت رسیده‌اند، در سرتاسر آمریکای مرکزی سرگرم آتش‌افروزی بوده‌اند. منطقی نیست ایالات متحده در این سو و آن سو تلاش کند آتشها را فرو نشاند در حالی که به آتش افروزان اجازه می‌دهد به امکانات تازه‌ای برای آتش‌افروزی بیشتر دست یابند.

ما باید یك نسخهٔ تازهٔ دکترین مونروئه را اعلام داریم. ما باید تصریح کنیم: ایالات متحده در برابر مداخله در آمریکای لاتین، چه به وسیلهٔ دولتهای خارجی، چه

به وسیلهٔ دولتهای تحت کنترل قدرتهای خارجی ایستادگی خواهد کرد. یك قرنطینهٔ نظامی نیکاراگوا بخشی از این سیاست خواهد بود. مانع توطئهٔ ماناگوا علیه دوستان ما در منطقه خواهد شد. همچنین به کنتراها توانایی آن را خواهد داد که در کوتاه مدت شدیدترین فشار را برساندنیستها اعمال کنند، تا آنها را به قبول راه حلی وادار سازند که فرآیند واقعی دمکراتیك در نیکاراگوا را که تنها راه حل قابل دسترس در بحرانهای آمریکای مرکزی در درازمدت است، به وجود می آورد.

***

در جنوب غربی آسیا، مناقشه اصلی آمریکا ـ شوروی بر سر جنگ افغانستان است. پس از حملهٔ شوروی در سال ۱۹۷۹، انورسادات رئیس جمهوری مصر با بدبینی گفت: «جنگ در اطراف انبارهای نفتی هم اکنون آغاز شده است». اظهارنظر وی در این باره درست بود.

اگر کرملین موفق می شد کنترل خود را روی افغانستان تحکیم بخشد، در یك موقعیت بسیار عالی قرار می گرفت که از آنجا می توانست منافع حیاتی ما را در منطقه مورد تهدید قرار دهد. مسکو می توانست از افغانستان به عنوان پایگاهی برای برهم زدن ثبات پاکستان و ایران استفاده کند. این تحول شورویها را بر راههای دریایی خلیج فارس یا خود خلیج فارس کاملاً مستولی می کرد. به این ترتیب، مسکو کنترل شاهرگ نفتی را بدست می آورد. ما باید با جنگ شوروی ـ افغان تنها نه به عنوان یك مناقشهٔ منطقه ای، بلکه یك نبرد حیاتی در رقابتمان با مسکو روبرو شویم.

شوروی در سطح کنونی درگیریها تنها به یك بن بست رسیده است. هشت سال جنگ شورویها را یك قدم هم به پیروزی نزدیك نکرده است. از آنجایی که ارتشهای شوروی نتوانسته اند مقاومت افغانستان را درهم شکنند، مسکو ناگزیر به یك استراتژی فرسایشی روی آورده است. شوروی درصدد است با حملات بیرحمانه به مردم غیرنظامی افغانستان، مقاومت مردم این کشور را درهم شکنند. یك روستا در سراسر افغانستان نیست که از حملهٔ هواپیماهای شوروی جان سالم بدر برده باشد. اما حتی عملیات ترور و بمباران هم افغانها را رام نکرده است. گورباچف و همکارانش می دانند برای تحکیم کنترل خود روی منطقهٔ هندوکش با یك جنگ طولانی و دشوار روبرو هستند.

بنابراین کرملین سعی کرده است یك راه میان بر به پیروزی پیدا کند. مسکو تلاش می کند به حمایت خارجی از جنبش مقاومت افغانستان پایان دهد و این مسأله سبب شده پاکستان در این جنگ از نقش حساسی برخوردار شود. کمك کشورهای خارجی مانند ایالات متحده، چین و کشورهای ثروتمند نفتی خاورمیانه اصولاً از طریق پاکستان به دست افغانها می‌رسد و شورویها برای قطع این مجرای کمك، فشار سنگینی را به اسلام‌آباد اعمال کرده‌اند. در سال ۱۹۸۷، حملات هوایی جت‌ها و هلی کوپترهای شوروی و دولت افغانستان صدها نفر را در پاکستان کشتند و تروریستهای تحت حمایت شوروی بیش از دویست و پنجاه بمب در شهرهای پاکستان کار گذاشتند. نیروهای شوروی همچنین قبایل جدایی‌خواه را درمنطقهٔ مرزی افغانستان ـ پاکستان مسلح کرده‌اند.

مسکو در حالی که جنگیده، از صلح هم سخن گفته است. پیشنهادهای صلح مبهمی برای نرم کردن موضع غرب و ایجاد فشار داخلی در پاکستان برای قبول معامله‌ای با شرایط مسکو ارائه داده است. مذاکرات افغانستان و پاکستان تحت نظارت سازمان ملل متحد شش سال است برای پایان دادن به این جنگ تلاش می کند. موافقتنامه‌های موقت دو شرط کلیدی را دارا هستند: اولی خاطرنشان می‌سازد به محض اینکه طرفها موافقتنامه‌ای را امضاء کردند، کمك به جنبش مقاومت می بایستی قطع شود. دومی خاطرنشان می کند پس از امضاء، اتحاد شوروی طی مدت معینی نیروهایش را از افغانستان خارج خواهد ساخت. با وجود اینکه پیاده کردن نیروها تنها دو روز به طول انجامید، شورویها خواستار یك فرصت یك ساله یا بیشتر برای خارج کردن آنها هستند. این فرصت به مسکو اجازه می‌دهد قبل از خارج کردن نیروهایش، تلفات سنگینی به جنبش مقاومت وارد سازد.

ما باید دو هدف را در افغانستان پیگیری کنیم: خروج نیروهای شوروی و حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان. اگر ما اولی را بدون دومی بپذیریم، نه به سود پاکستان خواهد بود، نه به سود جنبش مقاومت افغانستان. ایالات متحده برای دستیابی به هدفهایش باید هم در زمینهٔ نظامی و هم در زمینهٔ دیپلماتیك تلاش کند. ما باید به جنبش مقاومت کمك کنیم، از پاکستان محافظت کنیم، و با مسکو مذاکره کنیم.

ما باید آنقدر کمك نظامی و مالی دراختیار جنبش مقاومت افغانستان قرار دهیم که آنها بتوانند به طور مؤثر از آن استفاده کنند. ما باید میزان کمك خود را به طور کمی و کیفی افزایش دهیم. تصمیم سال ۱۹۸۶ مبنی برارسال موشکهای ضدهواپیمای پیشرفته آمریکایی (استینگر) اثر چشمگیری در جنگ داشت. این کار باید شش سال زودتر انجام می شد. ما نباید میزان فشار برشورویها را کم یا زیاد کنیم، شدت جنگ را با نوسانات کوچك منعکس سازیم. اگر ما می خواهیم شورویها را به انجام یك معامله وادار سازیم، باید تا حد توانایی جنبش مقاومت اسلحه دراختیار این جنبش قرار دهیم.

افزایش کمك ما به افغانها هم به سود ایالات متحده است هم به سود پاکستان. چون تشدید هزینهٔ نظامی و سیاسی جنگ تنها وسیله ای است که می تواند شورویها را برای قبول یك راه‌حل دیپلماتیك تحت فشار قرار دهد. همچنین به سود مردم افغانستان است چون یك راه‌حل دیپلماتیك تنها راه برای آزاد ساختن کشور آنها به شمار می رود. این راه‌حل از بخت موفقیت برخوردار است، چون یك ارتباط مستقیم بین انعطاف شورویها در پشت میز مذاکره و تشدید جنگ در جبهه وجود دارد. این تصادفی نیست که پس از آنکه ایالات متحده موشکهای استینگر دراختیار جنبش مقاومت قرار داد، شورویها به کاهش جدول زمانی خروج خود از شش سال به یك سال تمایل نشان دادند.

ما همچنین باید در قبال تلاشهای شوروی برای ارعاب پاکستان از این کشور حمایت کنیم. ما در سال ۱۹۵۹ قول دادیم در صورت یك حملهٔ کمونیستها به کمك پاکستان خواهیم آمد. امروز ما باید به این قول خود عمل کنیم. کنگره به‌زعم نگرانیهایش در مورد اینکه آیا پاکستان دست‌اندرکار توسعهٔ توانایی خود برای ساخت سلاحهای هسته‌ای است، نباید مجموعهٔ کمك نظامی و اقتصادی ما را به پاکستان قطع کند. ما باید با تقاضای پاکستان برای خرید هواپیماهای مجهز به رادار هوابرد موافقت کنیم تا نیروی هوایی این کشور بتواند جتها و هواپیماهای چپاولگر شوروی و دولت افغانستان را سرنگون کند. ما باید درك کنیم اگر نتوانیم پاکستان را در برابر ارعاب شوروی حفظ کنیم، نخواهیم توانست به یك راه‌حل عادلانه در جنگ افغانستان دست یابیم.

هر چند حکومت پرزیدنت ضیاءالحق یك دمکراسی کامل نیست اما چهار شرط لازم برای کمك آمریکا را داراست. برخی از آزادیها از جمله آزادی مطبوعات را مجاز می شمرد و دارای پارلمانی است که از طریق روند رای گیری فرصتهایی را برای تغییر فراهم می آورد. دولت لایقی دارد که از سابقهٔ خوبی در رشد اقتصادی برخوردار است. اگر رهبری مخالف کنونی بتواند در کسب قدرت موفق شود، فاجعه‌ای برای پاکستان خواهد بود.

در جبههٔ دیپلماتیك، ما نباید به مسکو اجازه دهیم آنچه را نتوانسته در میدان جنگ بدست آورد در پشت میز مذاکره کسب کند. افغانستان مانند برنامه مبادلات فرهنگی مسألهٔ کوچکی نیست که در یك کنفرانس سران روی آن شیر یا خط انداخته شود. افغانستان مناقشهٔ بسیار مهمی است که برندهٔ رقابت ایالات متحده ـ شوروی را تعیین می کند.

ما باید قبل از هر چیز دو سوء تعبیر را که دربارهٔ چگونگی پرداختن به مسألهٔ افغانستان وجود دارد، باطل کنیم. اول اینکه شوروی به هر راه حلی که ممکن باشد، راضی خواهد بود. برعکس شورویها می خواهند از یك راه حل برای دستیابی به آنچه طالب آن هستند، استفاده کنند. هدف مسکو خارج شدن از افغانستان پس از ریشه دواندن عمیق یك حکومت کمونیستی است. گورباچف با پیشنهاد یك دورهٔ فرسایشی برای عقب نشینی می خواهد به نیروهای شوروی اجازه بدهد قبل از جمع کردن جل و پلاس خود برای عزیمت، یك جنبش مقاومت را که فاقد مهمات و تجهیزات است، سرکوب کند. سوء تعبیر دوم این است که اگر ما حمایت کافی از جنبش مقاومت افغانستان به عمل آوریم، افغانها موفق خواهند شد شورویها را از کشورشان بیرون کنند. نیروهای مقاومت هر چقدر هم که شجاع و مصمم باشند، نمی توانند به پیروزی در جنگ به صورت پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم دست یابند. مسکو اگر بخواهد در آنجا باقی بماند، می تواند از نقطه نظر نظامی به پیروزی برسد. در این صورت دوستان ما در افغانستان تنها می توانند از طریق یك راه حل سیاسی کشور خود را آزاد کنند.

ما باید تلاش کنیم حل عادلانهٔ این مسأله را با اولویت عالی در دستور کار ایالات متحده ـ شوروی قرار دهیم. ما امکانات لازم را برای موفقیت دراختیار

داریم. مسکو می تواند پیروز شود، تنها در صورتی که رهبران کرملین حاضر باشند بهای آن را بپردازند ـ اما ما می توانیم بها را بالا ببریم. ما باید مذاکرات سازمان ملل متحد دربارهٔ افغانستان را کنار بگذاریم و مسأله را در مذاکرات دوجانبه دنبال کنیم. این مذاکرات باید مسائل مهم را در برگیرد: ماهیت سیاست داخلی و بین‌المللی افغانستان درآینده. ما باید اذعان کنیم شوروی دارای یك ـ و تنها یك ـ نفع مشروع در افغانستان است: افغانستان یك کشور غیرمتعهد باشد. نه اتحاد شوروی نه هیچ کشور دیگری حق آن را ندارند که ماهیت نظام سیاسی افغانستان را تعیین کنند.

این اساس یك راه حل عادلانه است، یك دولت موقت مرکب از افغانیهایی که عضو حزب کمونیست یا جنبش مقاومت نیستند، شاید به ریاست پادشاه پیشین افغانستان بتواند در حالی که نیروهای شوروی خارج می شوند، برکشور حکومت کند. پس از خروج نیروها یك انتخابات یا یك شورای ملی قبیله‌ای باید دربارهٔ نظام دولت آینده تصمیم بگیرد. این دولت باید قبلاً قول دهد در زمینهٔ بین‌المللی از موقعیت عدم تعهد پیروی خواهد کرد و ایالات متحده، چین و اتحاد شوروی همه باید موافقتنامه‌ای را برای تضمین این موقعیت امضاء کنند.

ما نباید هیچ موافقتنامه‌ای را که به شوروی فرصتی بیش از شش ماه برای خروج نیروها می‌دهد، بپذیریم. به علاوه ما نباید تا زمانی که اتحاد شوروی تمام نیروهایش را از افغانستان خارج نکرده، کمك آمریکا به جنبش مقاومت را قطع کنیم، هر چند می توانیم کمك خود را همزمان با کاهش نیروهای شوروی مرحله به مرحله تقلیل دهیم. موافقتنامه باید از اتحاد شوروی بخواهد پس از عقب‌نشینی نیروها، همزمان با قطع کمك ایالات متحده به جنبش مقاومت، کمك خود به موکلان کمونیستش را متوقف سازد. اگر اتحاد شوروی تحریم تسلیحاتی را نقض کند، ایالات متحده باید اقدام متقابل به عمل آورد. هر سیاستی که این نکات را رعایت نکند، بی‌پایه خواهد بود.

یك چنین راه‌حلی، منافع تمام جناحهای ذینفع در جنگ از جمله اتحاد شوروی را در برخواهد گرفت. مسکو از سوی یك فنلاند آزاد و بی‌طرف تهدید نمی‌شود. پس از جنگ جهانی دوم تحت پیمانی که در سال ۱۹۵۵ با ایالات متحده منعقد کرد، بی‌طرفی اتریش را پذیرفت و نیروهایش را از آنجا خارج ساخت. مدت

شصت سال قبل از اینکه کمونیستهای افغانستان در سال ۱۹۷۸ با کودتایشان قدرت را دردست گیرند، یك افغانستان غیرمتعهد ولی آزاد برای مسکو قابل قبول بود. گورباچف امروز باید اعادهٔ این فرمول را بپذیرد.

ما باید یك چنین راه حلی را در مذاکرات مستقیم ایالات متحده ـ شوروی دنبال کنیم. اما باید همچنین متوجه باشیم اگر از پاکستان در برابر ارعاب شوروی حمایت نکنیم و افغانها را یاری ندهیم تا در مقابل نیروهای اشغالگر شوروی مقاومت کنند، چنین راه حلی تحقق نخواهد یافت. اگر گورباچف می خواهد از تلفات نیروهایش در افغانستان جلوگیری کند، ما باید به وی کمك کنیم ـ در صورتی که او یك راه حل عادلانه را بپذیرد، اما نه اینکه عقب نشینی نیروهای نظامی شوروی تنها محملی برای کسب کنترل سیاسی باشد.

***

شورشهای ضددولتی در سراسر جنوب آفریقا وجود دارد، اما آنگولا یك مورد استثنایی است. این منطقه خود جزء منافع حساس غرب به شمار می رود. دارای ذخایر وسیع منابع استراتژیك مانند پلاتنیوم، کرومیوم، منگنز و کوبالت است که اقتصاد صنایع غرب به آنها وابسته است. در برخی موارد منابع مشابه تنها در اتحاد شوروی وجود دارد. اگر ما نمی خواهیم بهای انحصار به کرملین پرداخت کنیم، ایالات متحده باید درصدد باشد نفوذ شوروی در این منطقه را به حداقل کاهش دهد.

در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۷۰، اتحاد شوروی از سقوط امپراتوری پرتغال برای ایجاد چند کشور کمونیست در جنوب آفریقا بهره گرفت. در آنگولا، اعضای کمونیست یك دولت سه حزبی ائتلاف دولتی را به هم زدند و از طریق دوستانشان در کرملین به ۳۵ هزار سرباز کوبایی دستور دادند به آنها در کنترل کشور کمك کنند. از آن بدتر البته از نقطه نظر منافع غرب، این نیروها برای مدت کوتاهی به استان ثروتمند شابا در کشور همسایه زئیر حمله کردند. تنها یك مداخله مشترك فرانسه ـ آمریکا از یك پیروزی کوباییها در این عملیات جلوگیری کرد.

در این هنگام یکی دیگر از جناحهای دولت ائتلافی اولیه پس از استعمار، که به نام اختصاری یونیتا مشهور است، علیه کمونیستها در لواندا سلاح بدست گرفت. کنگره با استفاده از تبصرهٔ سال ۱۹۷۶ کلارك، کمك ایالات متحده به یونیتا را

ممنوع کرد و برای یونیتا راهی نماند جز اینکه برای دریافت کمك مادی به آفریقای جنوبی روی آورد. یونیتا با حمایت بخش مهمی از مردم آنگولا به سرعت کنترل بیش از يك سوم آنگولا را بدست گرفت و تنها سپر نیروهای کوبایی موکل، موجب شد یونیتا نتواند پایتخت را محاصره کند. در سال ۱۹۸۵ وقتی کنگره تبصره کلارك را لغو کرد، دولت ریگان کمك به رزمندگان آزادی را در آنگولا از سرگرفت.

ما باید این حمایت را ادامه داده و افزایش دهیم. به سود ما است که هزینهٔ نگهداری نیروهای کوبایی را در آنگولا بالا ببریم، چون راه دیگری برای وادار کردن کرملین به خارج کردن آنها وجود ندارد. به سود مردم آنگولاست که به عمر حکومت کمونیستی که کشورشان را به يك ویرانهٔ اقتصادی تبدیل کرده، پایان داده شود. یوناس ساویمبی رهبر یونیتا خواهان تسلیم بدون قید و شرط نیست، بلکه يك دولت ائتلافی را ترجیح می‌دهد. برنامهٔ وی برنامه‌ریزی متمرکز را طلب نمی‌کند، بلکه خواهان يك اقتصاد مبتنی بربازار است. به علاوه یونیتا بخت زیادی برای موفقیت دارد. در طول دوسال گذشته عملیات نظامی گسترده تحت رهبری کوبا و شوروی برای رخنه در سرزمین یونیتا، تا اندازه‌ای براثر حملات هوایی آفریقای جنوبی، اما بیشتر در نتیجهٔ قدرت یونیتا به خودی خود، با شکست قاطع روبرو شده است. به هر حال در حالی که مسکو می‌تواند به طور قابل قبولی تلفات خود را در افغانستان برای مدتی نامعلوم تحمل کند، مطمئناً اینکه کوبا نیز بتواند در درازمدت تاب تحمل تلفاتش را در آنگولا داشته باشد، سؤالی است که هنوز پاسخی به آن داده نشده است.

***

در جنوب شرقی آسیا، مناقشه‌های مهم در رقابت بین ایالات متحده و اتحاد شوروی، جنگ کامبوج و شورش در فیلیپین است.

از زمانی که ویتنام کامبوج را مورد تاخت و تاز قرار داد يك همرأیی در ایالات متحده دربارهٔ استحقاق مقاومت کامبوج به کمك ما وجود دارد. در حالی که از پای درآمدن نیروهای اشغالگر ویتنام به سود ماست. ما باید این واقعیت را نیز بپذیریم کامبوج جزء منافع محیطی ایالات متحده قرار دارد. همچنین از آنجایی که نیروهای کمونیست خمرسرخ هسته اصلی جنبش مقاومت کامبوج را تشکیل

می‌دهند، پیروزی این جنبش همان افرادی را به قدرت می‌رساند که در سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸ بیش از دو میلیون کامبوجی را کشتند. با توجه به هزینهٔ سنگینی که ما باید برای پیروزی بر ویتنام تقبل کنیم، بخت زیادی وجود ندارد که ما بتوانیم به تشکیل یك دولت غیرکمونیست در کامبوج کمك کنیم. واقعیت تلخ اینجاست که ما به سادگی توانایی آن را دارا نیستیم که ویتنامی‌ها را اخراج کنیم. اینجا منطقه‌ای است که به جای ایالات متحده، چین باید ابتکار عمل را بدست گیرد.

فیلیپین دارای منافع حساس برای ایالات متحده است. پایگاه دریایی خلیج سوبیك و پایگاه نیروی هوایی کلارك جزء بزرگترین تاسیسات نظامی آمریکا در خارج از ایالات متحده هستند. وجود آنها برای حضور ما در اقیانوس آرام و توانایی ما برای قدرت نمایی در اقیانوس هند و خلیج فارس ضروری است. و محل مناسب دیگری در جنوب شرقی آسیا برای این پایگاه ها وجود ندارد. ایالات متحده شکست از نیروهای ضدآمریکایی در فیلیپین را نمی‌تواند تحمل کند.

ما تصمیم درستی گرفتیم که در حالی که نیروهای هوادار کورازون اکینو دولت فردیناند مارکوس را برکنار می‌ساختند، کنار ایستادیم. مارکوس در دوسال نخست حکومت خود یك رهبر عالی برای کشورش و یك متحد وفادار برای ایالات متحده بود، اما پس از چند سال موفقیت دولتش شکست خورد. او در حالی که آزادی زیادی را اجازه داده بود، امکان اصلاحات از طریق انتخابات را مانع شد. اگر او در حکومت باقی می‌ماند، مسلماً انفجار سیاسی بزرگی در فیلیپین روی می‌داد. او در حالی که مبدع فساد نبود ـ که به صورت شیوه ای از زندگی در فیلیپین درآمده و هنوز هم هست ـ به دوستان نزدیك و خانوادهٔ خود اجازه داد به طور ناموجهی ثروت خود را افزایش دهند. در حالی که تقریباً تمام کشورهای آزاد از رشد سریع اقتصادی برخوردار بودند. با ممانعت انحصارهای تحت حمایت دولت از کارگیری ابتکار شخصی، فیلیپین از نقطه نظر اقتصادی به صورت یك منطقهٔ فاجعه زده درآمد. در حالی که ارتش نوین خلق کمونیست به سرعت قدرت می گرفت، وی نیاز به تقویت و بهبود قابلیت نظامی را نادیده گرفت. اگر مارکوس در حکومت باقی می‌ماند، اوضاع به تدریج ـ و با سرعت ـ وخیمتر می‌شد.

ما همچنین یك دولت جانشین در فیلیپین داشتیم که امید می‌رفت اوضاع را

تغییر دهد. اما اینکه پرزیدنت آکینو موفق خواهد شد خود هنوز سؤالی است. یك انقلاب بی ثباتی به بار می آورد و ارتش نوین خلق به رهبری کمونیستها می تواند از این بی ثباتی سود برد. هنوز روشن نیست که رهبری تازه آمادگی رویارویی با این مبارزه طلبی را دارد یا نه؟ آنچه روشن است این واقعیت است که ایالات متحده نباید با این باور که خروج مارکوس تمام مشکلات ما را حل کرده است، مرتکب اشتباه شود. ما لازم است به فیلیپین کمك کنیم تا روی پای خود بایستد. ما باید کمك اقتصادی خود را افزایش دهیم. به دولت تازه در تنظیم سیاستهای اقتصادی درست، به منظور تشویق رشد اقتصادی کمك کنیم و نیروهای مسلح فیلیپین را در اصلاح و تجهیز مجدد یاری دهیم، تا آنها بتوانند کمونیستها را عقب برانند.

هر زمان که ایالات متحده در جایگزین کردن یك رهبر با رهبر دیگر مداخله می کند، همچنین مسئولیت تضمین عملکرد بهتر دولت تازه را نسبت به دولت قبلی به عهده می گیرد، ما قول داده ایم به فیلیپین کمك کنیم. اما هنوز باید منابعی را که پرزیدنت آکینو برای کار خود لازم دارد، بکار گیریم. برای آینده جنوب اقیانوس آرام و منافع خود به عنوان یك قدرت اقیانوس آرام ما باید چنین کاری را انجام دهیم.

***

رقابت ما با مسکو نباید به جهان غیرکمونیست محدود شود. قبول این فرضیه که کمونیستها حق دارند با ما در جهان آزاد رقابت کنند، اما ما حق نداریم با آنها در جهان کمونیست رقابت کنیم، نسخهٔ شکست است. ما باید سیاستهایی را اتخاذ کنیم که شورویها را، به شکلی در رقابت بین نظامهایمان درگیر کند، که به تغییر مسالمت آمیز در نظام آنها منجر شود.

ما نمی توانیم در مبارزهٔ ایالات متحده ـ شوروی پیروز شویم مگر اینکه به یك سیاست تهاجمی روی آوریم ـ اما یك تهاجم مسالمت آمیز. ما باید یك استراتژی برای رقابت مسالمت آمیز با مسکو در آن سوی پرده آهنین، نه تنها در اروپای شرقی، بلکه در داخل خود اتحاد شوروی بوجود آوریم. ما باید قبول کنیم در تعیین سرنوشت مبارزهٔ آمریکا ـ شوروی در درازمدت، رقابت مسالمت آمیز همان اهمیتی را دارد که ادامهٔ سیاست بازداری نظامی ما داراست.

مشکل‌ترین مسالهٔ ما پیدا کردن راهی برای به راه انداختن این رقابت در داخل بلوك شوروی است. باید درنظر داشته باشیم با توجه به کنترل شوروی روی این کشورها، در این حالت ما ناچار در یك موقعیت نامطلوب رقابت می‌کنیم. اما یك موقعیت نامطلوب موقت، سرنوشت یك رقابت را تعیین نمی‌کند. ما در عین حال که امکانات عالی برای رقابت با مسکو در منطقهٔ نفوذ شوروی دراختیار نداریم، نباید امکانات نامتعادلی را که دردسترس است کنار بگذاریم. در حالی که سی و یك لشکر ارتش شوروی در اروپای شرقی مانع آن می‌شوند که اقمار شوروی از مدار خارج شوند، اما آمال مردم، برتری نظام و اندیشه‌هایمان آنها را به طرف غرب می‌کشاند.

کسانی هستند که کشورهای اروپای شرقی را یك آرمان از دست رفته تلقی می‌کنند. در این دیدگاه خیانت یالتا هر چقدر هم تاسف‌بار بوده باشد، انقیاد این کشورها به وسیلهٔ مسکو یك واقعیت غیرقابل تغییر زندگی است. آنها استدلال می‌کنند تغییر نظامی، بسیار خطرناك و تغییر سیاسی غیرممکن است. در مورد نخست حق با آنها است، اما در مورد دوم حق با آنها نیست. در این جهان هیچ چیز حتی یك حکومت ریشه‌دار کمونیست از نیروی تغییر مصون نیست. اروپای شرقی امروز با اروپای شرقی سالهای دههٔ ۱۹۵۰ کاملاً تفاوت دارد. اعمال ما برتغییراتی که قرار است در آنجا صورت گیرد، تأثیر خواهد گذاشت. اگر ما دیدگاه کسانی را که روی اروپای شرقی خط بطلان می‌کشند بپذیریم، پیروزی برای نیروهای هوادار تغییر مثبت دشوارتر خواهد شد. ما نمی‌توانیم دربارهٔ آنچه در اروپای شرقی اتفاق می‌افتد، تصمیم گیرنده باشیم، اما می‌توانیم بررویدادهای آنجا تأثیر بگذاریم. اگر ما سیاستهای مسئولانه‌ای برای رقابت با مسکو در اروپای شرقی اتخاذ نکنیم نمی‌توانیم به روند تغییرات مثبت شکل داده، آن را سرعت بخشیم.

کنترل شوروی براین کشورها اگر چه زیاد است، اما کامل نیست. کشورهای اروپای شرقی یك بلوك یکپارچه نیستند. مردم این کشورها همگی سلطهٔ شوروی را رد می‌کنند. حتی رهبران کمونیست اروپای شرقی و اتحاد شوروی از منافع همگون برخوردار نیستند. قدرت نظامی شوروی هرگونه اقدام مستقلی را در زمینهٔ داخلی و بین‌المللی از سوی رهبران اروپای شرقی سخت محدود می‌سازد. اما تضادهای شخصی، سیاسی، ملی و حتی ایدئولوژیکی بین اتحاد شوروی و موکلان اروپای

شرقیش بروز کرده است ـ و می کند.

ما باید پایه و اساس سیاست خود را بردرك پیچیده ای از انگیزه های سه گروه اصلی سیاسی در اروپای شرقی قرار دهیم: رهبران کرملین، مردم اروپای شرقی و رهبران کمونیست کشورهای اروپای شرقی.

رهبران مسکو امپریالیستهای بیرحمی هستند که می خواهند اروپای شرقی را تحت کنترل داشته باشند. اروپای شرقی بخشی از امپراتوری آنهاست و می خواهند آن را حفظ کنند. علاقه به توسعهٔ امپراتوری همان قدر در افکار کرملین ریشه دوانده است که علاقه به آزادی در ما. صحبتهای شورویها دربارهٔ «اردوگاه دوستی کشورهای سوسیالیست» چیزی نیست جز جلوه‌ای ظاهری از سلطهٔ امپریالیستی آنها. در سال ۱۹۶۸ وقتی «الکساندر دوبچك» رهبر کمونیست چکسلواکی برنامهٔ اصلاحاتی را که آزادیهای بیشتر برای کشورش و در عین حال حفظ نظام سوسیالیست و ادامهٔ عضویت در پیمان ورشو را شامل می شد، به برژنف تسلیم کرد، رهبر شوروی تظاهر را کنار گذاشت و به دوبچك گفت: «با من از سوسیالیسم صحبت نکن. ما آنچه را داریم حفظ خواهیم کرد».

اما در عین حال شورویها نمی توانند کنترل کامل روی تمام جزئیات سیاست رسمی هر یك از کشورهای اروپای شرقی داشته باشند. آنها قدرت آن را دارند که تصمیم بگیرند در اقمارشان چه کسی زمام امور را بدست گیرد. با این قدرت، آنها سیاستهای اصلی سیاسی و اقتصادی این کشورها را مشخص می کنند، اما کنترل بسیار کمتری روی جنبه‌های این سیاستها دارند. مسکو به دلیل مسائل کوچك موکلانش را از اریکهٔ رهبری بیرون نمی‌اندازد، چون خواهان ثبات است. ممکن است گهگاه مسألهٔ تمایل به اخراج رهبران مهم کمونیست اروپای شرقی یا مداخله با نیروهای نظامی پیش آید، اما رهبران کرملین اغلب مجبورند با تصمیمهای موکلانشان، حتی اگر به مذاقشان ناسازگار باشد، زندگی کنند.

در حالی که دولتهای اروپای شرقی متحدان شوروی هستند، مردم اروپای شرقی متحد ما هستند. کسانی که از سرکوب شوروی رنج می برند، بیش از هر کسی نیاز به متوقف کردن توسعه‌طلبی شوروی را درك می کنند خیلی از تحلیلگران امروز جار می‌زنند که رزمندگان ضدکمونیست که برای آزادی می جنگند یك پدیدهٔ

بی‌سابقه هستند. اینطور نیست. ما باید به یاد داشته باشیم، مردم اروپای شرقی به آرامی شب استبداد را آغاز نکردند. صدها هزار تن که با تحمیل کمونیسم به کشورهایشان مخالف بودند، در جریان و بعد از جنگ جهانی دوم کشته شدند. دهها هزار تن دیگر پس از آن، برای آزاد کردن سرزمینهای آبا و اجدادی خود جنگیده و جان داده اند.

معدود افرادی امروز مخالفتی را که اتحاد شوروی در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸، که نیروهایش مجارستان و چکسلواکی را مورد تاخت و تاز قرار دادند، با آن روبرو شد، به یاد دارند. ما اغلب می خوانیم چگونه تانکهای شوروی این کشورها را درنوردیدند. گویی مجارها، چك‌ها و اسلواك‌ها به سادگی با دیدن آنها فرار کردند. این یك افسانه است. اگر ما بنا داریم اروپای شرقی امروز را بشناسیم، می بایستی به‌خاطر داشته باشیم که مقاومت مردم اروپای شرقی در برابر نیروهای نظامی شوروی همان سان تکان‌دهنده بود که مقاومت امروز افغانها.

اندکی پس از آنکه مسکو در سال ۱۹۵۶ مجارستان را مورد تاخت و تاز قرار داد، من به اتریش در مرز مجارستان سفر کردم. دویست هزار نیروی پیمان ورشو سه هفته جنگیدند تا توانستند قیام مردمی مجارستان را سرکوب کنند. نیروهای شوروی دوهزار مجاری را کشتند، ۱۵۰ هزار نفر را مجروح ساختند و ۲۰ هزار نفر را زندانی کردند که بسیاری از آنها بعداً اعدام شدند. دویست هزار پناهنده به اتریش فرار کردند. بخش بزرگی از ارتش مجارستان به جنبش مقاومت پیوست. اما این جنگ، جنگی نابرابر بود. مجارها در برابر تانکهای تی ـ ۵۴ شوروی، با تفنگ نارنجك‌انداز و کوکتل مولوتف می‌جنگیدند. بسیاری از مناطق بوداپست بدتر از جنگ جهانی دوم آسیب دید. در مصاحبه‌ای با خبرنگاران در صحنه، من خروشچف را «قصاب بوداپست» خواندم، که در خور وی بود.

در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی، هفته‌ها طول کشید تا پانصد هزار نیرو دوباره کشور را تحت کنترل شوروی درآوردند. جنبش مقاومت بدون اسلحه و تجهیزات نظامی هفته‌ها نیروهای شوروی را فلج کرد. مردم در برابر تانکها می‌خوابیدند. معدودی شجاعت را به جایی رساندند که قوطیهای حلبی را به داخل توپهای تانکها انداختند. جمعیت در اطراف ایستگاه مرکزی رادیو و تلویزیون می جنگیدند، تا مانع

تصرف آنها به وسیلهٔ اشغالگران شوند. مردم غیرنظامی یك مقاومت انفعالی خودبه‌خودی را به مورد اجرا گذاشتند. مردم نیروها را کاملاً از همه چیز محروم کرده بودند و روحیهٔ آنها از دست رفته بود. تقریباً تمام مردم به تقاضای جنبش مقاومت که از آنها می‌خواست «حتی یك قطرهٔ آب به اشغالگران ندهند» وفادار بودند و واحدهای شوروی براثر کمبود آب نوشیدنی، تقریباً فلج شده بودند.

این قیامهای مردمی است، نه جامهای شامپاین در کنفرانسهای پیمان ورشو که نمایشگر واقعیتهای بنیادی سیاسی اروپای شرقی است. مجارها، چك‌ها، اسلواك‌ها، لهستانی‌ها و مردم آلمان شرقی، رومانی و بلغارستان مردمی قوی هستند، و در رقابت ایالات متحده ـ شوروی متحدان ما به شمار می‌روند. استراتژی ما در رقابت مسالمت‌آمیز باید برقدرت آنها متکی باشد.

رهبران کمونیست اروپای شرقی با دو عامل؛ تمایلشان برای کسب مشروعیت در چشم مردم خود و وابستگیشان به اتحاد شوروی برای حفظ مقام، در دو جهت متضاد کشیده می‌شوند. این حکومتها مشروع نیستند. آنها با اسلحهٔ شوروی تحمیل و با اسلحهٔ شوروی حفظ شده‌اند. هیچ کس در این کشورها حتی اعضای دولتهایشان، این واقعیتها را رد نمی‌کنند. در نتیجه، رهبران کمونیست اروپای شرقی مذبوحانه می‌کوشند به عنوان حکامی مشروع قلمداد شوند. این مساله دل مشغولی تمام رهبران اروپای شرقی را که من با آنها ملاقات کرده‌ام، تشکیل می‌دهد.

«آندراس هگه‌داس» نخست‌وزیر استالینیست مجارستان در آن زمان، این احساس ناامنی شدید را در خاطرات خود با فصاحت کامل در روایت اوج رویدادهای قیام مجارستان بیان داشته است. او می‌نویسد: «به پا خاستم، و از پنجره به بیرون نظر افکندم، من می‌توانستم خط مقدم تظاهرات را ببینم که (در سر راه خود به ساختمانهای دولتی) به وسط پل مارگرت رسیده بود. حتی اگر تظاهرات را نمی‌دیدم، می‌بایستی متوجه می‌شدم که یك مقاومت ملی علیه رهبری مرکزی و سیاستهای رهبران قدیمی از جمله خود من در حال شکل‌گیری است. من آن را کاملاً دیدم ـ همین بود. مردم داشتند می‌آمدند.»

رهبران اروپای شرقی با مسألهٔ بغرنجی روبرو هستند. مشروعیت تنها از استقلال ملی بیشتر یا عملکرد اقتصادی بهتر بدست می‌آید. استقلال سیاستهایی را

ایجاب می کند که میان کشور و اتحاد شوروی فاصله می اندازد. رشد اقتصادی اصلاحاتی را جدا از شیوهٔ شوروی ایجاب می کند. هر یك از اینها به روشنی رهبران اتحاد شوروی را ناخشنود خواهد کرد ـ و آنها خوشحال خواهند شد که رهبران اروپای شرقی مقام خود را حفظ کنند. این تنش اساسی رهبران متفاوتی را در اروپای شرقی بوجود آورده است. برخی مانند هگه‌داس چنان خود را با مسکو پیوند می دهند که راه گریزی برای خود باقی نمی گذارند. اما اکثر آنها سعی دارند بدون اینکه پیوند حیاتی شان را با مسکو قطع کنند، یا یك حملهٔ شوروی را موجب شوند، یك استقلال نسبی بوجود آورند؛ و معدودی مانند دوبچك واقعاً خواهان تغییرنظام از درون هستند.

اروپای شرقی امروز مستعد تغییر مسالمت آمیز مثبت است. من به بلغارستان، رومانی، مجارستان و چکسلواکی سفر کرده، با عده ای از رهبران بلوك شرق و صدها شهر وند عادی ملاقات داشته ام. در این سفرها یك پیام رسا و روشن دریافت کردم: دکترین کمونیسم به عنوان یك نیروی محرك مرده است. این پیام در شیوهٔ عبوسانهٔ زندگی مردم عادی کاملا مشهود بود. در صحبتهایی که با رهبران اروپای شرقی داشتم، حتی مشهودتر بود. آنها این واقعیت را درك می کردند که بین منافع کشورهایشان و منافع شوروی یك ناسازگاری بنیادی وجود دارد و الگوی توسعهٔ اقتصادی شوروی برای اروپای شرقی مناسب نیست.

برنامه‌ریزی های اقتصادی به شیوهٔ شوروی حتی در تأمین ضروریات اولیهٔ زندگی مردم اروپای شرقی شکست خورده است. این کشورها کاملاً برعکس همسایگانشان در اروپای غربی دقیقاً وارد یك دورهٔ نزول اقتصادی شده اند. در سالهای دههٔ ۱۹۸۰، اقتصادهایشان رشدی کمتر از یك درصد در سال داشته است. از آن جایی که جمعیتشان با سرعت بیشتری رشد کرده است، سطح زندگی آنها در حال نزول بوده است. کشورهای اروپای شرقی با یك واقعیت سخت، اما تغییرناپذیر روبرو شده اند: برنامه‌ریزی شدیداً دیوانسالارانه نمی تواند یك اقتصاد پویا بوجود آورد. کشورهای اروپای شرقی باید به اصلاحات اقتصادی بنیادی دست بزنند. بدون اصلاحات آنها در یك باطلاق رکود اقتصادی خواهند افتاد که هرچه سعی کنند خود را از آن برهانند، بیشتر در آن فرو خواهند رفت.

کمونیستهای اروپای شرقی ایمان خود را کاملاً از دست داده‌اند. اکثراً مقام‌گرا و دیوانسالار هستند. اراده و اعتماد به نفس احزاب کمونیست از بین رفته است. بسیاری از رهبران آنها برای فراهم ساختن امکانات اصلاحات داخلی می‌خواهند از الگوی اقتصاد شوروی بریده، مناسبات خود را با غرب بهبود بخشند. نسل در حال ظهور اروپای شرقی عمل‌گرا هستند نه نظریه‌گرا ـ و عمل‌گرایی راه را برای تغییر مسالمت‌آمیز هموار می‌سازد.

این مسأله به ویژه با به قدرت رسیدن گورباچف صادق است. او با تقاضای خود مبنی برهماهنگی بیشتر میان اقتصادهای اروپای شرقی و پایان دادن به کمك هزینهٔ شوروی روی برخی از صادرات، مانند نفت، رهبران اروپای شرقی را از خود بیگانه ساخته است. اما سیاست گلاس نوست وی، کنترل او را روی اروپای شرقی کاهش خواهد داد، نه افزایش. حمایت وی از فضای باز بیشتر در انتقادهای عمومی به طور اجتناب‌ناپذیری به فشار برای فاصله گرفتن بیشتر از مسکو در داخل کشورهای اروپای شرقی و احزاب کمونیست منجر خواهد شد. ممکن است گورباچف قصد داشته باشد عملیات «گلاس نوست» خود را به عنوان یك پوشش ایمنی برای نارضایتی عمومی و یك سلاح علیه دشمنان سیاسیش بکار گیرد. منظور وی ممکن است این نباشد که رجزخوانی‌هایش جزء به‌جزء اجرا شود، اما در اروپای شرقی این سان برداشت خواهد شد.

اگر اتحاد شوروی و موکلانش با این مبارزه طلبی به طور کامل روبرو نشوند، ممکن است برای مدتی به یك پیشرفت نسبی دست یابند، اما قادر نخواهند بود مردم اروپای شرقی را به حمایت از دولتهایشان وادار کنند. شکست آنها فشار بیشتری را برای تغییرات بیشتر موجب خواهد شد. از جنگ جهانی دوم تاکنون طبقات زیرین امپریالیسم شوروی با طبقات زیرین ملی گرایی در اروپای شرقی در اصطکاك بوده است. این نیرو در گذشته زمین لرزه هایی را موجب شده است، اما فشار بی سابقه در سالهای دههٔ ۱۹۹۰ در امتداد خط شکستگی خواهد بود. بدون اصلاحات واقعی یك زمین لرزهٔ سیاسی در اروپای شرقی در سالهای قبل از ۱۹۹۰ اجتناب ناپذیر خواهد بود.

گورباچف تمایل خود را به اینکه به اقمارش در اروپای شرقی اجازه دهد برای

اصلاحات داخلی راههای مستقلی را دنبال کنند، اعلام داشته است. اما او همچنین روشن ساخته است در این رابطه دو شرط باید رعایت شود: نظام کمونیستی باید دست نخورده باقی بماند، و در کنترل غایی شوروی نباید تردیدی شود. آنچه او درک نمی‌کند، این واقعیت است که رکود در اروپای شرقی تنها از نقایص نظامهای اقتصادی کمونیست ناشی نمی‌شود، بلکه دست سنگین امپریالیسم شوروی نیز در آن سهیم است. قبل از جنگ خانگی آمریکا، مردان آزاد در شمال درآمد سرانه‌ای به مراتب بیشتر از بردگان در جنوب داشتند. سرکوب نه تنها افراد، بلکه ملتها، رکود اجتماعی و اقتصادی را موجب می‌شود. مردم اروپای شرقی تا زمانی که واقعاً بر سرنوشت خود حاکم نباشند، نمی‌توانند از این جبر خود را برهانند.

مبارزه‌ای که در پیش روی ما قرار دارد، «شکل دادن» به یك استراتژی برای افزایش فرصتهایی است که از طریق آنها بتوان این فشارهای ارثی را به ظهور تغییر مسالمت‌آمیز مثبت تبدیل کرد. ما ابتدا باید شکلی را که سیاست ما نباید به خود بگیرد، روشن سازیم. ما نباید ایجاد کشورهایی را که علیه اتحاد شوروی برخاسته و آشکارا با آن دشمنی کنند، در اروپای شرقی هدف خود قرار دهیم.

سیاست ما همچنین نباید این باشد که با حمایت از رزمندگان آزادی در داخل مرزهای این کشورها، آنها را بی‌ثبات سازیم، با توجه به برتری نظامی چشمگیر شوروی در این منطقه، این کار به مثابه گسیل داشتن رزمندگان آزادی به کشتارگاه خواهد بود.

هدف ما در درازمدت، باید ایجاد کشورهای مستقلی باشد با جوامع باز داخلی که تهدیدی علیه اتحاد شوروی به شمار نروند. هدف ما به شکلی می‌تواند «فنلاندی کردن» کشورهای اروپای شرقی باشد. سیاست ما باید تشویق مردم اروپای شرقی به تلاش بیشتر برای دستیابی به افزایش فرایند آزادیهایشان و ایجاد انگیزه‌هایی برای درست جهت دادن به این آزادیها و کوشش به منظور گسترش بیشتر استقلال از اتحاد شوروی باشد. هرگاه مردم یك کشور اروپای شرقی ابعاد تماسهای آزاد خود را گسترش دهند، یا دولت اجازه دهد نیروهای بازار نفوذ بیشتری را برتعیین قیمتهای اقتصادی اعمال کنند، مسکو نمی‌تواند این کشور را مورد حمله قرار دهد. ما لازم است به تحکیم یك فرآیند دستاوردهای کوچك و نسبی کمك کنیم هر چند

ممکن است خسته‌کننده یا حتی بی‌ثمر باشد. به هر حال تنها راهی است که این کشورها می‌توانند از طریق آن، سرانجام به شکلی به آزادی ملی دست یابند.

چگونه آمریکا می‌تواند این فرآیند را تشویق کند؟ این یك شرط قبلی برای تغییر مسالمت‌آمیز بازداری نظامی است. لازم است با اتحاد شوروی به عنوان قدرت عالی نظامی برخورد شود. به محض اینکه غرب نشان دهد، ممکن نیست از سر وحشت تسلیم شود، مردم شرق نیز سعی خواهند کرد، خود را فعالتر مطرح کنند. اگر غرب نتواند یك بازداری نظامی مناسب در برابر ارعاب شوروی ایجاد کند، ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که مردم اروپای شرقی در مقابل کرملین بایستند.

سوای بازداری، استراتژی ما جهت تغییر مسالمت‌آمیز در اروپای شرقی، می‌بایستی چهار عامل را نیز مدنظر داشته باشد: اول، ما باید سعی کنیم کاهشی در تشنج بین آمریکا ـ شوروی پدید آید. در حالی که خیلی از ضدکمونیستها در غرب از سیاست تشنج‌زدایی که من به عنوان رئیس جمهوری در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۷۰ اتخاذ کردم انتقاد می‌کنند ولی ضدکمونیستها در شرق با تمام وجود حامی این سیاست هستند. تشنج بین‌المللی، یك حکومت خودکامه را تقویت می‌کند، در حالی که کاهش تشنجها موجب تضعیف حکومت خودکامه می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که سیاست تشنج‌زدایی ما در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ به رویدادهایی که به ظهور جنبش همبستگی در لهستان منتهی شد، کمك بزرگی کرد.

حتی «ریچارد پایپنر»، یکی از سرسخت‌ترین ولی در عین حال مسئول‌ترین منتقدان تشنج‌زدایی در نوشتهٔ خود هنگام بحث دربارهٔ اثرات تشنج‌زدایی در نظام شوروی به این نکته اعتراف می‌کند. او نوشت: تشنج‌زدایی بدون تردید روندی را که در آن جامعهٔ شوروی مقاومت در مقابل کنترلها را آغاز کرد، شدت بخشید. «او افزود: برای شورویها» اعلام پایان جنگ سرد، حتی در حالی که شعار تهوع‌آور مبارزه بین دو نظام باید تا پایان ادامه یابد، هنوز تکرار می‌شود، به منزلهٔ به زیر سؤال بردن لزوم وجود یك رژیم سرکوبگر در روسیه است.» اگر تشنج‌زدایی این تأثیر را در اتحاد شوروی داشته است، پس تأثیر آن در اروپای شرقی ده برابر بوده است.

کاهش تشنج در اصول بنیادی حکومتهای کمونیستی تأثیر می‌گذارد. همین طور که می‌بینیم مسائل زیادی وجود دارد که کمونیستهای اروپای شرقی باید دربارهٔ

آنها توضیح دهند. آنها باید توضیح دهند، چرا خود را تسلیم مسکو کرده اند؟ چرا آزادیهای سیاسی و روشنفکرانه را سرکوب می کنند؟ چرا نمی توانند بر واپس گرایی اقتصادی فایق آیند؟ و چرا اجازه می‌دهند موقعیت سیاسی موجب امتیاز اجتماعی شود؟ آنها تمام این مسائل را با تهدید فرضی نظامی غرب توجیه می کنند. بهبود روابط آمریکا ـ شوروی این استدلال را ناپایدار می سازد. حکومت کمونیست به عنوان حکومت زورمطلق شناخته شده است. این عامل موجب می شود، کمونیستها سعی کنند از طریق اصلاح یا استقلال ملی بیشتر برای خود مشروعیت بطلبند.

دوم، ما باید تلاش کنیم تماس غرب با مردم اروپای شرقی را به حداکثر برسانیم. کاهش تشنج بین دوابرقدرت، تماس بیشتر را ممکن می سازد. اما ما باید با هوشیاری این راه را دنبال کنیم. ما باید برنامه های مبادله تجاری و فرهنگی مان را با اروپای شرقی گسترش دهیم. ما باید منابع بیشتری دراختیار بخش برنامه های رادیویی خارجی برای این منطقه بگذاریم. ما هرچه بیشتر با شرق تماس داشته باشیم، این منطقه را بیشتر در معرض قدرت الگویی غرب قرار خواهیم داد. این نیرویی است که حتی نخبگان کمونیست هم کمتر تاب مقاومت در برابر آن را دارند.

به علاوه، این کشورها با دشواریهای بزرگی روبرو هستند، که اتحاد شوروی راه حلی برای عرضه ندارد. مثلاً در سالهایی که تا ۱۹۹۹ باقی است، اروپای شرقی با یك بحران بزرگ بومی روبرو خواهد شد. در حالی که غرب مدت بیست سال است که با مسألهٔ آلودگی صنعتی دست به گریبان است. کشورهای بلوك شوروی این مسأله را کاملاً نادیده گرفته اند. پیش بینی های کابوس گونه کارشناسان محیط زیست آمریکا در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ می تواند در سالهای دههٔ ۱۹۹۰ در اروپای شرقی تکرار شود. در آن هنگام مسکو که با مشکل بومی خود سرگرم است، قادر نخواهد بود که به اروپای شرقی کمك کند. اما ما در غرب می توانیم، و باید ابتکار عمل را بدست گیریم، چون با اقدامهای خود می توانیم کیفیت زندگی مردم اروپای شرقی را به طور چشمگیری بهبود بخشیم.

سوم، ما باید درصدد کاهش نیروهای غیرهسته ای آمریکا ـ شوروی در اروپا باشیم. اتحاد شوروی هر قدر نیروی کمتری در اروپای شرقی داشته باشد، کنترل کمتری روی اروپای شرقی خواهد داشت. مسکو نیرویی در رومانی ندارد و رومانی

به مسکو اجازه نخواهد داد، نیرویی در زمان صلح در آنجا مستقر کند. این مسأله به «نیکلای چائوشسکو»، رئیس جمهوری رومانی توانایی آن را داده که در مسائل بین المللی از مواضع شوروی فاصله بگیرد. در حالی که هیچ کس نمی تواند ادعا کند، سیاستهای داخلی وی چیزی است جز سرکوب شدید، هیچ کس هم نمی تواند انکار کند، وی در سیاست خارجی یك روش واقعاً مستقل اتخاذ کرده است. بنابراین، وظیفه ماست که کاهش نیروهای غیرهسته ای را یکی از موضوعهای مهم کنترل تسلیحات قرار دهیم.

چهارم، ما باید درصدد همکاری با رهبران کمونیست اروپای شرقی که می خواهند به اصلاحات واقعی دست بزنند، باشیم. کسانی هستند که استدلال می کنند، کمونیست، کمونیست است و تمام رهبران اروپای شرقی از یك قماشند. از دید آنها، ایالات متحده باید هرگونه تماسی را با این رژیمها قطع کند. این بدترین اشتباهی است که ما می توانیم بکنیم. لازم است همیشه به خاطر داشته باشیم، بخشی از بزرگترین مبارزه طلبی ها علیه سلطهٔ شوروی براروپای شرقی ازداخل احزاب کمونیست اقماری این کشورها بپا خاسته است. «مارشال تیتو» یوگسلاوی را در سال ۱۹۴۸ از بلوك شوروی خارج کرد. «ایمر ناگوی» شورش مجارستان را در سال ۱۹۵۶ رهبری کرد. «ولادی سلاو گومولکا» در سال ۱۹۵۶ بر سرمسألهٔ حساس تعاونیهای کشاورزی در لهستان روی‌درروی «خروشچف» قرار گرفت. «انور خوجه» آلبانی را در سال ۱۹۶۱ از اتحاد شوروی جدا کرد. «چائوشسکو» در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ درزمینهٔ برخی مسائل بین المللی رومانی را از خط شوروی دور ساخت. «دوبچك» در سال ۱۹۶۸ بهار پراگ را بوجود آورد. رژیم «ادوارد گیرك» در سال ۱۹۷۹ با مذاکره برای انعقاد یك موافقتنامه با جنبش همبستگی موافقت کرد. «یانوش کادار» در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ به آزادسازی تدریجی اقتصاد مجارستان اقدام کرد.

این بدان معنا نیست که رهبران کمونیست اروپای شرقی دمکراتهایی به سان «جفرسن» هستند که حتی نمی توانند صبر کنند تا جلسات شوراهای شهر تشکیل شود. اما بدان معناست که ما نباید فرصتها را در مناقشه‌های بین کمونیستهای شوروی و کمونیستهای اروپای شرقی نادیده بگیریم. مهم اینجاست که ما بین آن

دسته از رهبرانی که به اصلاحات واقعی علاقه‌مندند و کسانی که علاقه‌مند نیستند، تفاوت قایل شویم. ما باید سیاستهای خود را براساس رفتار آنها تنظیم کنیم. اگر یك رژیم اروپای شرقی سیاستهای آزادتری اتخاذ کرد یا از مسکو فاصله گرفت، ما باید با روابط اقتصادی بهتر با غرب که برای کشورهایشان سخت مورد نیاز است، او را تشویق کنیم.

مجارستان نمونهٔ بسیار خوبی است. کادار دبیرکل حزب کمونیست که خروشچف پس از حملهٔ سال ۱۹۵۶ شوروی وی را منصوب کرد، به طور جامعی آزادسازی اقتصاد کشورش را تحقق بخشیده است. او معجزه ای صورت نداده. اما تغییرات مثبتی بوجود آورده است. بوداپستی که من در سال ۱۹۶۳ دیدم، رنگ پریده و ملال انگیز بود و این تنها توصیفی است که من از آن می توانم بکنم. وقتی در سال ۱۹۸۳ به آنجا بازگشتم، شاد و سرزنده بود ـ مثال روشنی از آنچه اندکی آزادی می تواند انجام دهد. کادار اجازه می‌دهد که ایستگاههای رادیو و تلویزیون غرب برنامه‌های خود را بدون پارازیت برای این کشور پخش کنند. در حال حاضر، حتی خرید برخی روزنامه‌های غربی در بوداپست ممکن است. این اصلاحات در بهبود کیفی زندگی مردم مجارستان تأثیر عمیقی داشته است و چهارچوب لازم را جهت اتخاذ اصلاحات بیشتر براساس اصول عملی برای دولتهای آینده بوجود آورده است. ما باید از چنین تغییرات مثبتی استقبال کنیم. چون موفقیت آن به سود ما است. ما هرگز نباید سیاستهایی اتخاذ کنیم ـ مانند منزوی کردن کامل بلوك شرق ـ که این تغییرات را از ابتدا عقیم بگذارد.

استراتژی ما برای رقابت مسالمت آمیز در اروپای شرقی، باید با برنامه‌ریزی منطقی همراه باشد. مساله ای که ما با آن روبرو هستیم مسألهٔ «همه یا هیچ» نیست. ما باید آماده باشیم مانند لنین از یك استراتژی دوگام به جلو یك گام به عقب پیروی کنیم. برخی از کشورهای اروپای شرقی هم‌اکنون پیشرفت چشمگیری داشته‌اند. هر موج اصلاحی، اصلاحات قبلی را تحکیم بخشیده راه را برای اصلاحات بیشتر درآینده فراهم خواهد ساخت. در سالهای دهۀ ۱۹۵۰، مهمترین مسأله در لهستان این بود که آیا کرملین موکلان خود در ورشو را به اجرای برنامهٔ تعاونی کردن کشاورزی مجبور خواهد کرد یا نه؟ لهستان از مسکو فاصله گرفت. امروز پس از

امواج موفق اصلاحات مسالمت‌آمیز در لهستان، حتی صحبتی هم دربارهٔ مسألهٔ مالکیت زمین نمی‌شود. همبستگی، مرزهای آزادی را تا حد بی‌سابقه‌ای گسترش داد. دولت لهستان حتی با اعمال حکومت نظامی نتوانست اوضاع قبلی را تجدید کند. ورشو مجبور شده است موجودیت انتشارات مستقل را به رسمیت بشناسد و با ادامهٔ فعالیت رهبری همبستگی، حتی مجبور شده خود را با مخالفت سیاسی سازمان یافته دوفاکتو تطبیق دهد. استالین می‌بایستی سبیلهایش را در گور بجود.

با تحقق چنین تغییرات مسالمت آمیزی است که ما می‌توانیم در اروپای شرقی با مسکو رقابت کنیم. حفظ کنترل روی این کشورها، یك مشکل همیشگی کرملین خواهد بود. آزادی یك طعم اکتسابی است. مردم اروپای شرقی برخلاف روسها، طعم آزادی را درگذشته چشیده‌اند ـ و هنوز طعم آن را احساس می‌کنند. تغییرات مسالمت‌آمیز تا چه اندازه می‌تواند کشورهای اروپای شرقی را به استقلال واقعی و آزادی داخلی سوق دهد؟ سؤالی است که هنوز پاسخی به آن داده نشده است. ما نباید با شانه خالی کردن از کاری که می‌توانیم انجام دهیم، بگذاریم این سؤال همچنان بدون پاسخ باقی بماند.

ما همچنین باید دامنهٔ رقابت مسالمت‌آمیز را به داخل خود اتحاد شوروی بکشانیم. بسیاری از آمریکاییها این کار را نوعی اقدام خصمانه تلقی می‌کنند، اما اینطور نیست. مفسران شوروی اینك مرتب در برنامه‌های پخش اخبار آمریکا ظاهر شده، خط شوروی را در مسائل بین‌المللی جار می‌زنند. ایالات متحده نباید از پخش اخبار و اطلاعات به داخل اتحاد شوروی خودداری کند. تحت حقوق بین‌الملل، ما حق داریم این کار را انجام دهیم و باید از این حق خود استفاده کنیم. اگر ما در جنگ اندیشه‌ها یك سیاست خویشتن‌داری یك جانبه اتخاذ کنیم، یکی از مؤثرترین امکانات خود را در رقابت آمریکا ـ شوروی از دست خواهیم داد.

هدف ما باید تشویق و ترغیب عدم تمرکز قدرت در اتحاد شوروی باشد. این باید یك هدف درازمدت باشد ـ اما دردسترس خواهد بود. در عین حال که رهبران کرملین هزاران زندانی سیاسی دراختیار دارند، عصر ترور جمعی استالین سپری شده است. بدون ترور، مسکو نمی‌تواند همان کنترل کامل گذشته را اعمال کند. این تحول نظام را نرم کرده، فرصتهای بیشتری برای افراد و گروهها جهت سرپیچی از

فرمان دولت مرکزی فراهم ساخته است. سخن‌پراکنی‌های ما به داخل اتحاد شوروی باید مردم شوروی را در جهت کاهش کنترل رهبران کرملین به تدریج به جلو حرکت دهد.

کسانی هستند که استدلال می کنند، در یك حکومت مطلق‌گرا مانند اتحاد شوروی چنین اصلاحاتی ممکن نیست. آنها اشتباه می کنند. اصلاحات در عین حال که با سرعت بسیار کم همراه است، اما تحقق می‌یابد- و ما باید سعی کنیم برجهت آن تأثیر بگذاریم.

رادیو آزادی آغاز خوبی است. اما سخن‌پراکنی‌های ما باید توجه خیلی بیشتری به ملتهای غیرروس اتحاد شوروی معطوف دارد. مسکو برآخرین امپراتوری چند ملتی زمین حکومت می کند. روسها به سختی نیمی از کل جمعیت را تشکیل می‌دهند. نیم دیگر شامل اکراینی‌ها، ازبك‌ها، روس‌های سفید، قزاق‌ها، تاتارها، آذربایجانی‌ها، ترکمن‌ها، گرجی‌ها، مولداوی‌ها، تاجیك‌ها، لیتوانی‌ها، ارمنی‌ها، قرقیزها، و دهها قوم دیگر می‌شود. بیش از یکصد ملت کوچك در اتحاد شوروی وجود دارد. سخن‌پراکنی‌های رادیویی ما باید این مردم را به زبانهای ملی آنها خطاب کند و اطلاعاتی را دربارهٔ مناطق و تاریخشان که دولت تحت سلطهٔ روسها حاضر به پخش آن نیست، دراختیارشان قرار دهد.

تقریباً تمامی ملتهای غیرروس، دولت شوروی را یك دولت روس برای روسها تلقی می کنند. این مردم می‌دانند روسها تنها اجازه می‌دهند گروه خاصی از نمایندگان دیگر ملتها، مقامهای بلندپایه را در دو دولت مرکزی کسب کنند. آنها هنوز به خاطر دارند که ارتشهای روس سرزمینهایشان را فتح کردند. استعمارگران روس به سرعت وارد عمل شدند و اقلیت روس اینك مقامهای حساس دولتی و اقتصادی را در سطح محلی دراختیار دارد. آنها شنوندگان بسیار خوبی برای پیامها در حمایت از عدم تمرکز قدرت در اتحاد شوروی خواهند بود. اگر رهبران کرملین مجبور شوند توجه بیشتری به خواستهای این مردم معطوف دارند، جهان به مکان آرامتری تبدیل خواهد شد.

آمریکاییها اغلب فراموش می کنند بی‌عدالتیهای تاریخی چقدر قوی و بجا ماندنی است. آنها به اشتباه براین باورند که ملتهای غیرروس پیوسته به اتحاد

شوروی، مانند مهاجرانی که به ایالات متحده آمدند، در روسیه جذب شده اند. اما مثلاً پنجاه میلیون اکراینی هرگز فراموش نمی کنند که بزرگترین ملت بدون کشور جهان هستند. آنها به خاطر دارند که کرملین در جریان تعاونی کردن کشاورزی و تصفیه‌های سیاسی در سالهای دههٔ ۱۹۲۰ هشت میلیون اکراینی را کشت. آنها به یاد دارند، سرکوب ملی بقدری شدید بود که در جنگ جهانی، وقتی آلمان هیتلری این منطقه را اشغال کرد، ارتش شورشی اکراین مرکب از چهل هزار چریك در برابر شورویها و نازیها هر دو جنگیدند. ما می توانیم مطمئن باشیم گرایش اکراینی‌ها به حق تعیین سرنوشت ملی به این زودی‌ها از بین نخواهد رفت.

مردم مسلمان آسیای مرکزی شوروی از این قاعده مستثنی نیستند. آنها فراموش نکرده اند در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ که استالین در تلاش بیرحمانهٔ خود برای تحکیم کنترل شوروی روی منطقه، جلو ارسال مواد غذایی را به مرکز آسیا گرفت، بیش از یك میلیون و پانصد هزار نفر براثر گرسنگی تلف شدند. آنها می‌دانند استعمارگران روس در دولتهای محلی آنها اکثریت دارند. آنها می‌دانند کرملین تصمیم گرفته است برنامهٔ نوسازی اقتصادی را روی مناطق اروپایی اتحاد شوروی متمرکز سازد. سرزمینهای زادگاه آنها محکوم به رکود اقتصادی و مردمشان محکوم به فقر هستند. آنها می‌دانند نسلهای آینده باید برای یافتن کار به مناطق دیگر کوچ کنند یا با بیکاری روبرو شوند.

این خاطرات تاریخی و واقعیتهای سیاسی کنونی، مردم آسیای مرکزی را به یك نیروی بالقوه برای تغییر مسالمت آمیز تبدیل می کند. آنها کمونیسم را یك نظریهٔ خصمانه و سرکوبگر تلقی می‌کنند و به نفوذ جهانی تجدید حیات اسلام نیز بدگمانند. آنها می‌دانند، نیروهای شوروی مردم افغانستان را کشتار می‌کنند - مردمی که مردم آسیای مرکزی نقطه نظرهای مشترك قومی، فرهنگی و مذهبی‌شان با آنها به مراتب از حکام کرملین بیشتر است. قدرت شوروی این مردم را موقتاً ساکت کرده است.

اما ملی گرایی قویترین نیروی سیاسی در قرن بیستم، هنوز در اتحاد شوروی نمرده است. پس از اینکه گورباچف یك رهبر محلی قزاق را با یك روسی تعویض کرد، شورشهایی با شرکت دهها هزار تن از مردم شهر برای چند روز آلماآتا را فرا

گرفت. حتی مقامهای شوروی اعتراف کردند، این شورشها «یك نمایش ملی گرایی» بود. مردم آسیای مرکزی با ۵۵ میلیون جمعیت ـ و نرخ رشدی به مراتب بیش از روسها ـ نیرویی هستند که باید در سالهای قبل از ۱۹۹۹ به حساب آیند.

آمریکاییهاتنها یك تجربهٔ تاریخی دارند که تا اندازه‌ای به تجربهٔ تاریخی ملتهای غیرروس شبیه است: جنگ خانگی و نوسازی. هر چند صدها هزار قربانی این جنگ با چندین میلیون قربانی سرکوب شوروی به سختی قابل مقایسه است، اما جنگ خانگی یك شکاف منطقه‌ای طولانی را در ایالات متحده موجب شد. بیش از یکصد سال طول کشید تا جنوب دوباره به زندگی ملی ایالات متحده پیوست؛ و خاطرات و تعصبات ناشی از جنگ خانگی هنوز وجود دارد. با توجه به اینکه از زمانی که ملتهای غیرروس به وسیلهٔ رهبران کمونیست مسکو فتح شدند، کمتر از یك قرن می گذرد، این تنفر ملی هنوز در اوج قراردارد. اگر کسی خلاف این فکر می کند، در اشتباه است.

تنها راه برای درگیر شدن ما در رقابت مسالمت آمیز در داخل اتحاد شوروی از طریق برنامه‌های سخن‌پراکنی رادیویی خارجی و مبادلهٔ فرهنگی است. برنامه‌های سخن‌پراکنی ما در حالی که نباید شورش یا خشونتهای دیگر را موجب شود، باید مسألهٔ ملی گرایی را مورد توجه قرار دهد و این مردم را به تلاش برای کسب حقوق ملی خود تشویق کند. در داخل نظام شوروی، یك جنگ دیوانسالارانه مداوم بین روسها و مردم غیرروس برسر منابع و مقامهای سیاسی مهم محلی جریان دارد. اگر رهبران کرملین در نتیجهٔ بیداری ملی فزایندهٔ مردم غیرروس در این مبارزه امتیازی بدهند، درها برای تغییر مسالمت آمیز ملی باز خواهد شد.

استراتژی ما برای رقابت مسالمت‌آمیز باید از سیاست گلاس‌نوست گورباچف به سود خود بهره گیرد. در حالی که خیلی‌ها در غرب برسر این سیاست تازه دستهایشان را به هم می فشارند. کسانی که در شرق چنین کاری را می کنند، در ترس شان موجه ترند. «وینستون چرچیل» زمانی گفت: «روسها ازدوستی ما بیش از دشمنی‌مان وحشت دارند». او می‌دانست یکی از بزرگترین خطرها برای نظام شوروی، تماس بین اندیشه‌ها، مردم و جامعه آنها و ما است. این تماسها مقایسه‌های ناخوش‌آیندی را موجب خواهد شد، به انحصار کرملین در زمینهٔ

اطلاعات پایان می‌دهد و تخم تفکر را که روزی شکوفه‌های تغییر مسالمت‌آمیز خواهد داد، می‌کارد.

ما باید سیاستهایی را اتخاذ کنیم که این تماسها را به حداکثر برساند. وقتی گورباچف خواستار فضای باز بیشتر می‌شود، ما باید دعوت وی را پذیرا شویم. رهبران غرب که در رسانه‌های شوروی ظاهر می‌شوند، یا خطاب به جمعیتهایی در شوروی سخن می‌گویند نباید سخنان خود را دربارهٔ سیاستهای داخلی و بین‌المللی شوروی در پرده بگویند.

ما باید پخش برنامه‌های رادیویی خود را برای داخل شوروی دوبرابر کنیم. ما همچنین لازم است از تکنولوژی تازه در این زمینه بهره گیریم. ما باید استقرار یك ماهواره را که بتواند برنامه‌های تلویزیونی برای سراسر شوروی پخش کند، در سالهای قبل از ۱۹۹۹، هدف خود قرار دهیم.

نیکیتا خروشچف در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ دعوتنامهٔ رقابت جهانی را ارائه کرد. مدت سی سال است که مسکو با ایالات متحده در جهان، در حال رقابت است. زمان آن فرا رسیده که ایالات متحده و غرب این دعوت را پذیرفته، یك استراتژی جامع برای رقابت با مسکو اتخاذ کنند. ما باید برای حراست از منافع حیاتی‌مان در سراسر جهان قدرت لازم را حفظ کنیم. ما باید توانایی لازم را برای پاسخگویی حساب شده به مبارزه‌طلبی شوروی علیه منافع محیطی‌مان بدست آوریم.

ما باید با کرملین نه تنها در داخل بلوك شوروی، بلکه در درون خود اتحاد شوروی رقابت کنیم. در سالهای قبل از ۱۹۹۹ ما لازم است مسکو را بازداریم و رقابت با مسکو را یاد گیریم. اگر ما هر دو کار را انجام دهیم، برای مذاکره با مسکو خود را در بهترین موقعیت قرار خواهیم داد.

***

۵

چگونه باید با مسکو مذاکره کرد؟

اگر ما رهبران کرملین را بازداریم، در موقعیت مذاکره با آنها قرار خواهیم گرفت. اگر ما با آنها رقابت مؤثری داشته باشیم، آنها مایل به مذاکره خواهند بود. بازداری، رقابت و مذاکره عوامل برابر و مهمی در استراتژی کلی برای دستیابی به صلح واقعی هستند، اما تفاوتی بین آنها وجود دارد. در حالی که ما می‌توانیم بدون مذاکره، با موفقیت مسکو را بازداریم و با مسکو رقابت کنیم، نمی‌توانیم بدون سیاستهای مؤثر آمریکا برای بازداری و رقابت، با موفقیت با مسکو وارد مذاکره شویم.

در مذاکره با اتحاد شوروی ما همیشه باید سه نکته را مدنظر داشته باشیم: ابتدا، تنها پس از اینکه ما به هر اقدام لازم برای بازداشتن تجاوز شوروی دست زدیم، می‌توانیم برای موافقتنامه‌ای به منظور تثبیت توازن استراتژیك، مذاکره کنیم. **کنترل تسلیحات** نمی‌تواند جانشین بازداری شود، اما می‌تواند آن را تکمیل کند. **دوم، تنها پس** از اینکه ما به اقدامهای لازم برای دفاع از منافع آمریکا **در** اطراف **جهان دست زدیم، می‌توانیم** برای دستیابی به تفاهم به منظور آرام کردن مناقشه‌های **منطقه‌ای مذاکره** کنیم. اگر ما برای دفاع از منافع غرب آماده نباشیم، رهبران کرملین **انگیزه‌ای برای** نشستن با ما در پشت یك میز مذاکره برای بده و بستان نمی‌بینند. **سوم، موافقتنامه‌هایی** که با مذاکره بدست آمده است به مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی

پایان نخواهد داد. مذاکره می تواند به یك همکاری محدود منجر شود، اما همکاری محدود به معنای پایان رقابت نیست. این بدان معنا نیست، که مذاکره اهمیت ندارد. مذاکره می‌تواند خطر بروز یك جنگ هسته‌ای بین دوابرقدرت را کاهش دهد. مذاکره همچنین می تواند تأثیری عمیق بر سرنوشت میلیونها انسان داشته باشد. ما باید به یاد داشته باشیم که مسکو حتی بدون شلیك یك گلوله اروپای شرقی را فتح کرد. پیروزی استالین در پشت میزهای کنفرانسهای تهران، یالتا و پوتسدام، بدست آمد، نه در رزمگاه‌های مرکز اروپا. بنابراین در سالهای قبل از ۱۹۹۹ نیازداریم به‌طور مؤثر با شوروی مذاکره کنیم. برای این کار باید بدانیم چرا باید مذاکره کنیم؟ دربارهٔ چه باید مذاکره کنیم؟ چگونه باید مذاکره کنیم؟ و چگونه باید مذاکره را در سطح اجلاس سران آمریکا و شوروی انجام دهیم؟

***

دو دیدگاه افراطی دربارهٔ اینکه آیا ما باید با مسکو مذاکره کنیم وجود دارد. در منتهی الیه یك سو افرادی قرار دارند که استدلال می کنند هر مذاکره ای با کرملین در نهایت بی نتیجه و خطرناك خواهد بود. آنان یادآور می شوند، و درست هم می گویند، که هدفهای ما با هدفهای مسکو برای مذاکره کاملا فرق دارد. جملهٔ قصار استالین را مثال می زنند که «یك دیپلمات باید سخنش ربطی به عملش نداشته باشد، وگرنه این دیپلماسی نخواهد بود». رهبران شوروی برای دستیابی به پیروزی بدون جنگ مذاکره می کنند، در حالی که ما اغلب تنها برای دستیابی به صلح بدون پیروزی مذاکره می کنیم. مذاکره برای آنها وسیله ای است جهت دستیابی به هدف در حالی که برای ما تنها خود هدف مطرح است.

آنهایی که این دیدگاه را دارند، همچنین استدلال می کنند روند مذاکره به خودی خود به سود اتحاد شوروی منحرف شده است. در حالی که رهبران کرملین می توانند دیدگاه های مردم شوروی را کاملاً نادیده بگیرند، امید و آرزوهای مردم برای داشتن روابط بهتر میان شرق ـ غرب فشار زیادی را برای دادن امتیازهای یك جانبه به منظور انعقاد موافقتنامه‌هایی روی رهبران غرب اعمال می کند. به علاوه آنها یادآور می شوند، رهبران شوروی به طور موذیانه‌ای زرنگ، دورو، و غیرقابل اعتماد هستند، آنها بیرحمانه امید غرب به صلح را به بازی می گیرند، بیرحمانه از

ابهامات زبان پیمانها سوءاستفاده می‌کنند، و برای پیشبرد منافع خود مکرر موافقتنامه‌ها را زیرپا می‌گذارند.

واقعیتهایی در این برداشت وجود دارد و اما به پنج دلیل غیرقابل انکار نسخهٔ اصلی که آنها برای سیاست آمریکا ـ مذاکرهٔ کمتر با شوروی ـ تجویز می‌کنند بهتر است و لازم است که رد شود:

اول، برای دوابرقدرت، که توانایی آن را دارند که دیگری و بقیهٔ جهان را نابود کنند غیرمسئولانه خواهد بود، اگر تمام راههای ممکن برای کاهش خطر جنگ هسته‌ای مورد بررسی قرار نگیرد. ارتباط به صلح منجر نمی‌شود، اما به هر یك از دوطرف اجازه می‌دهد تصویر روشنی از طرف مقابل داشته باشد؛ و در نتیجه خطر یك محاسبهٔ غلط منتهی به جنگ را کاهش می‌دهد. بدون ارتباط، ما روابط خود را در یك جو بحرانی شبه دشمنی قرار خواهیم داد، دوطرف به تقویت سلاحهای خود بدون خویشتن‌داری ادامه خواهند داد و یکدیگر را زیر رگبار رجزخوانیهای داغ خواهند گرفت. منافع ما در مناطقی از جهان که به بشکهٔ باروت می‌ماند، مانند خاورمیانه، مسلماً روزی با هم اصطکاك پیدا کرده جرقه‌ای احتمالی را موجب خواهد شد که یك جنگ هسته‌ای به دنبال خواهد داشت.

دوم، از نقطه نظر سیاسی حفظ سیاستهای لازم برای بازداری و رقابت، بدون یك ابتکار مذاکره دشوار خواهد بود. اگر یك رئیس جمهوری آمریکا در حالی که رهبری شوروی او را به پشت میز مذاکره می‌خواند وضعیت دشمنی دیپلماتیك را حفظ کند سیاستهای وی برای مردم آمریکا قابل درك نخواهد بود، آنها گشایشی را در روابط ایالات متحده ـ شوروی انتظار ندارند، اما انتظار دارند رهبرانشان به هر تلاش موجهی برای کاهش خطرهای جنگ دست بزنند. در نتیجه یك رئیس جمهوری که با مذاکره به خودی خود مخالف است سیاست خود را به طور اجتناب ناپذیری در کنگره آسیب‌پذیر خواهد ساخت.

سوم، حفظ یکپارچگی اتحادیهٔ ناتو، بدون یك سیاست فعال برای مذاکره غیرممکن خواهد بود. اتحادیه‌ها را قبل از هر چیز، وحشت یکپارچه نگاه می‌دارد. تهدید توسعه‌طلبی شوروی عامل مهمی در حفظ یکپارچگی ناتو برای مدت چهل سال بوده است. اما امروز هر چند قدرت نظامی کرملین، از زمانی که ناتو تاسیس

شد به مراتب بیشتر است، وحشت جنگ هسته‌ای ترس از توسعه‌طلبی شوروی را از بین برده است. روابط عمومی درخشان گورباچف در عملیات «صلح» و رجزخوانیهای خصمانهٔ پرزیدنت ریگان دربارهٔ شوروی در دورهٔ نخست ریاست جمهوریش به این مسأله کمك کرده است. این مسأله موجب شده اکثریتی در اروپا، سوای فرانسه، باور کنند که گورباچف بیش از ریگان به صلح وفادار است.

بنابراین برای حفظ یکپارچگی این اتحادیه ما باید منطق را درنظر بگیریم نه وحشت. ما بدون مذاکرات متوازن دربارهٔ کاهش تعداد نیروهای هسته‌ای میان برد اروپا، هرگز نمی‌توانستیم در سال ۱۹۸۳ موشکهای پرشینگ دوو کروز، را مستقر سازیم. سیاستهای ما باید مردم اروپای غربی را متقاعد سازد که تهدیدهای دوگانهٔ تجاوز شوروی و جنگ هسته‌ای وجود دارد و ایالات متحده و اتحادیهٔ ناتو سیاستهای حساب شده و محتاطانه‌ای را برای مقابله با هر دو اتخاذ کرده‌اند. مذاکرهٔ آمریکا ـ شوروی تا دستیابی به این هدف ضروری است. امید به صلح لازم است، مشروط براینکه مردم اروپا و همچنین ایالات متحده به حمایت از قدرت نظامی لازم برای حفظ بازداری که ثبات جهان به آن متکی است، ادامه دهند. در درازمدت نبود امید به صلح آتش دشمنی‌ها را دامن خواهد زد.

چهارم، ما باید این واقعیت را ساده نگیریم که استفادهٔ از فوت و فن سیاست حتی در مورد کمونیستها نیز مؤثر است. مذاکره می‌تواند تغییر مثبتی را موجب شود. مذاکرهٔ آمریکا و شوروی در سال ۱۹۵۵ به پیمان صلح اتریش منجر شد که عقب‌نشینی نیروهای اشغالگر شوروی از نیمی از اتریش از جمله وین را ممکن ساخت. کسانی که با مذاکره با کمونیستها به هر شکلی مخالفند با تماس با چین کمونیست نیز مخالف هستند، اما با یك چین قوی و مستقل که روابط خوبی با غرب دارد جهان مکان امن‌تری خواهد بود تا با یك چین ضعیف و رام شده، وابسته به اتحاد شوروی.

پنجم، کاهش در تشنج شرق ـ غرب، شرق را بیش از غرب دچار شکاف می‌سازد، از آن جایی که مسکو سلطهٔ شدید خود را براعضای بلوك شرق و مردم شوروی به عنوان یك واکنش لازم در قبال مناقشه شرق توجیه می کند، یك سیاست مذاکرهٔ فعال به این استدلال ضربه خواهد زد، و برای کرملین مشروعیت بخشیدن به

سرکوب خود به مراتب دشوارتر خواهد شد. و این به نوبهٔ خود به روندی دقیق که از طریق آن اقمار شوروی به تدریج مکان بیشتری برای مانور خواهند داشت، منجر خواهد شد. تجدید جنگ سرد همراه با تشنج بین‌المللی شدید، تغییر مسالمت‌آمیز مثبت را غیرممکن خواهد ساخت، رویارویی یك حکومت خودکامه را تقویت می‌کند، در حالی که تماس و مذاکره می‌تواند آن را تضعیف سازد.

در منتهی الیه سوی دیگر، کسانی قرار دارند که معتقدند ایالات متحده و اتحاد شوروی از طریق مذاکرات و موافقتنامه‌ها می‌توانند بر سوءتفاهمها و سوءظن‌های متقابل خود فایق آیند، و به صلح تحقق بخشند. این دیدگاه نیز اشتباه است، و ما باید خود را از این توهم برهانیم که اختلافهای اتحاد شوروی و ایالات متحده از یك سوء تفاهم بزرگ، سرچشمه می‌گیرد، و با یك فداکاری بزرگ، آنها می‌توانند برآن فایق آیند. اختلافهای ما از سوءتفاهم ناشی نمی‌شود، بلکه سوءتفاهم ما به دلیل اختلافهایمان است. مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی در ایدئولوژی، منافع و نیات سیاسی کاملاً متضاد دوابرقدرت ریشه دارد. ما باید درك کنیم مذاکرات هیچ‌گاه نمی‌تواند یك صلح پایدار و کامل به بار آورد.

گورباچف این مسأله را درك می‌کند، اما روشن نیست آمریکاییها هم درك می‌کنند یا نه. دو نوع صلح وجود دارد: صلح عقلایی که به معنای مناقشهٔ بدون جنگ است و صلح کامل که به معنای جهانی بدون مناقشه است. گورباچف خواهان فقط نوع نخست است، رهبران غرب اغلب با احساسات سرشار از دومی سخن می‌گویند. گورباچف به عنوان یك لنینیست تا زمانی که کشورهای غیرکمونیست در جهان وجود دارد، به احتمال برقراری یك صلح کامل اعتقاد ندارد. در ملاقاتی که با او داشتم، او صریحاً اعتراف کرد برخی تضادها بین دوطرف آنقدر عمیق است که احتمالاً هرگز حل نخواهد شد. برای وی تصمیم به نادیده گرفتن تجاوز نظامی آشکار از احساساتی معصوم ناشی نمی‌شود، بلکه از یك محاسبهٔ سرسختانه که تحت آن توازن جاری نیروها، یا به قول وی پیوستگی نیروها چنین سیاستی را زیان‌بخش می‌سازد، سرچشمه می‌گیرد. او برای گشایش یك عصر تازهٔ صلح کامل که به اعتقاد وی یك توهّم است، خود را در مذاکره درگیر نمی‌سازد، بلکه هدفش بهبود موقعیت نظامی و سیاسی شوروی در جهان است.

این سیاست در کنترل تسلیحات کاملاً مشهود است، اگر شورویها از لحاظ تعداد عقب باشند، خواستار تساوی می‌شوند. اگر جلو باشند خواستار کاهش برابر به منظور بهبود موقعیت نسبی خود می‌شوند. اگر بنا باشد ایالات متحده از برتری تکنولوژیش بهره برداری کند، مثل مورد ابتکار دفاع استراتژیك آنها خواستار ممنوعیت چنین پیشرفتی می‌شوند. اگر ایالات متحده برای نوسازی برخی از سیستمهای تسلیحاتیش آماده باشد آنها شرایطی را خواستار می‌شوند که در عمل این برنامه را مانع می‌شود یا به حداقل می‌رساند. ضمناً برنامه‌های تازهٔ استقرار سلاحهای شوروی قابل مذاکره نیست، یا تحت شرایط یك موافقتنامه مجاز است و برنامه‌های پژوهشی شوروی برای تکنولوژی‌های تازه مانند دفاع استراتژیك حتی وجود خارجی ندارد.

این بدان معنا نیست که ما باید از مذاکره دربارهٔ کنترل تسلیحات خودداری ورزیم، بلکه باید فقط موافقتنامه‌هایی را امضا کنیم که با منافع استراتژیك ما هماهنگی دارد. مقررات مشروعی برای کنترل تسلیحات وجود دارد. بدون این مقررات تعداد کلاهکهای جنگی هسته‌ای ایالات متحده ـ شوروی همچنان افزایش خواهد یافت. بدون سالت ۲ با تمام نقایصش، شوروی سیستمهای تسلیحاتی بیشتری از آنچه تاکنون ساخته است تولید می‌کرد. بدون کنترل تسلیحاتی، این خطر وجود دارد در حالی که ایالات متحده با سرعت کم همچنان به سختی گام برمی‌دارد شورویها در مسابقهٔ تسلیحاتی پیشی گیرند. ما با توجه به قدرت اقتصادیمان می‌توانیم در مسابقهٔ تسلیحاتی با شوروی پیروز شویم ـ اما تنها در صورتی که ما واقعاً مسابقه دهیم. با توجه به انحرافات تخصیص بودجهٔ دفاعی در یك دمکراسی، اینکه ما واقعاً مسابقه دهیم، سؤالی است که هنوز پاسخی به آن داده نشده است.

در مذاکره، اگر ما یك صلح کامل غیرواقع بینانه را دنبال کنیم، در حالی که مسکو در طلب دستیابی به امتیازهای ملموس است، به سادگی خود را هدف آسانی برای برخی از بهترین بیلیاردبازان جغرافیای سیاسی تاریخ قرار خواهیم داد.

سیاست ما در مذاکره با مسکو باید خطی بین این دو دیدگاه افراطی بکشد. ما به مذاکره نیاز داریم، اما باید دربارهٔ حدود و ثغور آنچه می‌توانیم از طریق مذاکره

بدست آوریم واقع بین باشیم. ما باید سیاست خود را به درك عمیق این نکته که مناقشهٔ ایالات متحده ـ شوروی یك مشکل نیست، بلکه یك آزمون است بنا سازیم. یك مشکل قابل حل است، اما با یك آزمون تنها باید روبرو شد. تا زمانی که ماهیت تجاوزکارانهٔ اتحاد شوروی تغییر نکند، مبارزه ما با مسکو تغییر نخواهد کرد. اگر چنین تغییری روزی روی دهد، نسلها بعد خواهد بود. ما نباید خود را با این فکر که یك رئیس جمهوری آمریکا با جاذبهٔ شخصی و یا ارائهٔ مجموعهٔ فریبنده‌تری از نکات مورد مذاکره در پشت میز کنفرانس می‌تواند ماهیت کرملین را تغییر دهد مشغول کنیم. اگر در طول چهل سالی که در صحنهٔ سیاست بوده‌ام، تنها یك درس فراگرفته باشم، این درس می گوید مذاکره با میخائیل گورباچف به مراتب از مذاکره با جورج مینی دشوارتر است.

ما در عین حال که نمی‌توانیم برای پایان دادن به مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی مذاکره کنیم، نباید اهمیت بالقوهٔ مذاکره را در رقابت با مسکو و در کاهش دادن خطر متبحر شدن رقابتها به جنگ کوچك شماریم. رهبران شوروی مذاکره را یك تاکتیك بسیار مهم در مبارزه‌شان با ایالات متحده تلقی می کنند. رهبران آمریکا اغلب موافقتنامه‌های دوابرقدرت را به مثابه پیشرفت در جهت صلح کامل می‌پندارند. هدف ما از مذاکرات اغلب فقط تحقق یك معامله است، هدف آنها تحقق معامله‌ای است که هدفهای بزرگتر استراتژیك آنها را برآورده سازد. به عنوان یك قاعده، ما نباید کشورداری کرملین را الگوی عمل خود قرار دهیم، اما در سالهایی که در پیش است، ما باید با تواناییهای شوروی در ادغام مذاکره در استراتژی کلی مقابله کنیم.

***

ما باید با مشخص کردن مسائلی که می‌بایستی دربارهٔ آنها مذاکره کرد و هدفهایمان در این مذاکرات، آغاز کنیم. مسائل ایالات متحده ـ شوروی به دو گروه اصلی تقسیم می شود: گروه اول مسائلی است که منافع ما بر سر آنها برخورد می کند و بنابراین نمی تواند از طریق مذاکره حل شود. در این راستا، تنها هدف واقع بینانه از مذاکرات کاهش احتمال تبدیل این اختلافها به مناقشهٔ مسلحانه است. گروه دوم مسائلی است که منافع ما روی درروی هم در دو خط موازی قرار می گیرد. در این صورت مذاکره می تواند بالقوه موافقتنامه هایی را موجب شود که در خدمت

منافع مشترك ما خواهد بود.

در طبقه بندی نخست، مسائل اصلی عبارتند از: کنترل تسلیحات و مناقشه های سیاسی، مانند خاورمیانه، خلیج فارس، افغانستان و آمریکای مرکزی که می تواند به توسل به زور منجر شود. هدفهای شوروی در این مسائل برتری نظامی و توسعه‌طلبی جغرافی سیاسی، و هدفهای ما ثبات نظامی و حق تعیین سرنوشت سیاسی برای مردم این مناطق است. بین این دو موضع زمینهٔ مشترکی ـ اختلافی که تنها بین ما شکاف اندازد وجود ندارد. مسأله ساده است، تضادهایمان آشتی ناپذیر است. بدون مذاکره و یا با مذاکره شورویها با بیرحمی خاص خود این هدفها را دنبال خواهند کرد و ما باید مطمئن شویم که ما هم همین کار را خواهیم کرد.

ما باید دربارهٔ این مسائل مذاکره کنیم، اما نه برای دستیابی به راه حلهای همیشگی ـ چنین هدفهائی دست نیافتنی است ـ بلکه برای محدود کردن وسایلی که دو طرف از طریق آنها هدفهای متضاد خود را دنبال می کنند. ما هرگز موفق نخواهیم شد از طریق مذاکره به موافقتنامهٔ «یك بار و برای همیشه» در زمینهٔ کنترل تسلیحات دست یابیم. همانطور که مطمئناً موفق نخواهیم شد سلاح های هسته ای را از روی زمین محو کنیم، اما با دیپلماسی محکم و استادانه ای می‌توانیم به یك معاملهٔ تسلیحاتی که توازن استراتژیك را برقرار خواهد کرد و در نتیجهٔ آن هیچ یك از دو طرف در برابر یك حملهٔ ضربه ـ نخست آسیب پذیر نخواهد بود، دست یابیم. ما هرگز موفق نخواهیم شد با مذاکره به یك راه حل دایمی در نقاط بحرانی جهان دست یابیم. اما می توانیم به یك تفاهم مشترك در زمینهٔ مقررات درگیری دست یابیم که از طریق آن رقابت مداوم‌مان را بدون توسل به جنگ هسته ای ادامه دهیم.

حقوق بشر نیز در طبقه بندی نخست جای می گیرد. ما سعی داریم اتحاد شوروی را وادار کنیم به حقوق بشر احترام بگذارد و امّا رهبران کرملین هرگز از روی میل به مردم خود آزادیهایی را نخواهند داد که نتیجهٔ آن مخالفت و در نهایت سرنگونی حکومت کمونیست خواهد بود. هیچ رژیم کمونیستی حاضر به خودکشی نخواهد بود، روزنه کوچکی در سانسور موجی از اتهامهای تازه را علیه حزب و حکومت موجب خواهد شد. شکافی کوچك در درهای بسته مهاجرت، موجی انسانی از کسانی را که طالب زندگی بهتر در خارج هستند، به دنبال خواهد داشت.

بنابراین ما نمی توانیم در مذاکرات خود از اتحاد شوروی بخواهیم یك دمکراسی به سبك غرب را انتخاب کند، یا آزادیهای مجسم در قوانین ایالات متحده را محترم شمارد. اما این بدان معنا نیست که ما باید این مسأله را کنار بگذاریم. در گفتگوهای خصوصی مان، ما باید شوروی را تحت فشار قرار دهیم تا مهاجرت را افزایش دهد. ناراضی ها را آزاد سازد، جریان اطلاعات از منابع غربی را گسترش دهد و به تعهدات خود به عنوان یك امضاء کنندهٔ موافقتنامه های هلسینکی پای بند باشد. ما نمی توانیم انتظار داشته باشیم به تمام خواستهای خود دست یابیم، اما دستاوردهای ما می تواند برای مردم سرکوب شده در اتحاد شوروی بسیار با ارزش باشد.

طبقه بندی دوم، مسائل مهمی مانند توسعهٔ پیوندهای تجاری، کنترل تکثیر سلاحهای هسته ای، کاهش خطرات جنگ تصادفی، ایجاد امکانات برای کمك به حل مشکلات ناشی از رویدادها در دریا و همکاری برای حفاظت از محیط زیست را در برمی گیرد. همچنین مسائل کم اهمیت تر اما مهم دیگری هم، مانند توسعهٔ مبادلات فرهنگی وجود دارد. ایالات متحده و اتحاد شوروی می توانند دربارهٔ این مسائل به موافقتنامه هایی دست یابند که به سود منافع متقابل دو کشور خواهد بود.

ما حتی ممکن است بتوانیم در مبارزه علیه تروریسم همکاری کنیم. هر چند رهبران کرملین طی بیست سال گذشته فعالانه به گروههای تروریست کمك کرده اند، ممکن است بزودی روزی برسد که مسکو هم خود قربانی تروریسم شود و سرعت پیشرفت تکنولوژی ممکن است این همکاری را غیر قابل اجتناب سازد. ما در عصری زندگی می کنیم که فشردگی تکنولوژی ممکن است روزی نه تنها به کشورها، بلکه به افراد اجازه دهد به سلاحهای هسته ای دست یابند.

اخطاري براى هر كشورى كه يك هواپيماى غير مسلح سسنا مى تواند در برابر ساختمان کرملین آن به زمین بنشیند.

کوچك شمردن امکاناتی که برای همکاری بیشتر بین ایالات متحده و اتحاد شوروی وجود دارد، یك اشتباه خواهد بود. اما اشتباه بزرگتر زمانی خواهد بود که دربارهٔ اهمیت این همکاری برای روابط ایالات متحده ـ شوروی غلو شود. در سالهای دههٔ ۱۹۷۰، واقعیت رقص بالهٔ مشهور بلشوی در واشنگتن مانع والس

ارتش سرخ در افغانستان نشد.

سابقهٔ ما در مذاکره با شورویها خوب نیست. آنان در کار گرفتن بیشترین امتیاز از حریفانشان و دادن حداقل امتیاز، بهترین هستند. اگر چرچیل زنده بود درباره آنها می گفت: «هرگز دیپلماتهایی را نمی توان یافت که این همه چیز را به بهایی چنین اندك بدست آورده باشند.» بنابراین برای ما لازم است که به درك بهتری از چگونه مذاکره کردن در هر دو سطح استراتژیك و تاکتیك دست یابیم.

برای درك اهمیت استراتژیك مذاکره شناخت کشورداری لازم است. کشورداری کاری است که آمریکاییها به‌طور سنتی دوست ندارند. هیچ یك از مدارس عالی که مقامهای سرویس خارجی، رهبران نظامی و تحلیلگران اطلاعاتی ما را تربیت می کنند دروس جامعی را دربارهٔ کشورداری نمی آموزند. افرادی که از این مدارس فارغ التحصیل می شوند همه چیز را دربارهٔ جزئیات کوچك می دانند، اما هیچ آگاهی از تصویر کلی ندارند.

هیچ یك از دیوانسالاران سیاست خارجی ما استعداد کشورداری را دارا نیستند. آنها بیشتر کارشناس تخصصی هستند تا کارشناس کلی. درحالی که در سالهایی که در پیش است، هیچ قابلیتی مهمتر از کشورداری نخواهد بود.

کشورداری تنها کار بغرنج تنظیم یك اعلامیهٔ دیپلماتیك یا انعقاد یك موافقتنامهٔ کارگری، یا استفاده از پیچیدگیهای علوم نظامی لازم برای بازداری در تمام سطوح یك مناقشهٔ را در برنمی گیرد، برعکس کشورداری یعنی یکپارچه کردن تمام تواناییها در زمینه های قدرت نظامی، مازاد اقتصادی، اقدام پنهانی، تبلیغ، و دیپلماسی در سیاستی است که در خدمت استراتژی کلی ما خواهد بود. مذاکره به عنوان یك عامل کشورداری هنر مانور کردن سیاسی در بالاترین سطح است.

هیچ دولتی، از جمله دولت خود من، هرگز صریحاً روی کاغذ، یك استراتژی که شامل ابزار قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی شود برای آمریکا بوجود نیاورده است. هر وقت ما یك استراتژی ملی تنظیم کردیم، سعی شده بر قدرت نظامی منطبق باشد و تواناییهای اقتصادی و سیاسی ما را کوچك شمرده یا نادیده گرفته است. برخی از روسای جمهوری در عمل در شکل بخشیدن به یك استراتژی جامعتر، از دیگران بهتر بوده اند، اما ما لازم است روندی برای ایجاد خودبخودی کشورداری

آمریکایی بوجود آوریم.

در مذاکره با مسکو ما لازم است توانایی آن را داشته باشیم که پیشنهادهایی را مطرح سازیم که ما را هم به هدفهایمان برساند و هم فشاری سیاسی بر شوروی ایجاد کند، که با شرایط ما کنار آید. دراساس باید پیشنهادی باشد که طرف دیگر مایل به قبول آن نباشد، اما احساس کند نمی تواند آن را نپذیرد. ما باید راههایی را برای انتخاب در برابر کرملین قرار دهیم که رد آنها از نقطه نظر سیاسی به اتحادشوروی آسیب برساند، اما قبول آنها مخالف غرایز مسکو باشد. اگر رهبران کرملین پیشنهاد ما را رد کنند، در رقابت سیاسی به سود ما است. اگر آنها پیشنهاد ما را بپذیرند، ما به هدفهایمان دست یافته ایم.

در موافقتنامهٔ اخیر کنترل تسلیحات هسته ای میان برد، گورباچف ثابت کرد استاد این نوع مانورهاست. وقتی ایالات متحده در نوامبر ۱۹۸۱، شق صفر را پیشنهاد کرد، به این علت نبود که سیاست سازان فکر می کردند چنین راه حلی به سود منافع غرب است، بلکه آنها انتظار داشتند، شورویها این فکر را رد کرده و با این کار از نقطه نظر سیاسی آسیب می بینند. تصور می رفت این پیشنهاد موقعیتهای سیاسی مطلوبی در اروپا به بار خواهد آورد و به ایالات متحده اجازه خواهد داد، نیروهای هسته ای میان برد خود را در کشورهای ناتو مستقر سازد، این تاکتیك تا زمانی که اتحاد شوروی به دام افتاده بود، و سرسختی خود را در پشت میز مذاکره حفظ می کرد، مؤثر بود.

اما گورباچف بزودی دریافت که یك راه حل صفر ـ صفر در نهایت به سود شوروی است و تواناییهای ایالات متحده را برای تلافی به مثل در اروپا از بین خواهد برد، بدون اینکه برتواناییهای شوروی برای ضربه زدن به اروپا تأثیری بگذارد. وقتی او پیشنهاد آمریکا را پذیرفت، با وجود مخالفت جدی وزارت دفاع، برناردراجزر فرماندهٔ پیشین ناتو و متحدان اروپایی، دولت ریگان احساس کرد، راهی جز قبول موافقتنامه ندارد. یکی از دلایلی که هواداران ناراضی این موافقتنامه برای توجیه موضع خود می آوردند این بود که عدم قبول پیشنهادی که از جانب خودمان داده شده بود در افکار عمومی اروپای غربی از نقطه نظر سیاسی برایمان گران تمام خواهد شد. به این ترتیب مسکو با روش زیرکانهٔ گورباچف در مذاکره با

هدفهایش رسید.

برای تحلیل دقیقی از چگونگی تطبیق مذاکرات با استراتژی کلی مان، لازم است به سه سؤال اساسی پاسخ دهیم:

۱ـ ما از شورویها چه می خواهیم؟ ما با حالت بی تفاوتی نباید وارد مذاکره شویم، برعکس ما باید دقیقاً مشخص کنیم هدفمان چیست. در گفتگو دربارهٔ سلاحهای استراتژیك منطقی نیست، ما دنبال یك کاهش کلی پنجاه درصدی در زرادخانهٔ دو ابرقدرت باشیم. هدف اولیهٔ ما باید دستیابی به یك کاهش بزرگتر در سلاحهای ضربه ـ نخست شوروی باشد، تا از مسکو توانایی چشمگیر ضربهٔ نخست را سلب کنیم. در مذاکره دربارهٔ توازن نیروها در اروپا منطقی نیست ما دنبال نابودی سلاحهای هسته ای تاکتیکی باشیم، چون برای مقابله با برتری پیمان ورشو در زمینهٔ سلاحهای غیر هسته ای به آنها نیاز است. ما برعکس باید در تعقیب کاهش نیروهای غیر هسته ای آنها به درجه ای باشیم که ناتو اگر لازم شود، بتواند بدون سلاحهای هسته ای از خود دفاع کند.

۲ـ برای دستیابی به هدف خود، چقدر حاضریم از دست بدهیم؟ گورباچف نه خیراندیش است، نه احمق. تلاش برای متقاعد کردن شورویها به اینکه ما باید هردو یك مفهوم خیالی مانند ثبات استراتژیك را دنبال کنیم هدر دادن وقت است، آنها به این شکل فکر نمی کنند. گورباچف علاقه ای به این ندارد که آنچه ما فکر می کنیم «خوب» است، بلکه او به این علاقه دارد که آنچه فکر می کند بدست آورد. او برای دستیابی به معاملهٔ صفر ـ صفر سلاحهای هسته ای میان برد حاضر بود چند برابر کلاهکهای جنگی را که ما از دست می دهیم، از دست دهد. اگر ما کالایی برای عرضه نداشته باشیم، حتی ورود به مذاکره هم هدر دادن وقت خواهد بود. رهبران کرملین معامله می کنند، اما هرگز چیزی را در مقابل هیچ به کسی نخواهند داد.

۳ـ برای اعمال فشار سیاسی بر رهبران شوروی به منظور انجام معامله ای براساس بهایی که ما حاضریم بپردازیم، چه اقدامی می توانیم انجام دهیم؟ این آسان نیست، اما شاید قبل از هر چیز ایجاب می کند سیاست سازان آمریکا، انگیزه ها و آسیب پذیریهای شوروی را درك کنند. همچنین استادی زیادی را در بازی سیاست ایجاب می کند. قبل از هر چیز لازم است توانایی آن را داشته باشیم، پیشنهادهایمان

را با منطق روابط عمومی همراه سازیم. ما نمی توانیم با موفقیت مذاکره کنیم، مگر اینکه مردم غرب از ابتکارهای ما پشتیبانی کنند. در غیر این صورت، فشاری که برای انجام معامله‌ای به‌هر بها اعمال می‌شود، می‌تواند بر داوری بهتر سیاست سازان تأثیر بگذارد. همزمان یك جبههٔ متحد قدرتهای غرب ـ که یك پیشنهاد هماهنگ سیاسی می تواند به آن تحقق بخشد ـ حداکثر فشار را روی اتحادشوروی برای مذاکره با شرایط ما اعمال می کند.

زبیگنیو برژنیسکی اندیشه ای را برای کنترل تسلیحات غیر هسته ای مطرح ساخته است ـ کاهش چشمگیر نیروهای تانك در اروپا و ایجاد یك منطقهٔ عاری از تانك در مرکز اروپا ـ که برای این منظور مناسب است. این اندیشه درحالی که هنوز لازم است به وسیلهٔ کارشناسان نظامی به صورت یك پیشنهاد اصولی درآید، امتیاز بزرگی را داراست. مشکل اصلی را که تهدید، تهاجمی پنهان در برتری چشمگیر نیروهای تانك مسکوست حل می کند و یك واکنش دیپلماتیك را توصیه می کند که قادر است حمایت افکار عمومی را بدست آورد. افکار عمومی غرب را با تهدید اصلی که ما در سطح سلاحهای غیر هسته ای با آن روبرو هستیم، آشنا خواهد کرد. از همه مهمتر با توجه داشتن به سیاستهای شوروی که صلح را تهدید می کند و لازم است تغییر کند، شورویها را تحت فشار شدید قرار خواهد داد. اگر مسکو فکر ایجاد یك منطقهٔ عاری از تانك را رد کند، ما نباید کوتاه بیاییم، برعکس ما باید در هر فرصتی به این نکته اشاره کنیم که رهبران شوروی حاضر نیستند گامی جهت تخفیف خطر یك جنگ بزرگ بردارند، ما باید مرتب تأکید کنیم تا آنجا که به اروپا مربوط می‌شود، تنها دلیلی که ما به خاطر آن به سلاحهای هسته ای نیاز داریم، برتری شوروی در زمینهٔ سلاحهای غیر هسته ای است.

ما باید سریعاً برای بهره گیری از بیانیه های گورباچف در کنفرانس سران در دسامبر ۱۹۸۷ در واشنگتن مبنی بر اینکه شوروی اصل کاهش نامتقارن را می پذیرد، اقدام کنیم. او گفت: در زمینه هایی که مسکو از برتری برخوردار است، وی حاضر است برای رسیدن به توازن با کاهش بیشتری موافقت کند. ما باید از این بیانات برای هدف سیاسی خود استفاده کنیم. پرزیدنت ریگان باید دربارهٔ اصطلاح آمریکایی «پولت را جایی خرج کن که مطمئنی به سودت خواهد بود» با گورباچف

صحبت کند و به وی توصیه کند تانکهایش را جایی بگذارد که مطمئن است، به سودش خواهد بود. فرض منطقی یك موافقتنامهٔ قابل قبول کنترل تسلیحات غیر هسته ای کاهش الزامی نیروی تهاجمی تانك شوروی به حدی ست که بتواند توازنی را بین ناتو و پیمان ورشو بوجود آورد.

متأسفانه چنین افکار استراتژیك، تقریبا هیچ گاه در دیوانسالاریهای سیاست خارجی ظاهر نمی شود. سیاست حصاری «جورج.اف.کنان» که به طرح مارشال و ناتو منجر شد، یك مورد کاملاً استثنایی است. به عنوان رئیس جمهوری، من با افراد توانای بسیاری که در وزارت امورخارجه، وزارت دفاع و مؤسسهٔ اطلاعات مرکزی کار می کردند، دیدار داشتم، اما حتی یك مورد ساده را نمی توانم به یاد بیاورم که این دیوانسالاران یك نوآوری در مورد یك موضوع مهم ارائه داده باشند. به همین دلیل است که مجبور بودیم، ابتکارهایمان را از کاخ سفید آغاز کنیم. دیوانسالاران ما وقتی با مشکلی روبرو می شوند، گرد وغبار پرونده های خود را گرفته و یك راه حل الگویی ساخته و پرداخته مکتبشان را ارائه می دهند. آنها با سیاست جاری به سان یك اثر متعلق به موزه ها که باید به هر بهایی حفظ شود برخورد می کنند و یك فکر تازه را تهدیدی کشنده علیه مصنوعهای گرانقیمت خود می پندارند. آنها کارشناس تاکتیکها هستند، اما در استراتژی نوآموزند. ما نباید به دام این افکار فسیل شده بیفتیم. در جهانی که به سرعت تغییر می کند، این افکار به منزلهٔ تجویز نسخهٔ مرگ آوری برای رقابت با مسکو است. ممکن نیست بتوان یك استراتژی خوب را بدون تاکتیك خوب اجرا کرد. اما تاکتیکهای خوب، اگر جزئی از یك استراتژی خوب نباشند بی ثمرند. استراتژی ما نوع مذاکره ای را که انجام می دهیم، مشخص می کند، درحالی که تاکتیك ما نوع معامله ای که باید در این مذاکرات به آن دست یابیم، روشن می سازد.

بدون ایجاد یك روند محکم سیاست خارجی، هیچ دولتی در مذاکره در سطوح تاکتیکی موفق نخواهد شد. برای این کار، قبل از هر چیز یك رئیس جمهوری مورد نیاز است که واجبات سیاست خارجی را جزء به جزء درك کرده از میان راههایی که در برابرش وجود دارد، بتواند یك تصمیم آگاهانه اتخاذ کند. بیشتر فاجعه های سیاست خارجی در این قرن ـ مثلا ویلسون در کنفرانس ورسای در سال ۱۹۱۹ و

روزولت در کنفرانس یالتا در سال ۱۹۴۴ـ از عدم شناخت رئیس جمهوری از افرادی که با آنها مذاکره می کرد و یا عدم آگاهی کافی وی از سیاستهای حیاتی برای امنیت ما ناشی می شده است. آمریکاییها در انتخابات امسال ریاست جمهوری، باید صلاحیت در زمینهٔ سیاست خارجی را شرط نخست برای انتخاب کسی که به وی رای می دهند قرار دهند.

وقتی ما رهبران خود را انتخاب می کنیم، باید به یاد داشته باشیم آنها نامزد قدوسیت نیستند. شخصیت افراد همیشه باید مسألهٔ مهمی برای بحث و گزینش باشد. اما اینکه بدانیم آیا یك نامزد، قدرت و استعداد کافی را برای مذاکره با گورباچف داراست، مهمتر است تا اینکه مثلا بدانیم آیا وی در کالج سیگار ماری جوانا می کشیده یا نه. اگر در گذشته، قدوسیت یکی از شرایط شغلی در مقامهای عالی در ایالات متحده به شمار می رفت، ما خود را از بسیاری از رهبران نظامی و سیاسی خود محروم می کردیم. «کلولند» یك بچهٔ حرامزاده داشت، اما در مقام ریاست جمهوری با قدرت حکومت کرد. «گرانت» یك دایم الخمر بود، لکن ژنرالی بود که ارتشهای اتحادیه را در جنگ بین ایالتها به پیروزی سوق داد. «لینکلن» چند بار دچار بیماری افسردگی شد، اما بردگان را آزاد و اتحادیه را حفظ کرد. نوآموزان سیاسی، همیشه صلاحیت رهبران ما را به استهزاء می گیرند. سیاست در آمریکا، تا آن درجه به لجن کشیده شده که افرادی که یك زندگی خصوصی آزاد را دنبال می کنند، قبل از اینکه به زندگی عمومی گام بگذارند و خود و خانواده شان را در معرض دشمنی خونی خبرنگاران دیوانهٔ هیجان و سؤالهای سناتورهایی که در برابر دوربینهای تلویزیونی مشغول ژست گرفتن هستند، قرار دهند، بهتر است یك بار دیگر در این باره فکر کنند.

روند سیاست خارجی ما، به سه عامل مهم برای عملکرد صحیح نیاز دارد: اول، به یك رهبر مرکزی قوی نیاز دارد، یك رئیس جمهوری که بتواند بهترین استفاده را از مشاوران خود ببرد، اطلاعاتی اساسی را از ادارات تحت نظر خود کسب کند و در مورد مسائل خارجی بتواند تصمیمهای منطقی بگیرد. شاید در قرن نوزدهم برای یك رئیس جمهوری ممکن بود که سیاست خارجی را به وزیر امورخارجه خود بسپارد، اما در آن عصر، مسألهٔ مهم سیاست خارجی، تعرفه ها بود نه

ادامهٔ حیات. با منافع بزرگی که در خطر است، رئیس جمهوری باید رهبری باشد که بر همهٔ امور دست داشته باشد.

اول، رئیس‌جمهوری باید تاریخ را بشناسد. «سر رابرت منزیس» که با شایستگی در مقام نخست وزیری استرالیا خدمت کرد، کلام درخور توجهی دارد، او می گوید: «دل مشغولی یك رهبر به «قضاوت تاریخ» تنها می تواند توجه دولتمردان را از نیاز شدید به تصمیم گیری و عمل منحرف سازد». در دیدگاه وی، از همه مهمتر این است که یك رهبر از تاریخ شناخت داشته باشد که به اعتقاد من، به معنای گرفتن درس لازم از گذشتهٔ ثبت شده است، نه خوشنامی در آینده ای که هنوز نیامده است. در مذاکره با رهبران شوروی، ما هرگز به جایی که می خواهیم، نخواهیم رسید مگر اینکه شناخت کاملی از جایی که بوده ایم و اینکه چگونه به آنجا رسیده ایم داشته باشیم.

دوم، رئیس‌جمهوری باید افرادی را در مقامهای حساس وزارت خارجه، وزارت دفاع و رئیس مؤسسهٔ اطلاعات مرکزی قرار دهد که برای ادارهٔ قسمتهای خود، سابقهٔ رهبری داشته اند نه دنباله روی. وزارت دفاع و «سیا»، از طرز فکری برخوردارند که تحلیلها و توصیه های آنها را جهت می دهد و آنها در چاپلوسی کردن از اربابانشان استادند. یك نامزد بی تجربه، هر چقدر هم قادر باشد، به دام خواهد افتاد ـ اسیر خط ادارهٔ خود خواهد شد ـ و کاربرد خود را برای رئیس جمهوری از دست خواهد داد. این امری است اجتناب ناپذیر. او به جای اینکه نمایندهٔ رئیس جمهوری در یك دیوانسالاری باشد، به صورت نمایندهٔ دیوانسالاری در نزد رئیس جمهوری درخواهد آمد.

سوم، رئیس جمهوری باید یك سیستم قوی شورای امنیت ملی ایجاد کند. پس از تحقیقات ماجرای «مك فارلین» همهٔ نوآموزان سیاسی واشنگتن می گفتند، مشاور امنیت ملی و کارکنانش خیلی قوی شده اند و باید به موقعیت، تنها مجریان دستور، تنزل مقام یابند. برخی هم آشکارا گفتند: «مسئولیت سیاست خارجی را دوباره به وزارت امورخارجه بسپارید» اشتباهی بزرگتر از این نخواهد بود که رئیس جمهوری آمریکا توصیهٔ آنها را دنبال کند. یك رئیس جمهوری به عنوان مشاور امنیت ملی خود، به بیش از تنها یك کارمند نیاز دارد. او به یك شخصیت قوی که بتواند روند

تصمیم گیری را سازمان دهد، به شق های سیاسی شکل بخشد و دیوانسالارها را هماهنگ نگهدارد، نیازمند است. درحالی که رئیس جمهوری با تصمیمهای سیاسی خود، فرمان سیاست را در دست دارد، در دیوانسالاریهاست که چرخها با زمین برخورد می کند، بدون یك مشاور امنیت ملی که با دقت و هشیاری کامل بر اجرای تصمیمهای ریاست جمهوری نظارت کند، رئیس جمهوری متوجه خواهد شد که بین آنچه وی می خواهد انجام شود و آنچه در واقع انجام شده است، شکاف زیادی وجود دارد.

بدون این سه عامل، روند سیاست شماری شکننده خواهد شد. دیوانسالارانیها بسان چرخهایی بدون محور خواهند بود. آنها هنوز می توانند حرکت کنند. اما از مسیر خود منحرف خواهند شد. از همه مهمتر، آنها اطلاعات و توصیه هایی که رئیس جمهوری برای انتخاب اقدامهای تاکتیکی خود در مذاکره با مسکو به آنها نیاز دارد، در اختیارش قرار نخواهند داد.

سؤال بعدی این است که چه کسی باید با شورویها مذاکره کند. بحثهای محرمانهٔ گروههای تحلیلگر و سمینارهای دانشگاهی و گفتگوهای تلویزیونی همه این نتیجه گیری را می کنند که تمام مذاکرات باید به وسیلهٔ وزارت امورخارجه صورت گیرد. اما وقتی ما با شوروی مذاکره می کنیم، این ممکن نیست. در چنین مذاکراتی ما باید بین مسائلی که می بایستی از مجرای رسمی دولت با دولت و مسائلی که باید براساس تماس شخصی رهبر با رهبر حل شود، تفاوت قایل شویم.

مذاکرات دولت با دولت که ترجیحاً به وسیلهٔ وزارت امورخارجه صورت گیرد، می تواند تنها در زمینهٔ مسائلی که دو طرف منافع مشترك دارند، مؤثر باشد. در برخورد با متحدانمان، دیپلماتهای ما معمولاً بیشتر مسائل را از مجاری رسمی حل وفصل می کنند. این اصل در برخورد با شوروی هم می تواند صادق باشد، اما تنها در مورد مسائلی خاص، که منافع ما و کرملین در آنها هم سطح و متوازن باشد. تدابیری به منظور کاهش خطر جنگ تصادفی یا موافقتنامه هایی برای توسعهٔ مبادلات فرهنگی، در این چهارچوب قرار می گیرند. دیپلماتهای ما در شکل بخشیدن به سازشهایی که به سود دو طرف است، استادند. اما وقتی تضاد منافع، سازش را رد می کند این توانایی بی ربط خواهد بود.

وقتی ما با مسکو دربارهٔ مسائلی مذاکره می کنیم که منافع آمریکا و شوروی در آنها آشتی ناپذیر است، نمی توانیم از طریق مجاری رسمی دیپلماتیك به نتیجهٔ مطلوب برسیم. رئیس جمهوری باید این مذاکرات را با رهبر بلندپایهٔ شوروی براساس کنفرانس سران به صورت رودررو انجام دهد. مطرح ساختن این مسائل در عالیترین سطح، نشان دهندهٔ اهمیتی است که ما برای منافع خود در این مسائل قایل هستیم. همچنین این واقعیت را نشان می دهد که در هیچ چهارچوب دیگری، کوچکترین امیدی به پیشرفت وجود ندارد. ممکن است هنوز برخی عقیده داشته باشند، با تشکیل جلساتی که در آنها، دستیار وزیر امورخارجه و معاونان وزارت امورخارجه از روی اسناد از پیش تهیه شده، سخن می گویند، بتوان در مسائل دشواری مانند افغانستان و آمریکای مرکزی به پیشرفت واقعی دست یافت. اما آنهایی که این دیدگاه را دارند، در یك جهان رؤیایی زندگی می کنند.

در برخورد با رژیمهای کمونیست، ما باید تفاوت بین مقامهای حزبی و دولتی را در مد نظر داشته باشیم. تصمیمها را حزب می گیرد نه دولت. ما می توانیم تمام فشار جهان را بر یك مذاکره کنندهٔ دولت شوروی اعمال کنیم، اما او حتی یك وجب از موضع خود، روی مسائل مهم، عقب نشینی نخواهد کرد. وقتی پیشنهاد شد، مسأله ای را در سطح وزیران امورخارجه مطرح سازیم، «خروشچف» با اظهار این مطالب که اگر وی بگوید؛ وزیر امورخارجه اش روی یك قطعهٔ یخ خواهد نشست، این پیشنهاد را به استهزاء گرفت و به عنوان یك پیشنهاد بی ربط، رد کرد. این مسأله هنوز هم صادق است. برای پیشرفت در مذاکره، روی مسائل مهم، رئیس جمهوری آمریکا باید مستقیماً با رهبر بلند پایهٔ حزب کمونیست شوروی تماس بگیرد.

«گورباچف» ممکن است بخواهد از طریق سفیر خود در واشنگتن، وزیر امورخارجه اش یا نمایندگان دیگری مذاکره کند. رئیس جمهوری هم باید آماده باشد به اقدام مشابهی دست بزند. او ممکن است در برخی موارد، بخواهد از وزیر امورخارجه استفاده کند و در موارد دیگر از مشاور امنیت ملی خود و در موارد چندی از یك نمایندهٔ ویژه، حتی شخصی خارج از دولت بهره گیرد. مسألهٔ مهم این است که رئیس جمهوری باید شخصی را مأمور این کار کند که گورباچف به عنوان نمایندهٔ شخصی ریاست جمهوری به رسمیت بشناسد. اگر وزیر امورخارجه انتخاب

می شود، باید روشن باشد که وی به عنوان رئیس یك وزارتخانه در این مذاکرات شرکت نمی کند، بلکه نمایندگی ریاست جمهوری را عهده دار است. گورباچف باید بداند، هرکس که این مأموریت را دارد، از جانب رئیس جمهوری سخن می گوید و تنها به رئیس جمهوری گزارش می دهد.

این مذاکرات باید در فضایی محرمانه صورت گیرد. پنهانکاری موارد ذهنی بدی در ایالات متحده دارد. در دانشگاه های برجستهٔ ما، استادان علوم سیاسی، هنوز با تأکید دربارهٔ حکم «ویلسون» در این مورد که «پیمانهای صریح، آشکارا به نتیجه رسیدند» داد سخن می دهند. اما از درك این مطلب عاجزند که در اکثر موارد تنها راهی که از طریق آن می توانیم با شورویها به پیمانهای صریح دست یابیم، انجام مذاکره در فضایی محرمانه است. بین یك پیمان سری و مذاکرات محرمانه جهانی تفاوت وجود دارد. در یك دمکراسی، موافقتنامه های سری دربارهٔ مسائل مهم قابل تحمل نیست، و نمی بایستی هم تحمل شود، اما مذاکرات محرمانه برای دستیابی به موافقتنامه ها نه تنها لازم بلکه قابل توجیه است.

این مطلب به ویژه دربارهٔ مذاکره با کشورهای کمونیست صدق می کند. تمام حکومتهای استبدادی ـ نه تنها شوروی ـ در پنهانی کار می کنند. بدون مذاکرات محرمانه، نزدیکی با چین در سال ۱۹۷۲ و امضای موافقتنامهٔ صلح با ویتنام در سال ۱۹۷۳ ممکن نمی شد. برخی ممکن است تذکر دهند، مذاکرات محرمانه در این دو مورد کار درستی بوده است، چون ایالات متحده با چین و یا ویتنام روابط دیپلماتیك نداشت. اما حتی موافقتنامه های سالت یك با اتحاد شوروی بدون مذاکرات محرمانه ممکن نمی شد.

به دلایل بنیادی دیگر پنهانکاری لازم است. اول، ماهیت دیپلماسی ایجاب می کند این کار دور از دوربین و میکروفون اجرا شود. مذاکره با مسکو مانند چانه زدن با یك تاجر فرش در یك بازار مشرق زمین نیست، بلکه روند آرام و دقیقی است که در آن عناصر مختلف موضع طرف دیگر که قابل مذاکره است، به درجات متفاوت مشخص شده و ترکیبهای گونه گون بده و بستان مورد آزمایش قرار می گیرد. هر طرف باید بتواند پیشنهادهای موقت ارائه دهد، راههای فرضی را در بوته آزمایش بگذارد و واکنشهای طرف مقابل را امتحان کند. هر دو طرف به فرصتهایی نیاز دارند

که بتوانند پیشنهادهایی ارائه دهند، بدون آنکه به آنها پایبند شوند. مذاکرات تنها در صورتی که به صورت محرمانه انجام گیرد، می تواند به این اصول دست یابد.

دوم، مذاکرات واقعی ایجاب می کند دو طرف از منافع خاصی به خاطر پیشرفت در جهت منافع دو طرف بگذرند. این کار دادن امتیازهایی را از سوی دو طرف ایجاب می کند. هرگاه مذاکرات ایالات متحده ـ شوروی در اشکال کاملاً علنی صورت گرفته، مانند گفتگوهای سیزده سالهٔ کاهش متقابل و متوازن نیروها در وین، نتیجه ای حاصل نشده است. برای یکی از دو طرف، یا هر دو طرف دادن یك امتیاز مهم علنی بسیار دشوار و گاهی غیر ممکن است. اگر یك طرف لازم باشد از موضع اولیهٔ خود عقب نشینی کند، مخالف داخلی با هر مذاکره ای از پیشرفت بیشتر گفتگو جلوگیری کرده آن را به بن بست خواهد کشاند. این مسأله در ایالات متحده صادق است. اما در اتحاد شوروی که هر امتیازی باید همیشه به عنوان یك پیروزی جلوه گر شود، بیشتر صدق می کند. هر یك از دو طرف می تواند یك موافقتنامهٔ عادلانه را به عنوان مجموعه ای از معاملات سودمند جلوه دهد، اما هیچ یك از دو طرف نمی تواند امتیازهای ویژه را به عنوان مجموعه ای جز مجموعه ای زیان آور مطرح سازد.

به این دلیل است که یك رئیس جمهوری بهتر است یك مجرای پنهانی خارج از دیوانسالاری برای مذاکره با شورویها ایجاد کند. لازم است خارج از مجاری رسمی و دور از نگاه تیزبین دوربینهای تلویزیون، یك راه خصوصی برای تماس با رهبران کرملین بوجود آورد. در حکومت من، این مجرای پنهانی شامل ملاقاتهای محتاطانه و مرتب بین «هنری کی سینجر» و سفیر با تجربه و بسیار توانای شوروی «آناتولی دوبرنین» می شد. اینها در مراحل اولیهٔ گفتگوهای ما که دو طرف موضع طرف مقابل را ارزیابی می کردند، بسیار مهم بود. پیشرفتی که ما در این جلسات کاری داشتیم، به مراتب از مذاکرات رسمی علنی مان بیشتر بود.

وجود یك مجرای پنهانی در خنثی کردن بحرانهای بالقوه، قبل از اینکه علنی شوند و دو طرف مجبور به مداخله گردند، ضروری است. در سال ۱۹۶۹ این مجرای پنهانی به ما اجازه داد که از بروز یك بحران مهم برسر تلاش شوروی برای ساخت یك پایگاه زیردریایی درسین فوکوس کوبا اجتناب کنیم. این مجرای پنهانی

همچنین به ما کمك کرد از تشدید جنگ پاکستان و هند به یك مناقشهٔ مهم ایالات متحده و شوروی جلوگیری به عمل آوریم. وظیفه رئیس جمهوری بعدی است که یك مجرای پنهانی با شوروی بوجود آورد. از آنجایی که این مجرای پنهانی خطر درز کردن و عدم پیشرفت را در تماسهای صمیمانهٔ بین رهبران بلندپایهٔ دو کشور به حداقل می رساند، بخت حل موفقیت‌آمیز مسائل مورد منازعه را به نهایت خواهد رساند.

ایالات متحده در مذاکرات باید شش تاکتیك مهم را بکار گیرد:

اقدامهای جناحی

آنچه ما در بیرون جلسات مذاکره انجام می دهیم، مانند آنچه ما در درون جلسات انجام می‌دهیم، اهمیت دارد. یك قاعدهٔ کلی جغرافی سیاسی است که شما می توانید در پشت میز کنفرانس به چیزی بیش از آنچه در صحنهٔ جنگ بدست می‌آورید، دست یابید. این مسأله در تمام مذاکرات صادق است. اگر ما کاری جز ارائه پیشنهادهایی با جمله بندی زیبا و ظریف نکنیم، در مذاکرات نیز به‌جایی نخواهیم رسید. ما لازم است اقدامهایی به عمل آوریم که موضع شوروی را دور بزنیم. در مذاکرات کنترل تسلیحات، ما برای تضمین امنیت ملی خود، هر سیستم تسلیحاتی را که لازم است باید مستقر سازیم و باید حمایت مردم آمریکا و متحدانمان را از موضع خود بسیج کنیم. اگر ما می خواهیم شورویها با خروج از افغانستان موافقت کنند، باید به جنبش مقاومت افغان کمك کنیم تا هزینهٔ اشغال کشورشان از جانب مسکو را بالا ببرند. شوزویها مذاکره کنندگان سرسختی هستند. آنها تنها زمانی موافقتنامه هایی با ما منعقد می کنند که ما شرایطی بوجود آوریم که در صورت عدم توافق، آنها در موقعیت بسیار بدی قرار گیرند.

ارتباط موضوعها

تاکتیك ارتباط دادن پیشرفت در یك مسأله با پیشرفت در مسألهٔ دیگر بسیار ماجرازاست. وقتی من به عنوان رئیس جمهوری از تاکتیك ارتباط دادن دو موضوع استفاده کردم، نوآموزان سیاسی و دیپلماتهای حرفه ای یك صدا به مخالفت با آن برخاستند. اما تاکتیك ارتباط موضوعها برای دستیابی به بهبود واقعی روابط ایالات متحده ـ شوروی ضروری است.

اگر ما در مذاکرات دو ابرقدرت تاکتیك ارتباط موضوعها را بکار نگیریم، رهبران کرملین ایالات متحده را لخت خواهند کرد. دو طرف در پیشرفت در زمینهٔ تمام مسائل از منافع مشترك برخوردار نیستند. در برخی مسائل مانند تجارت، مسکو منافع بیشتری دارد. در برخی از مسائل دیگر مانند ایستادگی در برابر ماجراجوییهای شوروی در جهان سوم ایالات متحده از منافع قویتری، برخوردار است. علاقهٔ مسکو به مذاکره فقط دربارهٔ مسألهٔ نخست، بیش از یك تمایل است. اگر ایالات متحده در برابر این سیاست نامتوازن سر تسلیم فرود آورد ـ اگر این دو مسأله را با هم ارتباط ندهد ـ به شوروی ها اجازه خواهد داد بر دستور کار مذاکرات حاکم شوند و ما در نهایت بازنده خواهیم بود.

مسکو همیشه ارتباط علنی دو موضوع را چه در زمینهٔ تجارت و چه در زمینهٔ کنترل تسلیحات، رد خواهد کرد. با این حال، آنها اگر چه اصل ارتباط دو موضوع را نخواهند پذیرفت، اما خود را با واقعیت آن تطبیق خواهند داد. در حکومتم، ما گفتگوهای منع سیستمهای موشکهای ضد بالستیك را که برای شورویها اولویت ویژه به شمار می‌رفت با محدود کردن سیستمهای تهاجمی استراتژیك که برای ما اولویت خاص داشت، مربوط ساختیم. اگر ما روی ارتباط این دو پافشاری نکرده بودیم، هرگز به انعقاد سالت‌یك دست نمی‌یافتیم. شورویها دربارهٔ یك پیمان «آ.بی.ام» مذاکره می کردند و درزمینهٔ یك پیمان موقت سیستمهای تهاجمی متوقف می شدند. بنابراین، دستشان برای ادامهٔ تقویت بنیهٔ هسته ای خود باز بود. ما همچنین مذاکره دربارهٔ افزایش تجارت شرق ـ غرب را ـ که یك اولویت شوروی بود ـ با رفتار شوروی در دیگر نقاط جهان پیوند دادیم. وقتی کرملین به اقدامهایی دست زد که منافع ما را مورد تهدید قرار داد، ما از سرعت مذاکرات کاستیم. شورویها به زودی پیام ما را دریافتند. آنها از این پیام خوششان نیامد، اما به آن پاسخ دادند. ارتباط موضوعها درکار جهان یك امر ذاتی است. ولی ایالات متحده برای اینکه از ارتباط موضوعها سود برد، باید آن را بکار گیرد. ما باید بین پیشرفت در زمینهٔ بهبود روابط کلی و رفتار جهانی شوروی پیوند محکمی بوجود آوریم. اگر اتحاد شوروی با تجاوز در افغانستان یا ارسال صدها تن اسلحه به آمریکای مرکزی به تهدید منافع آمریکا ادامه می دهد، ما نباید در کنترل تسلیحات و افزایش تجارت گامی به پیش

برداریم. اگر ما رفتار شوروی را نادیده بگیریم و وارد توافقهای مهم با مسکو شویم، پیام غلطی را به کرملین فرستاده ایم. ما به آنها می گوییم که تجاوز نتیجه می دهد و ما زمینهٔ نابودی خود را فراهم می آوریم.

این خود طنزی است که گروههای فشار هوادار کنترل تسلیحات که بیش از همه مخالف ارتباط موضوعها هستند، در صورت ناتوانی ما از ارتباط دادن موضوع بیش از همه، زیان خواهند دید. ارتباط موضوعها یك واقعیت زندگی بین المللی است. ما می توانیم به رغم توسعه طلبی های شوروی، دربارهٔ پیمانهای کنترل تسلیحات مذاکره کنیم. اما در زمانی که شوروی منافع غرب را تهدید می کند، سنا به هیچ وجه این پیمانها را تصویب نخواهد کرد. از همه اینها گذشته، این حملهٔ مسکو به افغانستان بود که بخت تصویب سالت دو را از بین برد. اگر ما خواهان بهبود واقعی و پایدار روابط ایالات متحده ـ شوروی هستیم، می باید پیشرفت در گفتگوهای کنترل تسلیحات را به مناقشه های سیاسی، که این سلاحها در آنها می تواند مورد استفاده قرار گیرد، ارتباط دهیم.

مسکو کنترل تسلیحات را در مذاکرات ایالات متحده ـ شوروی، اولویت نخست خود قرار داده است چون می خواهد توجه را از مسائل مهم سیاسی منحرف سازد. ما با برخورد با مسائل مربوط به توسعه طلبی و استبداد شوروی به عنوان یك موضوع دست دوم، و مانعی ناخوش آیند بر سر راه پیشرفت در زمینهٔ کنترل تسلیحات، نباید به شوروی اجازه دهیم به هدف خود دست یابد. ما باید کرملین را وادار سازیم نگرانیهای ما را پاسخگو باشد و ارتباط موضوعها تنها وسیله ای است که برای این کار در اختیار داریم. اگر قرار است آن ها از آرمان صلح واقعی سود ببرند، معاملات کنترل تسلیحات باید با تغییر در سیاست شوروی همراه باشد. همانطور که «بریان کروزیه» نوشت: «مسألهٔ اصلی عملکرد شورویها یا اقمارشان در آمریکای مرکزی یا جنوب آفریقاست. معاملهٔ کنترل تسلیحات در حاشیه قرار می گیرد». اگر دولت ریگان به کنترل تسلیحات بدون ارتباط موضوعها اقدام کند، موجب یك خوش خیالی خطرناك خواهد شد که بر اثر آن، هر کس جرأت کند مسألهٔ تجاوز شوروی در جهان را پیش بکشد با اتهام مسموم کردن فضای روابط ایالات متحده ـ شوروی روبرو خواهد شد.

اما ارتباط موضوعها لازم است با دقت اجرا شود. یك رئیس جمهوری آمریکا نمی تواند در برابر دوربینها بایستد و اعلام کند که قصد دارد موافقتنامهٔ بعدی کنترل تسلیحات را در گرو سازش با شوروی در زمینهٔ یك یا چند مسأله قرار دهد. او باید ارتباط موضوعها را در مذاکرات خصوصی اعمال کند. این مسأله به ویژه در زمینهٔ حقوق بشر صادق است. در نتیجهٔ فشار خصوصی دولت من، اتحاد شوروی شمار مهاجران یهودی را از ۴۰۰ تن در سال ۱۹۶۸ به ۳۵۰۰۰ تن در سال ۱۹۷۳ افزایش داد. وقتی کنگره تبصرهٔ «جکسون ـ وانیك» را تصویب کرد و علناً مسألهٔ تجارت را با مهاجرت از شوروی ارتباط داد، رهبران کرملین دوباره درها را بستند. هیچ کشور قدرتمندی هرگز به کشور دیگری اجازه نخواهد داد سیاستهای داخلیش را دیکته کند.

لازم است ما شورویها را در این زمینه زیر فشار بگذاریم. تنها نه به دلایل انسان دوستانه، بلکه به خاطر اینکه نقض حقوق بشر از جانب شوروی برشانس بهبود روابط کلی آمریکا ـ شوروی تأثیر می گذارد. اما ما باید درك کنیم که فشار خصوصی، نه آشکار، بیشترین بخت را برای موفقیت داراست.

قدرت اقتصادی

بهترین برگی که ما در مذاکرات ایالات متحده ـ شوروی در اختیار داریم، قدرت اقتصادیمان است. این مسأله به ویژه با گورباچف صادق است. او کاملا روشن ساخته که اولویت خاصش تحرك بخشیدن به اقتصاد شوروی است. او می داند اگر شکست بخورد، اتحاد شوروی در قرن آینده از مقام یك قدرت بزرگ سقوط خواهد کرد. او برای موفقیت، به القاء تازهٔ تکنولوژی و اعتبارهای غرب سخت نیازمند است. در نتیجه ما امروز نسبت به گذشته از اهرم قویتری برای مذاکره برخورداریم.

تجارت باید به عنوان یك موضوع اصلی در دستور کار آیندهٔ کنفرانس سران ایالات متحده ـ شوروی قرار گیرد. دامنهٔ گسترش تجارت بین دو کشور گسترده است. تجارت ما با چین که هنوز یك کشور با اقتصاد کشاورزی است، سال گذشته ۱۰ میلیارد دلار بود. تجارت ما با اتحاد شوروی که یك قدرت بزرگ صنعتی است، به حدود دو میلیارد دلار می رسید. از نقطه نظر اقتصادی این منطقی نیست اما باید به یاد

داشته باشیم که تنها پس از اینکه چین درهایش را به روی غرب گشود و سیاستهای تجاوزکارانهٔ خود را متوقف کرد، تجارت بین دو کشور افزایش یافت. تجارت در زمینهٔ کالاهای غیر استراتژیك نیز می تواند انگیزه ای قوی نزد شوروی، جهت اتخاذ سیاستهای انسانی تر در داخل و سیاست کمتر تجاوزکارانه در خارج، ایجاد کند. با بهبود روابط مان، دولت باید از کنگره بخواهد به شوروی موقعیت کشور «کاملة الوداد» اهدا کند. این تحول درها را برای افزایش چشمگیر تجارت شوروی ـ آمریکا در زمینهٔ کالاهای غیر استراتژیك باز خواهد کرد.

مسکو به تجارت با غرب، بیش از آنچه غرب به تجارت با مسکو نیازمند است، نیاز دارد. ما این مطلب را می دانیم، شوروی هم می داند، و ما باید از آن بهره گیریم. ایالات متحده و اتحاد شوروی در تجارت خود بیشتر تکنولوژی غرب را با مواد خام شوروی دادوستد می کنند. ما اگر لازم شود، می توانیم تولیدات آنها را از جای دیگری خریداری کنیم، اما آنها راه دیگری جز خرید از ما ندارند. این امتیازی برای ما می باشد و ما باید از آن برای گرفتن امتیاز در زمینهٔ مسائل دیگر استفاده کنیم. ما باید کالاهای غرب را به مسکو بفروشیم، اما آنها را با برچسب بهای سیاسی و همچنین اقتصادی مهر بزنیم. گورباچف حق انتخاب دارد. او نمی تواند تجارت و تهاجم را همزمان انتخاب کند.

تجارت باید یك عنصر حیاتی در روابط ما با شوروی باشد، اما ما باید خود را از این افسانه که تجارت صلح به بار می آورد، رها سازیم. کشورهایی که با یکدیگر دادوستد داشتند، میلیونها تن از یکدیگر را در جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم کشتند. تجارت به تنهایی نمی تواند صلح به بار آورد یا مانع جنگ شود. خیلی ها استدلال می کنند اگر ما تجارت با شورویها را گسترش دهیم، آنها کمتر متجاوز خواهند بود، اما کرملین را نمی شود خرید. در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۷۰، آنها نشان دادند هم تجارت می کنند هم تجاوز. نتیجه گیری که از این مطلب می کنیم این است که روابط اقتصادی هرگز نمی تواند جانشین بازداری یا رقابت شود؛ اما اگر درست اجرا شود، می تواند به تقویت آنها کمك کند.

اگر ما بنا داریم تجارت را گسترش دهیم، باید به شکلی باشد که انگیزه هایی را نزد شوروی برای دوری از سیاستهای تجاوزکارانه ایجاد کند. منطقی نیست چیزی

را که رهبران کرملین سخت طالب آنند، به آنان بدهیم؛ بدون اینکه در مقابل، چیزی را که ما خواهان آنیم، بگیریم. اگر ما نتوانیم از قدرت اقتصادی خود استفاده کنیم، نشان خواهیم داد شورویها می توانند تنها با بهبود فضای روابط، درحالی که دنبال دستاوردهای دیگر از طریق تجاوز هستند، به دستاوردهایی دست یابند. این کاری است که ما نمی توانیم تحمل کنیم.

ما نمی توانیم از قدرت اقتصادی خود بدون همکاری متحدانمان در ناتو و ژاپن بهره بگیریم. قدرت جمعی اقتصادی غرب، قدرت جمعی اقتصادی شرق را خنثی می سازد، چون سیستم اقتصادی ما کاراُست، ولی مال آنها نیست. تولید ناتو و ژاپن نسبت به اتحاد شوروی و متحدانش در پیمان ورشو به نسبت پنج به یك جلو است، و اگر ما سیاستهایمان را برای تجارت با شوروی هماهنگ نسازیم، این برتری را از دست خواهیم داد.

این هماهنگی حداقل باید کنترل شدیدی را برصدور تکنولوژی مفید نظامی اعمال کند و به تأمین اعتبارهای صادراتی سوبسیددار برای اتحاد شوروی پایان دهد. از این گذشته، ما باید در تنظیم مقرراتی برای تجارت شرق ـ غرب همکاری کنیم. لازم است ما همکاری خود را فوراً اغاز کنیم. گورباچف آشکارا از تجارت بیشتر به‌عنوان پیامد اقتصادی کاهش تشنج سخن گفته است. هیأتهای تجاری شوروی هم اکنون سفر به غرب را آغاز کرده اند. بنابراین لازم است که یك شورای سیاست اقتصادی خارجی، نه تنها در ایالات متحده، بلکه به‌طور کلی در اتحادیهٔ غرب تأسیس کنیم. این شورا به عنوان ماشینی برای هماهنگ کردن برنامه های ما جهت استفاده از قدرت اقتصادیمان در قبال شوروی عمل خواهد کرد.

وقتی دولت ریگان تحریم گندم را که دولت کارتر پس از حملهٔ شوروی به افغانستان به مورد اجرا گذاشته بود، بدون کسب امتیازی از شوروی لغو کرد، ما مرتکب اشتباه بزرگی شدیم. وقتی ایالات متحده یك موافقتنامهٔ تازهٔ گندم، بدون هیچ گونه ارتباطی با مسائل دیگر، امضاء کرد، این اشتباه تکرار شد. همچنین تأسف‌آور است که مقامهای تجاری دولت ریگان این قاعدهٔ خطا را، که تنها محدودیت تجارت با مسکو می بایستی ظرفیت بنادر شوروی باشد، دنبال کرده اند. دولت بعدی باید این شیوه فکر را کنار بگذارد. ابتدا باید ثروت اقتصادی غرب را

ارزیابی کند و بعد با مسکو دربارهٔ شرایط سیاسی افزایش تجارت وارد مذاکره شود.

لنین به حقارت اظهار داشته: کشورهای سرمایه‌داری آنقدر حریص و کوته بین هستند که طنابی را که قرار است روزی با آن به دار آویخته شوند، به اتحاد شوروی خواهند فروخت. متأسفانه این گفته دربارهٔ برخی از رهبران سیاسی و بازرگانی غرب صادق است. آنها نه تنها طناب، بلکه چوبه‌دار و دانش «چگونه از جلاد وقت گرفتن» را هم به شوروی خواهند فروخت. ما باید دیدگاه افراد کوته فکری را که نتیجه گیری های خود را، تنها دستورالعمل ممکن برای سیاست تجاری شرق ـ غرب می‌پندارند، رد کنیم. اگر ما دیدگاه آنها را قبول کنیم، معدود افرادی در غرب از نقطه‌نظر مالی سود خواهند برد، اما سود آن از نقطه‌نظر جغرافی ـ سیاسی، تنها نصیب رهبران کرملین خواهد شد.

استحکام

در آغاز قرن، در روزهای انقلاب روسیه، بلشویکها با پیروزی بر دیگر گروههای چپ در جلسات بحث بر آنها چیره شدند. پیروان لنین همیشه مبتذل ترین مبحث را انتخاب می کردند درحالی که مخالفان خسته بودند برخی از آنها میدان را به حریف می دادند به محض اینکه تعداد افراد طرف مقابل به طور چشمگیری کاهش می یافت، حزب لنین تقاضای رای گیری می کرد و با وجود اینکه بلشویکها در جمع در اقلیت بودند، پیروز می شدند. امروز هم مذاکره کنندگان شوروی استعداد خود را در پیروزی از طریق بحثهای اجباری از دست نداده اند.

دیپلماتهای ما در برخورد با مسکو میل دارند مرتکب دو اشتباه بنیادی شوند: اول، آنها میل دارند که حریف را کوچك بگیرند. آنها در گذشته اغلب به شورویها به عنوان افرادی دست وپاچلفتی، خشن و بی نزاکت نگاه می کردند و متوجه نبودند که اسلوب آنها با توانایی شان ربطی نداشت. ممکن است «استالین» مانند پرزیدنت «روزولت» اسلوب گرا نبوده باشد، اما در «یالتا»، استالین موفق شد اروپای شرقی را از آن خود کند. مذاکره کنندگان ما باید با تمام وجود برای رویارویی آماده باشند. آنها باید استحکام جدیت، شکیبایی و استقامت داشته باشند. کی سینجر در مذاکراتش با شوروی ها، چینی ها و ویتنامی ها، در میان تمام استعدادهایش، از این قابلیتها برخوردار بود. «ماکس کامپل من» این قابلیتها را در مذاکرات طولانی کنترل

تسلیحات ژنو از خود نشان داد. این تصمیمهای سیاسی مراتب عالی است، نه جروبحثهای پشت میز مذاکره که مذاکره کنندگان شوروی را به دادن امتیازهایی راضی می کند. اما گروه ما برای وادار کردن کرملین به عقب نشینی از مواضع اولیه اش، باید به مبارزه ای سخت و بی پایان دست بزنند. ما هرگز درحالی که به بن بست رسیده ایم، نباید مذاکره کنیم. اگر ما نشان بدهیم شتاب داریم، شورویها با خوشوقتی ما را به یك معامله بد، سوق خواهند داد.

دوم، دیپلماتهای ما علاقه زیادی دارند که با خودشان به نمایندگی از سوی شورویها مذاکره کنند. هرگاه یك خط مذاکره در داخل دولت آمریکا مورد بحث قرار می گیرد، یك گروه همصدا نغمهٔ مسخرهٔ «شورویها هرگز موافقت نمی کنند» را سرمی دهند و به دنبال آن یك گروه از مقامهای سرویس خارجی با کمك دوستانی که در کنگره و رسانه ها دارند، خواستار تغییراتی در موضع ما می شوند ـ حتی قبل از اینکه مذاکرات آغاز شده باشد ـ تا پیشنهاد ما برای کرملین قابل قبول تر شود. این کاملاً احمقانه است. ما هرگز نباید پیشنهادهای خود را بر این اساس که شرایط آن برای شورویها قابل قبول هست یا نیست، اصلاح کنیم؛ بلکه هر تغییری باید بر این اساس باشد که پیشنهادها از دیدگاه ما مطلوب است یا نه.

دیپلماتهای مسکو در جنگ سیاسی مذاکرات ایالات متحده ـ شوروی کاملاً حرفه ای هستند. آنها سخت به موضع خود می چسبند، استحکاماتی شفاهی از دهها خط بالقوهٔ مباحثه برای خود می سازند و تنها پس از ضربات مکرر خط مقدم، جناح مخالف عقب می نشینند. حتی در این موقع، مذاکره کنندگان ما باید مواضع خود را یك به یك استحکام بخشند. چون شورویها درحالی که در یك جبهه عقب نشینی می کنند، یك فضای ساختگی در جبهه های دیگر بوجود می آورند تا در جبههٔ سوم بتوانند به امتیازهایی دست یابند. مذاکره کنندگان شوروی جزء بهترین های جهان هستند. آنها مسلماً سخت مراقب منافع شوروی خواهند بود. ما نیازی نیست با دادن امتیازهایی به آنها در این مورد به ایشان کمك کنیم.

اگر ما از یك موضع قوی و منطقی برخورداریم، باید روی آن ایستادگی کنیم. همانطور که «جوزف گالودی»، خبرنگار کهنه کار مسکو نوشت: «شما باید منظور، هدف وراه خود را در آغاز صریحاً و قاطعانه مشخص کنید، با عزم راسخ و سرسختی

برای تقویت این خط بکوشید. اگر شما روی یکی از اصول کوچك خود تسلیم شوید، طرف دیگر را متقاعد ساخته اید که اصول بزرگتر را هم حاضرید زیر پا بگذارید. همین کافی است که روسها برای همیشه روی شما کار کنند».

مذاکره کنندگان ما باید یاد بگیرند که منافع کلی ما را بر علاقهٔ خود به امضای یك موافقتنامه ترجیح دهند. ابتکار «دفاع استراتژیك» یکی از این موارد است. در داخل دیوانسالاری سیاست خارجی، یك نغمهٔ مداوم دربارهٔ نیاز به دادن امتیاز به شورویها در زمینهٔ ابتکار «دفاع استراتژیك» برای دستیابی به یك موافقتنامهٔ «استارت» به گوش می رسد. آنها طوری با ابتکار «دفاع استراتژیك» برخورد می کنند که گویی مشکلی برای ما است؛ درحالی که ابتکار «دفاع استراتژیك» در واقع مشکلی برای مسکو است. ما نباید با نگرانی دستهایمان را به هم بفشاریم و از خود سؤال کنیم: با ابتکار دفاع استراتژیك چکار خواهیم کرد؟ برعکس، ما باید آرام بنشینیم و از شورویها سؤال کنیم: دربارهٔ برتری خود در زمینهٔ سلاحهای هسته ای استراتژیك که به آن دلیل ما ابتکار «دفاع استراتژیکی» را توسعه می دهیم، چکار خواهند کرد؟

هدف اصلی ما باید این باشد که بدون گرفتن امتیازی متقابل، هیچ امتیازی ندهیم. ما هرگز نباید به شوروی یك سواری مجانی بدهیم. اگر ما برای کسب حسن نیت مسکو امتیازی بدهیم، شورویها امتیازها را گرفته، امتیاز بیشتری را تقاضا خواهند کرد. همانطور که یك مذاکره کنندهٔ آمریکایی زمانی گفت: شورویها برای خدمات انجام شده به ندرت پولی می پردازند.

با نرمی سخن گفتن و با قلدری عمل کردن

تهور دیپلماتیك ممکن است در داخل کاربرد داشته باشد، اما در خارج مؤثر نخواهد بود. شورویها استاد لاف زنی هستند. همانطور که هر پوکربازی که بلوف می زند می تواند بلوف حریف خود را نیز بخواند، بنابراین بهترین راه برای برخورد با شورویها با نرمی سخن گفتن و با قلدری عمل کردن است.

غیر قابل پیش بینی بودن

دیپلماتهای ما تمایل دارند قبل از دیدن کارتهای شوروی، کارتهای خود را رو کنند. آنها می بایستی در برخورد با شوروی با قاعدهٔ کلی دیپلماسی آشنا باشند:

«همان کاری را با آنها بکن که آنها با تو می کنند». گورباچف در انجام حرکات غافلگیرانه استاد است. ما هم باید مانند وی غیر قابل پیش بینی باشیم.

اگر ما یاد بگیریم یك لحن ملایم را با اقدامهای قلدرانه ترکیب کنیم و در کنار آن اقدامهای جنبی ارتباط، قدرت اقتصادی، چانه زدن های محکم و اقدامهای غیر قابل پیش بینی را بکار گیریم، می توانیم به موافقتنامه های خوبی با شورویها دربارهٔ تجارت، کنترل تسلیحات و مسائل دیگر دست یابیم، اما هدف مذاکره با شوروی در اینجا متوقف نمی شود. لازم است ایالات متحده وفاداری مسکو به موافقتنامه ها را تضمین کند. این بدان معناست که اولاً تمام موافقتنامه ها با شرایط نظارت شدید نوشته شود. تجربهٔ سالت یك و سالت دو به ما یاد داده است که شورویها بی رحمانه حتی از کوچکترین راه گریز سوء استفاده می کنند.

ما همچنین باید یاد بگیریم که شورویها برای هر موافقتنامه ای حدودی قائلند ـ آنها هر کاری را که مجاز باشد و هر کار دیگری را که بتوانند از آن گریز بزنند انجام می دهند. واکنش ما باید متقابل باشد. آنهایی که ادعا می کنند موافقتنامهٔ سالت یك به اتحاد شوروی اجازه می داد از ایالات متحده در زمینهٔ سیستمهای استراتژیك پیشی بگیرد، در شناخت مقصر به خطا می‌روند. درست است که ما در زمینهٔ سلاحهای هسته ای استراتژی عقب افتادیم اما نه به خاطر این موافقتنامه، بلکه به خاطر اینکه نتوانستیم به هر کاری که در این موافقتنامه مجاز بود، دست بزنیم. یك رشته برنامهٔ استراتژیك ـ بمب افکن ب ـ ۱، موشك ام.اکس، و زیردریایی تریدنت ـ وقتی سالت یك به امضاء رسید به مورد اجرا گذاشته شده بود. اما کنگره اختصاصات بودجهٔ آنها را در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۷۰ کاهش داد و دولت کارتر برخی از آنها را باطل کرد و جدول زمانی استقرار انواع دیگر را طولانی ساخت. اگر ما آنچه را که تحت سالت یك مجاز به انجام بودیم، انجام می دادیم، درهای آسیب پذیری هرگز به رویمان باز نمی شد.

به علاوه ما نباید درحالی که مذاکرات دیگر جریان دارد از مسألهٔ نقض کنترل تسلیحات به وسیلهٔ شوروی صرف نظر کنیم. پرزیدنت ریگان به درستی تاکید کرد ایالات متحده برای مقابله با نقض موافقتنامه ها از سوی شوروی اقدام لازم به عمل می آورد. از آنجایی که شورویها سقف تعداد را در سالت دو نقض کرده اند، ایالات

متحده هم باید همین کار را بکند. از آنجایی که آنها بیش از حد مجاز در سالت دو موشك تازه مستقر کرده اند، ما باید برنامهٔ موشکهای ام.اکس و موشکهای موسوم به کوتوله را با سرعت به مورد اجرا بگذاریم. از آنجایی که شورویها برد موشکهایشان را در پرتابهای آزمایشی افزایش داده اند، ما هم باید همین کار را بکنیم.

ما باید در مذاکراتمان روی حل مسألهٔ اجرای موافقتنامه‌ها قبل از انعقاد موافقتنامه های تازه اصرار ورزیم. این کار تنها یك ظرافت دیپلماتیك نیست. ما باید به‌طور خستگی ناپذیر به کسانی که این مسأله را نادیده می گیرند، واقعیتها را گوشزد کنیم. این مسأله در نهایت در ادامهٔ حیات ملی ما تأثیر خواهد گذاشت. ما همچنین باید مکرر به کرملین گوشزد کنیم اگر حاضر نشوند با مسألهٔ نقض موافقتنامه های گذشته کنار آیند، هیچ راهی وجود ندارد که سنا موافقتنامه های آینده را تصویب کند. اگر ما به این موضع بچسبیم، شورویها سرانجام کنار خواهند آمد.

***

کسانی که با فکر مذاکره با مسکو مخالفند با دیدارهای سران بین دو ابرقدرت نیز مخالف هستند. از دیدگاه آنها دیدارهای سران نه تنها مانند مذاکرات به طور کلی بی فایده است، بلکه همچنین به شکل نامتعادلی به سود شورویها است. بلند کردن جام‌های شامپاین و تشریفات دیپلماتیك که در این دیدارها یك امر اجتناب ناپذیر است، به رهبران کرملین، بدون توجه به سیاستهای وحشیانه شان در مناطق دورافتاده مانند افغانستان، مشروعیت می بخشد.

این دیدگاه به ویژه با توجه به سابقهٔ بد ما در دیدارهای سران قابل درك است. اغلب ما شاهد یك رئیس جمهوری آمریکا بوده ایم که در احاطهٔ این فکر قرار داشته که تنها اگر او و همتایش از شوروی یکدیگر را بشناسند و موفق شوند شکل و روحیهٔ تازه ای به روابطشان بدهند. مشکلات روابط ایالات متحده ـ شوروی حل خواهد شد و تشنج از میان خواهد رفت. این شیوه فکر به «روحیه» خودستایانهٔ ژنو در سال ۱۹۵۵، کمپ دیوید در سال ۱۹۵۹، وین در سال ۱۹۶۱، گلانس بورو در سال ۱۹۶۷ و دوباره ژنو در سال ۱۹۸۵ منجر شد. اما این روحیه در عین حال که به بهبود فضای روابط ایالات متحده ـ شوروی کمك کرد، کاری در جهت حل مسائل مهم موجود میان دو کشور انجام نداد. وقتی یك کنفرانس سران همه اش حرف بدون

عمل است، حرفها بزودی فراموش می شود.

ما باید با این واقعیت تلخ آشنا شویم که روح و آهنگ در روابط دو کشور تنها زمانی اهمیت دارد، که بین رهبران کشورهایی با علایق مشابه و همساز سوءتفاهمی بروز کرده باشد که بتوان از طریق گردهم آوردن آنها آن را حل کرد. وقتی کشورها اختلاف هایی دارند که آشتی‌پذیر نیست، مانند ایالات متحده و شوروی، چنین عوامل زودگذری بی ربط جلوه می کند.

اما این بدان معنا نیست که کنفرانسهای سران آمریکا ـ شوروی سودی ندارد. کنفرانسهای سران می توانند نقش بسیار مهمی را در خدمت صلح ایفا کنند؛ اما تنها زمانی در جهت بهبود واقعی روابط بین دو کشور مؤثر خواهند بود که رهبران آنها درك کنند که تشنج میان آنها از سوءتفاهم ناشی نمی شود، بلکه حاصل شکاف عمیقی است که میان منافع ایدئولوژیکی و جغرافی ـ سیاسی دو کشور وجود دارد. اکثر اختلافهای ما هرگز حل نخواهند شد؛ اما ایالات متحده و اتحادشوروی یك هدف مشترك دارند: ادامهٔ حیات. آنها هر یك کلید زندگی طرف دیگر را در اختیار دارد. هدف از دیدارهای سران تهیه و تنظیم مقررات درگیری است که می تواند مانع آن شود که اختلافهای عمیق ما به یك مناقشهٔ مسلحانه که هردوی ما را نابود خواهد ساخت، کشانده شود.

ما باید قبول کنیم، علی رغم چهل و چهارسال صلح، هنوز امکان وقوع یك جنگ جهانی وجود دارد. هفت انگیزه بالقوه برای بروز چنین مناقشه ای وجود دارد که از ساده ترین تا خطرناکترین آنها عبارتند از:

(۱) یك تصمیم حساب شدهٔ رهبری شوروی برای آغاز یك حملهٔ ضربه ـ نخست به ایالات متحده.

(۲) یك حملهٔ نیروهای پیمان ورشو به نیروهای ناتو یا حملهٔ شوروی به ژاپن.

(۳) جنگ تصادفی، که در آن یکی از دو طرف بر اثر یك اشتباه مکانیکی به یك حمله هسته ای دست زند.

(۴) تکثیر هسته ای، که می تواند سلاحهای هسته ای را در دست یك قدرت مهم انقلابی یا تروریستی که در استفاده از آن خویشتن داری قدرتهای بزرگ را ندارد، قرار دهد.

(۵) یك حملهٔ پیشگیرانهٔ شوروی برای نابودسازی زرادخانهٔ هسته ای چین که مسلماً جنگی خواهد بود که پای ایالات متحده را به میان خواهد کشید.

(۶) تشدید جنگهای کوچك در مناطقی که منافع دو ابرقدرت شدیداً با هم برخورد دارد؛ مانند خاورمیانه و خلیج فارس.

(۷) محاسبهٔ غلط رهبر یکی از دوابرقدرت دربارهٔ میزان آمادگی همتایش به خطر کردن نهایی برای دفاع از منافعش.

ایالات متحده و اتحادشوروی در کاهش خطرها و تهدیدهای ناشی از این هفت سناریو منافع مشترکی دارند. دیدارهای سران دوابرقدرت می تواند نقش حساسی را در فرو نشاندن هر یك از آنها ایفا کند. اگر این دیدارها درست برگزار شود، می تواند همکاری لازم را برای کاهش خطر جنگ تصادفی و جلوگیری از تکثیر سلاحهای هسته ای ایجاد کند. این دیدارها همچنین فرصتی خواهد بود برای اینکه ما عزم راسخ خود را جهت مقابله با هر تجاوزی علیه منافع غرب کاملاً روشن سازیم و به این ترتیب، از خطر اینکه مسکو آمادگی ما را به محك آزمایش بگذارد، بکاهیم.

دیدارهای سران، رئیس جمهوری آمریکا را در مقابل یك رشته فرصتها و مبارزه طلبی های بی سابقه قرار می دهد. او در این دیدارها بخت آن را دارد که یخ مذاکرهٔ بین دیوانسالاری های آمریکا و شوروی را آب کند. این دیدارها همچنین فرصتی است که از طریق آن او می تواند بین مسائل مختلف ایالات متحده ـ شوروی ارتباط برقرار کند. این دیدارها همچنین چارچوبی برای ارزیابی ـ خوب یا بد ـ همتای وی از شوروی ـ از ایالات متحده بوجود می آورد. با این حال، دیدارهای سران خطرهایی نیز همراه دارد. یك رئیس جمهوری ممکن است به دام دیپلماتیك شوروی بیفتد؛ یا ممکن است سهواً آهنگی را برای روابط ایالات متحده و شوروی تعیین کند که دلگرمی کاذبی به افکار عمومی دربارهٔ امکانات پایان نهایی مبارزهٔ دو ابرقدرت بدهد.

من طی چهل و دو سال زندگی سیاسی، شاهد ۹ دیدار سران ایالات متحده ـ شوروی بوده و خود به عنوان رئیس جمهوری در سه دیدار شرکت داشته ام. با نگاهی به موفقیتها و شکستهای گذشته، به اعتقاد من، رئیس جمهوری آینده برای

شرکت در دیدارهای سران باید پنج قانون مهم را همیشه درمد نظر داشته باشد:

او نباید انتظار داشته باشد که روابط خصوصی خوب با یك رهبر شوروی به بهبود روابط رسمی دو کشور منجر شود. از این توهم که یك رئیس جمهوری با حسن نیت می تواند همتای خود را تشویق کند از سیاستهای تجاوزکارانه در جهان دست بردارد خطرناکتر چیزی نیست. شورویها در بازی با این نقطهٔ کور آمریکایی استادند. «مانلیو بروسیو» که به عنوان سفیر ایتالیا شش سال در مسکو خدمت کرده، در کتاب «من روسها را می شناسم»، به این نکته پاسخ گفته است. وی خاطرنشان می سازد: «آنها دروغگویانی بزرگ، حقه بازانی زیرك و هنرپیشه های برجسته ای هستند. آنها قابل اعتماد نیستند، آنها حقه بازی و دروغگویی را وظیفه خود می دانند».

از فرانکلین روزولت گرفته، تقریباً تمام رئیس جمهوری های آمریکا به نوعی فریب این پندار را خورده اند که داشتن یك روابط خصوصی ویژه با رهبر بلندپایهٔ شوروی، گشایشی دیپلماتیك را موجب خواهد شد که به نوبهٔ خود به بهبود روابط ایالات متحده ـ شوروی کمك خواهد کرد. آنها زمانی از این خواب و خیال بیدار شده اند که شورویها با یك دست ما را نوازش کرده و با دست دیگر از پشت به ما ضربه زده اند. ما باید قبول کنیم که نیات ساده لوحانه، فاجعه دیپلماتیك به بار می آورد.

این بدان معنا نیست که دیپلماسی شخصی اهمیتی ندارد، این آزمایش در آزمایشگاه دیدار سران ضروری است؛ اما اگر به درستی با آن برخورد نشود، شیشهٔ آزمایش در مقابل صورت ما منفجر خواهد شد. ما باید یاد بگیریم، عامل مهم در اینجا، دوستی احساسی نیست، بلکه احترام متقابل شدید می باشد. یك رئیس جمهوری نیازی به آن ندارد که با لاف زنی های خصمانه در مقابل شورویها، مردانگی خود را نشان دهد؛ بلکه باید با اتخاذ یك روش جدی و کاری برای پیشبرد مذاکره تلاش کند و احترامی را که درخور رهبر یك ابرقدرت جهانی است، برای رهبر شوروی قایل شود. اما همزمان، یك رئیس جمهوری باید کاملاً آگاه باشد که تضادهایی کاملاً آشتی ناپذیر، دو طرف را از هم جدا می سازد که از طریق دیپلماسی خصوصی رهبران نمی تواند از میان برداشته شود.

در برخورد با گورباچف، به ویژه برای یك رئیس جمهوری، مهم است که از یك روش واقع بینانه دربارهٔ نقش دیپلماسی خصوصی پیروی کند. گورباچف در جذب دیگران استاد است! و در مصاحبه‌هایش برخی از سرسخت ترین خبرنگاران آمریکایی را به سگان دست آموز تبدیل کرده است. اما ما باید درك کنیم، گورباچف را به عنوان یك استاد جذب دیگران، نمی توان مجذوب کرد. او تمام حقه ها را می داند، چون بیش از صد بار از آنها استفاده کرده است. اگر یك رئیس جمهوری سعی کند با جاذبهٔ خود بر او چیره شود، نه تنها موفق به جلب دوستی وی نخواهد شد، بلکه خود را حقیر کرده است.

او نباید تظاهر کند که یك دیدار سران حتی درصورت موفقیت، یك صلح همیشگی را به بار خواهد آورد. دیدارهای موفق سران، معمولاً انتظارات سرخوشانه ای را موجب می شود؛ اما هیچ یك از دیدارهای رهبران آمریکا و شوروی نمی تواند جهان را تغییر داده، به رقابت ایالات متحده ـ شوروی پایان دهد. خوش خیالی، پنداری است که خواب غفلت و بی تصمیمی را موجب می شود. در حقیقت به مدینهٔ فاضله امید بستن، به ایالات متحده و متحدانش آسیب می رساند. بوجود آوردن یك جو خوش خیالی دربارهٔ روابط بهتر ایالات متحده ـ شوروی، یکی از هدفهای اتحاد شوروی است، چون این پندار به نوبهٔ خود به گسترش تجارت شرق ـ غرب و کاهش هزینه‌های دفاعی غرب کمك خواهد کرد. اگر ما به این خوش خیالی پروبال دهیم، یا آن را تشویق کنیم، رهبران کرملین نه تنها به آنچه می خواهند دست خواهند یافت، بلکه آن را با تخفیف بدست خواهند آورد. ما نباید دچار این اشتباه شویم که باور کنیم علاقهٔ گورباچف به کاهش تشنج، به معنای آن است که وی پیگیری سرسختانهٔ منافع خود را در مشی سیاسیش کنار گذاشته است.

من، به عنوان یك رئیس جمهوری، به خوبی آگاه بودم که دیدار بسیار موفق سران ما در سال ۱۹۷۲، ممکن است خوش خیالی هایی را در بین مردم آمریکا بوجود آورد. با اینکه می دانستم می توانم از این خوش خیالی از نقطه نظر سیاسی سود ببرم، با این حال سعی کردم این خوش خیالی را از بین برده، موفقیتهایمان را زنده نگاه دارم. من این کار را کردم، چون برژنف بارها به من تاکید کرده بود کاهش تشنج به معنای پایان حمایت شوروی از آنچه که وی جنگهای آزادی بخش ملی

جهان سوم می خواند، نخواهد بود. من در یك سخنرانی در اجلاس مشترك کنگره که بلافاصله پس از بازگشتم از مسکو ایراد کردم، صمیمانه گفتم: «ما آنچه با خود از مسکو آوردیم، قول یك «صلح آنی» نیست، بلکه آغاز روندی است که می تواند به یك «صلح همیشگی» منجر شود». من اضافه کردم: «ایدئولوژی شوروی هنوز به برخی از ارزشهای اساسی آمریکا خصومت می ورزد و رهبران شوروی به این ایدئولوژی وفادار باقی خواهند ماند»، اما ثابت شد سخنانم کافی نبوده است. با وجود هشدار من، خوش خیالی، کنگره و رسانه ها را فرا گرفت. وقتی کمونیستها در سال ۱۹۷۳ در خاورمیانه همان طور عمل کردند که کمونیستها می کنند، برای من غیر منتظره نبود. اما بسیاری از آمریکاییها را، که تصور می کردند ما وارد عصر تازه ای از صلح و حسن نیت شده ایم، تکان داد. متاسفانه این خوش خیالی کاملاً از بین نرفت تا اینکه شوروی در سال ۱۹۷۹ افغانستان را مورد تاخت وتاز خود قرار داد.

پس از دیدار سران در دسامبر ۱۹۸۷ در واشنگتن، پایتخت را خوش خیالی تازه ای فرا گرفت. سخنرانی پرزیدنت ریگان خطاب به مردم آمریکا، قبل از دیدار سران، یك ارزیابی متعادل و بسیار مسئولانه از روابط ایالات متحده ـ شوروی بود؛ اما برخی از مقامهای دولت با پیش بینی پیشرفت سریع در زمینهٔ مسائل پیچیده و تجسم افق عصر تازه ای در امور جهانی، به آتش خوش خیالی دامن زدند. این نوع رجزخوانی های مبالغه آمیز یا برانگیختن انتظارات داخلی، موضع ما را در مذاکرات تضعیف می کند. تمام رئیس جمهوری هایی که در آینده در دیدارهای سران شرکت می کنند، باید کنترل کارکنان خود را در دست داشته باشند.

ما باید به خاطر داشته باشیم، هر موافقتنامه ای که در یك دیدار سران به امضاء می رسد، تهدید تجاوز شوروی را از بین نمی برد. در نهایت، تنها می تواند احتمال تشدید این تهدید را به یك مناقشهٔ مسلحانه کاهش دهد. ما در عین حال که باید برای دستیابی به موافقتنامه هایی که منافع مان را حفظ می کند تلاش کنیم، نمی بایستی هرگز این فرض را به خود راه دهیم که موافقتنامه ای بتواند طبیعت مناقشهٔ آمریکا ـ شوروی یا ماهیت تجاوزکارانهٔ نیات جهانی کرملین را تغییر دهد.

رئیس جمهوری نباید بدون آمادگی به یك دیدار «سریع» سران برود. قبول دعوت شرکت در یك دیدار سران بدون آمادگی، به منزلهٔ استقبال از یك فاجعهٔ

دیپلماتیك است. مسکو از این دیدارها سود می برد، چون می تواند بدون دادن امتیاز مهمی از آنها برای تبلیغات بهره برداری کند. یك دیدار سریع سران وقتی اعلام می شود، پیش داوریهایی را بوجود می آورد که به امیدهای غیر واقعی منجر می شود و وقتی با شکست اجتناب پذیر خود روبرو می شود، وحشتها و خواب و خیالی را موجب می گردد که از واقعیتها بدور است. دیدارهای سران که به درستی تدارك نشده باشد، ممکن است در کوتاه مدت از نقطه نظر سیاسی دستاوردهایی به بار آورد، اما نتیجه آن، لطمه زدن به خود است و در درازمدت، به چشم اندازهای روابط بهتر ایالات متحده ـ شوروی آسیب خواهد رساند.

ما باید از تجارب خود در کنفرانسهای سران در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ این درس را فرا گرفته باشیم. پس از کنفرانس وین در سال ۱۹۶۱، برخی از رسانه ها که جزء با حرارت ترین هواداران رئیس جمهوری بودند، گزارش دادند: خروشچف یك کندی سخت ناآماده را که هنوز براثر شکستهایش در خلیج خوکها و برلین گیج بود خوار کرد. این دیدار سران موجب تقویت دیدگاه نادرست خروشچف، دربارهٔ اینکه کندی یك رئیس جمهوری ضعیف است، شد و در نتیجه رهبر شوروی را تشویق کرد به قمار تقریباً خطرناك خود دست زند و سال بعد موشکها را در کوبا مستقر سازد. در دیدار سران در «گلاسبرو» که در سال ۱۹۶۸ با سرعت تدارك شد، جانسون جز اینکه کمك کرد جهان حملهٔ وحشیانهٔ شوروی به چکسلواکی را فراموش کند، نتیجه ای نگرفت.

دیدار سران در «ریك یاویك»، در سال ۱۹۸۶، الگوی خوبی است از چگونگی برگزار نکردن یك دیدار سران. ایالات متحده هیچ گاه با چنین تأمل و تفکر اندکی، چنین خطر بزرگی را پذیرا نشده بود. پرزیدنت ریگان در یکی از ملاقاتهایش با گورباچف، براساس ورق پاره ای که یکی از مشاورانش دو نکتهٔ قابل مذاکره را ذکر کرده بود، در واقع دربارهٔ نه تنها برچیدن تمام موشکهای بالستیك، بلکه انهدام دیگر سلاحهای هسته ای مذاکره کرد. اگر این واقعیت که رئیس جمهوری با شایستگی زیاد، سرسختانه از معامله بر سر ابتکار دفاع استراتژیك خودداری کرد، نبود ممکن بود ایالات متحده هستهٔ اصلی استراتژی دفاع غرب را کنار می گذاشت، بدون اینکه با متحدان، یا حتی رؤسای ستاد مشترك مشورت کرده باشد. شگفت آور است،

اگر چه هنوز سلاحی در چهارچوب ابتکار دفاع استراتژیك مستقر نشده است، اما این سیستم هم اکنون برای یك بار هم که شده، غرب را از یك فاجعه نجات داده است.

دیدار ناآمادهٔ سران در «ریك یاویك»، در نهایت از نقطه نظر منافع غرب به چیزی دست نیافت؛ اما به شورویها اجازه داد: اولاً از عواقب ربودن «نیکلاس دانیلوف»، روزنامه نگار آمریکایی بگریزند. ثانیاً به گورباچف قدرت داد که ابتکار دفاع استراتژیك را به عنوان مانع اصلی بر سر راه یك موافقتنامهٔ جامع کنترل تسلیحات معرفی کند. ثالثاً گفتگوهای بیهوده ای که دربارهٔ برچیدن سلاحهای هسته ای صورت گرفت، غرب را سخت تکان داد. پس از «یالتا»، هیچ دیدار سرانی بسان دیدار دو روزه «ریك یاویك» منافع غرب را به خطر نیانداخته است. این امری است تقریباً اجتناب ناپذیر، که هر دیدار سرانی که بدون تفکر برگزار شود، به فاجعه خواهد انجامید.

رئیس جمهوری نباید اجازه دهد کنترل تسلیحات بر دستور کار دیدار سران حاکم شود. یك رئیس‌جمهوری در یك دیدار سران، باید تمام مسائل موجود میان ایالات متحده ـ شوروی را با اهمیت خاص خود مورد بررسی قرار دهد. در حقیقت، یك دستورکار دیدار سران باید اولویت را به کانونهای خطر بالقوه در مناقشه های ایالات متحده ـ شوروی بدهد نه کنترل تسلیحات. از همهٔ اینها گذشته، این تضادهای سیاسی است که به استفاده از سلاحها که موجب جنگ می شود، می انجامد نه سلاحها به خودی خود.

اگر به این تضادهای سیاسی توجه لازم نشود، مسکو برداشت غلطی خواهد کرد. رهبران کرملین در دیدارهای سران سخت مراقب همتایان خود هستند. انتخاب مسائل از سوی ما علامتی را به دنبال خواهد داشت. آنچه ما انتخاب می کنیم، چیزی است که ما تصور می کنیم بسیار اهمیت دارد. اگر ما از مسأله ای صرف نظر کنیم، آنها تصور خواهند کرد ما ایشان را در این زمینه آزاد گذاشته ایم.

مناقشه های جهان سوم مهمترین مسائلی است که برای مطرح شدن وجود دارد. به رهبران کرملین باید تفهیم کرد، برای ایالات متحده و غرب هم غیر عقلایی و هم غیر اخلاقی است که این دکترین را بپذیرند که اتحاد شوروی حق دارد از

به اصطلاح جنگهای آزادی بخش ملی حمایت کند، اما آنها روی حقوق خود برای دفاع از متحدان و دوستانشان که مورد حمله قرار می گیرند و همچنین حمایت از جنبشهای آزادی بخش علیه رژیمهای هوادار شوروی در جهان سوم، تاکید نورزند. اگر واقع بین باشیم، ما نمی توانیم انتظار داشته باشیم شورویها از کمونیستها بخواهند نفوذ و برتری خود را گسترش ندهند، اما باید در دیدارهای سران کاملاً روشن سازیم ماجراجویی نظامی بخت توسعهٔ روابط ایالات متحده و اتحاد شوروی را نابود خواهد کرد. در نتیجه، هر عایدی بالقوه ای را که ممکن است مسکو در کاهش تشنجها بدست آورد، کم اهمیت خواهیم ساخت.

دیدار سران در «ریک یاویک» در سال ۱۹۸۶ و دیدار سران در واشنگتن در سال ۱۹۸۷، بیشتر دیدارهایی بودند دربارهٔ کنترل تسلیحات، و گورباچف در تلاش خود برای سد کردن راه پیشرفت و در واقع برگزاری مذاکرات واقعی موفق شد. ایالات متحده در دیدارهای سران درآینده باید همان اولویتی را که برای سلاحها که در جنگ مورد استفاده قرار می گیرند قائل است، برای علل بروز جنگ قائل شود. مذاکرات کنترل تسلیحات مهم است و می تواند در خدمت منافع دوطرف بکار گرفته شود، اما باید همزمان و در ارتباط با مسائل دیگری که در دستور کار دیدارهای سران وجود دارد، به آن پرداخت. یك کاهش تشنج که به کنترل تسلیحات متکی باشد و به شوروی اجازه دهد بدون هیچ مانعی به توسعه طلبی خود ادامه دهد، صلح واقعی به بار نخواهد آورد، بلکه به امیدهای ساختگی و خوش خیالی های گذرا پروبال خواهد داد.

رئیس جمهوری نباید درحال بن‌بست مذاکره کند. ما تمایل داریم سیاست خارجی خود را برای یك دورهٔ چهارساله تنظیم کنیم. یك رئیس جمهوری نمونه در آمریکا، آرزو دارد سیاستهای ما را در قبال اتحاد شوروی قبل از انتخابات بعدی ریاست جمهوری پیاده و تمام مسائل معوقه را حل کند. او مردی است که با عجله کار می کند و کاملاً نگران صدای تیك تیك ساعت است. رهبران کرملین در واقع از فشاری که زمان روی رئیس جمهوری اعمال می کند، آگاهند و قادرند بیرحمانه از آن بهره گیرند. بنابراین، رهبران بلندپایهٔ ما در آنچه برای دستیابی به آن امید بسته اند، باید واقع بین باشند. هیچ رئیس جمهوری به تنهایی نمی تواند تمام مسائل

را حل کند و مسأله ای نیست که برای همیشه به وسیلهٔ یك رئیس جمهوری حل شود. ما باید حاضر باشیم در یك دیدار سران اگر شرایط توافق درست نیست بدون توافق از کنفرانس خارج شویم. مذاکره با بن بست برای هر رئیس جمهوری در آمریکا اشتباه مهلکی است. از همه اینها گذشته، از عمر بن بست مذاکره تا گورباچف حدود ۲۵ سال می گذرد.

رئیس جمهوری باید به دیدارهای سالانهٔ سران تحقق بخشد. اگر یك رئیس جمهوری این پنج دستورالعمل اساسی را رعایت کند، می تواند در هر دیدار سرانی رودرروی رهبر شوروی قرار گیرد. او باید به عنوان بخشی از استراتژی کلی مذاکرات خود، روندی جهت برگزاری دیدارهای سالانهٔ سران، با رهبر بلندپایهٔ شوروی بوجود آورد.

دیدارهای سالانهٔ سران به سه دلیل مفید است: اول، از آنجایی که هر دو رهبر خواهان دستیابی به موافقتنامه های محکمی برای یك دیدار سران هستند. این واقعیت که دیدار سران طبق برنامه در راه است، به مذاکراتی که در دیوانسالاریها در جریان است، تحرك بیشتری خواهد داد. این دیدارها بهترین وسیله خواهد بود برای ایالات متحده، که شورویها را تحت فشار قرار دهد تا از موضع تجاوزکارانهٔ خود تکانی بخورند. دیدارهای برنامه ریزی شده سالانهٔ سران، درحالی که نباید به حد دستیابی به موافقتنامه، تنها به خاطر موافقتنامه، یا مذاکره با بن بست تنزل کند، می تواند در از میان برداشتن موانع مذاکره مؤثر باشد. دوم، بحث مرتب دربارهٔ اختلافهای سیاسی براساس دیدارهای سالانه، احتمال اشتباه محاسبه یك رهبر از واکنش دیگری را کاهش خواهد داد. هر یك فرصت زیادی خواهد داشت تا موضع خود را روشن ساخته، عزم راسخش را به دفاع از منافع خود نشان دهد. درحالی که ممکن است دو رهبر از یکدیگر خوششان نیاید، همدیگر را درك خواهند کرد. در نتیجه، این احتمال که محاسبهٔ غلط یکی از آنها به جنگی منجر شود که هیچ یك طالب آن نیستند، کاهش خواهد یافت. سوم، این واقعیت که دیدار سران طبق برنامه صورت می گیرد، اقدامهای تجاوزکارانهٔ شوروی را در آستانهٔ ملاقات متوقف خواهد کرد. چون هیچ یك از دو رهبر نمی خواهد قبل از دیدار سران، به مسموم کردن فضای مذاکرات متهم شود.

ممکن است برخی وسوسه شوند و بگویند انتظار اینکه یك دمکراسی بتواند در مذاکره با یك حکومت خودکامهٔ استبدادی به توافقی دست یابد بیهوده است، اما ما در گذشته به موافقتنامه های خوبی دست یافته ایم. پیمان «صلح اتریش» در سال ۱۹۵۵، پیمان «محدود کردن آزمایشهای هسته ای» در سال ۱۹۶۲، «موافقتنامهٔ برلن» در سال ۱۹۷۱ و پیمان «سالت یك» در سال ۱۹۷۲، همه نشان دهندهٔ پیشرفت چشمگیر در روابط ایالات متحده ـ شوروی هستند؛ اما در هر مورد باید به خاطر داشته باشیم که این موافقتنامه ها به پایان مناقشهٔ دوابرقدرت منجر نشدند، بلکه گامی بودند در جهت ایجاد روندی برای زندگی با تداوم مناقشه.

اگر ما محدودیتها را بشناسیم و به دستورالعملهای درست برای مذاکره وفادار باشیم، مذاکره با مسکو می تواند مثمرثمر باشد، و در عمل، مقررات درگیری را برای رقابت بدون جنگ بوجود آورد؛ اما ما نباید مذاکره را بدون درنظر گرفتن دیگر شاخه های استراتژی کلی انجام دهیم. ما تنها زمانی می توانیم پیشرفت کنیم که آنچه را که برای حفظ بازداری و ادامهٔ رقابتمان لازم است، انجام دهیم: مذاکره کردن بدون حفظ بازداری، به فروسایی تدریجی و تسلیم منجر خواهد شد. مذاکره کردن بدون ادامهٔ رقابت، تسلیم دربرابر تجاوز شوروی را به دنبال خواهد داشت. اگر ما یاد بگیریم این سه عامل ـ بازداری، رقابت و مذاکره ـ را درهم آمیزیم، در موقعیتی خواهیم بود که می توانیم در سالهای قبل از ۱۹۹۹ به صلح واقعی دست یابیم.

۶

غولی که متلاشی شد

توازن قدرت در جهان در سالهای قبل از سال ۱۹۹۹، از کاهش بیشتر برتری ایالات متحده و اتحادشوروی و ظهور اهمیت بیش از پیش سه غول دیگر جغرافی - سیاسی، یعنی اروپای غربی، ژاپن و چین حکایت خواهد کرد. آیندهٔ جهان تا اندازهٔ زیادی به این امر بستگی خواهد داشت که این سه مرکز قدرت تا چه حد به قدرت شرق یا غرب کمك خواهند کرد. بنابراین، در سالهای قبل از ۱۹۹۹، ایالات متحده وظیفه دارد به یك تلاش هماهنگ برای کشاندن این سه قدرت نوظهور جهانی، و یك تلاش گسترده برای خنثی کردن تجاوز شوروی و ایجاد یك نظم قویتر جهانی دست بزند.

کسانی هستند که با این دیدگاه در مورد اروپای غربی مخالفند. آنها معتقدند، ناتو دیگر اهمیت خود را از دست داده است و دگرگونی های قدرت جهانی را با توصیف قرن نوزدهم به عنوان قرن اروپا، قرن بیستم به عنوان قرن آمریکا و قرن بیست ویکم به عنوان قرن اقیانوس آرام خلاصه می کنند. استدلال آنها این است که اروپا به عنوان یك عامل مهم در امور جهانی، دیگر وجود خارجی ندارد. هیچ کشور اروپایی به تنهایی نمی تواند به مقام یك ابرقدرت دست یابد. حتی انگلیس، فرانسه و آلمان، کشورهایی که زمانی قدرتهای برتر نظامی و اقتصادی جهان را تشکیل می دادند، در حال فرسایش و زوال می باشند و قادر نیستند حتی منافع خود را تمیز

دهند، چه رسد که از آنها دفاع کنند. به علاوه رهبران آنها بیش از آنکه به فکر ایفای یك نقش جهانی باشند، سعی دارند اشتهای کشورهای سخت مرفه خود را فرو نشانند. کسانی که این سان می اندیشند، و اروپا را مجموعه ای از گذشته های پایان یافته می پندارند، نتیجه گیری می کنند؛ تحت این شرایط ایالات متحده باید اروپا را کنار گذاشته، یا به اقیانوس آرام روی آورد یا راه خود را در جهان به تنهایی ادامه دهد.

این دیدگاه از یك جنبه صحیح است. دو جنگ جهانی که در قرن بیستم روی داد، قربانی سنگینی از ملتهای اروپایی گرفت. در جنگ جهانی اول تمام حکومتهای سلطنتی استبدادی و نیز نظامهای سیاسی نیمی از اروپا از بین رفت.

***

در جنگ جهانی دوم، بذر انهدام در سرزمینهای استعماری تمام امپراتوریهای بزرگ اروپا افشانده شد. همانطور که دوگل در سال ۱۹۶۹ به من گفت: «تمام کشورهای اروپایی در جنگ جهانی دوم باختند. دو طرف شکست خوردند». اروپا به عنوان یك قاره ای که از فرسایی تاریخی رنج می برد، وارد عصر پس از جنگ شد. در نیمهٔ قرن، مردم آن با تحمل سختیهای بسیار توانسته بودند از دو جنگ ویرانگر جان سالم بدر برند و غریزه شان به آنها می گفت، از جهان کناره گیرند و سیاستی منطقه ای اتخاذ کنند.

اما منتقدان اروپا آن سوی مثبت خط را در نظر نمی گیرند. انگلیس و فرانسه دیگر رقیب هم نیستند و فرانسه و آلمان دیگر با هم دشمنی نمی ورزند. کشورهای اروپای غربی، به پیشرفت چشمگیری در یکپارچه کردن اقتصادهای خود دست یافته اند و نخستین گامهای محکم را در وحدت سیاسی برداشته اند. ترکیه که برای تقریباً یك قرن به عنوان «مردبیمار اروپا» معروف شده بود، اینك با قدرت درجهت سلامت اقتصادی و سیاسی گام برمی دارد و بیش از هر کشور دیگر لشکر در اختیار ناتو قرار می‌دهد. اسپانیا که در جنگ جهانی دوم بی طرف مانده بود، اینك دارای یك دولت دمکراتیك شده و به ناتو پیوسته است و به رغم اختلاف نظرهایی که در مورد آیندهٔ پایگاه های هوایی ایالات متحده وجود دارد، «فیلیپ گونزالس»، نخست وزیر سوسیالیست آن همچنان به باقی ماندن در این اتحادیه وفادار است.

غول متلاشی شده

اروپا در عین حال برای رسیدن به وحدت واقعی هنوز باید راه درازی را بپیماید. ما نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که کشورهای اروپای غربی از سال ۱۹۴۵ راه درازی را طی کرده اند. ما با کمال اطمینان می توانیم پیش بینی کنیم، این کشورها که یکصد سال قبل از سال ۱۹۴۵ در دهها بحران با هم درگیر بودند، در قرن آینده علیه یکدیگر وارد جنگ نخواهند شد. از زمان صلح روم در پانزده قرن پیش، چنین واقعه ای اتفاق نیفتاده است.

به علاوه، منافع آمریکا هنوز ایجاب می کند که در ناتو باقی بماند و حضور نظامی خود را در اروپای غربی حفظ کند. جمعیت اروپای غربی از جمعیت آمریکا و همچنین اتحادشوروی بیشتر است. متحدان ما در ناتو با سرزمینی به وسعت یك چهارم ایالات متحده و یك هشتم اتحاد شوروی، از مجموع تولید ناخالص سرانه ای تقریباً برابر ما و پنجاه درصد بیشتر از اتحادشوروی برخوردارند. مردم اروپای غربی از آموزش عالی برخوردار می باشند و می توانند در پیشبرد سرشار تکنولوژی عالی بکار گرفته شوند. از همه مهمتر، برای نخستین بار در تاریخ، تمام کشورهای اروپای غربی دارای حکومتهای دمکراتیك هستند.

بنابراین، اروپای غربی برای ایالات متحده همچنان مهمترین سرزمین استراتژیك در جهان می باشد. یك چهارم قدرت اقتصادی جهان را در خود جای داده است و خط دفاعی غرب را در برابر اتحادشوروی تشکیل می دهد. با این همه، یك بحران بزرگ امروز آیندهٔ اتحادیه آتلانتیك را تهدید می کند. «هرولد مك میلان» سی سال پیش وقتی به من گفت: «اتحادیه ها را وحشت نگاه می دارد نه عشق»، این بحران را پیش بینی کرده بود. موجب شگفتی است که امروز که تهدید شوروی بزرگتر است، وحشت از تجاوز شوروی کمتر است. سازمان پیمان آتلانتیك شمالی وقتی در سال ۱۹۴۹ تاسیس شد، واکنشی مناسب در برابر تهدیدهایی که در سال ۱۹۴۹ در برابر ما قرار داشت، به شمار می رفت. اما از آن زمان تاکنون، جهان تغییر کرده است. اگر ناتو نتواند خود را با این دگرگونی تطبیق دهد، زنده نخواهد ماند. ناتو لازم است رشد کرده، با مبارزه طلبی تازه ای که در برابر ما قرار دارد، مقابله کند، در غیر این صورت نابود خواهد شد.

بحران ناتو از دگرگونی عمیق در اوضاع جهانی طی چهل سال گذشته ناشی می شود.

در سال ۱۹۴۹ که رهبران دوازده کشور اصلی ناتو در واشنگتن گردهم آمدند تا منشور آن را امضاء کنند، هر یك تصمیم خود را مبنی بر پیوستن به این اتحاد از چهار فرضیه مشترك ناشی می دانستند:

۱ـ مسکو یك تهدید خطرناك نظامی علیه اروپای غربی به شمارمی رفت. در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۴۰ و اوایل دههٔ ۱۹۵۰ رهبران غرب گرفتار کابوس موفقیتهای ارتش سرخ در سرتاسر اروپا تا آبراه انگلیس بودند. احزاب کمونیست اروپایی با به عاریه گرفتن وظیفه شناسانهٔ خط حزب خود از مسکو و تقبیح هرگونه حضور اروپای غربی در طرح «مارشال»، به تصویر دشمنی شوروی ابعاد بزرگتری می دادند. در نتیجه، هیچ رهبر دمکراتی ـ حتی رهبران احزاب سوسیالیست اروپا ـ این خطر را انکار نمی کرد. احزاب دمکراتیك اروپای غربی در یك نکته اتفاق نظر داشتند و آن تجاوز نظامی کرملین به عنوان یك خطر واقعی بود.

۲ـ برتری مسکو در نیروهای غیر هسته ای می توانست با برتری هسته ای آمریکا خنثی شود. در سال ۱۹۵۰، کشورهای ناتو کمتر از ۶۰۰/۰۰۰ نفر در نیروی زمینی در اختیار داشتند، درحالی که نیروی زمینی شوروی ۱/۵ میلیون نفر بود. اما رهبران غرب با توجه به برتری هسته ای چشمگیر ایالات متحده، قاطعانه در برابر برتری غیر هسته ای دو بر یك شوروی ایستادند. ایالات متحده، سیصد بمب هسته ای در زرادخانهٔ خود داشت، درحالی که مسکو تنها کمتر از یك سال قبل از آن، نخستین انفجار خام هسته ای خود را انجام داده بود. بنابراین، اعضای ناتو مسلم می دانستند که سلاحهای هسته ای می تواند امنیت نظامی اروپا را برای آیندهٔ قابل پیش بینی تضمین کند.

۳ـ قدرت اقتصادی ایالات متحده در مقایسه با اروپای غربی، به ایالات متحده اجازه می داد سهم بزرگی از هزینه مالی دفاع غیر هسته ای در اروپا را تقبل کند. در سال ۱۹۵۰، درحالی که اقتصاد اروپای غربی هنوز از ویرانیهای اقتصادی جنگ جهانی دوم رنج می برد، اقتصاد آمریکا بیش از نیمی از اقتصاد جهان را تشکیل می داد. آمریکا به اوج اقتصادی خود رسیده بود، درحالی که اروپا هنوز

دست و پا می زد تا خود را از میان خرابیها بیرون بکشد. اروپای غربی برای بکارگیری منابع خود جهت بهبود اقتصادی می بایستی از حال بسیج زمان جنگ به حال صلح درمی آمد. در نتیجه، ایالات متحده برای پر کردن شکاف گام به پیش گذاشت و در سال ۱۹۵۳ بیش از ۴۳۵/۰۰۰ نیرو در اروپا مستقر کرد و بیش از ۶۰ میلیارد دلار برای طرح «مارشال» صرف کرد.

۴ـ تهدید نظامی مسکو متوجهٔ قارهٔ اروپا بود. در سالهای بعد از جنگ، اعضای ناتو مسلم می دانستند هدف اصلی طرحهای تجاوزکارانهٔ کرملین، اروپای غربی است. آنها معتقد بودند، اگر مسکو یك جنگ تجاوزکارانه را آغاز کند، لشکرهایش دشت اروپا را درخواهند نوردید. به علاوه، اتحاد شوروی هنوز یك ابرُ قدرت جهانی نشده بود، و در آن موقع توانایی آن را نداشت که از قدرت نظامی خود علیه کشورهایی که در فاصلهٔ دور از مرزهایش قرار داشتند، استفاده کند. بنابراین، تهدید تنها متوجهٔ اروپا بود و در اروپا می بایستی به آن پاسخ داده می شد.

رهبران کشورهای ناتو در سال ۱۹۸۸ دربارهٔ هیچ یك از این چهار فرضیه اتفاق نظر ندارند.

اولاً، اختلاف عمیقی بین رهبران ناتو در دوسوی اقیانوس اطلس دربارهٔ میزان تهدید اتحاد شوروی علیه غرب بروز کرده است. به طور کلی، آمریکاییها معتقدند تهدید شوروی همچنان مانند گذشته به قوت خود باقی است. آنها به تقویت گستردهٔ نیروهای هسته ای و غیر هسته ای شوروی و همچنین ادامهٔ سلطه بر اروپای شرقی و دستاوردهای جغرافی ـ سیاسی مسکو در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ به عنوان مدرکی از نیات خصمانهٔ کرملین علیه غرب اشاره می کنند.

در اروپای غربی بسیاری با دیدگاه آمریکا دربارهٔ مناقشهٔ شرق ـ غرب موافقند. آنها بحران برلن را در سال ۱۹۴۸ به یاد دارند که تنها یك پل هوایی قدرتهای غرب توانست بخش غربی این شهر را از مرگ ناشی از گرسنگی نجات دهد. آنها به یاد دارند خروشچف با چه شادی و سوء نیتی دیوار برلن را بنا کرد ـ تنها دیواری در تاریخ که برای دور نگهداشتن مهاجمان ساخته نشده، بلکه برای این بوجود آمده که مانع فرار شهروندان خودی شود. آنها به خوبی از تلخی زندگی تحت حکومت کمونیسم در اروپای شرقی آگاهند. از همه اینها گذشته، آنها می دانند

نیروهای پیمان ورشو همواره برای جنگ تهاجمی آموزش دیده اند نه جنگ تدافعی.

اما در سالهای اخیر بین مردم اروپای غربی ـ به ویژه کسانی که درجناح چپ قرار دارند، البته نه منحصراً ـ این تمایل بوجود آمده که اتحاد شوروی را به گونه ای دیگر ببینند. منتقدان مسئولتر دیدگاه ایالات متحده معتقدند آمریکا در واکنش خود نسبت به یك تهدید واقعی ولی غلو شده مبالغه می کند. آنها استدلال می کنند، تهدید شوروی آنقدر بزرگ و فوری نیست که یك پاسخ دیوانه واررا ایجاب کند. آنها توجه می دهند، کمونیسم در اتحاد شوروی یك داستان تاریخی موفق نبوده است. آنها با اشاره به مشکلات بزرگ داخلی کرملین و دشواریهای فزاینده اش در مهار کردن امپراتوریش در اروپای شرقی می گویند: «اتحاد شوروی در موقعیتی نیست که اروپای غربی را به طور جدی مورد تهدید قرار دهد». به اعتقاد آنها تنها یك دیوانه در کرملین به فکر راه انداختن یك جنگ تجاوزکارانه در دشت مرکزی اروپا خواهد افتاد. و می گویند: «احتمال حملهٔ هسته ای شوروی بسیار کم است؛ چون هیچ رهبر عاقلی هدف عقلایی خود را حکومت کردن بر اروپایی با شهرهای ویران و اجساد مردگان قرار نمی دهد». بنابراین، آنها معتقدند نگرانی آمریکا و اصرارش روی هشیاری و آمادگی بیشتر نظامی چیزی نیست جز اقدامی مبالغه آمیز از سوی یك قدرت نارس جهانی.

منتقدان اروپایی آمریکا که مسئولیت کمتری می شناسند از این تحلیل هم فراتر می روند، آنها معتقدند ایالات متحده بیش از اتحادشوروی صلح را تهدید می کند. آنها استدلال می کنند اروپا می بایستی خود را از مبارزهٔ شرق ـ غرب دور نگهدارد. آنها در رجزخوانی های داغ خود ایالات متحده را متهم می کنند که اروپای غربی را به زور به جنگ سردش با اتحاد شوروی کشانده و موذیانه از نیروهای آمریکا در اروپای غربی به عنوان «نیروی اشغالگر» یاد می کنند. آنها معتقدند جنگ جهانی سوم اگر روی دهد بیشتر از ظلم و ستم آمریکا ناشی خواهد شد تا از تجاوز شوروی. متاسفانه دو حزب مهم سوسیالیست اروپایی، یعنی حزب کارگر انگلیس و حزب سوسیال دمکرات آلمان غربی هم این دیدگاه ها را پذیرفته اند. برنامه های اخیر آنها در مبارزات انتخاباتی شامل تقاضا برای برچیدن

کامل نیروهای هسته ای آمریکا از اروپا و گامهای دیگری می شود که مستقیماً به انحلال ناتو منجر خواهد شد.

تردیدی نیست، این مشکل قبل از اینکه حل شود بدتر هم خواهد شد. ناتو قربانی موفقیتهای خود است. اروپای غربی از ثبات، رفاه و امنیت بی سابقه ای برخوردار است که تا اندازهٔ زیادی از این اتحادیه ناشی می شود. به قول «مایکل هاوارد» تنها یك نسل پاسداری موفقیت آمیز صلح برای ایجاد این باور کافی است که صلح یك امر طبیعی است که تنها به وسیلهٔ کسانی که به طور حرفه ای سرگرم تدارك جنگ هستند به خطر می افتد. موفقیت ناتو در بازداری یك حملهٔ شوروی، بسیاری را به این فکر انداخته که آیا چنین تهدیدی اصلاً وجود دارد؟ با رهبری تازهٔ گورباچف در مسکو که به روابط عمومی اهمیت بیشتری می دهد، مشکل از این هم سخت تر خواهد شد. برخی از نظرخواهی هایی که صورت گرفته هم اکنون می گوید تعداد افرادی که در اروپای غربی معتقدند اقدامهای ایالات متحده صلح را تهدید می کند، برابر یا حتی بیشتر از تعداد افرادی است که تهدید را از جانب شوروی می دانند. اگر این وضع ادامه یابد، درآینده موج بی طرفی نسبت به کمونیسم اروپا را فرا خواهد گرفت.

دومین تغییر مهم در استراتژی کلی شرق ـ غرب و توازن نیروهای غیر هسته ای صورت گرفته است و پی آمدهای بزرگی برای استراتژی ناتو در دفاع از اروپای غربی داشته است.

در سطح سلاحهای غیر هسته ای اتحاد شوروی همچنان از یك برتری چشمگیر و قاطع برخوردار است. پیمان ورشو در اروپا ۲/۷ میلیون نیرو، ۴۷۰۰۰ تانك جنگی و ۴۵۰۰ هواپیمای تاکتیکی، و ناتو ۲/۴ میلیون نیرو، ۲۳۰۰۰ تانك و ۴۰۰۰ هواپیما دارد. پیمان ورشو از نیروی ذخیرهٔ بالقوهٔ عظیمی در خاك شوروی برخوردار است که تنها چند مایل با آن فاصله دارد؛ درحالی که ذخایر ناتو در چهار هزار مایلی در ایالات متحده قرار دارد. ضمناً نیروهای ناتو از امتیاز برتری تکنولوژی برخوردارند، اما فاقد یك ساختار فرماندهی منسجم هستند، و می بایستی از جبهه ای به طول ۴۲۰۰ مایل دفاع کنند؛ درحالی که نیروهای کاملاً منسجم پیمان ورشو کافی است که از یك نقطهٔ ساده نفوذ کنند. به علاوه کشورهای اروپای غربی آنقدر در

حفظ آمادگی نظامی خود سهل انگار هستند که ناتو در یك جنگ غیر هسته ای به سرعت با کمبود مهمات روبرو خواهد شد.

بزرگترین نگرانی که درحال حاضر وجود دارد این است که ایالات متحده برخلاف سالهای نخست جنگ سرد، امروز از برتری هسته ای بی چون وچرا برای مقابله با تهدید ارتشهای شوروی برخوردار نیست. ایالات متحده از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۴۹ انحصار سلاحهای هسته ای را در دست داشت؛ از سال ۱۹۴۹ تا اواسط سالهای دهۀ ۱۹۵۰ از انحصار امکاناتی که بتواند یك ضربه هسته ای جدی در خاك طرف مقابل پیاده کند برخوردار بود؛ از اواسط سالهای دهۀ ۱۹۵۰ تا اواسط سالهای دهۀ ۱۹۷۰ دارای یك برتری چشمگیر هسته ای، اما در حال فروسایی بود. از اواسط تا اواخر سالهای دهۀ ۱۹۷۰ اتحاد شوروی ابتدا با ایالات متحده به برابری در سلاحهای استراتژیك دست یافت و بعد ادامه داد تا از برتری چشمگیری در زمینۀ موشکهای بالستیك مستقر در زمین برخوردار شد.

وقتی ایالات متحده از برتری قاطع هسته ای برخوردار بود دکترین «تلافی به مثل گسترده» را اتخاذ کرد. طبق این دکترین، اگر نیروهای شوروی به اروپای مرکزی حمله می کردند، ایالات متحده نه تنها با شلیك سلاحهای هسته ای تاکتیکی به نیروهای مهاجم شوروی بلکه با بکارگیری قدرت کامل نیروهای استراتژیك خود علیه اتحاد شوروی از خود واکنش نشان می‌داد. اما ما تنها به این خاطر می توانستیم شوروی را به یك حملۀ تلافی به مثل هسته ای گسترده تهدید کنیم چون مسکو هنوز قدرت پاسخگویی مشابه را نداشت. وقتی اتحاد شوروی یك زرادخانۀ بزرگ استراتژیك برای خود بوجود آورد، تلافی به مثل آمریکا علیه تجاوز غیر هسته ای شوروی به معنای قربانی کردن میلیونها آمریکایی ظرف چند ساعت بود. در این صورت تهدید تلافی به مثل گستردۀ آمریکا به صورت تهدید به خودکشی متقابل درآمد، و در نتیجه اعتبار خود را از دست داد.

در این شرایط بود که ایالات متحده و متحدانش در ناتو در سالهای دهۀ ۱۹۶۰ دکترین «واکنش قابل انعطاف» را اتخاذ کردند. این دکترین از نیروهای ناتو می خواست درصورت حملۀ غیر هسته ای شوروی، با تمام امکانات لازم اما با حداقل خشونت ممکن، جلو این حمله را بگیرند. اگر نیروهای غیر هسته ای

نمی توانستند حملهٔ پیمان ورشو را متوقف سازند، آنگاه ناتو ابتدا از سلاحهای هسته ای عملیاتی استفاده می کرد، بعد نیروهای هسته ای میان برد و در نهایت سلاحهای استراتژیك آمریکا به عنوان آخرین حربه بکار گرفته می شد. به این ترتیب رهبران ایالات متحده قادر بودند با توجه به اوضاع در جبههٔ جنگ از خود واکنش نشان دهند.

این دکترین امنیت اروپا را به رغم فروسایی برتری هسته ای آمریکا تحکیم می بخشید از آنجایی که ناتو می توانست بدون تردید با استفاده از سلاحهای هسته ای عملیاتی و میان برد پیشروی ارتشهای شوروی را متوقف کند، دکترین واکنش قابل انعطاف بار سنگین تصمیم نهایی دربارهٔ تشدید جنگ به یك جنگ تمام عیار هسته ای را به دوش کرملین می گذاشت. بنابراین رهبران شوروی مجبور بودند در محاسبات خود دربارهٔ خطرهای آغاز هر جنگی، خطر بروز یك جنگ کامل را منظور کنند. این دکترین به نوبهٔ خود این احتمال را که مسکو از تهدید برتری غیر هسته ای خود برای باجگیری از اروپای غربی بهره گیری کند کاهش می داد.

سلاحهای هسته ای میان برد، بمب افکن، و موشکهای آمریکایی مستقر در اروپای غربی که می تواند عمق خاك اتحاد شوروی را مورد حمله قرار دهند، به عنوان محور اصلی دکترین قابل انعطاف شناخته شده اند. تنها این نیروها هستند که می توانند مأموریت حیاتی انهدام نیروهای تقویتی غیر هسته ای شوروی را مدتها قبل از آنکه به جبهه برسند انجام دهند. به علاوه این نیروها می توانند به بازداری در اروپا اعتبار دهند. برابری استراتژیك، اعتبار تهدید تلافی به مثل استراتژیك ایالات متحده، علیه یك حملهٔ غیر هسته ای را از بین برده است. بنابراین برای تحکیم بازداری لازم است ایالات متحده قدرت تهدید خود به تلافی به مثل علیه اتحاد شوروی از اروپا را توسعه دهد.

ناتو در کل این واقعیت را پذیرفت. به همین دلیل اعضای اروپایی ناتو در سال ۱۹۷۹ از ایالات متحده درخواست کردند موشکهای مستقر در زمین «کروز» و «پرشینگ ۲» را در اروپا مستقر سازد. متحدان ما می دانستند در صورت بروز جنگ بمب افکن های ناتو نه تنها قادر نخواهند بود به دفاع هوایی شوروی نفوذ کنند، بلکه برای انجام مأموریتهای بمباران در جبهه سخت به آنها نیاز خواهد بود. آنها به علاوه

می دانستند موشکهای مستقر در دریای ایالات متحده آنقدر دقیق نیستند که بتوانند به هدفهای نظامی در اتحاد شوروی ضربه بزنند، بنابراین موشکهای مستقر در زمین برای بازداری در اروپا بسیار اهمیت داشت. به این دلیل بود که دولتهای کشورهای اروپای غربی به رغم تظاهرات خیابانی ضد هسته ای بسیار در سال ۱۹۸۳ حاضر شدند بهای سیاسی استقرار این موشکها را بپردازند. با استقرار این سلاحها در اروپا، استراتژی ناتو برای بازداری یك تجاوز شوروی، به صورت یك رشتهٔ تارعنکبوتی غیر قابل نفوذ درمی آمد. مسکو این مطلب را می دانست، حتی اگر در ابتدا هم موفق می شد، ولی سرانجام یك تجاوز غیر هسته ای، حملات هسته ای علیه خاك اتحادشوروی را به دنبال داشت، خطری که رهبران کرملین جرأت دست زدن به آن را نداشتند.

اما بدون این موشکها شکافی در بازداری ناتو بوجود خواهد آمد. در بهترین شرایط به احتمال دور از یقین ایالات متحده زرادخانهٔ استراتژیك خود را بکار خواهد گرفت، و در نتیجه مطمئناً با یك ضد حملهٔ گسترده علیه شهرهای آمریکا روبرو خواهد شد. تا از شکست غیر هسته‌ای ناتو جلوگیری کند. دربدترین شرایط ایالات متحده می تواند کشورهای اروپای غربی را در معرض ارعاب و باجگیری و درگیر با یك بحران رها کند، در این صورت ممکن است مسکو بدون شلیك گلوله ای بر اروپا مسلط شود.

به همین دلیل بود که گورباچف نابودی موشکهای میان برد ایالات متحده را اولویت ویژهٔ خود در کنترل تسلیحات قرار داد. او مذبوحانه خواهان موافقتنامه ای بود که اخیراً با پرزیدنت ریگان امضا کرد و مطمئناً انگیزه وی آنطور که برخی ناظران ساده لوح به وی نسبت می دهند پس انداز بودجه ای نبود که بتواند برای طرحهای داخلی که به آنها سخت نیاز است مورد استفاده قرار گیرد. سلاحهای هسته‌ای ارزانند و پس‌انداز ناشی از آنها بسیار اندك است.

برخی از هواداران خام کنترل تسلیحات وارد این بحث شده اند که قبول شق صفر ـ صفر برای غرب یك پیروزی به شمار می رود، چون گورباچف چهاربرابر ما کلاهك جنگی در اروپا از دست می‌دهد. آنها از خود سؤال نمی کنند چرا؟ گورباچف نه یك خیرخواه بشر است نه یك الههٔ صلح. روسها بهترین بازیکنان

شطرنج در جهان هستند و کلیدبازی شطرنج انجام یك حرکت ابتدایی و تفکر دربارهٔ چند حرکت آینده، پیش بینی و برنامه ریزی برای محتمل ترین حرکات حریف است. مذاکره کنندگان آمریکایی تنها به حرکتی که در مقابلشان قرار دارد فکر می کردند ـ کاهش تعداد سلاحهای هسته ای. گورباچف افکار خود را روی بخش دیگر صفحهٔ شطرنج استراتژیك متمرکز کرده بود، هدف وی جدا کردن ناتو، بویژه آلمان غربی از ایالات متحده بود، او در دلسرد کردن پا قرص ترین دوستانمان در آلمان، و جلب تحسین مخالفان سلاحهای هسته ای موفق شد، گورباچف با موافقتنامهٔ اخیر کنترل تسلیحات، اروپا را نبرد ـ اما موقعیت استراتژیك شوروی را برای انجام این کار به شکلی در آینده بهبود بخشید.

سومین تغییر جدی از آغاز تأسیس ناتو در توزیع ثروت اقتصادی صورت گرفته است. دلیلی که موجب شد رهبران آمریکا در سالهای نخست پس از جنگ سهم نابرابری از بار دفاع اروپای غربی را قبول کردند این بود که اروپاییان خود منابع اقتصادی لازم را برای این کار در اختیار نداشتند. اما شرایط تغییر کرده است، اروپای غربی مدتهاست بر روی خرابه های جنگ جهانی دوم از نو بنا شده است. اروپای غربی امروز با تولید ناخالص ملی ۳/۵ تریلیون دلار که اندکی از تولید ناخالص ملی ۴ تریلیون دلاری ایالات متحده کمتر است، از نقطه نظر اقتصادی شانه به شانه ایالات متحده ایستاده است. به علاوه با توجه به کسری بزرگ بودجهٔ رسمی ایالات متحده، این کشور دیگر در موقعیتی نیست که بتواند بار اصلی هزینهٔ نگهداری ارتشهای پیمان ناتو را در آن سوی مرز داخلی آلمان تقبل کند.

با این حال، علی رغم توانایی انجام این کار، اروپای غربی هنوز سهم بسیار کمتری را به دفاع مشترك اختصاص داده است. ایالات متحده حدود ۷ درصد از تولید ناخالص ملی خود را صرف امور دفاعی می کند، درحالی که کشورهای اروپای غربی تنها ۳/۵ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به این امر اختصاص داده اند. همانطور که الکساندر هیك فرماندهٔ پیشین ناتو مکررا اشاره می کرد، ما نباید سهم متحدانمان را در دفاع از اروپا کوچك بگیریم. آنها بخش اعظم نیروهای ناتو را تامین و یك سیستم نظام وظیفهٔ اجباری را حفظ می کنند، درحالی که ایالات متحده چنین کاری را نمی کند، اما مبالغه آمیز نخواهد بود اگر بگوییم به طورکلی

آمریکاییها برای دفاع از اروپای غربی در برابر حملهٔ شوروی بیش از اروپاییان خرج می کنند.

بالاخره، چهارمین تغییر اساسی که از آغاز ایجاد ناتو بوجود آمده شکاف عمیقی است که بین اعضای این اتحادیه بر سر سیاستهای غرب در خارج از اروپا بروز کرده است. در سال ۱۹۴۹ از آنجایی که همه موافق بودند که محور احتمالی پیشروی شوروی در داخل اروپا قرار دارد، به مقابله با توسعه طلبی شوروی در نقاط دیگر کمتر توجه شد. اما گذشته از مسألهٔ ستیزه برانگیز استعمار، تمام اعضای ناتو به طورکلی موافق بودند که از منافع جهانی مشترك به ویژه درسد کردن راه گسترش کمونیسم، برخوردارند. در نتیجه، وقتی شورشهای کمونیستی در مالزی، هند و چین روی داد، انگلیس و فرانسه برای شکست شورشها از متحدانشان انتظار حمایت داشتند. وقتی کرهٔ شمالی کرهٔ جنوبی را مورد تاخت وتاز قرار داد، ایالات متحده انتظار داشت متحدانش نیرو به جنگ اعزام دارند.

اما در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تعارف و نزاکت کنار گذاشته شد و امروز بالاخره از میان رفت. یکی از بزرگترین ضرباتی که به همکاری متحدان در خارج از اروپا وارد شد، زمانی بود که ایالات متحده تصمیم گرفت با تلاش انگلیس و فرانسه برای بازپس گرفتن آبراه سوئز با استفاده از نیروی نظامی، پس از اینکه ناصر در سال ۱۹۵۶ آن را ملی کرد، مخالفت کند. پرزیدنت آیزنهاور برای مخالفت با آنها دلایلی داشت، انگلیس و فرانسه دربارهٔ نقشه شان برای تصرف آبراه وی را در ابهام نگاه داشته و حتی به او دروغ گفته بودند. آیزنهاور نمی خواست نشان دهد از امپریالیسم گستاخانه حمایت می کند و آنها هم زمانی را بدتر از آن برای اقدام خود نمی توانستند انتخاب کنند؛ درست دو هفته پس از اینکه ما خروشچف را به خاطر اعزام نیروهای شوروی به مجارستان محکوم کرده بودیم و یك هفته پیش از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که آیزنهاور با شعار صلح و بهروزی در آن شرکت می کرد.

من در آن موقع از این تصمیم حمایت کردم، اما اگر به عقب بازگردیم مخالفت ما با تلاشهای انگلیس و فرانسه برای دفاع از منافعشان در سوئز، بزرگترین اشتباه سیاست خارجی آمریکا از زمان پایان جنگ جهانی دوم بوده است. من دلایلی دارم

که آیزنهاور هم پس از اینکه کاخ سفید را ترك کرد، در این ارزیابی سهیم بود. نتیجه اش آن بود که ما نتوانستیم افکار خود را به متحدانمان تلقین کنیم و لطمه ای را که این اقدام در درازمدت به همبستگی غرب می زد به حساب آوریم. آبراه سوئز برای آنها نمایندهٔ منافعی حیاتی بود. شکست مداخله در سوئز پی آمد کاملاً فاجعه انگیزی به دنبال داشت. متحدان ما ایفای نقش خود به عنوان قدرتهای جهانی را کنار گذاشتند و عقب نشینی سریعی را از مواضعی که در اطراف جهان در اختیار داشتند آغاز کردند.

با عقب نشینی آنها، ما یا باید جایشان را می گرفتیم یا خطر می کردیم. ولی دیدیم که اتحاد شوروی این کار را کرد. مسکو این اشاره را دریافت و کانون تهدید شوروی تغییر کرد. در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۵۰ ناتو جبههٔ مرکزی در اروپا را امن کرده بود، بنابراین کرملین حملات خود را متوجه جناحها کرد. با تلاش مسکو برای پر کردن خلاء قدرت ناشی از عقب نشینی امپراتوریهای اروپایی، توسعه طلبی تازه ای در جهان درحالِ رشد آغاز شد. در دهه های پس از آن اتحاد شوروی به یك قدرت بزرگ جهانی تبدیل شد و توانایی آن را یافت که قدرت خود را در نقاط مختلف جهان اعمال کند و منافع غرب و راههای دسترسی به راههای استراتژیك دریایی، ذخایر نفتی و کانی جهان را مورد تهدید قرار دهد. این یك مبارزه طلبی بود که ناتو تا آن روز هرگز با آن روبرو نشده بود، مبارزه طلبی که این اتحادیه باید یك استراتژی موفق برای مقابله با آن اتخاذ کند.

به علاوه، متحدان اروپایی مسئولیت خود را در شکل دادن به روند رویدادها در جهان رها کردند و برخی از رهبران سیاسی در مواضعی که دربارهٔ مناقشه های مهم شرق ـ غرب در جهان سوم اتخاذ کردند، هر روز غیر مسئول تر شدند. در جنگ ویتنام، برخی از اروپاییان تلاش ایالت متحده برای جلوگیری از اعمال سلطهٔ خدایان جنگ، مطلق گرا و بیرحم هانوی را بر تمامی هند و چین تقبیح کردند. آنها همچنین به پیگیری یك کاهش تشنج در اروپا، به شکل یك هدف با ارزش خود به خودی، بدون توجه به اقدامهای شوروی در دیگر نقاط که منافع غرب را مورد تهدید قرار می داد پرداختند. از دیدگاه آنها جنگهایی که به وکالت از سوی شوروی در آفریقا روی می داد نیازی به پاسخ نداشت. آنها پس از حملهٔ مستقیم شوروی به

افغانستان در سال ۱۹۷۹ جز تقبیح لفظی اقدام دیگری صورت ندادند. حتی سرکوب جنبش همبستگی در لهستان در سال ۱۹۸۱ تنها رجزخوانی های داغ و اقدامهای سست را به دنبال داشت.

امروز شکاف بی سابقه دربارهٔ مسائل خارج از اروپا در داخل ناتو وجود دارد. متحدانمان به ما اجازه ندادند در جریان جنگ رمضان در سال ۱۹۷۳ از خاك آنها برای کمك نظامی به اسرائیل استفاده کنیم. مارگارت تاچر از سوی کسانی که با تصمیم وی، مبنی بر دادن اجازه به ایالات متحده برای استفاده از پایگاه های هوایی انگلیس، به عنوان نقطهٔ پرش در حمله به لیبی در سال ۱۹۸۶ مخالف بودند شدیدا مورد انتقاد قرار گرفت و فرانسه به بمب افکن های ما اجازه نداد در مسیر خود از فراز خاك فرانسه بگذرند، و به این ترتیب مجبورشان کرد هزاران مایل اضافی را بپیمایند. امروز متحدان ناتو تنها با اکراه موافقت کرده اند با ایالات متحده در حفظ آزادی کشتیرانی در خلیج فارس همکاری کنند و تلاشهای ایالات متحده برای جلوگیری از دستیابی شوروی به یك پایگاه در آمریکای مرکزی با حمایت کم همراه بوده و با انتقادهای عیب جویانه غیر منتظره ای روبرو می شود.

مشکل اصلی که امروز ناتو با آن روبروست، تهدید کمونیسم اروپایی نیست، بلکه اثرات مهلك انتقاد اروپایی است. این عامل سبب شده اعضای کنگره دیگر به حسن نیت ناتو اعتقاد نداشته باشند. در دههٔ ۱۹۷۰ ناتو از سوی انزواگرایان لیبرال ـ که در تصویب تبصرهٔ مانسفیلد برای کاهش نیروهای ایالات متحده در اروپا تقریباً موفق شده بودند ـ مورد حمله قرار گرفت. امروز این محافظه کاران هستند که با ناتو به مخالفت برخاسته اند. آنها نه تنها معتقدند که متحدان ما در هزینه های دفاعی سواری مجانی می گیرند، بلکه این اتحادیه را مانعی بر سر راه اقدامهای ایالات متحده برای دفاع از منافع خود در جهان سوم تلقی می کنند. آنها حتی از این هم فراتر رفته استدلال می کنند ناتو غرب را تضعیف کرده و به امنیت ملی ایالات متحده لطمه می زند. حمایت چشمگیر دو حزبی سال ۱۹۴۹ از ناتو از بین رفته است.

با در نظر گرفتن این چهار تغییر بنیادی فرضیه هایی که به تقویت ناتو از آغاز منجر شدند، روشن است که ما با یك بحران ساده که موجب گردیده هر چند سال

یك بار تقاضای یك «ارزیابی مجدد دردآور» مطرح شود، روبرو نیستیم.

در حال حاضر خطر واقعی، از هم پاشیدگی روانی ناتو را تهدید می کند. هیچ اتحادیه ای نمی تواند به حیات خود ادامه دهد اگر اعضایش با هدف اصلی که برای آن بوجود آمده است مخالفت کنند. هیچ اتحادیه‌ای نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد اگر اعضایش از تقسیم عادلانهٔ بار مالی امنیت گروهی خود سرباز زنند. هیچ اتحادیه ای نمی تواند به حیات خود ادامه دهد اگر اعضای آن دربارهٔ ماهیت تهدیدی که علیه امنیتشان وجود دارد اختلاف نظر داشته باشند. هیچ اتحادیه ای نمی تواند به حیات خود ادامه دهد اگر اعضایش امنیت یا نیات خوب برخی از شرکای خود را به زیر سؤال ببرند.

اگر ایالات متحده و متحدانش در اروپای غربی نتوانند این مشکلات را حل کنند، ما در سال ۱۹۹۹ به گذشته نگاه خواهیم کرد و متوجه خواهیم شد که اختلافهای امروز نخستین نشانه های از هم پاشیدگی غایی ناتو بوده است.

به عنوان رئیس جمهوری، من سعی کردم سال ۱۹۷۳ را سال اروپا قرار دهم تا تمام توان دولتم را برای حل مشکلات ناشی از تغییر زمان بکار گیرم. ما به آن پیشرفتی که تصور می کردیم دست نیافتیم و پس از آن هیچ دولتی به یك تلاش هماهنگ برای مقابله با این مشکلات دست نزده است. بنابراین هر کس که جانشین پرزیدنت ریگان می شود باید نخستین سال حکومت خود را به حل مشکلات اتحادیه آتلانتیك اختصاص دهد. رئیس جمهوری آینده قویاً وسوسه خواهد شد که روابط شوروی ـ آمریکا را درصدر دستور کار خود قرار دهد. برخی استدلال خواهند کرد که او بهتر است برای برگزاری یك دیدار سران در اولین فرصت ممکن با گورباچف تلاش کند. این یك اشتباه خواهد بود. ما قبل از تلاش برای بهبود روابط با دشمنان خود، باید برای ترمیم روابط با دوستانمان بکوشیم. ما باید قبل از ملاقات با شورویها با متحدان اصلی مان در ناتو به طور جدی مشورت کنیم، نه اینکه بعداً آنها را به طور سرسری و تشریفاتی در جریان امر قرار دهیم.

رئیس جمهوری آینده به محض ورود به کاخ سفید باید سران ناتو را برای مذاکراتی در سطح وزیران دربارهٔ مسائل مورد منازعه گردهم آورد. این مذاکرات باید پیوندهای این اتحادیه را از نو تحکیم بخشد و به تشکیل یك اجلاس استراتژیك

سران ناتو در پایان سال منجر شود. این مناسبترین هدیه، به مناسبت چهل سالگی ناتو خواهد بود و به این اتحادیه اجازه می دهد در سال ۱۹۹۹ با سرزندگی و عزم بیشتر پنجاهمین سال تولد خود را جشن بگیرد.

مهم است که ما این اتحادیه را تقویت کنیم، نه تضعیف. اروپا هنوز یك هدف جغرافی ـ سیاسی مهم برای کرملین به شمار می رود. یك اروپای بی طرف قدرت اقتصادی شوروی را به طور چشمگیری تقویت کرده یك فاجعهٔ اقتصادی برای ایالات متحده به بار خواهد آورد. ایالات متحده همچنین تاب آن را ندارد که خود را تنها برای رضایت خاطر خویش در یك انزواطلبی تازه غرق کند. ایالات متحده به کمك متحدانش برای دفاع از منافع غرب در اطراف جهان نیاز دارد. همانطور که فرانکلین روزولت در سال ۱۹۴۵ گفت: «ما باید یاد بگیریم که در صلح نمی توانیم تنها زندگی کنیم».

به علاوه بریدن از اروپا به منزلهٔ گسستن از تاریخ است. ما بیشتر مجموعه ای از مردم و آرمانهای اروپایی هستیم. ما در ارزشها، اعتقادات، فرهنگها و میراث های فلسفی اروپا شریك هستیم. اتحاد نظامی و روابط نزدیك اقتصادی و فرهنگی ما نمایشگر تنها یك تهدید خارجی مشترك نیست، بلکه از میراث مشترك ما نیز سرچشمه می گیرد.

در سال نو اروپا، ما باید تمام قدرت خود را برای تجدید بنای استراتژیك ناتو بکار گیریم. این اتحادیه در سالهای اخیر با به هم بافتن یك رشته الفاظ گنگ و مبهم به یك دستگاه صدور اعلامیه های بی معنی تبدیل شده است. رهبران آن به جای آنکه به یك توافق روشن دست یابند سعی کرده اند اختلافهایشان را پنهان دارند. زمان آن فرا رسیده که ما برداشتهایمان را از تهدیدهایی که علیه امنیت ناتو وجود دارد، و همچنین واکنش استراتژیك مشترك خود را صریحاً روشن سازیم. بی تفاوت از آنها گذشتن، خود یك تهدید تازه است و ما برای مقابله با آن به یك ناتو نو نیاز داریم.

ما باید ابتدا دربارهٔ ماهیت خصومت به توافق برسیم. خیلی ها ادعا می کنند اتحاد شوروی تحت حکومت گورباچف دیگر تهدید خطرناکی علیه غرب به شمار نمی رود. این دیدگاه خطاست. مدرکی در دست نیست ـ تاکنون ـ که او خط جغرافی ـ سیاسی سیاست خارجی شوروی را تغییر داده است. او از تقویت نظامی شوروی

دست برنداشته است. او حمایت از کشورهای موکل شوروی در جهان سوم را متوقف نکرده است. او در وضعیت اقمار شوروی در اروپای شرقی تغییری نداده است.

اگر گورباچف سیاست شوروی را در داخل تغییر دهد و سیاست خارجی شوروی را در خارج مسالمت آمیز سازد، غرب باید از اقدامهای وی استقبال کند. ولی ما باید مطمئن باشیم قبل از اینکه وسایل ممکن را برای انجام این کار در اختیارش قرار دهیم منتظر خواهیم شد تا ببینیم آیا وی چنین کاری را خواهد کرد. ما نباید با تغییر سیاست خود در قبال وی، قبل از اینکه او سیاستش را در قبال ما تغییر دهد به وی امتیازی بدهیم. او نمی تواند هر دو را با هم داشته باشد ـ هم کاهش تشنج با غرب را و هم اقدامهایی که منافع غرب را تهدید کند.

ما همچنین باید دربارهٔ ماهیت تهدید شوروی توافق کنیم. واقعیت این است که مسکو امنیت غرب را هم در جبههٔ مرکزی اروپا و هم در جهان سوم تهدید می کند. شناخت این تهدید در اروپا آسان است، چون به شکل بیش از یکصد لشکر مجهز و آماده برای اینکه غرب را درنوردد جلوه گر می شود. اما مشکل پیدا کردن دست پنهانی مسکو در جهان سوم از جنبهٔ واقعی این تهدید نمی کاهد. درحالی که ابربازهای آمریکا لازم است قبول کنند تمام جنبشها و شورشهای ضد غرب از اقدامهای شوروی ناشی نمی شود. اروپای غربی نیز نیاز دارد این واقعیت را بپذیرد که برخی از آنها از شوروی سرچشمه می گیرد و غرب باید به این تجاوز غیر مستقیم پاسخ گوید.

ما همه باید درك کنیم درحالی که هدف اصلی درازمدت شورویها اروپای غربی است، تهدید فعلی آنها متوجه کشورهایی است که منابع طبیعی شان برای ادامهٔ حیات اروپا ضروری است. اتحاد شوروی می تواند بدون جنگ بر اروپا مسلط شود. این واقعیت که چهل سال است جنگی در اروپا روی نداده است ثابت می کند که ناتو موفق ترین اتحادیهٔ تاریخ بوده است. اما طی چهل سال گذشته هرچند اتحاد شوروی به جنگ مستقیم علیه ناتو در اروپا دست نزده، در جهان سوم جنگهای غیر مستقیمی را با موفقیت علیه ناتو به راه انداخته است. به این کار هم ادامه خواهد داد. اگر ناتو برای مقابله با این تهدید یك استراتژی اتخاذ نکند

شورویها بدون حملهٔ مستقیم به هدف خود که تسلط بر اروپاست دست خواهند یافت. در این صورت ارتشهای غیر هسته ای ناتو در اروپا، در عمل خط ماژینویی خواهند بود که دشمن بر آن خط بطلان کشیده، آن را بی ثمر خواهد کرد.

بنابراین کشورهای اصلی ناتو باید منافع حیاتی غرب را در جهان مشخص کرده برای دفاع از آنها یك سیاست همیاری اتخاذ کنند. حداقل کاری که ما می توانیم انجام دهیم تجدید بنای اتحاد استراتژیك خود می باشد. ما باید دوباره دربارهٔ استراتژی اصلی خود فکر کنیم، نیروهای نظامی غرب را تجدید سازمان دهیم و پیوندی را که زمانی بین روابط کلی شرق ـ غرب و اقدامهای شوروی در جهان وجود داشت از نو برقرار سازیم.

دفاع از اروپا همچنان مأموریت اصلی ناتو را تشکیل می دهد. وقوع یك جنگ در اروپا بسیار نامحتمل است اما این بدان معنا نیست که جنگی نمی تواند اتفاق افتد. هیچ کس تصور نمی کرد سوءقصد به جان دوك بزرگ اتریش یك جنگ جهانی چهار ساله را موجب خواهد شد که بالغ بر ۱۴ میلیون کشته به جای خواهد گذاشت. بیشتر مردم تصور می کردند این مناقشهٔ وحشتناك «جنگی برای پایان دادن به تمام جنگها» بود، اما بیست سال بعد یك جنگ جهانی دیگر اتفاق افتاد. جنگ، متحدی بهتر از کسانی که ادعا می کنند جنگ هرگز اتفاق نخواهد افتاد ندارد.

بنابراین وقتی به دفاع از اروپا فکر می کنیم نباید با این فرضیه که جنگ هرگز اتفاق نخواهد افتاد آغاز کنیم. اگر احتمال یك حملهٔ شوروی وجود نداشت، ایالات‌متحده راههای به مراتب بهتری برای مصرف بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار بودجهٔ دفاعی اختصاص داده شده به دفاع اروپا، داشت. جز تهدید اعمال شده از سوی پیمان ورشو بحث اصولی دیگری برای ناتو وجود ندارد. اما اگر وقوع جنگ ممکن است ـ حتی اگر بسیار نامحتمل باشد ـ ما نباید تنها به خاطر اینکه دبیرکل کنونی حزب کمونیست شوروی لبخند گرمی دارد و محکم دست را می فشارد آمادگی خود را از دست دهیم.

ناتو باید ابتدا به نقش سلاحهای هسته ای در دفاع از اروپا بپردازد، این سلاحها در اروپا هم مایهٔ شر بوده اند هم مایهٔ برکت. زرادخانهٔ هسته ای ناتو به اروپای غربی امکانات گرانقدری برای مقابله با برتری غیر هسته ای شوروی در

سالهای پس از جنگ داده است. این عامل از نقطه نظر اقتصادیْ به اروپاییان کمك کرد. اما وقتی اروپاییان نتوانستند پس از احیای اقتصادیشان دربارهٔ وابستگی خود به بازداری هسته ای تجدید نظر کنند، سلاحهای هسته ای به صورت تنها ستونی درآمد که امنیت آنها را حفظ می کرد. اروپاییان روح خود را به عصر هسته ای فروختند. تصمیم آنها باعث شد نقش جهانی خود را کوچك گرفتند و از نقطه نظر سیاسی لطمه خوردند. این کشورها که روزی جزء قدرتهای بزرگ جهانی بودند خود را به مقام قدرتهای منطقه ای در جهان تنزل دادند.

اما با توجه به توازن جاری نیروهای غیر هسته ای، ناتو نمی تواند سلاحهای هسته ای را کنار بگذارد. این اتحادیه بدون سلاحهای هسته ای درصورت وقوع جنگ بر سردوراهی قرار می گیرد و باید بین یك شکست غیر هسته ای و یك جنگ هسته ای استراتژیك تمام عیار یکی را انتخاب کند. با در نظر گرفتن موافقتنامهٔ تازهٔ کنترل تسلیحات، حل این مشکل مأموریتی بسیار دشوارتر از گذشته خواهد بود. بنابراین با آغاز روند برچیدن نیروهای هسته ای میان برد و برد کوتاه ایالات متحده و شوروی، ما لازم است مطالعهٔ گسترده ای را روی میزان توانایی ناتو برای حفظ بازداری هسته ای آغاز کنیم.

ابتدا، ما باید در برابر این وسوسهٔ سیاسی که هدف خود را در کنترل تسلیحات و انهدام تمام سلاحهای هسته ای در اروپا قرار دهیم، مقاومت کنیم. فشار سیاسی غیر قابل اجتنابی برای پیشبرد موافقتنامهٔ تازهٔ کنترل تسلیحات و منع سلاحهای هسته ای عملیاتی هم اکنون در اروپا آغاز شده است. اما دستاوردهای آسان سیاسی فاجعهٔ استراتژیك به دنبال دارد. غیرهسته ای کردن اروپا سالهاست که هدف شوروی بوده است. مسکو می‌داند یك تهدید آمریکا برای به راه انداختن یك جنگ استراتژیك تمام عیار در واکنش به تجاوز غیر هسته ای شوروی باور کردنی نیست. یك منع کامل سلاحهای هسته ای در اروپا، خطوط دفاعی آمریکا در اروپا را که هم اکنون دچار فرسودگی شده بیش از پیش تحت فشار قرار خواهد داد و متحدان ایالات متحده را در معرض ارعاب نظامی غیر هسته ای شوروی قرار خواهد داد.

دوم، ما باید پیوند بین نیروهای هسته ای آمریکا و دفاع اروپا را تقویت کنیم. طبق موافقتنامهٔ تازهٔ کنترل تسلیحات، موشکهای ایالات متحده در اروپا ظرف سه

سال آینده برچیده خواهد شد. این مدت کافی است برای اینکه ناتو وضعیت نظامی خود را برای حفظ بازداری اصلاح کند. ما باید شمار بمب افکن هایی را که قادرند به حملات هسته ای در عمق خاك کشورهای پیمان ورشو دست بزنند افزایش دهیم. ما باید موشکهای کروز دریایی بیشتری را روی ناوهای جنگی آمریکا که در خدمت ناتو قرار دارند مستقر سازیم. ما همچنین باید بعضی از زیردریایی های تازهٔ «تریدنت ۲» ایالات متحده را با کلاهکهای جنگی بسیار دقیق شان به عنوان بخشی از مسئولیتمان در ناتو بکار گیریم.

سوم، ما باید طرح ریك یاویك را که شامل انهدام تمام سلاحهای هسته ای ظرف ده سال می شود کنار بگذاریم. دولت آینده باید آگاهانه از این فکر خام بگذرد. در آیندهٔ قابل پیش بینی سلاحهای هسته ای و تهدید هسته ای وجود خواهد داشت. این یك واقعیت زندهٔ زندگی بین المللی است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، سلاحهای هسته ای باید بخشی از استراتژی ما برای بازداشتن جنگ باشد. گنجاندن خیالبافی جهان عاری از سلاحهای هسته ای در موضع مذاکرات آمریکا در ریك یاویك شدیدترین ضربه ای بود که بر اعتماد متحدان ایالات متحده وارد آمد. واقع بینی مارگرت تاچر که در سال ۱۹۸۷ به گورباچف گفت: «یك جهان بدون سلاحهای هسته ای شاید یك رؤیا باشد، اما شما نمی توانید یك دفاع مطمئن را برپایهٔ یك رؤیا بنا کنید. یك جهان بدون سلاحهای هسته ای برای همهٔ ما بی ثبات و خطرناکتر خواهد بود». باید جانشین رجزخوانی ریك یاویك شود.

ما باید همچنین رجزخوانی غیر مسئولانهٔ تقبیح بازداری هسته ای را به عنوان یك کار غیر اخلاقی کنار بگذاریم. این کار کاملاً خطاست. ما تنها در یك جهان بی عیب ونقص به سلاحهای هسته ای برای بازداری نیازی نخواهیم داشت. به هرحال ما باید وابستگی مان را به این سلاحها به حداقل برسانیم، اما با در نظر گرفتن واقعیتها در جهان، ما باید برای بازداشتن متجاوزان بالقوه از اقدام به جنگ یا وادار کردنمان به تسلیم بدون جنگ، سلاحهای هسته ای دراختیار داشته باشیم. این یك هدف اخلاقی است که باید با بهترین امکاناتی که در عمل وجود دارد تعقیب شود.

چهارم، ما باید راههایی بیابیم تا آلمان غربی را با استراتژی بازداری خود

پیوند دهیم. این آلمان غربی بود ـ در زمان حکومت سوسیال دمکرات هلموت اشمیت ـ که در سال ۱۹۷۹ پیش قدم شد و درخواست کرد که موشکهای میان برد ایالات متحده در اروپای غربی مستقر شود. تحت موافقتنامهٔ تازهٔ کنترل تسلیحات، این موشکها و انواع مشابه آن در شوروی از رده خارج خواهد شد. اما هر هدفی در اروپای غربی تحت پوشش هزاران موشك دوربرد مسکو قرار دارد. انهدام سلاحهای میان برد و با بردکوتاه، تهدید هسته ای شوروی علیه اروپا یا ایالات متحده را کاهش نمی دهد، اما توانایی ناتو را در پاسخگویی با سلاحهای هسته ای مستقر در اروپا، به یك حملهٔ شوروی علیه اروپا سلب می کند. آلمان غربی که خود هیچ سلاح هسته ای در اختیار ندارد به ویژه در برابر باجگیری هسته ای یا غیر هسته ای شوروی در عمل آسیب پذیر است، دولت آینده باید راههایی بیابد تا آلمانیها این مسأله را دریابند.

پنجم، ما باید برای مطرح ساختن عرصه ای که استفاده از سلاحهای هسته ای را ایجاب می کند، نیروهای غیر هسته ای ناتو را بهبود بخشیم. عقب ماندگی ناتو در زمینهٔ سلاحهای غیر هسته ای باعث شد که ایالات متحده سلاحهای هسته ای را در اروپا مستقر کرد. درصورت وقوع جنگ، برای ناتو امروز مشکل خواهد بود که از تشدید فوری آن به سطح هسته ای استراتژیك برای متوقف کردن نیروهای غیر هسته ای شوروی جلوگیری کند، اما مسأله این نیست. ناتو می تواند با اصلاح عدم توازن موجود در سطح نیروهای غیر هسته ای، از احتمال اینکه روزی مجبور شود چنین تصمیم وحشتناکی اتخاذ کند بکاهد. در واقع تحقیقات مربوط به ابتکار دفاع استراتژیك، این امید را بوجود آورده که با توسعهٔ سلاحهای تازهٔ غیر هسته ای بتوان به توازن در اروپا دست یافت. به هرحال، ما باید این مطلب را درك کنیم که افزایش نیروهای غیر هسته ای ناتو، جانشینی برای بازداری هسته ای نیست، بلکه تنها آن را تقویت می کند. در حقیقت، طول سیم فیوز هسته ای را افزایش می دهد.

مطرح ساختن عرصهٔ هسته ای از نقطه نظر سیاسی و همچنین نظامی به سود اروپای غربی است. وحشت از جنگ هسته ای، روحیهٔ اروپا را خرد کرده است. مسلم بود که یك سیاست دفاعی که براساس تهدیدی با چنین پی آمدهای خانمان برانداز بنا شود، قابل دوام نخواهد بود. اروپاییان احساس می کنند،

سرانجام، از جانب دفاع خودشان تهدید می شوند. بنابراین، آنها باید یك استراتژی مبتنی بر یك دفاع مؤثر غیر هسته ای اروپای غربی اتخاذ کنند. متحدان ما اگر دارای دفاعی باشند که به جای امید بستن به تفنگی که ممکن است خالی باشد از آنها واقعاً دفاع کند، احساس امنیت بیشتری خواهند کرد ـ و بنابراین احساس اطمینان بیشتری برای اینکه سیاست بازداری مؤثر افتد اروپاییان باید مطمئن شوند که عواید اجرای این سیاست از زیان آن بیشتر است. بازداری هسته ای کنونی از این آزمایش سربلند بیرون نخواهد آمد. وحشت از جنگ هسته ای بیش از وحشت از روسها است. یك دفاع غیرهسته ای با ارزش، همراه با یك بازداری هسته ای، از این آزمایش سرافراز بیرون خواهد آمد.

ناتو دراتخاذ استراتژی خود باید برداشت اغوا کننده ولی خطرناك عدم پیش قدم شدن در استفاده از سلاحهای هسته ای را رد کند. شورویها روی این اصل پافشاری می کنند، چون می دانند استراتژی ناتو تدافعی است. هیچ تحلیلگر جدی باور نمی کند که ناتو به یك حملهٔ تهاجمی با سلاحهای غیر هسته ای علیه نیروهای پیمان ورشو دست بزند. از سوی دیگر، استراتژی شورویها آشکارا تهاجمی است. تنها منظور استراتژی ناتو بازداشتن یك حملهٔ شوروی است. رد استفادهٔ نخست از سلاحهای هسته ای به منزلهٔ رد یك عنصر مهم بازداری است. باید به برنامه ریزان نظامی شوروی تفهیم کرد، اگر دفاع غیر هسته ای ناتو شکست بخورد، آنها با خطر تلافی به مثل هسته ای روبرو خواهند بود.

***

ایالات متحده می تواند در امر دفاع غیر هسته ای اروپا پیش قدم شود، اما اقدامهای سیاسی برای جامهٔ عمل پوشاندن به این برنامه، باید از سوی اروپا باشد. امروز حضور نظامی ایالات متحده در اروپای غربی به بالاترین سطح خود در سه دههٔ اخیر رسیده است. احتمال اینکه آمریکا پول بیشتری صرف «ناتو» کند، وجود ندارد. بیم آن می رود این مبلغ به طور چشمگیری کاهش یابد. اگر اروپای غربی ارزش حضور نظامی آمریکا را درك می کند، باید همین الان اقدام کند وگرنه با خطر از دست دادن آن روبرو خواهد بود.

بازها اخیراً به کبوترها پیوسته، استدلال می کنند: ایالات متحده برای اینکه

اروپای غربی را به اقدامی وادار کند، باید بخش قابل ملاحظه ای از نیروهای آمریکا را از اروپای غربی خارج کند. آنها یادآور می شوند، تا زمانی که آمریکاییها هزینهٔ سفر را پرداخت می کنند، اروپاییان حاضرند به سواری مجانی ادامه دهند. این دیدگاه هم اکنون به کنگره نفوذ کرده است. در زمانی که حضور نظامی آمریکا در اروپا به اوج خود رسیده است، حمایت کنگره از ادامهٔ این حضور در پایین ترین سطح خود می باشد.

برای «ناتو» از این رفتار خودبینانه بسیاری از اروپاییها که می گویند ایالات متحده هرگز جرأت نخواهد کرد از این اتحادیه خارج شود، چیزی خطرناکتر نیست. من به اروپاییان در مورد جنین دیدگاهی هشدار می دهم. به عنوان رئیس جمهوری، من بارها برای جلوگیری از تصویب تبصره «مانسفیلد» که نیروهای ایالات متحده در اروپا را به طور چشمگیری کاهش می داد، مبارزه کردم و تقریباً پیروز شدم. من به اهمیت اروپا و لزوم حمایت ایالات متحده از «ناتو» معتقد بودم، ولی در عین حال، من کنگره را هم می شناختم. واقعیت این است که اروپاییان چند دوست تازه یافته اند و از بسیاری از متحدان قدیمی خود بریده اند. اگر اروپای غربی سعی کند که در بحران جاری دست‌وپا بزند، بدبینی کنگره سرانجام «انزواگرایان لیبرال نو» را با «انزواگرایان محافظه کار قدیمی» در کنار هم قرار داده و تعداد نیروهای آمریکا را کاهش خواهد داد و این بار آنها رأی کافی برای پیروزی بدست خواهند آورد.

نتیجه می گیریم، اروپای غربی دیگر نمی تواند دفاع خود را ارزان بدست آورد. اروپا دیگر نمی تواند تنها روی تهدید تشدید هسته ای ایالات متحده برای جبران عقب ماندگی «ناتو» در زمینهٔ سلاحهای غیر هسته ای متکی باشد؛ چون در عصر برابری ایالات متحده ـ شوروی، این تهدید دیگر رنگ باخته است و راهی وجود ندارد که ایالات متحده مسئولیت مقابله با نیروهای غیر هسته ای اتحادشوروی را به عهده گیرد. اروپای غربی باید بداند که آنها دیگر با این مسأله روبرو نیستند، که آیا می توانند در هزینه ها صرفه جویی کنند، بلکه مسأله ای که در مقابلشان قرار دارد این است که آیا می توانند اتحادیه را نجات دهند یا نه؟

در نتیجه، اروپا باید یك راه حل اروپایی برای دفاع غیر هسته ای اروپا بیابد.

این راه حل باید ادغام ارتشهای اروپای غربی را تا حد معینی شامل شود. این دیدگاه در سال ۱۹۵۴ که فرانسه با پیشنهاد تشکیل جامعهٔ دفاعی اروپا مخالفت کرد، رد شد و در سال ۱۹۶۵ که فرانسه از فرماندهی یکپارچه «ناتو» خارج شد، جنبهٔ غیر ممکن پیدا کرد؛ اما تشکیل یك نیروی دفاعی یکپارچه، فکری است که زمان اجرای آن فرا رسیده است.

بیش از چهل سال است درحالی که برخی از اروپاییان در خارج علیه نیروهای چریکی غیر متعارفی جنگیده اند، هیچ کشور اروپایی سوای مداخلهٔ نظامی سوئز در سال ۱۹۵۶ و جنگ فالك لند (مالویناس) در سال ۱۹۸۱، در هیچ مناقشهٔ غیرهسته ای مهمی در خارج از اروپا شرکت نکرده است. اگر مسألهٔ دفاع از اروپا نبود، نیروهای هسته ای متحدان ما دلیل وجودی نداشتند. بنابراین منطقی است که کارآیی این نیروها را برای هدفهای اصلی شان به حداکثر برسانیم. بهترین راه برای دستیابی به این هدف، احیای فکر تشکیل یك نیروی دفاعی گروهی واقعی اروپاست که با ادغام کامل نیروها در جبههٔ مرکزی در آلمان آغاز شده، بعد بر یك اساس عقلانی از نقطه نظر جغرافیایی گسترش می یابد. فرانسه لازم است در روابطش با «ناتو» تجدیدنظر کند، اما همانطور که از طرح آلمان غربی و فرانسه برای تشکیل یك تیپ کاملاً یکپارچه برمی آید، رهبرانشان هم اکنون به لزوم همکاری نزدیکتر با متحدان پی برده اند.

وقتی اروپای غربی مسئولیت بزرگتری را در دفاع از خود به عهده گرفت، یك اروپایی باید به عنوان فرماندهٔ عالی متحدان منصوب شود و اروپاییان مسئولیت مذاکرات کنترل تسلیحات در اروپا را به عهده بگیرند. این بدان معنا نیست که ایالات متحده مسئولیت خود را رها خواهد کرد. تا زمانی که ایالات متحده جان نیروهایش را در اروپای غربی به خطر می اندازد، باید در شکل دادن به موافقتنامه های شرق ـ غرب که بر امنیت آنها تأثیر می گذارد، سهیم باشد. اما نقش ما نباید از تصریح در انواع موافقتنامه هایی که به اعتقاد ما بهتر است، فراتر رود. به طورکلی از آنجایی که کنترل تسلیحات در اروپا بر امنیت اروپا بیش از ما تأثیر می گذارد، اروپاییان باید رهبری مذاکرات را به عهده بگیرند.

مذاکره برای کنترل تسلیحاتی بیشتر در اروپا باید روی توازن سلاحهای غیر

هسته ای متمرکز شود. عدم توازن وسایل جنگ تهاجمی غیر هسته ای ـ توپ، تانك و نیرو ـ است که خطر جنگ و به نوبهٔ خود نیاز به یك «بازداری هسته ای» را بوجود می آورد. پانزده سال است که ما سعی کرده ایم این مسأله را در مذاکرات کاهش متقابل و متوازن نیروها مطرح سازیم، مسکو با حالت تهاجمی و ما با حالت تسلیم و رضا به جای اینکه شورویها را وادار کنیم دربارهٔ برتریشان در زمینهٔ سلاحهای هسته ای که به دلیل آن ما قبل از هر چیز به سلاحهای هسته ای نیاز داریم مذاکره کنند، طبق دستور کارشان مذاکره کرده ایم. در نتیجه، ما در مذاکرات کنترل تسلیحات تلاش کرده ایم علائم بیماری را درمان سازیم؛ درحالی که بیماری را به حال خود رها کرده ایم. وقتی اروپا مسئولیت مذاکرات کنترل تسلیحات را به عهده می گیرد می بایستی به تهدید اصلی علیه صلح، یعنی برتری شوروی در زمینهٔ نیروهای غیر هسته ای بپردازد.

***

«ناتو» همزمان با تقویت نیروهایش باید مأموریت خود را هم گسترش دهد. وقتی نفوذ شوروی بر مناطق حساس جهان سوم حکمفرما شود، نه تنها بر منافع آمریکا، بلکه بر منافع اروپا نیز تأثیر خواهد گذاشت. وقتی مسکو موفق شود هدفهای جغرافی ـ سیاسی را یکی پس از دیگری فتح کند، امنیت هر دو گروه کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس به مخاطره خواهد افتاد. از آنجایی که ما از منافع مشترکی برخورداریم، باید پاسخ مشترکی نیز بیابیم.

ما باید قبول کنیم اتحادشوروی از سال ۱۹۴۹ استراتژی خود را تغییر داده است. هدف اصلی تهاجم شوروی دیگر جبههٔ مرکزی نیست، بلکه جناحهای بی دفاع می باشد. رهبران کرملین می دانند دمکراسی های صنعتی به خطوط حیاتی دریایی و منابع جهان سوم سخت متکی هستند. حتی با یك برنامهٔ مداوم برای جایگزین کردن قدرت انرژی هسته ای به جای نفت، اروپای غربی در سال ۱۹۹۵ هنوز برای تامین دو سوم انرژی خود به نفت متکی خواهد بود. مسکو پاشنهٔ پای آشیل را نشانه گرفته و دست اندرکار به راه انداختن انقلابها و بکارگیری ارتشهای موکل در کشورهایی است که از معادن غنی برخوردارند.

غرب اگر در جهان سوم عقب بیفتد، همین طور اگر در جبههٔ مرکزی شکست

بخورد، سقوط خواهد کرد. اقتصادهای اروپایی بدون دسترسی به منابع و بازارهای جهان قادر به ادامهٔ حیات نیستند. پیشروی شوروی در جهان سوم نه تنها حمله ای به اروپا، بلکه تهاجمی علیه اتحاد غرب می باشد. اروپای غربی نباید انتظار داشته باشد که آمریکا به تنهایی نقش ژاندارم را در جهان ایفا کند. این اندیشه ای پوچ است. صلح به همه مربوط می شود. ما برای حفظ صلح نه تنها به هشیاری، بلکه به يك قدرت قانونی نیاز داریم. صلح واقعی تحقق نخواهد یافت، مگر اینکه تمام کشورها در ساخت و اصلاح مداوم آن سهیم باشند. انجام این کار به ویژه برای اروپاییان اهمیت دارد، چون در نهایت ایالات متحده می تواند به تنهایی زنده بماند، اما اروپای غربی قادر نیست.

کشورهای ناتو باید در دفاع از منافع غرب در جهان نقش فعال و همکاری داشته باشند. آنها برای این کار از قرنها تجربه در امور جهانی، به ویژه در مناطقی که زمانی قدرت استعماری بودند برخوردارند. اقدامهای فرانسه در صحرای مرکزی و شبه صحرای آفریقا الگوی بسیار خوبی است. ظرف چهل سال گذشته بارها نیروهای نخبهٔ فرانسه برای جلوگیری از پیشروی شوروی در آفریقا در این منطقه مداخله کرده اند.

تروریسم باید یکی دیگر از هدفهای مأموریت توسعه یافته «ناتو» باشد. يك حملهٔ تروریستی به شهروندان يك کشور به منزلهٔ حمله ای به تمام کشورهای متمدن است. تروریسم يك مبارزه طلبی بین المللی علیه نظم بین المللی است و به واکنش بین المللی نیاز دارد. متحدان «ناتو» برای مقابله با حملات تروریستی باید يك برنامهٔ همکاری و اقدام مشترك تهیه کنند.

همکاری ما باید برنامه های کمك اقتصادی ما را نیز دربر بگیرد. ما باید مشترکاً کشورهایی را که از نقطه نظر استراتژیکی مهم هستند و سخت به کمك ما نیاز دارند، هدف قرار دهیم. ایالات متحده باید حاضر باشد برای انتخاب وسایل اجرای برنامه کمکها، توصیهٔ اروپاییان را بپذیرد. آنها از تجربهٔ زیادی در همکاری با مستعمره های پیشین خود برخوردارند و اغلب می توانند نقش رهبری را مؤثرتر از ایالات متحده ایفا کنند. مثلاً ساحل عاج با پیوندهایش با فرانسه توانست به صورت یکی از معدود کشورهای مرفه آفریقا درآید. تجربهٔ سرشار انگلیس در مستعمره های سابقش برای

غرب ارزش زیادی دارد.

ما اگر با هم عمل کنیم موفق تر خواهیم بود تا اینکه به تنهایی عمل کنیم. بنابراین ما باید مأموریت ناتو را گسترش دهیم. ایالات متحده و اروپای غربی در کنارهم می توانند در خنثی کردن تهاجم جغرافی ـ سیاسی شوروی در جهان سوم و تجدیدنظر در برنامه های کمك اقتصادی که به جای سوءاستفاده، رفاه را ترغیب کند، موفق شوند.

***

در سال نو اروپا، همچنین باید دربارهٔ سیاستی که کشورهای ناتو باید در روابطشان با شوروی اتخاذ کنند، یك همرأیی بوجود آورد. ما لازم است با یك جبههٔ متحد سیاسی با شوروی روبرو شویم. ما نباید به شورویها اجازه دهیم یك طرف اقیانوس اطلس را علیه طرف دیگر بکار گیرند و از اختلافها در اتحادیه ما برای افزایش نفوذ خود استفاده کنند.

برای آمریکاییها، تشکیل یك جبههٔ متحد ایجاب می کند که ما رجزخوانی هایمان را کنار بگذاریم. سخنرانیهای خصمانهٔ ضد شوروی ممکن است مخاطبان محافظه کار را در ایالات متحده خوشحال سازد، اما متحدانمان در اروپا را به لرزه خواهد انداخت. از دیدگاه اروپایی، رجزخوانی های داغ دربارهٔ جنگ سرد، نیات شوروی را به زیر سؤال نمی برد، بلکه به وحشت از بیرحمی آمریکا دامن می زند. ما با لحنی قاطع ولی منطقی می توانیم همین پیام را به غرب برسانیم، بدون اینکه بی دلیل این اتحادیه را در تنگنا قرار دهیم.

برای اروپاییها، تشکیل یك جبههٔ متحد ایجاب می کند که آنها سیاستهای خود را در قبال اتحاد شوروی با رفتار شوروی در جهان ارتباط دهند. نیات شوروی را باید بر اساس اقدامهایش نه جوسازیهایش ارزیابی کرد. اروپاییها که معمولاً دربارهٔ واقعیت چگونگی کار جهان از آمریکاییها واقع بین ترند، باید قبل از همه این واقعیت را درك کنند که بهبود فضای روابط شرق و غرب بدون حل مسائل مهم شرق ـ غرب یك خیال واهی است. ما همه باید به خاطر داشته باشیم که شورویها به روابط بهتر با غرب بیش از آنچه غرب به داشتن پیوندهای بهتر با شورویها نیاز دارد، نیازمندند.

به علاوه، اروپای غربی باید در تلاش برای سد کردن راه صدور غیر قانونی تکنولوژی استراتژیك به اتحاد شوروی، بیش از گذشته با ما همکاری کند. برخی از اقدامهای آنها به طور تکان دهنده ای غیر مسئولانه بوده است. در اواسط سالهای دهۀ ۱۹۸۰، شورویها با همکاری ژاپن و نروژ که یك کشور «ناتو»ست، توانستند به دستگاهی که برای کاهش سر و صدای زیردریایی شان لازم بود، دست یابند. در نتیجۀ این کار آنها، ایالات متحده مجبور است بیش از پنجاه میلیارد دلار برای تجدید برتری پیشین خود در زمینۀ توانایی زرهی زیردریایی ها خرج کند. اروپای غربی باید خطر ناشی از درز کردن تکنولوژی عالی به شورویها را برای غرب درك کند. از این گذشته، ایالات متحده زیردریایی ها را در شمال اقیانوس اطلس برای آن به کار می گیرد که اروپای غربی بتواند در امتداد سواحل خود زندگی کند.

بیش از همه، یك جبهۀ مؤثر متحد غرب ایجاب می کند که «ناتو» قدرت اقتصادیش را بسیج کند. قدرت اقتصادی بزرگترین ثروت ماست ـ تولید اقتصادی ناتو سه برابر شوروی است ـ که در عین حال، بندرت بکار گرفته شده است. از آنجایی که مسکو هیچ حربه ای را در مبارزه اش با غرب به هدر نمی دهد، ما نیز نباید هیچ فرصتی را برای استفاده از بهترین امکاناتی که برای بازداشتن کرملین در اختیار داریم، از دست بدهیم.

از آنجایی که گورباچف تلاش می کند اقتصاد شوروی را سروسامان دهد، قدرت اقتصادی ما حربۀ بی سابقه ای است که در اختیار داریم. رشد اقتصادی شوروی تا اندازه ای به دسترسی به تجارت و تکنولوژی غرب وابسته است.

ما می توانیم مطمئن باشیم در پرتو یك موافقتنامۀ کنترل تسلیحات بین ایالات متحده و شوروی، اعضای هیأت تجاری شوروی در مراکز مالی غرب برای جذب سرمایه گذاران به راه خواهند افتاد. این تصادفی نبود که گورباچف در جریان اجلاس سران در دسامبر ۱۹۸۷ آشکارا درخواست کرد با بازرگانان آمریکایی ملاقات کند.

نه دولت ریگان و نه اروپای غربی، شرایط سیاسی مناسبی را برای افزایش تجارت شرق وغرب مطرح نکرده اند. ایالات متحده نه تنها تحریم غلۀ کارتر را لغو کرد، بلکه برای راضی کردن کشاورزان آمریکایی دربارۀ یك معاملۀ تازۀ غله نیز

مذاکره کرد. دولتهای اروپای غربی تلاش کرده اند به هر معامله ای که بازار شوروی می تواند جذب کند، دست یابند. هر دو طرف با اتخاذ سیاستهای کوته بینانه با شتابزدگی در تعقیب معاملات اقتصادی بوده اند، بدون اینکه آنها را با رفتار بین المللی شوروی ارتباط دهند. بدون وجود يك پیوند قوی با خویشتن داری شوروی در جهان، افزایش تجارت ما، در نهایت به نابودی ما کمك خواهد کرد. این ادعا که مجازاتهای اقتصادی لطمه ای به اقتصاد شوروی نمی زند، افسانه ای بیش نیست. به مثابه آن است که بگوییم يك قایق نجات روی آب شناور نخواهد شد، چون سوراخهای کوچکی دارد. سوراخها را مسدود کنید. می بینید که مجازاتها مؤثر خواهد افتاد. ما باید به انعقاد قراردادهای اقتصادی با شوروی علاقه مند باشیم، اما بهایی برای آنها تعیین کنیم. ما تنها زمانی می توانیم چنین بهایی را تعیین کنیم که کشورهای غرب در اتخاذ يك استراتژی متمرکز برقدرت اقتصادیشان با ما همکاری کنند.

در سال نو اروپا، «ناتو» باید تصمیم بگیرد به اقدامهای بنیادی دست بزند. راه حلهای میانه مانع بروز بحرانها نخواهد شد. ارزیابی مجدد ما از ناتو، نباید از اتهام زدن به یکدیگر، به شکلی که هر يك به فکر تنظیم صورتی از اقدامهای تنبیهی علیه دیگری است، تأثیر پذیرد و در نهایت به انحلال این اتحادیه منجر شود. برعکس، می بایستی با همیاری سیاست مشترکی را در قبال سالهای دهۀ ۱۹۹۰ مشخص سازد. این اتحادیه به هدفی که چهل سال پیش به خاطر آن بوجود آمد، خدمات درخشانی کرده است، اما تهدیدی که برای مقابله با آن بوجود آمده بود، تغییری اساسی کرده است و این اتحادیه نیز برای مقابله با آن باید تغییر کند. جهان سال ۱۹۹۹ با جهان سال ۱۹۴۹ تفاوت بسیار خواهد داشت. اگر این اتحادیه چهل ساله امروز با يك دگرگونی بنیادی روبرو نشود، در سال ۱۹۹۹ وجود نخواهد داشت.

ما نباید به حرفهای کسانی که معتقدند اروپا از نقطه نظر اقتصادی و سیاسی کاملاً تحلیل رفته است، اعتنا کنیم. این دیدگاه ها ثابت می شود که غلط است. هم اکنون نشانه های آشکاری از بهبود اروپا ظاهر شده است. باور کردنی نیست که همین شش سال قبل، انگلیس به عنوان کشور بیمار اروپا از دست رفته تلقی می شد.

درحالی که امروز انگلیس رهبری دمکراسی های صنعتی را در رشد تولید اقتصادی به عهده دارد. پیشرفت انگلیس منادی پیشرفت اروپاست.

اروپای غربی توانایی لازم را برای تجدید حیاتی دیگر در سالهای دههٔ ۱۹۹۰ داراست. کشورهای بزرگی که حاضر نیستند برای دفاع از خود فداکاری لازم را نشان دهند، یك احساس مناعت طبع را که مشخص کردن آن دشوار، اما برای کسانی که آن را تجربه کرده اند سخت آشکار است، از دست می دهند. هیچ یك از کشورهای اروپایی نمی تواند به صورت یك ابرقدرت درآید، اما یك اروپای متحد می تواند یك ابرقدرت باشد. اروپای غربی به جای آنکه نقش یك دلال شرافتمند را بین شرق و غرب ایفا کند، یا از آن بدتر، به صورت یك مهرهٔ آلت دست در مبارزهٔ شرق و غرب درآید، می تواند و می بایستی یك شریك حقوق حقهٔ خود باشد. یك اروپای متکی به ایالات متحده در دفاع از خود، حداکثر، قبل از تصمیم گیری هایی که مستقیماً در امنیت آن تأثیر می گذارد، مورد مشورت قرار می گیرد. حتی به احتمال قویتر، پس از تصمیم گیری، از این واقعیت آگاه خواهد شد. چنین وضعی برای کشورهای بزرگ قابل تحمل نیست.

مردم اروپای غربی قدرت، تربیت، توانایی صنعتی و کارآیی تکنولوژیکی لازم را برای اینکه در صف مقدم کشورها گام بگذارند، دارا هستند. افزایش نسبی ولی قابل قبول قدرت نظامی غیر هسته ایشان به آنها شایستگی لازم را برای ایفای یك نقش کامل رهبری در شکل دادن به آیندهٔ خود و جهان اهدا خواهد کرد. اما اروپاییان تا زمانی که نیروهای خود را بسیج نکرده، سرنوشت خود را در دست نگیرند، نمی توانند از قدرت خود استفاده کنند. آنها برای خاطر خودشان هم که شده باید مسئولیت بیشتری در قبال امنیت نظامی خود قبول کنند و ما باید آنها را در شناخت قدرت و توانایی شان یاری دهیم. در سال نو اروپا، ما لازم است سازمان پیمان آتلانتیك را تجدید سازمان کنیم تا این سازمان نه تنها به مبارزه طلبی تازه ای که رویارویش قرار دارد پاسخ گوید، بلکه متحدان ما نیز بتوانند نقشی سیاسی را که درخور میرانشان می باشد، ایفا کنند.

۷

غول بی علاقه

از زمان جنگ جهانی دوم تنها یك ابرقدرت اقتصادی تازه در جهان ظهور کرده است. تنها یك کشور آسیایی در تاریخ وارد صف مقدم قدرتهای صنعتی نوین شده است. همین کشور با ثبات ترین دمکراسی آسیا به شمار می رود. این کشور، ژاپن، سرزمین افسانه ای کهن است که داستان موفقیتهای اقتصادی و سیاسی اش در چهل سال گذشته، تنها به داستانهای جن وپری می ماند.

«توکویل» پیش بینی کرد، ایالات متحده و اتحاد شوروی قدرتمند ترین کشورهای جهان و همچنین قدرتمندترین دشمنان خواهند بود، اما در زمان وی، ژاپن هنوز در ورای شعور غرب قرار داشت و در اجتماع بسته ای که حکامش ایجاد کرده بودند، در پشت پرده ای از اسرار پنهان بود. ناخدا «پری» در سال ۱۸۵۴ درهای ژاپن را گشود و در همین زمان بود که رهبران این کشور دریافتند کلید آینده شان در گرو استفادهٔ درست از نفوذ غرب قرار دارد.

توسعهٔ ژاپن، تدریجی، اما غرب در درك آن کند بود. در سال ۱۹۲۴ «وینستون چرچیل» در یکی از معدود پیش بینی هایش که خطا از آب درآمد، گفت: «ژاپن در آن سوی جهان نمی تواند منافع حیاتی ما را به هیچ شکلی به خطر اندازد.» هفده سال بعد، امپراتوری انگلیس و متحدانش در صحنهٔ اقیانوس آرام در یکی از ویرانگرترین جنگهای تمام اعصار، به وسیله امپراتوری ژاپن درگیر شدند. و

همانطور که «چرچیل» قادر نبود جنگ با ژاپن را پیش بینی کند، نمی توانست حدس بزند چهل سال بعد از این جنگ، ژاپن به صورت یك عضو قابل اعتماد جامعهٔ کشورهای دمکراتیك غرب درخواهد آمد و می رود که به قدرتمندترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود.

در اواخر سال ۱۹۲۹، سهم ژاپن در تولید اقتصادی جهان ۴ درصد و در مقام مقایسه، ایالات متحده ۳۴ درصد، انگلیس، آلمان و اتحاد شوروی ۱۰ درصد و فرانسه ۵ درصد بود. امروز سهم ژاپن در تولید ناخالص ملی جهان ۱۰ درصد است که تنها از ایالات متحده عقب تر است. ژاپن که در سال ۱۹۴۵ در جنگ شکست خورد و صنایعش به وسیلهٔ بمبهای آمریکایی منهدم شد، در سال ۱۹۸۷ پس از کانادا بزرگترین شریك تجاری ایالات متحده به شمار می رفت و تولید ناخالص ملیش از اتحاد شوروی بیشتر بود.

اغلب گفته می شود معجزهٔ اقتصادی ژاپن مهمترین تحول پس از جنگ است، اما حتی اگر جنگی هم اتفاق نمی افتاد، ژاپن باز هم یکی از قدرتمندترین قدرتهای جهان می شد. جنگ اگر در این میان کمکی کرده باشد، تنها تشدید این روند بوده است. در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۵۰، «شیگورویوشیدا»، نخست وزیر افسانه ای ژاپن، گفت: «جای خوشبختی است که ژاپن بر اثر حملات هوایی به ویرانه تبدیل شد. اینك اگر ژاپن ماشین آلات و تجهیزات تازه ای ارائه دهد، باید قادر باشد به صورت کشوری درآید با تولیدی به مراتب بیش از تولید کشورهایی که در جنگ پیروز شدند. انهدام ماشین آلات هزینهٔ سنگینی دارد، اما دشمنان این کار را برای ما انجام دادند». این واقعیت که حق با او بود، نشان می دهد، چرا سیاستهای محافظه کارانه و اصول اعلام شده از سوی «یوشیدا» هنوز هم تا اندازهٔ زیادی از سوی رهبران ژاپن رعایت می شود.

نوشتن و صحبت کردن دربارهٔ معجزهٔ اقتصادی ژاپن، این روزها همه جا متداول است. اما تکان دهنده ترین معجزه ای که در ژاپن اتفاق افتاده است، تولد دمکراسی در جامعه ای است که قرنها به وسیلهٔ فرماندهان نظامی و امپراتورها اداره می شد. دمکراسی، نهالی که تحت رهبری نظری ژنرال «داگلاس مك آرتور» به وسیلهٔ اشغالگران آمریکایی در ژاپن کاشته شد و جانشینان دلسوز یوشیدا آن را

آب دادند، اینك در ژاپن ریشه‌هایی عمیق و پایدار دوانده است. در قرن بیستم، دستاورد بزرگ ژاپن، یك ژاپن قدرتمند اقتصادی و دستاورد بزرگ آمریکا، یك ژاپن دمکرات بوده است. هیچ کشوری در تاریخ مانند ایالات متحده با چنین نیات تحسین برانگیزی و دستاوردی چنین پایدار، نتوانسته است یك اشغال نظامی را اعمال کند. هیچ کشوری هم از چنین فرصتی، مانند ژاپن استفاده نکرده است. یکی از شگفتیهای بزرگ زمان ما، این است که درآمد متوسط شهروند کشوری که جنگ را باخته در سال، ۱۶۰۰۰ دلار یعنی تنها ۲۰۰۰ دلار کمتر از کشوری است که جنگ را برده است. بیست و پنج سال پیش درآمد متوسط افراد در ژاپن ۲۵ درصد ایالات متحده بود.

تبدیل ژاپن به یك دمکراسی صنعتی هوادار غرب، یکی از بهجت اثرترین تحولات دوران پس از جنگ به شمار می رود. ژاپن اگر چه بیش از آنکه یك کشور اروپایی باشد، یك کشور آسیایی است؛ اما وجودش، برای اتحاد با غرب همان اهمیت را دارد که وجود هر یك از اعضای ناتو داراست. از نقطه نظر استراتژیك، ژاپن دژ غرب در شرق به شمار می رود و از نقطه نظر اقتصادی، اگر بناست ما روزی دارای یك سیاست یکپارچهٔ اقتصادی شویم، بدون قدرت اقتصادی ژاپن ممکن نخواهد شد. ژاپن در عمل از اتحاد با غرب سود بسیار می برد، چون در صورت پیشروی بیشتر شوروی، همانقدر بازنده خواهد بود که ایالات متحده و اروپا.

ژاپن به صورت یك عضو جدا نشدنی اتحاد غرب درآمده است. اگر ژاپن تحت سلطهٔ شوروی درآید، اقیانوس آرام به اقیانوس سرخ تبدیل خواهد شد. در سال ۱۹۸۳ «ناکازونه»، نخست وزیر ژاپن، قول داد: کشورش در تلاش برای بازداشتن تجاوز شوروی در خاوردور، یك «ناو هواپیمابر شکست ناپذیر» خواهد بود. ایالات متحده، ژاپن و اروپای غربی دو سوم کل بازدهٔ اقتصاد جهان را در اختیار دارند. روزی که کل این قدرت اقتصادی بخشی از یك استراتژی جغرافی ـ سیاسی درآید ـ ترکیبی از کمك عمرانی بخش خصوصی و دولتی، هزینه‌های نظامی و تجارت ـ روزی است که غرب جنگ سرد را خواهد برد. استبداد هرگز نمی تواند بر نیروهای یکپارچه و متحد آزادی مستولی شود.

اتحاد غرب با ژاپن بسیار قویتر خواهد بود تا بدون ژاپن. ایالات متحده و ژاپن

هر دو باید از شراکتی که نتیجه اش تولد یك ژاپن دمکرات درمیان تلخکامیها و ویرانیهای جنگ بود، به خود ببالند. اما این جنگ و اشغالگری نظامی آمریکا که در پی آن اتفاق افتاد، ودورهٔ وابستگی ژاپن به ایالات متحده که پس از اشغال آغاز شد و امروز هم ادامه دارد، علاوه بر پی آمدهای مثبت، پس آمدهایی منفی نیز داشته است.

ژاپن درحال حاضر به وسیلهٔ یك قانون اساسی اداره می شود که به وسیلهٔ آمریکاییها به طور سرهم بندی شده به ژاپن برگردانده شده است. این قانون اساسی دارای یك مادهٔ ضد جنگ است که در زمان خود، در کشوری که بر اثر جنگ ویران شده بود، جنجال زیادی برانگیخت؛ اما امروز با یك احساس غرور ملی درحال غلیان، برای برخی از ژاپنیها توهین آمیز است. در چنین شرایطی ژاپن مانند آلمان غربی برای عناصر مهم دفاع ملی خود به ایالات متحده وابسته است.

روابطی که بر پایهٔ وابستگی استوار باشد، برای هر دو طرف حقارت به بار می آورد، همین طور خاطرات تلخ جنگ. از حادثهٔ «پرل هاربر» تنها چهل وهفت سال، از راهپیمایی مرگ باتان، چهل و شش سال و از «هیروشیما» و «ناکازاکی» تنها چهل وسه سال می گذرد. یك ژاپنی که امروز سی وپنج سال دارد، در کشوری متولد شده که تحت اشغال نظامی بوده و از واشنگتن اداره می شده است. آمریکاییها و ژاپنیها هر یك به گونهٔ خاص خود، دربارهٔ این رویدادها فکر می کنند وراجع به اینکه این رویدادها درست بوده یا غلط، به داوری می پردازند. در ظاهر آمریکاییها و ژاپنیها شاید از هر دشمنان سابقی در تاریخ نوین، بهتر بر اختلافهای خود فایق آمده و یاد گرفته باشند، در کنار یکدیگر، به خاطر منافع مشترکشان همکاری کنند. اما یك واقعیت تلخ وجود دارد که بسیاری از آمریکاییها که اشغال نظامی خارجی را تجربه نکرده اند، هنوز از ژاپن به خاطر آغاز جنگ خشمگین هستند و بسیاری از ژاپنیهایی که تجاوز نظامی خارجی را تجربه نکرده اند، از اشغال منزجرند؛ و جای داغ نخستین کشوری که وحشت جنگ هسته ای را تجربه کرد، در شعور خودآگاه هر ژاپنی باقی است.

احساس تنفر زمانی اهمیت می یابد و خطرناك می شود که عوامل دیگر آن را تشدید کند، مانند اختلاف نظرهای شدید اقتصادی که در سالهای اخیر روابط

ایالات متحده ـ ژاپن را تیره کرده است. اگر رهبران ایالات متحده و ژاپن، هر دو با تهور و آگاهی عمل نکنند، فشارهای موقت اقتصادی امروز لطمهٔ غیر قابل جبرانی بر یکی از مهمترین و پربارترین روابط دوجانبه در جهان خواهد زد.

***

عدم توازن تجاری در عین حال که مهمترین عامل در روابط ایالات متحده و ژاپن بشمار می رود، دردآورترین مسأله نیز هست. در سال ۱۹۸۶ ژاپن ۶۰ میلیارد دلار بیش از آنچه ما کالا به ژاپن فروختیم، کالا در ایالات متحده بفروش رساند. این عدم توازن عامل اصلی در ایجاد کسری بازرگانی جهانی ۱۷۰ میلیارد دلاری آمریکا بود. منتقدان ژاپن می گویند این عدم توازن موجب بیکاری در آمریکا می شود، و گلایه دارند که ژاپن بازارهای خود را به روی کالاهای آمریکایی بسته است.

اقدامهای چندی وجود دارد که سیاست سازان ژاپن می توانند برای افزایش مبلغی که ژاپنیها باید صرف خرید کالاها و خدمات وارداتی کنند، انجام دهند. ژاپن می تواند به جای ممنوع کردن واردات برنج در حمایت از کشاورزان ژاپنی که برنج شان ۲۰۰۰ دلار در هر تن قیمت دارد، برنج آمریکایی را که قیمت آن ۱۸۰ دلار در هر تن است، خریداری کند. تغییری در مالیات املاك و سیاستهای موضعی می تواند از قیمت سرسام آور زمین بکاهد و پول بیشتری برای هزینه های دیگر دراختیار مصرف کنندگان قرار دهد. قیمت یك قطعهٔ زمین در مرکز «توکیو» ۹۰۰ برابر یك قطعهٔ زمین مشابه در «من هاتان» است. در حومه توکیو برخی از خانه های متوسط که در سالهای ۱۹۷۰، ۷۰۰۰۰ دلار ارزش داشت، اینك به بالغ بر ۱ میلیون دلار رسیده است. اگر چه ژاپنیها تعرفه های ضد وارداتی زیادی را باطل کرده اند و تعداد تعرفه هایی که هنوز اجرا می شود از جامعهٔ اروپای غربی کمتر است، اما آنها هنوز می توانند با از میان برداشتن موانع دیوانسالارانه و غیر تعرفه ای، که مانع آن می شود که شرکتهای آمریکایی در طرحهایی مانند طرح بزرگ فرودگاه «کانزایی» در بندر «اوزاکا» شرکت کنند، به تدابیر بیشتری دست بزنند.

گلایهٔ همیشگی آمریکاییهای هوادار حمایت از صنایع داخلی، که در عین حال از نقطه نظر سیاسی هوادارانی نیز دارند، قابل قبول نیست. چون به طورکلی حتی

اصولی هم که حساب کنیم، ژاپنیها در کسری پرداختهای بازرگانی ما مسئولیتی ندارند. تغییر و نوسانات ارزش برابری دلار و ین نیز در این امر نقش مهمی داشته است. ژاپن به مدت چهارده سال بین سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۷۵ کسری بازرگانی داشت. یعنی وارداتش از صادراتش بیشتر بود. بعد ارزش دلار و تقاضای آمریکاییها برای اتومبیلهای ژاپنی کم مصرف بالا گرفت وسیل واردات ژاپن به ایالات متحده آغاز شد. وقتی در سال ۱۹۸۷ ارزش برابری دلار نسبت به ین سقوط کرد، از فشار کسری بازرگانی نیز به تدریج کاسته شد. اما رنج ژاپن از بالا بودن ارزش ین آغاز شد، همانطور که صادرکنندگان آمریکایی یکی دو سال قبل از آن از ارزش پایین ین رنج زیادی را متحمل شده بودند. بالاخره بهتر است قبل از اینکه تیری را در چشم ژاپن ببینیم، به خاری که در چشم خود داریم، اشاره کنیم. ما نمی توانیم به خاطر کسری عظیم بودجهٔ فدرال ایالات متحده ژاپن را مقصر بدانیم، همانطور که نمی توانیم آنها را به خاطر اینکه از ایالات متحده در صنایعی مانند صنایع الکترونیك مصرفی پیشی گرفته اند، سرزنش کنیم.

مسألهٔ مهم این است در صورتی که ژاپن اقدامهای لازم را برای بهبود موقعیت بازرگانی ما به عمل نیاورد، آیا باید ایالات متحده با قوانین حمایت از صنایع داخلی ژاپن را تنبیه کند، یا نه؟ پاسخ این سؤال نه است. از چهل سال قبل که من وارد کنگره شدم، همیشه هوادار تجارت آزاد بوده ام. اما من استدلال خود را در این جا بر پایهٔ حمایت از صنایع داخلی استوار نمی کنم، بلکه واقعیتهای توازن قدرت در جهان را در نظر می گیرم.

ژاپن مانند تمام کشورها سیاستهایی را تعقیب می کند که معتقد است درچارچوب منافع ملی اش قرار دارد. بین متحدان و دوستان همیشه اختلاف نظرهایی دربارهٔ چنین سیاستهایی وجود دارد، اما جز در مواردی که اختلاف نظرهای کوتاه مدت، از روابط درازمدت اهمیت بیشتری پیدا می کند باید از تدابیر تنبیهی اجتناب شود. این درس ساده ای است که سیاستمداران هوادار حمایت از صنایع داخلی باید یك بار برای همیشه یاد بگیرند. برعکس، رفتار آمریکا درقبال ژاپن بین دوستی، وقتی که اوضاع ایجاب می کرده، و خصومت در پرده و گهگاه زشت، وقتی که اوضاع بد بوده، در نوسان است. سال گذشته یك سناتور،

ژاپن را «انگل» خواند و یکی از اعضای کنگره که از خط مشی ژاپن در پایین نگاهداشتن مصنوعی قیمت نیمه هادیها در بازار آمریکا خشمگین بود، گفت: «خدا هری ترومن را بیامرزد که دوتا «بمب اتمی» را روی سرشان انداخت. او باید چهارتا می‌انداخت». چنین اظهارنظرهایی در عین‌حال که سزاوار سرزنش است، از سیاستمداران آمریکایی که علاقه‌مندند در زمانی که احساسات حمایت از صنایع داخلی در غلیان است موقعیت خود را حفظ کنند، تعجب‌آور نیست. اما یك شریك همسان مانند ژاپن در یك اتحادیهٔ استراتژیك مانند اتحادیهٔ غربِ نمی‌تواند هرگاه مسألهٔ تجارت پیش کشیده شود به‌صورت یك کیسه مشت‌زنی سیاسی بی‌دردسر درآید. ژاپنیها لحن کینه توزانهٔ بحثهای تجاری کنگره را دریافته و مسلم است که از خود سؤال می‌کنند آیا می‌توانند در زمینه های دیگر روی دوستانشان حساب کنند؟ ما باید توجه داشته باشیم تابستان گذشته کتابی درصورت کتابهای پر فروش ژاپن قرار گرفت که نام آن بود: «ژاپن بد نیست، آمریکا بد است». کتاب پرآوازهٔ دیگری به نام «ژاپن در خطر» استدلال می‌کند که ایالات متحده، ژاپن را به‌خاطر دشواری‌های اقتصادیش قربانی می‌کند.

اعتماد و احترام مهمترین عناصر در روابط ایالات متحده ـ ژاپن یا هر دو کشور دوست دیگر است. هر دوطرف باید این اصل را بپذیرند که ما درعین حال که در یك رقابت سخت اقتصادی درگیر بوده و خواهیم بود، در حفظ صلح شریك هستیم و باید مثل دو شریك عمل کنیم. بین صدها رهبر کشورهایی که من ظرف چهل سال گذشته با آنها ملاقات کرده ام، هیچ یك مانند نخست وزیران ژاپن ـ یوشیدا، ایکیدا، کیشی، فوکوداوساتو ـ دوستی شان برای من مغتنم نبوده است.

نباید اجازه داده شود بحرانهای دست دوم مانند عدم توازن بازرگانی یا نوسانات ارزش پول در روابط بین دو قدرت اقتصادی که جزء قویترین ها در جهان آزاد هستند، تأثیر بگذارد. این شکافهای جزئی که هرچندگاه یك بار بروز می کند، با آشفتگی ناشی از یك از هم گسیختگی جدی روابط ما قابل قیاس نیست.

ایالات متحده و ژاپن کشورهای قدرتمندی هستند که می توانند طوفانهای سنگین را در روابط خود تحمل کنند، اما بدلیل اهمیت ویژهٔ روابط و اختلاف نظرهای دو کشور که پس از جنگ بروز کرده، باید دوطرف سعی کنند

گامهایی که برمی‌دارند، با احتیاط بسیار باشد. زیرپا خرد کردن رادیوهای توشیبا درپای پله های کنگره، اقدامی که از یك گروه از اعضای کنگره سال گذشته وقتی یك شرکت ژاپنی بدون اطلاع دولت یا رهبران شرکت، تکنولوژی دفاعی مهمی را به شورویها فروخت، سرزد، روشی نیست که یك عضو یك اتحادیه هنگام بروز اختلاف با طرف دیگر باید انتخاب کند.

***

برخی از منتقدان ژاپن در ایالات متحده وقتی پای مسألهٔ وفاداری ژاپن به مقررات چهل سالهٔ آمریکا در زمینهٔ فعالیتهای نظامی پیش می آید، همانگونه عمل می کنند که دربارهٔ تجارت گفته شد. آنان ژاپن را شدیداً مورد حمله قرار می دهند. درست است که توازن قدرت در جهان پس از جنگ جهانی دوم تغییر بنیادی کرده است، اما نباید انتظار داشته باشیم ژاپنیها با جراحات روانی باقیمانده از جنگ به همان آسانی که با توازن قدرت روبرو می شوند، روبرو شوند. روابط کشورها می تواند با حرکت یك دست، تجلی یك قلم یا آتش جرقهٔ یك بمب تغییر کند. اما روابط ملتها به وقت بیشتری نیاز دارد.

وقتی من در سال ۱۹۵۳ به عنوان معاون رئیس جمهوری از توکیو دیدن کردم، روزنامه های ژاپن عناوین هشت ستونی خود را به اظهارات من مبنی بر اینکه ایالات متحده با اعمال محدودیتهای قانون اساسی در زمینهٔ هزینه های دفاعی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم «مرتکب اشتباه شد»، اختصاص دادند. من در آن زمان معتقد بودم با توجه به ثروت سرشار و فزایندهٔ ژاپن و این واقعیت که اتحاد شوروی در فکر «دست اندازی» در اقیانوس آرام است، ژاپن باید توجه بیشتری به دفاع خود معطوف دارد. دلیلی که من سی وپنج سال پیش آوردم امروز قویتر است، اما دلایل قابل قبولی نیز دربارهٔ حرکات کند ژاپن در قبال این توصیه وجود دارد.

ژاپن در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ با رضایت کامل آمریکا، سیاستی را اتخاذ کرد که در نهایت تمام منافعش را در خدمت اقتصاد داخلی قرار می داد. هزینه های نظامی، هم به دلیل قانون اساسی ژاپن که ساخت و پرداختهٔ آمریکا بود و فعالیتهای نظامی ژاپن را سخت محدود می کرد، و هم به دلیل چتر حمایت هسته ای ما، در حداقل نگه داشته شد. اما با کند شدن رشد اقتصادی ما در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ و کاهش رشد

بودجهٔ دفاعی مان پس از جنگ ویتنام، هزینهٔ دفاعی پایین ژاپن به صورت مسأله ای در ایالات متحده تجلی کرد. در این استدلال، شعار اصلی این بود: «سواری مجانی بس است.»

مسأله ای که خیلی ها نمی توانند درك کنند، این است که ژاپنیها به دلایلی که آمریکاییها باید قادر به قبول آن باشند، هنوز از نقطه نظر روانی برای تقویت چشمگیر نظامی خود آماده نیستند. همین اواخر، به‌ویژه در دورهٔ تصدی یاساهیروناکازونه نخست وزیر ژاپن بود که این کشور به تدریج شروع کرد از سایه شکست خرد کنندهٔ سال ۱۹۴۵ خارج شود. اما برای اینکه دریابیم چرا برای بیش از سه دهه ژاپنیها از توسعهٔ نظامی خود اکراه داشتند، و تا امروز نسبت به هزینه های دفاعی خود دلسرد باقی مانده اند، کافی است آنچه را در رابطه با ویتنام در ایالات متحده اتفاق افتاده مورد مطالعه قرار دهیم.

طی پنج سال پس از شکست ما در هند و چین، ایالات متحده به‌طور فزاینده ای منزوی شد. بودجهٔ نظامی کاهش یافت و استفاده از نیروهای آمریکا در خارج به هر شکلی با چنان دیدگاه بدبینانه ای مورد ارزیابی قرار گرفت که ایالات متحده در عمل اهمیت خود را به عنوان یك قدرت جهانی از دست داد. امروز نیز درحالی که سیزده سال از پایان این جنگ می گذرد، حتی کوچکترین تعهدی که قدرت نظامی آمریکا در قبال حمایت از منافع مان در آمریکای مرکزی یا خلیج فارس قبول می کند، از سوی رسانه ها و انزواگرایان در کنگره سخت مورد انتقاد قرار می گیرد. شکست در جنگ یك چنین تأثیری می تواند از خود به جای بگذارد. ما قبل از اینکه برای ژاپنیها که ۱/۲ میلیون انسان در جنگ جهانی دوم از دست دادند، موعظه کنیم که باید بیشتر به فکر دفاع خود باشند، باید خود به یاد بیاوریم که ایالات متحده پس از از دست دادن ۵۵ هزار مرد و برای مدتی غرور ملی اش در ویتنام به چه حد فلج کننده ای از بی تصمیمی و انزواطلبی سقوط کرد.

ما با ژاپن در اکراه از تسلیح مجدد تا آنجا که از ضربهٔ روانی شکست در جنگ ناشی می شود، باید همدردی نشان دهیم. اما زمانی که این اکراه از یك سیاست توازنی سرچشمه می گیرد که به آنها اجازه می دهد بدون قبول مسئولیتهای نظامی یك ابرقدرت، از موقعیت یك ابرقدرت اقتصادی سود ببرند، دیگر قابل قبول نیست.

درحالی که اکراه ژاپن از تسلیح مجدد تا حدی قابل قبول است، اما این واقعیت هم وجود دارد که ژاپن با اتکا به ایالات متحده در مسائل امنیتی امکان آن را داشته که منابع بیشتری را صرف بنای اقتصاد خود کند و اینك در برخی از زمینه ها با ما رقابت کرده، در برخی از زمینه ها نیز از ما پیشی بگیرد.

سه دلیل کاملاً عملی وجود دارد که نشان می دهد چرا ژاپنیها باید در نهایت نقش اساسا انفعالی خود را که پس از شکست در جنگ، با سیاستهای اعمال شده از سوی برندگان جنگ در صحنه جهانی ایفا کرده اند، کنار بگذارند. هر یك از این دلایل نه تنها به منافع ملی ما بلکه به منافع ملی آنها نیز مربوط می شود.

اول، ایالات متحده زمانی که در قبال دفاع از ژاپن متعهد شد، تقریباً ۵۰ درصد اقتصاد جهان را در کنترل خود داشت. ایالات متحده امروز که این تعهد را حفظ کرده، تنها ۲۷ درصد اقتصاد جهان را در کنترل خود دارد. در نتیجه، سواری مجانی ژاپن در زمینهٔ دفاعی به تدریج به صورت یك هدف وسوسه برانگیز برای کسانی درمی آید که نگران روابط آمریکا و ژاپن هستند. اگر این نارضایتی گسترش یابد، سرانجام روابط بسیار حساس ما با ژاپن که به سود دو کشور است، آسیب خواهد دید.

دوم، ژاپن باید درك کند که برای یك قدرت بزرگ ایفای نقش در صحنهٔ جهانی یك امتیاز نیست، بلکه یك مسئولیت است. مصرف منابعی که می تواند در داخل به رفع مشکلات کمك کند، برای هزینه های دفاعی و کمك خارجی امر خوش آیندی نیست. ما این کار را می کنیم، چون باید بکنیم، نه اینکه مایلیم بکنیم. این کار باری است سنگین بر دوش هر جامعهٔ مرفه و آزادی که می خواهد از منافعش در جهانی که سخت نسبت به آزادی نامهربان است، حمایت کند. ایالات متحده قبل از جنگ جهانی دوم یك قدرت انزواگر بود. جنگ به رغم آنکه از این کار اکراه داشت، به یك قدرت جهانی تبدیلش کرد. ژاپن نیز باید به وظایفش به عنوان یك قدرت جهانی عمل کند.

دلیل سوم و از همه مهمتر این است که اگر ژاپن به وظایفش به عنوان یك قدرت جهانی عمل نکند، هرگز نمی تواند از یك امنیت ملی واقعی برخوردار شود.

ژاپن از نقطه نظر جغرافیایی یك جزیره است. اما اگر سعی کند به عنوان یك

جزیره عمل کند، نمی تواند زنده بماند. یك مفسر گفته است: ژاپن سعی می کند «دشمن هیچ کس و فروشنده به همه» باشد. این هدفی است با ارزش، اما کاملاً غیر عملی. دلیل آن خیلی ساده است؛ موقعیت ژاپن در جهان، این کشور را به یك هدف دو فاکتوی شوروی تبدیل می کند. ژاپن، هم در برنامه‌ریزی شوروی برای یك جنگ احتمالی در اقیانوس آرام، و هم در طرح اتحاد غرب برای بازداشتن و اگر لازم شود جنگیدن در چنین جنگی نقش مهمی را ایفا می کند.

تقویت نیروهای غیر هسته‌ای شوروی در خاوردور ظرف دههٔ گذشته خارق العاده بوده است. بین یك چهارم تا یك سوم از قدرت نظامی شوروی، اینك به سوی صحنهٔ اقیانوس آرام هدف گیری شده است. در سال ۱۹۷۶ نیروی آسیایی شوروی شامل ۳۱ لشکر تانك، دو هزار هواپیمای رزمی و یك نیروی دریایی با ۷۵۵ کشتی می شد. امروز ۴۱ لشکر، ۸۵ بمب افکن تازهٔ بك فایر مجهز به موشکهای هسته ای، ۲۴۰۰ هواپیمای رزمی و ۸۴۰ کشتی در اختیار دارد. حتی پس از اینکه موشکهای هسته ای میان برد شوروی طبق شرایط پیمان سلاحهای میان برد هسته ای از آسیا برچیده شود، هنوز تمام هدفهای حساس در ژاپن زیر برد سلاحهای هسته ای اتحاد شوروی قرار خواهد داشت.

حتی از همه اینها خطرناکتر «تهاجم صلح» آسیایی گورباچف است که قابل تحمل نیست. روسها ماهیچه های قدرتمند خود را منقبض کرده اند. در سال ۱۹۸۶ هواپیماهای شوروی ۳۵۰ بار به حریم هوایی ژاپن تجاوز کردند. برآوردها برای سال ۱۹۸۷ حتی از این هم بیشتر بود. در سال ۱۹۸۶ شورویها همچنین به مانورهایی در جزایر کوریل که در سال ۱۹۴۶ از ژاپن گرفته بودند، دست زدند که نمایشی از حمله به جزیرهٔ هوکائیدو در منتهی الیه شمالی ژاپن بود.

پاسخ ژاپن به تقویت نظامی شوروی، در حکومت ناکازونه قابل تحسین بود. نخست وزیر ژاپن که بین تمایل مردم به داشتن روابط بهتر با شورویها و ارزیابی واقع بینانهٔ خود از تهدید شوروی به دام افتاده بود، بارها منافع ملی را بر منافع سیاسی ترجیح داد. ژاپن برای نخستین بار با ایالات متحده در یك مانور نظامی گستردهِ با شرکت سه نیرو شرکت کرد. ژاپن موافقت کرد، امنیت خطوط دریایی را تا فاصلهٔ هزار مایل دریایی از سواحل خود تضمین کند. ژاپن هواپیماهای جنگنده

پیچیدهٔ «اف ۱۵» آمریکا را خریداری و در خاك خود مستقر کرد. ژاپن موقتاً به ناوهای جنگی آمریکایی که ظاهراً سلاحهای هسته ای حمل می کنند، با وجود ناخوشنودیش از این سلاحها که قابل درك است، اجازه داد از بنادرش دیدن کنند. ژاپن در مبادلهٔ اطلاعات با ایالات متحده تا حد بی سابقه ای همکاری و موافقت کرد، و در پژوهشهای برنامهٔ ابتکار دفاع استراتژیك شرکت کرد. و احتملاً از همه مهمتر، بالاخره محدودیتهای الگویی یك درصد تولید ناخالص ملی را در بودجهٔ دفاعی خود کنار گذاشت.

این سیاستها در کنار هم، بزرگترین گامی است که ژاپن در تاریخ پس از جنگ در زمینهٔ دفاع ملی، برداشته است. برخی از این سیاستها به وسیلهٔ ناکازونه به رغم مخالفت سرسختانهٔ مخالفان سیاسیش اجرا شد. این تدابیر، مثبت و دلگرم کننده، اما ناکافی بود. سرانجام، ضرورتاً امروز نه، اما در آیندهٔ قابل پیش بینی ژاپنیها باید تدابیر بیشتری به عمل آورند. آنها باید این کار را بکنند، اما نه به خاطر ما، بلکه به خاطر خودشان آنها باید این کار را به خاطر تداوم حیات ملی خود انجام دهند. یك تقویت نظامی چشمگیر از سوی ژاپن در کوتاه مدت، بیش از اینکه مشکل گشا باشد، مشکل زا خواهد بود. اما بخش مهمی از بار سنگینی را که آمریکا برای دفاع از ژاپن تحمل می کند از میان برخواهد داشت، و ضمناً، موجب ناآرامی در منطقه، به ویژه در میان کشورهایی مانند چین و کره خواهد شد که از تجدیدحیات نظامی ژاپن وحشت دارند. اما در درازمدت قبول یك نقش نظامی از سوی ژاپن که موافق قدرت اقتصادیش باشد، امری است ضروری و درست. با توجه به اقدامهای ژاپن در جریان و قبل از جنگ جهانی دوم، سوءظن چین و کره قابل درك است. اما هر یك از آنها باید در این امر اندیشه کند که کدام یك بیشتر وحشت دارد؛ نیروی ۱۸۰۰۰۰ نفری ژاپن که برای دفاع از خود بوجود آمده است، یا ارتش آسیایی ۷۸۵۰۰۰ نفری شوروی. نیروی هوایی ژاپن با ۲۷۰ هواپیما، یا ۲۷۰۰ هواپیمای بخش خاوردور شوروی.

جهان تازهٔ پس از جنگ، ارزیابی مجددی را در توازن نیروها در آسیا ایجاب می کند. درآیندهٔ قابل پیش بینی هر چقدر ژاپن قویتر باشد، آسیا امن تر خواهد بود.

ژاپن محور اصلی هر استراتژی است که برای صلح در آسیا اتخاذ می شود.

نیروهای ژاپن که برای دفاع از خود بوجود آمده اند، امروز بیش از دوروز تاب مقاومت در برابر یك حملهٔ غافلگیرانهٔ غیرهسته ای شوروی را ندارند. برخی از مفسران که بر ضد تقویت نظامی چشمگیر ژاپن موعظه می کنند، می گویند: «ضمانت امنیتی ایالات متحده برای متوقف کردن یك چنین اقدام شوروی کافی است»؛ اما متاسفانه کافی نخواهد بود. از آنجایی که ایالات متحده نیروی زمینی کافی برای مقابله با شوروی در محل ندارد، متوقف کردن چنین حمله ای در نهایت، دشوار خواهد بود. ایالات متحده به سرعت مجبور خواهد شد که استفاده از سلاحهای هسته ای مستقر در دریا یا در خاك اصلی آمریکا را مورد بررسی قرار دهد.

درحالی که این سلاحها مجهز و آماده استفاده است، این خطر وجود خواهد داشت که شورویها تهدید به کارگیری آنها را جدی نگیرند. این نگرانی که ایالات متحده از بیم بروز یك جنگ سوم هسته ای در جهان، سلاحهای هسته ای استراتژیك در خاك خود را برای مقابله با پیشروی ارتش شوروی در غرب اروپا بکار بگیرد، دلیل اصلی استقرار سلاحهای میان برد ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ در اروپا بود. همین مسأله در خاوردور هم صدق می کند، منتهی بیشتر. یك رئیس جمهوری که برای متوقف کردن یك حملهٔ غیر هسته ای شوروی از سلاحهای هسته ای استفاده کند، یك حملهٔ گستردهٔ هسته ای علیه ایالات متحده را خطر کرده است؛ خطری که احتمال نمی رود یك رئیس جمهوری قبول کند. شوروی این را می داند. در نتیجه ژاپن امروز به طور خطرناکی در برابر یك چنین حمله ای آسیب پذیر است. ژاپن سرانجام باید توانایی لازم را برای دفاع از خود، به وسیلهٔ خود در برابر حملهٔ نیروهای غیر هسته ای شوروی بوجود آورد. ژاپن مجبور نیست با شورویها تن به تن مقابله کند. تنها کاری که باید بکند این است که بهایی را که شوروی برای چنین حمله ای باید بپردازد، آنقدر بالا ببرد که آنها به این حمله دست نزنند.

ژاپن در حال حاضر نمی تواند برای تقویت تمام عیار نظامی خود اقدام کند. خاطرهٔ جنگ جهانی دوم هنوز نزد همسایگانش خیلی قوی است؛ اما این وضع تغییر خواهد کرد، به ویژه اگر ژاپن ایفای نقش بزرگتری را در ارسال کمك عمرانی و سرمایه گذاری در کشورهای جهان سوم آسیا و دیگر نقاط جهان آغاز کند. وقتی

ژاپن نشان دهد مایل است در یك آسیای صلح آمیز، مرفه و آزاد سرمایه گذاری کند، سوءظن همسایگانش به وضعیت نظامیش به آهستگی اما مسلماً از بین خواهد رفت. اگر ژاپن این خط را دنبال کند، در قرن بیست ویکم یك ابرقدرت واقعی خواهد بود، و در نتیجه علاقه مند و قادر به دفاع از منافع خود و متحدان و دوستانش در منطقه اقیانوس آرام.

در گذشته با توجه به اینکه هزینهٔ امور دفاعی ژاپن کمتر از ایالات متحده بود ـ تنها اندکی بیش از یك درصد تولید ناخالص ملی در قیاس با ۷ درصد ایالات متحده ـ این کشور به خاطر خودداری از کمك بیشتر به کشورهای درحال رشد مورد انتقاد قرار می گرفت. خوشبختانه ژاپنیها در سالهای اخیر به همان میزان که دیگر کشورهای صنعتی از کمك خارجی خود کاسته اند، کمك خارجی خود را افزایش داده اند. ژاپن در سال ۱۹۸۷ برنامه های تازه ای را به ارزش کل ۳۰ میلیارد دلار علاوه بر کمك عادی ۸ میلیارد دلاری سالانهٔ خود اعلام کرد که بخش اعظم آن شامل کشورهای آسیایی که با ژاپن دادوستد سنگینی داشتند، می شد. این گام مثبتی است، اما کافی به نظر نمی رسد.

مسأله اینجاست، هر کشور عضو اتحادیه چقدر برای امنیت ملی خود، نه بخش نظامی، بودجه اختصاص می دهد. ایالات متحده ۸ درصد تولید ناخالص ملی خود را به امنیت ملی اختصاص داده که ۶ درصد آن متعلق به هزینه های نظامی و ۲ درصد آن متعلق به کمك اقتصادی می شود. ژاپن تنها ۲ درصد تولید ناخالص ملی خود را صرف امنیت ملی می کند که شامل یك درصد هزینه های نظامی و یك درصد برنامهٔ کمك اقتصادی این کشور می شود. ژاپن باید با اختصاص سرمایهٔ بیشتری برای کمك اقتصادی، هزینهٔ نظامی خود را که در سطح پایین قرار دارد جبران کرده، به جمع مبلغی که ایالات متحده برای امنیت ملی خود مصرف می کند، برسد.

با بالا بودن قیمت کارگر در داخل، ژاپن برای دستیابی به بازارهای کارگر ارزان، به جهان درحال رشد روی آورد و همان کاری را کرد که شرکتهای چند ملیتی آمریکایی قبلاً انجام داده بودند. این سرمایه گذاریها با توجه به چگونگی ساختار و مدیریت آنها می تواند برای جهان درحال رشد هم مفید باشد هم مضر. با گسترش قدرت اقتصادی آمریکا در جهان پس از جنگ جهانی دوم، افسانهٔ «آمریکایی زشت»

بوجود آمد. اینك قبل از هر چیز ژاپن باید از تعبیر «ژاپنی زشت» اجتناب کند. در سال ۱۹۸۵، یك مقام دولتی در یك کشور جنوب شرقی آسیا که روابط خوبی با ژاپن دارد، به من گفت: «مسأله با ژاپنیها این است که آنها مانند نیمه هادیها هستند؛ همه چیز را می گیرند، بدون اینکه چیزی پس دهند» این سخنی مبالغه آمیز است، اما به یك خطر بالقوه برای ژاپن اشاره دارد. همسایگان ما در آمریکای لاتین اغلب از دست شرکتهای آمریکایی چند ملیتی گلایه داشته اند. هر قدرت خارجی ثروتمند، هر چقدر هم که فعالیتهایش به سود یك کشور جهان سوم باشد، باز هم هدف جذابی برای سیاستمداران و انقلابیون چپ گرا خواهد بود. از بازرگانان ژاپنی در خارج نمی‌توان انتظار داشت که به صورت افرادی خیرخواه جلوه کنند، اما آنها باید تجارت خود را به گونه ای انجام دهند که بر اتش احساسات ضد ژاپنی در بین مردمی که قربانی تجاوز ژاپن در جنگ جهانی دوم بوده اند، دامن نزنند. اگر ژاپنیها کارت خود را در آسیا درست بازی کنند، یك بار دیگر ثابت خواهند کرد یك ابرقدرت اقتصادی که صنایعش چند ملیتی می شود، می تواند هم برای خود و هم برای کشورهایی که در آن فعال است، بی اندازه مفید باشد.

این سخن که بازرگانان ژاپنی افراد خیرخواهی نیستند، یك توهین به شمار نمی رود. آنها مانند هر بازرگان دیگر در هر نقطه ای از جهان، می خواهند سود خود را به حداکثر برسانند و ضرورتاً مایل نیستند کشورهای دیگر را از طریق کمك عمرانی، سرمایه گذاری و انتقال تکنولوژی تا آن حد تقویت کنند که در آینده به صورت رقیب ژاپن درآیند.

اما در درازمدت، آنها مسلماً با ژاپن رقابت خواهند کرد. شگفت آور است که روابط ایالات متحده و ژاپن نیز به همین گونه شکل گرفت. پس از جنگ، اقتصاد ژاپن از هم پاشید؛ اما کمك ما باعث شد اینك اقتصاد ژاپن، بلاایالات متحده رقابت کند. بازرگانان آمریکایی در گذشته عادت داشتند از دشواری رقابت با کارگر ارزان ژاپنی گلایه کنند. اینك ژاپنیها از رقابت با کارگر ارزان کره ای نگرانند. در آینده کارگر ارزان چینی یك مشکل جدی در برابر ژاپن و ایالات متحده خواهد بود.

در چهارچوب باریك و در بستهٔ تجارت و سود، ظهور ژاپن به عنوان یك رقیب ایالات متحده، ممکن است برای بعضی ها یك تحول نامیمون جلوه گر شود؛ اما در

چهارچوب گسترده تر مبارزهٔ شرق ـ غرب، این عامل تحولی کاملاً مثبت به شمار می رود؛ چون قدرت ژاپن، درست مانند اقتصاد قدرتمند اروپای غربی، در جامعهٔ کشورهای آزاد مکمل قدرت ما خواهد بود.

ژاپن باید دربارهٔ روابطش با کشورهای فقیرتر همین دیدگاه وسیع را اتخاذ کند. ژاپن نمی خواهد این کشورها به آغوش شوروی بلغزند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، ژاپن از نقطه نظر استراتژیکی، محاصره و همچنین از نقطه نظر اقتصادی تضعیف خواهد شد. کشورهای فقیر کمونیست به طور دردآوری بازارهای بدی برای کالاهای ژاپن یا هر کشور تولیدکنندهٔ دیگر هستند. به این دلیل، روابط اقتصادی ژاپن با کشورهای نیکاراگوا، کوبا و ویتنام، اگر چه ممکن است در کوتاه مدت سودده باشد، اما در درازمدت برای ژاپن و غرب زیان بخش خواهد بود. شورویها از پاسداران منافع خود در مناطق دورافتاده، برای بخش استبداد و ویرانی اقتصادی در دیگر کشورها بهره می گیرند. بنابراین، برای ژاپن بهتر خواهد بود موانع کمتری بر سرراه تجارت با این کشورها قرار دهد و با کشورهایی که به کمك برای مقاومت در برابر کمونیسم که آژیر خطرش به صدا درآمده نیاز دارند، بیشتر دادوستد کند.

ژاپن اخیراً با تجدیدنظر در شرایط وامهای کشورهای جهان سوم، گامهای نخست را در جهت کاهش مشکلات دیون این کشورها برداشت. این اقدامها همراه با افزایش برنامه های کمك، نشان می دهد ژاپن می داند سرمایه گذاری درآیندهٔ جهان درحال رشد تا اندازهٔ زیادی به مثابه سرمایه گذاری درآیندهٔ ژاپن می باشد.

ژاپن بهتر است که به تدریج نقش فعالتری در امور جهان به عهده گیرد، این امر در عین حال اجتناب ناپذیر است. برای ژاپن قبول مسئولیت و شرکت در افتخار ساخت یك صلح تازه در اقیانوس آرام، به مراتب بهتر از کشیدن بار خاطرات تلخ یك گذشتهٔ خونین است. در ایالات متحده، هنوز هزاران تن ـ برخی از آنها از شخصیتهای بلندپایهٔ کنگره و نهادهای دیگر هستند ـ وجود دارند که در جنگ جهانی دوم با ژاپنیها جنگیده اند. برای اینها و افراد غیر قابل شمار دیگری، درست مثل بسیاری در آسیا، فکر تجدید حیات ژاپن ناخوش آیند است. اما پنجاه سال دیگر کسی که زنده باشد، جنگ جهانی دوم را به یاد نخواهد آورد. ظرف یکصدسال این حادثه، مانند جنگ داخلی آمریکا و جنگ مکزیك ـ آمریکا، برای آمریکاییهای آن

روز، رویدادی تقریباً فراموش شده خواهد بود. در آن موقع مدتهاست که ژاپن درك کرده به عنوان یك قدرت بزرگ جهانی، سرنوشتش نمی تواند به هیچ کشور دیگری وابسته یا متکی باشد.

***

اگر بناست ژاپن به عضویت کامل اتحاد غرب درآید، گذشته از قدرت اقتصادی و نظامی، به دو عنصر دیگر نیاز خواهد داشت؛ به طرز فکری بین المللی تر و رهبرانی که حاضر باشند از منافع ژاپن در صحنهٔ بین المللی حمایت کنند.

بخش رهبری مربوط به این معادله هم اکنون درحال شکل گرفتن است. سالها قبل، «دوگل» در یك اجلاس رهبران غرب دربارهٔ یك نخست وزیر پس از جنگ ژاپن گفت: «این فروشنده رادیوهای ترانزیستوری کیست؟» این توصیف بیرحمانه ای از صفات متمایز یك شخص بود. «لی کوان یو» از سنگاپور، در سال ۱۹۸۷ در صحبتی با من همین لحن را بکار گرفت. او گفت: «ژاپنیها مسلماً دوباره نقش مهمی را در جهان ایفا خواهند کرد. آنها مردم بزرگی هستند. آنها نمی توانند و نباید با یك نقش جهانی محدود درحد افرادی که رادیوهای ترانزیستوری و ماشین های ریسندگی بهتر می سازند و به مردم آسیا یاد می دهند چگونه برنج کشت کنند، دلخوش کنند».

«دوگل» و «لی» که هر دو غولهایی بین رهبران جهان می باشند، به یك نکتهٔ مهم اشاره می کردند. سوای «یوشیدا» که روش عالی رهبری وی به وسیلهٔ مخالفان چپ گرایش به مسخره گرفته می شد، ولی مردم جنگ زدهٔ کشورش را در زمانی که سخت به تقویت روحی نیاز داشتند کمك کرد، بیشتر نخست وزیران ژاپن عمداً افراد افتاده ای بودند. «موقعیت پایینی» که ژاپن در جهان برای خود برگزید، به یك رهبری با همین روش نیازداشت. در سه دههٔ گذشته، ژاپن رهبران برجسته ای داشته که تمام آنها سیاستهای تنظیم شده از سوی «یوشیدا» را دنبال کرده اند ـ تجارت آزاد، رشد اقتصادی، حکومت با ثبات و پیوندهای امنیتی نزدیك با ایالات متحدهٔ آمریکا. آنها رهبرانی بودند که ژاپن برای نخستین گامهایش در جهت درمان جراحات ناشی از جنگ به ایشان نیاز داشت.

گام بعدی در طول حکومت «یاسوهیروناکازونه» ـ نخستین وزیر

امورخارجه ای که در دورهٔ پس از جنگ به مقام نخست وزیری رسید ـ برداشته شد. ژاپن شروع کرد مسئولیت بیشتری را در قبال دفاع از خود به عهده گیرد و یك رهبر ژاپن برای نخستین بار سعی کرد سخنگوی فعال و برجستهٔ رهبران قدرتهای بزرگ دمکراتیك باشد.

«ناکازونه» بیش از هر یك از نخست وزیران ژاپن از زمان «ساتو» و «یوشیدا»ی افسانه ای، در این مقام خدمت کرد و قاطعانه کشور خود را به پیش برد. او معیار تازه ای برای نخست‌وزیران ژاپن بوجود آورد و باید امیدوار بود که «نوبوروتاکه شیتا»، جانشین کارآزمودهٔ وی، راه و رسم تازهٔ «ناکازونه» را ادامه دهد.

از زمان جنگ جهانی دوم، نخست وزیران ژاپن قدرت اجرایی لازم را در اختیار داشته اند و نقش امپراتور که در گذشته قدرت بسیاری داشت، کاملاً تشریفاتی بوده است. با این حال، نقش سلطنت ژاپن به عنوان یك نیروی متحدکننده، هرگز نباید کوچك گرفته شود. یکی از عاقلانه ترین تصمیمهای ژنرال «مك آرتور»، وقتی دمکراسی تازهٔ ژاپن را شکل می داد، این بود که به امپراتور اجازه داد در مقام خود باقی بماند. وقتی امپراتور «هیروهیتو» سرانجام از صحنه کنار برود، ژاپن یك رهبر معنوی را از دست خواهد داد که به خاطر پیشرفت کشورش شایان تحسین بسیار است.

بسیاری از مردم در خارج از ژاپن امپراتور را یك موجود خیالی دلچسب درحال گردش در باغچه خود، یا سرگرم مطالعه اقیانوس شناسی می پندارند؛ اما کسی که او را می شناسد ممکن نیست با این دیدگاه موافق باشد. من دوبار با وی ملاقات کردم. یك بار در سال ۱۹۵۳ که معاون رئیس جمهوری بودم و بار دیگر در سال ۱۹۷۱ در مقام ریاست جمهوری. من سخت تحت تأثیر رفتار آرام و متین وی قرار گرفتم. اما وی در عین حال که رفتار افتاده ای داشت، توجه و شناخت عمیقی به مسائل بین المللی از خود نشان داد.

«هیروهیتو» با درخواست خود از مردم کشورش برای به زمین گذاشتن سلاحهایشان، پس از بمباران هیروشیما و ناکازاکی، از بروز یك جنگ مقاومت طولانی چریکی جلوگیری کرد و به سریعترین وجه ممکن به جنگ پایان داد. پایداری و متانت وی به مردمش کمك کرد تا کشور خود را که در جنگ شکست

خورده بود، از نو ساختند و به یك غول اقتصادی در زمان صلح تبدیل کردند. او مشکلاتی را که در برابر ژاپن قرار داشت، درك می کرد و به مسئولیت خود در الهام بخشیدن به مردم برای مقابله با این مشکلات آگاه بود.

انسجام یك اتحاد نه تنها به تواناییهای رهبران آن، بلکه به قوهٔ فکری اتحاد بستگی دارد. در مورد اتحاد غرب آنچه مورد نیاز است، برقراری یك روابط متوازن تر بین قدرتمندترین اعضای آن، ژاپن و ایالات متحده است.

ژاپنیها و آمریکاییها هنوز باید آنچه را که در سیاست به یك زمین بازی مسطح معروف است، پیدا کنند تا با اطمینان از اینکه همسطح یکدیگر قرار دارند، بتوانند با هم کنار آیند. هنوز بین دو کشور موانع فرهنگی بسیار و خاطرات تلخی وجود دارد. در ژاپن میراث وحشت از نفوذ غرب که قرنها این کشور را در انزوا نگاه داشت تا اینکه ناخدا «پری» به زور درهای آن را گشود، هنوز از بین نرفته است. ژاپنیها اگر چه در تابستان مسابقات بیس بال را به بهترین وجه برگزار می کنند، در زمستان با هم «چکامهٔ شادی» سر می دهند و هر سال صدها هزار همبرگر «بیك مك» می خورند، ولی هنوز در برابر هرگونه نفوذ غرب که از حالت صوری تجاوز کند، مقاومند. در واقع علاقهٔ آنها به سرگرمیها و تفریحهای غربی تنها به خاطر جنبهٔ خارجی آنها می باشد.

آمریکاییها به نوبهٔ خود سوء ظن هایی نسبت به ژاپنیها دارند. حتی اگر خاطرات جنگ جهانی دوم هم نبود، اختلافهای عمیق فرهنگی شرق و غرب همچنان وجود داشت. آمریکاییهای جوان امروزی همه چیز را درباره «سوشی» می دانند، اما نمی توانند «شین تو»، مذهب کهنی را که هنوز میلیونها ژاپنی به آن اعتقاد دارند، درك کنند. کشاورزان آمریکایی بر اثر محدودیتهای وارداتی دولت ژاپن برای برنج تنی ۱۸۰ دلار خود خشمگینند و خشم آنها قابل درك است. اما معدود افرادی در آمریکا این مطلب را درك می کنند که دکترین رسمی حزب حاکم ژاپن در محدود کردن واردات برنج، حداقل از این اصل ناشی می شود که آنها می گویند برنجی که در خاك ما می روید، «ریشهٔ تمدن معنوی ما» را تشکیل می دهد. شیوهٔ فکر عام در ژاپن آنقدر برای اکثر غربیها ناآشناست که بسیاری از بازرگانانی که رهسپار توکیو هستند، احساس می کنند لازم است دوره های آموزشی را، برای

آشنایی با اینکه کدام موضوع برای صحبت کردن «بی خطر» و کدام موضوع «خطرناك» است و در یك خانه ژاپنی از مهمان چه انتظار می رود، بگذرانند.

ما اغلب از ژاپنیها انتقاد می کنیم که از نقطه نظر فرهنگی سخت به خود مشغولند و بدون درنظر گرفتن بقیهٔ جهان، سرسختانه تنها به منافع خود می اندیشند. اما در بسیاری از موارد، آمریکاییها هم همینطور هستند. قبل از اینکه ایالات متحده وارد دو جنگ جهانی شود، اکثر آمریکاییها با وجود اینکه تبارشان از اروپا آمده است، مایل بودند به مناقشه های اروپایی کاری نداشته باشیم. تا پایان جنگ جهانی دوم، آمریکاییها از وجوه مشترك بسیار کمتری با ژاپنیها برخوردار بودند تا اروپاییها. از سال ۱۹۴۵ بود که ایالات متحده و ژاپن از زمینهٔ مشترك دمکراسی و تجارت آزاد برای توسعهٔ روابط خود برخوردار شده اند. این عناصر باید ستونهای دوستی بین دو کشور را تشکیل دهد.

شرکای نظامی و اقتصادی ما در اروپا، شرکای فرهنگی ما نیز هستند. ما با انگلیسیها در زبان شریك هستیم و با انگلیس، فرانسه و آلمان نیاکان مشترکی داریم و در فلسفه، ادبیات و موسیقی از زمینه های مشترکی برخورداریم. اما نخستین پدیدهٔ میراث اروپایی ما، آزادی سیاسی است. ما این آزادی را ابداع نکردیم. ما آن را به ارث بردیم و به نوبهٔ خود آن را با ژاپن تقسیم کردیم. ما باید درك کنیم، به خاطر زمینه های مشترکی که درقبال آزادی داریم، پیوندهای فرهنگی مان با ژاپن به همان استحکام پیوندهایی است که با اروپاییها داریم و این یکی از بزرگترین مشکلاتی است که ایالات متحده در آینده با آن روبرو خواهد بود.

اما این پیوندها تنها یك خیابان یك طرفه نیست. ژاپن هم باید به روی ما آغوش بگشاید ـ نه تنها بازارهایش، بلکه خودش. آنها باید یاد بگیرند از «عدم اصالت غربی» وحشت نداشته باشند. آنها باید درك کنند که تقارن فرهنگی و نژادی که در شکل دادن به قدرت آنها سهم مهمی داشته، ممکن است سدی باشد در سر راه تلاش آنها برای پیوستن به یك اتحاد ناهمگن جهانی برای آزادی و رفاه.

ما از نقطه نظر فرهنگی تفاوتهایی داریم. این تفاوتها از میان برداشته نخواهد شد. نباید هم بشود. شیری که آلوده است خامه در بالای آن قرار نمی گیرد. صلح و رفاه هدف مشترك ماست و در دراز مدت اگر ما هر دو تمام مساعی خود را برای این

هدف مشترك بکار گیریم، این دو عنصر با قدرتی خارق العاده جلوه گر خواهند شد.

احتیاط ژاپن در قبال آمریکا ممکن است تا اندازه ای معلول آثار باقیمانده از جنگ و همچنین این واقعیت تأسف آور باشد که بسیاری از سیاستمداران آمریکایی تصور می کردند «دستور دادن به ژاپنیها، که چگونه رفتار کنند»، کار بسیار ساده ای است. ما به عنوان قویترین عضو اتحادمان به این نتیجه گیری نادرست که از همه عاقلتریم، عادت کرده ایم. قدرت نظامی و اقتصادی ما و تمایل مان به نمایش آن در جهان، اغلب سوء ظن کشورهای ضعیفتر را علیه ما برانگیخته است و اغلب هم این تحول با نمایش یك کله شقی روشنفکرانه از سوی ما همراه بوده است.

توصیهٔ مفسران، اعضای کنگره و سناتورهای ما به ژاپنیها لحنی تند و آتشین داشته است: «پول بیشتری برای امور دفاعی خرج کنید. اقتصاد خود را برای ایجاد تقاضای بیشتر جهت کالاهای ما متورم سازید. پول بیشتری برای کمك عمرانی به جهان سوم اختصاص دهید. از تلاشهای ما در خلیج فارس حمایت مالی و معنوی به عمل آورید».

اگر ژاپنیها همه این کارها را می کردند، خوب بود. اما آنها نمی کنند. نه به خاطر اینکه ما به آنها می گوییم که این کارها را بکنند یا اینکه انجام برخی از کارها به وسیله ایشان به سود ماست. برعکس، شاید آنها هم توصیه هایی برای ما دارند. «ما پول بیشتری برای خرید کالاهای شما مصرف خواهیم کرد، مشروط بر اینکه شما هم مسألهٔ کسری بودجه خود را حل کنید. ما بودجهٔ بیشتری را به امور دفاعی و کمك به جهان سوم اختصاص خواهیم داد، اما شما هم باید نشان دهید از یك سیاست خارجی پایدار برخوردارید. چیزی بین «مداخلهٔ کامل» که در ویتنام اجرا شد و «سر زیر برف کردن» که از عوارض ویتنام بود».

البته ژاپنیها دیپلماتهای زیرك و زرنگی هستند که هرگز مواضع خود را این گونه عریان با روش «چشم در مقابل چشم» مطرح نخواهند کرد. به همین دلیل، آنها دوست ندارند به این صورت زننده، به شکل اظهارات مقامهای دولتی، سخنرانیهای کنگره یا سرمقاله های روزنامه ها، از ما دستور بگیرند. ما در برخورد با ژاپنیها اغلب فرآموش می کنیم، امور بین المللی هنر دقیقی است همراه با گریزگاههایی برای سوءتفاهم. ما هرگز با متحدان اروپایی خود به این سان متهورانه برخورد نمی کنیم،

مگر اینکه حاضر باشیم پی آمدهای آن را پذیرا شویم. مانند سالها تیرگی روابط فرانسه ـ آمریکا که در پی انتقاد علنی پرزیدنت جانسون از دوگل اتفاق افتاد. ولی با تمام این احوال، ما علاقهٔ زیادی داریم که ژاپنیها را اندرز گوییم، به ریشخند گیریم و حتی تهدید کنیم. برداشت آنها چه باید باشد وقتی که: ما دوستی آنها را برای اینکه لطفی در حقشان کرده باشیم، پذیرفته ایم؟ و تصور می کنیم حق داریم هر فشاری را می خواهیم اعمال کنیم، چون در جنگ پیروز شده ایم؟ در چهل سال گذشته ایالات متحده همیشه سعی کرده خود را یك دوست با حرارت ژاپن نشان دهد؛ به ویژه زمانی که دوستی ایالات متحده ـ ژاپن به سود ما بوده است. ولی ما هنوز باید ثابت کنیم، در درازمدت یك دوست وابسته به ژاپن هستیم. از آنجایی که چهل سال در فکر یك فرد آسیایی لحظه ای بیش نیست؛ برای جلب اعتماد نه تنها ژاپنی ها، بلکه تمام دوستان و متحدانمان در جهان، باید از انتقاد از آنها تنها به خاطر مصرف سیاست داخلی، خودداری کنیم؛ و باید از موعظه کردن کسانی که به آنها اجازه نمی دهیم برای ما موعظه کنند، اجتناب ورزیم.

در ارزیابی نهایی، درمی یابیم بزرگترین مانع بر سر راه توسعهٔ یك اتحاد سالم فکری بین ایالات متحده و ژاپن، عدم برابری دو کشور به عنوان اعضای یك اتحادیه است.

ناظری در ژاپن می گفت: «ژاپن برای اینکه برابر باشد، باید جدا باشد. اگر ژاپن جدا نباشد، حقیر خواهد بود و دیری نخواهد گذشت که به یك مستعمرهٔ غرب تبدیل خواهد شد. طنز تلخ این سخن در اینجاست که از آنجایی که ژاپن برای امنیت خود به کشور دیگری متکی است، بنابراین به گونه ای یك مستعمرهٔ غرب می باشد و تنها به عنوان یك قدرت اقتصادی است که از حق برابری برخوردار است... به این ترتیب، ژاپنیها کاملاً در نقطهٔ مقابل شوروی قرار می گیرند که موقعیتش به عنوان یك ابرقدرت، تنها از قدرت نظامیش سرچشمه می گیرد. همانطور که ژاپنیها از اتکای خود به ایالات متحده برای حفظ امنیتشان آگاهند، شورویها نیز از عقب ماندگی اقتصادی خود آگاهی دارند. مشکل اقتصاد شوروی کمونیسم است. مشکل امنیت ملی ژاپنیها عدم توانایی ژاپن برای حراست از خود، در نتیجه محظورات سیاسی و روانی است.

آنچه به از بین رفتن وحشت ژاپن از گم کردن هویت ژاپنی کمك می کند، یك نقش فعالتر در صحنهٔ جهانی است ـ از نقطه نظر دیپلماتیك، توسعه و بالاخره نظامی. مردم ژاپن حق دارند از فکر جنگ متنفر باشند و بسیاری از آنها مایل نیستند کشورشان دوباره مسلح شود. آمریکاییها هم از جنگ تنفر دارند؛ اما تفاوت دو کشور در اینجاست که آمریکاییها از هزینهٔ امنیت ملی تا حدی که برای حراست از کشورشان در برابر هر متجاوزی کافی باشد، حمایت می کنند. روش ژاپن مسلماً تغییر خواهد کرد، به ویژه اگر نگرانی همسایگان ژاپن از تجدید قوایش کاهش یابد. با این تغییر، ژاپنیها اعتماد به نفسی تازه خواهند یافت، زیرا متوجه خواهند شد که ژاپن یك بار دیگر به صورت یك کشور کاملاً مستقل درآمده است؛ ناشی خواهد شد. و با یك ژاپن فعالتر و مطمئن تر، چشم اندازهای آزادی و صلح در اقیانوس آرام در قرن آینده، مسلماً ابعاد گسترده تری خواهد گرفت.

۸

غولی که بیدار شد

قرن بیستم برای چین آزمایش سختی بود؛ از انقلاب، رنج، فقر، امید، دگرگونی سیاسی و ایدئولوژیکی، نظم زادهٔ آشوب و آشوبی که به زور در نظم راه یافت. چین ظرف شصت سال از یك کشور سلطنتی کهن به یك جمهوری نوپا و از یك جمهوری نوپا به یك حکومت خودکامهٔ کمونیستی تبدیل شد. افکارش بین افکار خشمگینانه علیه هرگونه نفوذ غرب و پذیرش محتاطانه عواید داشتن روابط خوب با غرب نوسان داشته است. با اینکه یکی از همگون ترین جوامع جهان را داراست، بخش اعظم این قرن را با خود در جنگ بوده است.

در سالهای پس از انقلاب ۱۹۴۹ که چین در انزوای خصمانهٔ خود فرو رفته بود، مورد عدم اعتماد و وحشت خیلی ها در غرب قرار داشت. غول سرخ اسرارآمیز و خاموش شرق بود که در زمانی که مردم غرب دورهٔ درخشان اوج اقتصادی پس از جنگ را می گذراندند، به تحمیل یك نظام خشك ملهم از یك ایدئولوژی محض به مردم خود مشغول بود.

معدود رهبرانی در غرب زحمت مطالعهٔ چین یا تاریخ پر پیچ وتاب آن را به خود راه داده اند. یکی از کسانی که این کار را کرد، «شارل دوگل» بود. او برخلاف انتظار بسیاری از حامیان ضد کمونیست خود، در سال ۱۹۶۲ جمهوری خلق چین را به‌رسمیت شناخت و ـ سؤال شد چرا؟ دوگل پاسخ داد: چون چین خیلی بزرگ

است. خیلی قدیمی است و مدت زمانی طولانی نادیده گرفته شده است.

در سالهای ۱۹۶۰، وقتی از حکومت دور بودم، در نتیجهٔ شکاف چین وشوروی و توصیهٔ دولتمردانی چون «دوگل» و «کنرادادنائر» که هر دو به من می گفتند برای ایالات متحده لازم است که با چین روابط برقرار کند، افکارم درباره چین به تدریج تغییر کرد. اما من صحبتی را که در سال ۱۹۶۹ در شهر نیویورك با «هربرت هوور» که به مناسبت هشتادونهمین سال تولدش به دیدارش رفته بودم داشتم، هرگز فراموش نخواهم کرد. او درست خلاف این نظر را به من توصیه کرد. او گفت: «ما هرگز نباید با چینی ها سروکار داشته باشیم، چون آنها تشنه خونند». او وقتی تجارب خود را به عنوان یك مهندس جوان در سال ۱۹۰۰ در زمان شورش بوکسورها، قیام خشونت آمیز یك گروه کوچك از واپس گرایان علیه استثمار غرب، شرح می داد، آشکارا می لرزید. بوکسورها و نیروهای دولتی که این شورش را سرکوب کردند، هر دو به اقدامهای غیر انسانی وحشتناکی دست زدند. هوور و همسرش صحنه ای را به یاد می‌آوردندروی آبهای رودخانه ای که از مقابل اقامتگاهشان می گذشت، هزاران جسد شناور بود.

آنها شاهدان آغاز یك قرن وحشی بودند. جنگ داخلی، دو دهه بعد که نیروهای «سون یات سن» یك امپراتوری دوهزار ساله را سرنگون کردند، بروز کرد. در سالهای دهۀ ۱۹۳۰، چین از یك حمله و اشغال ژاپنیها که دولت چین می گوید ۲۲ میلیون نفر طی آن کشته شدند، رنج برد. پس از جنگ جهانی دوم، بیش از ۵ میلیون تن در یك جنگ داخلی دیگر و در تحکیم قدرت رژیم تازهٔ کمونیست در پی پیروزی «مائوتسه تونگ» بر «چیان کای چك»، در سال ۱۹۴۹، جان خود را از دست دادند. بیست وهفت میلیون نفر نیز در جریان روند صنعتی کردن و تعاونیهای اجباری در اواخر سالهای دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل سالهای دهۀ ۱۹۶۰ بر اثر گرسنگی مردند. شگفت آور است که این سالها را رهبران چین «جهشی بزرگ به جلو» نام نهاده بودند. چند سال بعد، «مائو» کشورش را به زور به ستیز ایدئولوژیکی انقلاب فرهنگی کشاند. زندگی میلیونها تن از هموطنان خود را به شکلی خشونت آمیز مختل کرد و جراحات عمیقی به جای گذاشت که هنوز در طبقهٔ تحصیلکرده چین آثار آن باقی است. یکی از قربانیان این سالها «دنگ پوفانگ» پسر «تنگ شیائوپینگ» بود.

افراد متعصب گارد سرخ وی را از پنجره به بیرون انداختند و از سه طبقه به زمین افتاد. او اینك با صندلی چرخ‌دار حرکت می کند.

با این حال، یکی از معجزه های عصر ماست که چین، علی رغم تحمل بدترین بلایای قرن بیستم، مقرر است یکی از قدرتهای برجستهٔ قرن بیست ویکم باشد.

یکصد و شصت سال قبل ناپلئون دربارهٔ چین گفت: «در آنجا غولی خفته است. بگذارید بخوابد. چون وقتی بیدار شود، جهان را تکان خواهد داد». اینك غول بیدار شده است. زمانش فرا رسیده است، و آماده است جهان را تکان دهد. چین پس از نیم قرن جنگ با دیگران و خود، اینك متحد شده است. تنها ظرف پنجاه سال جمعیتش از ۴۰۰ میلیون تن به یك میلیارد افزایش یافته است. چین تحت رهبری «تنگ شیائوپینگ»، یکی از برجسته ترین دولتمردان قرن بیستم، از مارکسیسم اصولی دور شده است. تنگ با از میان برداشتن وزنهٔ سنگین برنامه‌ریزی دیوانسالارانه، نیروی سرشار یك پنجم جمعیت جهان را آزاد کرده است. اگر چین راه «تنگ» را ادامه دهد، نوه های ما در جهانی زیست خواهند کرد که سه ابرقدرت خواهد داشت نه دو ابرقدرت؛ ایالات متحدهٔ آمریکا، اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین.

***

چینی که من برای نخستین بار در سال ۱۹۷۲ از آن دیدن کردم، حتی یك قدرت مهم هم نبود. چین در آن موقع یك کشور درحال رشد بود و هنوز هم تا اندازهٔ زیادی به همین وضع باقی است. برخی کارشناسان در آن زمان نتیجه گیری کردند، چینی ها تنها به این دلیل به ابتکار ما پاسخ مثبت دادند که می خواستند به بازارهای غربی و سرمایه گذاریهای غربی دسترسی پیدا کنند. یکی از آنها پیش بینی کرد، نخستین سؤالی که مائو از من خواهد کرد، این خواهد بود که: «ثروتمندترین کشور جهان می خواهد برای پر جمعیت ترین کشور جهان چه کاری انجام دهد؟» اما او اشتباه می کرد. طی بیست ساعتی که من در سال ۱۹۷۲ با «مائو» و «چوئن لای» مذاکره کردم، چینی ها مسائل اقتصادی را به میان نکشیدند. آنچه برای چینی ها اهمیت داشت، پول آمریکا نبود؛ قدرت آمریکا بود. چین و ایالات متحده با نادیده گرفتن عناصر امنیت ملی به هم نزدیك شدند.

نزدیکی مجدد ما، ممکن است برجسته ترین رویداد سیاسی عصر پس از جنگ بوده باشد؛ اما مهمترین رویداد این عصر، شکاف چین ـ شوروی در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۶۰ بود که شرکای ایدئولوژیکی و اقتصادی چین در پکن و مسکو به دشمنان خطرناکی تبدیل شدند. نگرانی چین از نیروهای شوروی که در امتداد مرزهای شمالیش متمرکز بودند، موشکهای شوروی که شهرهایش را هدف گرفته بود، کمك شوروی به دشمنش هند و جاه طلبی های ارضی شوروی در دیگر نقاط آسیا، برای چین راهی جز نزدیکی به قدرتمندترین دشمن اتحاد شوروی، یعنی ایالات متحده باقی نمی گذاشت. چین و اتحادشوروی کشورهایی کمونیست هستند؛ و ایالات متحده به عنوانِ یك کشور آزاد، دشمن ایدئولوژیکی طبیعی هر دو به شمار می رود. اما چینی ها می دانستند که اتحاد شوروی آنها را تهدید می کند، درحالی که ایالات متحده نمی کند. همانطور که در سال ۱۹۷۶ در پکن به «هواکوفنگ»، رهبر آن موقع حزب کمونیست چین گفتم، زمانی می رسد که یك کشور بزرگ بین ایدئولوژی و ادامهٔ حیات باید یکی را انتخاب کند. «هوا» حرف مرا تایید کرد. چین در سال ۱۹۷۲ زنده ماندن را انتخاب کرده بود.

همانطور که تعداد انگشت شماری از تندروها در پکن با روابط چین با ایالات متحدهٔ سرمایه دار سرسختانه مخالف بودند، تصمیم ما به برقراری یك روابط تازه با چین برای برخی از آمریکاییها نیز که احساس می کردند ما با نزدیکی به کمونیستها به اصول دمکراتیك خود خیانت کرده ایم ضربه شدیدی به شمار می رفت. اما ما هم مثل چینی ها راه عملی دیگری برای انتخاب نداشتیم. اگر ما پیش قدم نشده بودیم و چین ناچار به مدار شوروی باز می گشت، تهدید تجاوز شوروی علیه غرب به مراتب از امروز بزرگتر بود. به سود هر دو کشور بود که ما پیوندی نه براساس آرمانهای مشترك، بلکه بر پایهٔ منافع مشترك بین خود برقرار کردیم. هر دوطرف درك کردیم، به رغم اختلافهای فلسفی عمیق، دلیلی برای دشمنی ما وجود ندارد، اما دلیلی قوی که منافع مشترکمان دربازداشتن تهدید شوروی است، برای دوستی ما وجود دارد.

این تهدید همچنان ما را نگران می دارد. در واقع، امروز به مراتب از شانزده سال قبل بزرگتر است. وحشت محصور شدن، چین را عذاب می دهد. در سال

۱۹۷۲، جمهوری خلق چین روابط دوستانه ای با ویتنام شمالی داشت.

آمریکاییها در ویتنام جنوبی و کامبوج حضور داشتند و افغانستان بی طرف بود. امروز ویتنام، کامبوج، لائوس و افغانستان هوادار شوروی و مخالف چین هستند. در سال ۱۹۷۹، چین با ویتنام مورد حمایت شوروی برخورد کرد و ۲۰۰۰۰ تلفات داد.

اما حتی اگر تهدید شوروی هم وجود نداشت، لازم بود مابین قدرتمندترین کشور جهان و پر جمعیت ترین کشور جهان روابط تازه ای برقرار کنیم. یك دلیل ما عواید آشکار اقتصادی و فرهنگی است که از روابط دوستانه ناشی می شود. یك دلیل دیگر واقعیتهای تلخ عصر اتم است. من وقتی در سال ۱۹۶۷ با «شارل دوگل» ملاقات کردم، او گفت: در حالی که هیچ تردیدی در بارهٔ ایدئولوژی چین ندارم، اما ایالات متحده نباید آنها را در «انزوای خود رها کند». من در پاسخ گفتم: «ظرف ده سال وقتی که چین به پیشرفت هسته ای چشم گیری دست یافت، ما چاره ای جز این نخواهیم داشت. پس مهم است که تماسّی بیش از آنچه امروز داریم، با آنها برقرار سازیم.» جهان نوین نمی تواند خطر سوءتفاهمها و داوریهای نادرست را که زمانی بروز می کند که کشورهای قدرتمند نمی توانند با وجود اختلافهایشان باهم ارتباط بر قرار کنند، تحمل کند. بیگانگی ما از چین، به هر دلیلی، اگرچه ممکن است کاملاً جنبهٔ ایدئولوژیکی داشته باشد، مسأله‌ای بود که هیچ یك از دو کشور دیگر نمی توانستند تحمل کنند. سلاحهای هسته ای خیلی چیزها را برای بسیاری از مردم به ارمغان می آورند. برای رهبران ملی مسئول، این سلاحها انگیزه ای قوی جهت کنکاش به منظور یافتن زمینهٔ مشترك هستند.

روابط چین و ایالات متحده در دراز مدّت ادامه می یابد، اما نه براثر وحشت، بلکه به خاطر امید. هیچ چیزی بین ما قرار نخواهد گرفت، چون هیچ یك نسبت به دیگری یا دوستان و متحدان طرف دیگر جاه طلبی های ارضی نداریم. ما در دوستی باهم چیزی را از دست نمی‌دهیم، ولی خیلی چیزها بدست می آوریم. ظرف شانزده سال، ایالات متحده که تجارتش با چین در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۲ تقریباً صفر بود، به صورت سومین شریك بزرگ تجاری چین درآمده است. چین هنوز یك کشور درحال رشد است، اما با سرعت خارق العاده ای رشد می کند. بین سال ۱۹۷۸ که اصلاحات «تنگ» آغاز شد و سال ۱۹۸۳، درآمد شخصی ۸۰۰ میلیون کشاورز -

کسانی که قبل از همه از این اصلاحات سود بردند ـ ۷۰ درصد افزایش یافت. برخی از کارشناسان پیش‌بینی می کنند، در آغاز قرن آینده تولید ناخالص ملی چین از آلمان غربی بیشتر خواهد بود؛ اما برای تجسم این مطلب، لازم است اضافه شود، در سال ۲۰۰۰ درآمد سرانهٔ شصت میلیون مردم آلمان غربی ۲۰۰۰۰ دلار در سال و یك میلیارد مردم چین ۸۷۵ دلار در سال خواهد بود. «زائو زیانگ»، دبیر کل تازهٔ حزب کمونیست چین، اخیراً گفت: در واقع ممکن است یکصد سال طول بکشد تا برنامهٔ نوسازی که «تنگ» آغاز کرده، چین را به سطح کشورهای پیشرفته مانند ایالات متحده برساند. برخی از رهبران گذشتهٔ جهان کمونیست، به ویژه «مائو» در چین و استالین در اتحاد شوروی، تصور می کردند چنین پیشرفتی به جای چند دهه ظرف چند سال ممکن خواهد بود. دهها میلیون چینی و روسی در آشوبهای ناشی از این شیوه اندیشیدن جان خود را از دست دادند. برای برخی از تحلیلگران، پیش‌بینی های واقع بینانه‌تر «زائو» مانند پایین آوردن سطح انتظارات است. در حالی که برای من آنها تنها پیش‌بینی هایی کاملاً چینی هستند. برخلاف بسیاری از رهبران شرق و غرب، «زائو» می‌داند راه حلهای آنی اصلاً راه حل نیستند؛ اما او همچنین کاملاً مطمئن است که یك ملت برتر، وقتی نیروهای تولید و ابداعش آزاد شود، بدون تردید به نتایجی عالی دست خواهد یافت.

وقتی ما دوباره در سال ۱۹۶۹ در بارهٔ چین صحبت کردیم، دوگل گفت: «تو بهتر است قبل از اینکه رشد چین مجبورت کند، چین را به رسمیت بشناسی.» حق با او بود. نیروی بالقوهٔ یك میلیارد مردم توانا در جهان، سرانجام به طور اجتناب ناپذیری چین را به یك غول اقتصادی و نظامی تبدیل خواهد کرد. هدف ما در حال حاضر و سالهای باقیمانده از قرن بیستم، باید این باشد که مطمئن شویم چین در قرن بیست و یکم یك غول مستقل خواهد بود؛ لزوماً نه هوادار غرب، اما مسلماً نه طرفدار شوروی.

دو دهه جدایی واشنگتن و پکن، یك بیگانگی غیر طبیعی بین دو ملتی بود که رویدادهای پس از سال ۱۹۷۲ نشان داد چیزهای زیادی دارند که می توانند به هم عرضه کنند. تا زمانی که چین متحد اتحاد شوروی بود، ما چاره ای نداشتیم جز اینکه دشمن باقی بمانیم. وقتی این مانع از میان برداشته شد، ما دلایل محکمی برای

دوستی داشتیم.

امروز مردم چین و ایالات متحده در توسعهٔ چین شریك هستند. اگر دو طرف این خط را ادامه دهند، روابط چین ـ ایالات متحده در قرن بیستم و یکم یکی از مهمترین، سودمندترین و متقابل‌ترین روابط بین دو کشور در جهان خواهد شد.

***

انقلاب اقتصادی چین از دو دگرگونی مهم به وسیلهٔ رهبران آن ناشی می‌شود: روش تازهٔ آنها در قبال غرب و اصلاحات اقتصادی «تنگ شیائوپینگ» در سال ۱۹۷۸ و نزدیکی مجدد چین ـ ایالات متحده در سال ۱۹۷۲، به چین اجازه داد به بازارها و تکنولوژی غرب دسترسی پیدا کند. اصلاحات «تنگ» در سال ۱۹۷۸ به چین فرصت داد از این دستاوردهای تازه سود برد. نخستین تغییر پس از آنکه چین متوجه شد به وسیله‌ای برای مقابله با تهدید قدرت نظامی شوروی نیاز دارد، روی داد. دومین تغییر پس از آنکه چین دریافت لازم است یك الگوی دیگری را جانشین الگوی اقتصادی شوروی که مردم چین را به فقر همیشگی تهدید می کرد کند، اتفاق افتاد.

این دو اعلامیهٔ استقلال از سلطه و نفوذ شوروی، محصول کار سه رهبر کاملاً متفاوت بود.

«مائو» و «چو» دو نیروی ثابت انقلاب سال ۱۹۴۹ بودند. آنها در کنار هم چین را برای همیشه دگرگون کردند. چند بار که میانشان اختلاف افتاد، نزدیك بود چین از هم بپاشد.

وقتی در سال ۱۹۷۲ با آنها ملاقات کردم، در روشهای تحقیقی جهان خارج، «مائو» به عنوان اندیشگر و «چو» به عنوان یكِ مجری ظاهر شده بودند. در نخستین ملاقاتم «مائو» حاضر نشد در بارهٔ مسائل سیاست خارجی و داخلی صحبت کند. او گفت: «این مسائل به «چوئن لای» مربوط می‌شود.» او گفت: «من در بارهٔ مسائل فلسفی بحث می کنم.» «مائو» در حالی که در اتاق مطالعهٔ خود که کتابها چهرهٔ شلوغی به آن داده بودند در یك صندلی راحت فرو رفته بود، نسخه‌هایی از مجموعه اشعار خود را به میهمانانش هدیه می کرد. او به راستی پدر ملت خود بود. شخصیتی دوست داشتنی و شاعرانه که در ماورای تمام رویدادهای روزانه جای داشت. «مائو»

تا مرگش در سال ۱۹۷۶ همچنان به صورت نیروی محرکه در چین باقی ماند.

«مائو» و «چو» هردو انقلابیون مؤمنی بودند. پس از آنکه کمونیستها در سال ۱۹۴۹ قدرت را در چین بدست گرفتند، مائو همچنان انقلابی باقی ماند و «چو» به بنای کشور پرداخت. او به جای اینکه قدرت ملی مرکزی را نابود کند، آن را منسجم ساخت. او در ساخت چین جدید همان روش حساب شده و بیرحمانه‌ای را بکار گرفت که قبلاً در بیرون راندن ارتش «چیان کای چك» از سرزمین اصلی چین کهنه بکار گرفته بود.

«چو» از سیاستهای انقلابی به چگونگی ادارهٔ چین پس از انقلاب روی آورده بود؛ اما «مائو» نمی‌خواست ادارهٔ کشور سر راه آنچه وی انقلاب دائمی می‌خواند، قرار گیرد. او سریع و غیر قابل پیش بینی بود. همانطور که «آندره مالرو» قبل از سفرم در سال ۱۹۷۲ توصیف کرده بود:

او مردی بود که چیزی به وی الهام می‌شد و این الهام بر او مستولی می‌گردید.

«مائو» برای خلقهای چین یك شاعر، پیامبر و پدر بود که گاهی هم آنها را تنبیه می‌کرد. او در سالهای ۱۹۶۰ با این باور که چین دارد حرارت انقلابی خود را از دست می‌دهد، برای پاك کردن چین از نفوذ غرب، انقلاب فرهنگی را به راه انداخت. با این انقلاب «چو» و سیاست نوسازی اقتصادی تدریجی وی، در جنون گاردهای سرخ به خطر افتاد. اما در پایان، «چو» و شراکتش با «مائو»، بود که از این ورطه جان سالم بدر برد. مهمترین پی‌آمد این تحول، گذشته از خود انقلاب، بریدن کامل چین از اتحاد شوروی و نزدیکی مجددش به ایالات متحده بود.

دومین انقلاب چین که چرخشی شدید از دکترین اقتصادی مارکسیست ـ لنینیست بود، به وسیله رهبری سازمان داده شد که در راهپیمایی بزرگ که پیش از انقلاب نخست روی داده بود، در کنار «مائو» و «چو» قرار داشت. «تنگ شیائو پینگ»، کمونیست مؤمنی بوده و خواهد بود که حضورش در ساخت چین نو در سال ۱۹۴۹ و سهمش در تحکیم رژیم، وی را در موقعیت یك پیر و معتمد «مائو» و «چو» قرار داد. اما نگرانیش از شکست جهش بزرگ به جلو «مائو»، باعث شد وی در ایمان خود به اصول مارکسیسم تجدید نظر کند و نخستین پیشنهادهای اصلاحیش در سال ۱۹۶۷ وی را به تبعید داخلی سوق داد. اما در سال ۱۹۷۳ وی به عنوان

جانشین بالقوهٔ «چوئن لای» که گامهای محتاطانه‌اش در جهت نوسازی اقتصادی به وسیلهٔ «مائو» خنثی شده بود، دوباره ظاهر شد.

در سال ۱۹۷۵ «تنگ» و «چو» که اینك به مرگ نزدیك شده بود، کار روی چهار اصل نوسازی ـ اصولی که امروز بر چین حاکم است ـ را آغاز کردند. وقتی تندروها دوباره حمله کردند، «تنگ» به تبعید بازگشت و «چو» چند ماه آخر عمرش را در لبهٔ پرتگاه قدرت گذراند. اما دست‌اندرکاران ساختمان کشور بر واپس‌گرایان پیروز شدند. «گروه چهارنفری» سرکوب شد و «تنگ» ـ که دوبار سقوط کرده بود ـ این بار دیگر رهبر بلامنازع چین شد.

من با «تنگ» چهار بار ملاقات کرده‌ام، در واشنگتن در سال ۱۹۷۹ و در پکن در سالهای ۱۹۷۹، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۵. هربار که من پکن را ترك کردم، بیشتر تحت تأثیر عزم راسخ و اعتماد به نفس کامل وی قرار داشتم و هربار احساس من در بارهٔ این رهبر با مشاهدهٔ تغییراتی که در کشور تحت رهبری وی بوجود آمده بود، تقویت شد. وقتی من در سال ۱۹۷۲ با «مائو» و «چو» ملاقات کردم، زن جوانی که مترجم ما بود، لباس خاکستری «مائویی» به تن داشت و موهایش را سخت کوتاه کرده بود. کمونیستهای چین ظاهراً اندرز «هری هیگینز» را که می گفت: «چرا یك زن نمی‌تواند شبیه یك مرد باشد»، خیلی جدی گرفته بودند. وقتی من در سال ۱۹۸۵ از کانتون دیدن کردم، دختران زیبای چینی با کفشهای پاشنه بلند و لباسهای شیك رنگارنگ برای ما خدمت می‌کردند. میزبان من گفت: «شما متوجه می‌شوید ما امروز رنگهای زیادی در لباسهایمان داریم. همین امر در بارهٔ ایدئولوژی‌مان نیز صادق است.»

ساده لوحانه خواهد بود اگر در بارهٔ این تغییرها مبالغه کنیم. رهبران چین هنوز کمونیستند، نه سرمایه‌دار و به زعم میهمان نوازی گرمشان و عطش سرشاری که برای انعقاد قرارداد با غرب دارند، هدف اصلاحات گستردهٔ اقتصادی آنها تغییر ماهیت اصلی چین نیست، بلکه می‌خواهند با وارد کردن عناصری که می‌توان بدون تغییر دادنشان در چین بکارشان گرفت، چین را قویتر سازند. این کاملاً با سنت چین منطبق است. قرنهاست که چین به وسیلهٔ مهاجمان یا اندیشه‌های خارجی فتح نشده، بلکه آنها را جذب کرده است. «لی کوان یو» در سال ۱۹۶۷ در اظهار نظری در

بارهٔ انقلاب «مائو» به من گفت: «مائو یك موزائیك را رنگ می کند. با ریزش باران رنگها شسته خواهد شد و چین باقی خواهد ماند.»

تا زمانی که «تنگ» در سال ۱۹۷۸ به قدرت رسید، اثر اصول مارکسیسم در چین، دادن سهم مساوی در فقر، به هرچینی بود. امروز حتی برخی فرصت دارند راه گریز خود را از فقر بیابند. «تنگ» متوجه بود که وی بین برابری به بهای فقر و پیشرفت به بهای نابرابری حق انتخاب دارد. وقتی او دستاوردهای کشور خود را که سخت فقیر بود، با دستاوردهای چینی‌ها در سنگاپور، هنگ کنگ و تایوان مقایسه کرد، پیشرفت با حدودی نابرابری را به برابری کامل بدون پیشرفت ترجیح داد.

نخستین نگاهم به چین، در سال ۱۹۷۲، در روزهای ملال‌آور انقلاب فرهنگی بود. تغییرات ظاهری که از آن زمان تاکنون صورت گرفته، شگفت انگیز است. چین هنوز یك کشور فقیر جهان سومی است؛ اما حالا اکثریت مردم چین دسترسی به تلویزیون دارند. خیابانهای شهرهای بزرگ از مردمی که لباسهایی به سبك غربی پوشیده اند پر است. نوجوانان به تماشای فیلمهای آمریکایی می‌روند، کنسرت گروههای راك غربی را می‌شنوند و مرغ کنتاکی یا سیب زمینی سرخ کرده می خورند. زنان که روزی موهای کوتاهشان را زیر کلاههای مائویی می پوشاندند، امروز در سالن «الیزابت اردن» در پکن، قرار ملاقات می گذارند. سیاحان با دوربینهای ساخت ژاپن خود که به دوش شان آویزان است، از اقصی نقاط چین به پایتخت هجوم می آورند تا از دیوار بزرگ و شهر ممنوعه بازدید کنند. در سال ۱۹۷۲ اکثر مردم پکن مسیرهایشان را پیاده می پیمودند. آنها امروز سوار دوچرخه می شوند، و برخی هم دارای اتومبیل هستند.

از این مهمتر، اقتصاد چین در حال شکوفایی است. میزان رشد آن در سال ۱۹۸۶ یازده درصد بوده است؛ یعنی سه برابر نرخ متوسط کشورهای صنعتی غرب. بزرگترین موفقیت چین در زمینهٔ کشاورزی بوده است. طی دو سال تحت اصلاحات «تنگ»، درآمد کشاورزان بیش از بیست سال آخر عصر «مائو» افزایش یافت. با نظام انگیزه ای تازه، که تحت آن کشاورزان اجازه دارند اضافه تولید خود را حفظ کرده به فروش برسانند، چین در حال حاضر آنقدر تولید می کند که علاوه برآنکه شکم یك میلیارد نفر جمعیت خود را سیر کرده، مقدار کافی نیز به خارج صادر کند. سفیر چین

در ایالات متحده اخیراً به من گفت: چین با تنها ۶ درصد زمین قابل کشت جهان، در حال حاضر ۲۲ درصد مردم جهان را تغذیه می کند. برعکس، کشاورزان روسی که هنوز در شرکتهای تعاونی سبك استالین بکار سخت مشغولند، قادر نیستند به اندازهٔ کافی برای تغذیهٔ ۲۵۰ میلیون جمعیت اتحاد شوروی تولید کنند.

غرب با کنجکاوی شدید هرگامی را که گورباچف برمی دارد، تعقیب می کند. هر امتیاز کوچکی در مسألهٔ حقوق بشر، هر اشاره‌ای از اصلاحات یا «گلاس نوست»، با استقبال گرم یك گروه شنوندهٔ غربی روبرو می‌شود که بیش از اندازه علاقه‌مندند انتظارات زیادی از گورباچف داشته باشند. درست است که موفقیت شوروی به عنوان یك ابرقدرت نظامی موجب شده است هرچه در اتحاد شوروی اتفاق می افتد با اهمیت خاص دنبال شود، اما گورباچف تاکنون تنها خود را شخصی نشان داده که به موتور ساخته شده به وسیلهٔ استالین روغن می‌زند. در حالی که «تنگ» با روش الگویی خود برای اصلاح و نوسازی کشاورزی، صنعت و علوم چین، تجدید بنای کامل موتور چین را آغاز کرده است.

بنابراین، حداقل در حال حاضر، گورباچف جوان، زیرك، خوش لباس و خوش بیان در پشت سر همتای هشتاد و چهار سالهٔ چینی‌اش در لباس مائویی، با سیگارهایی که پشت هم دود می کند و خنده های سرزنده و آب دهانش که برروی پایش می چکد، قرار می گیرد.

آنچه گورباچف تاکنون رؤیای آن را درسر می‌پرورانده، «تنگ» انجام داده است.

***

«تنگ» با صراحت عمل خود از خطرهای بزرگ استقبال کرده است. کاهش قدرت دولت مرکزی برروی اقتصاد، کسانی را در دیوانسالاری حزب کمونیست که قدرتشان در اعمال چنین قدرتی پنهان است، تهدید می کند. تجدید سازمان نیروهای مسلح چین نهاد دفاعی را مورد تهدید قرار می‌دهد و پیوند با عناصر اقتصاد آزاد، خطر زنده کردن عقدهٔ بیگانه دشمنی شدیدی را که در خصوصیات چینی ها پنهان است و به شورش بوکسورها، انقلاب فرهنگی و دورهٔ کوتاه حکومت گروه چهارنفری دامن زد، به دنبال دارد.

عقل سلیم می گوید: «اصلاح گران چینی نمی توانند اقتصاد آزاد را بدون تغییر چشمگیر در نظام سیاسی مطلق گرا ادامه دهند.» بسیاری از کارشناسان می گویند: «اگر کشاورزان و مدیران کارخانه ها به آزادی عمل در بازار دست یابند، آزادی عمل در صحنه سیاسی را هم خواستار خواهند شد.» اگر قدرت حزب در کنترل اقتصاد محدود شود، قدرت کنترل مردم نیز تضعیف خواهد شد.

اما همانطور که اغلب در مورد رهبران بزرگ اتفاق افتاده است، «تنگ» با دیدی ماورای دید کارشناسان، آینده ای را مشاهده کرده که حتی تصور آن برای آنها مشکل است. این واقعیت دارد که آنچه او دارد انجام می‌دهد، هرگز در هیچ کشور کمونیستی روی نداده است. اما هیچ دلیلی هم وجود ندارد که نتوان انجام داد. در پایان، اگر آنچه عقل سلیم در بارهٔ اصلاحات «تنگ» می گوید غلط از آب درآید، تنها به یك دلیل ساده خواهد بود. اصلاحات عملی خواهد شد. تنگ روی این مسأله قمار می کند که گذشته از قدرت و ایدئولوژی، چین هرگز به یك چیز خوب پشت نخواهد کرد.

برخی افراد در غرب با وحشت می گویند: «چین در سال ۱۹۸۷ که «تنگ» مجبور شد جانشین انتخابی خود «هویائو بانگ» را از رهبری حزب کمونیست برکنار کند، درست همین کار را کرد.» تندروها «هو» را در رابطه با تظاهرات دانشجویانی که خواهان آزادی بیشتر سیاسی و دانشگاهی همسان آزادیهای اقتصادی بودند، مقصر قلمداد کردند. تقصیر «هو» این بود که نتوانسته بود انضباط شدید ایدئولوژیکی را حفظ کند و «تنگ» خود با قول برخورد شدید با کسانی که تظاهرات مشابه بیشتر را تشویق کنند، از خود واکنش نشان داد.

اقدامهای «تنگ» انتقادهای شدیدی را از سوی مقاله نویسان غربی به دنبال داشته است. آنها سرخوردگی خود را از اینکه وی ظاهراً علاقهٔ چندانی به ساختن یك چین دمکراتیك نو ندارد، ابراز داشته اند. این منتقدان نشان داده اند، درك درستی از هدفها و آرمانهای «تنگ» ندارند. منبع قدرت «تنگ» حزب کمونیست است. او برای ادارهٔ چین به این قدرت نیاز دارد. «تنگ» می داند اصلاحات وی نباید قدرت حزب را تاآن درجه در تنگنا قرار دهد که زیان آن مستقیماً متوجه وی گردد و او را به مهلکه اندازد؛ یا حتی از آن بدتر، باعث شود حزب قدرت حفظ نظم را از دست دهد و

در حالی که برخی از ابرباز‌های غربی به چیزی کمتر از یك انقلاب دیگر در چین رضایت نمی‌دهند، باید بدانند چنین تحولی مرگ بیشمار به بار خواهد آورد و چین و آسیا را به لرزه خواهد افکند.

در پایان سال ۱۹۸۷، اصلاح گران دوباره کاملاً بر اوضاع مسلط شده بودند و کاملاً روشن بود که بسیاری اینك «تنگ» را درك می کنند. اصلاحات وی ممکن است خوشایند محافظه کاران تندرو سالخورده نباشد، اما در نزد مردم محبوب است. بسیاری از آنها برای نخستین بار پس از انقلاب، دریافته اند درآمد کافی برای خرید وسایل لوکس مانند تلویزیون و یخچال که در چین «مائو» قابل تصور نبود، دارند. جریان بیشتر پول، البته فساد و تورم را نیز موجب شده است. ممکن است براثر عدم توانایی بخش صنعتی به تولید کافی که بتواند پاسخگوی تقاضای فزایندهٔ مشتری باشد، تشنج هایی بین روستاها و شهرها بروز کند. به تمام این مشکلات می شود پرداخت، بدون اینکه سیر اصلاحات تغییر کند. اما چیزی را که هرگز نمی توان تغییر داد، انتظارات تازهٔ مردم چین از آینده است. یکی از درسهای ناخوشایند تاریخ این است که مردمی که هرگز طعم رفاه و آزادی را نچشیده اند، می توانند برای مدت نامحدود بدون آنها زندگی کنند. اما به مجرد اینکه به آنها دست یافتند، آنها را بدون جنگیدن از دست نمی‌دهند. تکان سیاسی که «تنگ» با اصلاحات خود به راه انداخته، چیزی نخواهد بود در مقام مقایسه با آنچه اتفاق خواهد افتاد، در صورتی که این اصلاحات به وسیلهٔ تندروهای پکن پایمال گردد.

وقتی «تنگ» در کنگرهٔ سال گذشته حزب کنترل عملی ادارهٔ امور چین را به «زائو» تفویض کرد، بسیاری از ناظران غربی با دلسوزی گفتند؛ برای یك رهبر کمونیست خارق العاده است که به دلخواه و داوطلبانه کنار رفته، بگذارد جانشینان جوان او که با دقت انتخاب شده اند، سیاستهای وی را دنبال کنند. آنها این واقعیت را درك نکردند که این امر در هرحکومتی، حتی دمکراسی هم خارق العاده است. «دوگل»، «ژرژپمپیدو» را به عنوان جانشین ظاهری خود کنار گذاشت. «چرچیل»، «ایدن» را کنار گذاشت. «آدنائر لودویك ارهارد»، وزیر دارایی قابل خود را کنار گذاشت و آنقدر بیرحمانه این کار را کرد که «ارهارد» یك بار که داشت گوشه ای از بی اعتنایی های «ادنائر» را برای من شرح می‌داد، به گریه افتاد. «شیگورو یوشیدا»،

نخست وزیر ژاپن، یك مورد استثنایی بود. او با دقت مردانی مانند «ایکه‌دا»، «فوکودا» و «ساتو» را آماده کرد تا زمانی که وی از صحنه خارج می شود، زمام امور را در دست گیرند. در نتیجه، ژاپن نزدیك به یك چهارم قرن با اصول محافظه کارانه و هواداری از غرب «یوشیدا» اداره شد.

در چنین شرایطی، تنها نظام نیست که اهمیت دارد، رهبر نیز مهم است. غرب به خاطر انتقال آرام و منضبط قدرت، که در غیر این صورت می تواند سیاستها را کاملاً فلج سازد، مشهور است. در حکومتهای استبدادی و مطلق گرا، اخراج رهبران می تواند به زور صورت گیرد. مثل برکناری «حبیب بورقیبه»، رئیس جمهوری تونس در سال گذشته. در این صورت، سیاست ملی در بنیاد تغییری نمی کند. «تنگ» با کناره گیری خود و انتخاب افراد و سیاستهایی که مایل بود دنبال شود، به یك معجزهٔ سیاسی ماهرانه دست زد.

«تنگ» هم مانند «یوشیدا»، نخست وزیر ژاپن، احساس نمی کرد از سوی مردان قابل زیردست خود در حکومت تهدید می شود. برعکس، به اعتقاد وی، اگر سیاستهای یك رهبر پس از مرگش به وسیلهٔ جانشینان تعلیم دیدهٔ وی دنبال شود در نهایت یك پیروزی برای وی به شمار می‌رود. او امروز هنوز از سلامت کامل برخوردار است؛ اما از آنجایی که او به فنا ناپذیری خود کاملاً آگاه است، می داند راز فناناپذیری یك رهبر، فروتنی وی در قبول این واقعیت است که مردان دیگر می توانند و می باید پا در جای پای وی بگذارند. «تنگ» به خاطر دستاوردهای بزرگش همیشه در یادها باقی خواهد ماند. اما در تاریخ تعداد رهبرانی که واقعیت فناناپذیری خود را قبل از اینکه دیگران مجبورشان کنند پذیرفته اند، انگشت شمارند. گفتهٔ سادهٔ وی: «من قبل از اینکه فکرم را از دست بدهم کنار می روم»، نشانهٔ برجسته ای از بزرگی وی است.

برکناری «هویائو یانگ»، دوست قدیمی «تنگ»، باید برای وی بسیار دردآور بوده باشد. «زائو» دومین انتخاب وی بود، اما انتخاب بسیار خوبی است. او اقتصاددان و فن سالاری برجسته و با استعداد، اما در عین حال پرزرق و برق و حتی جذابی ست. او در یك میهمانی عصرانه در جریان کنگرهٔ حزب در سال گذشته، در حالی که به خبرنگاران غربی اطمینان می داد که لباسهای خوش دوخت سبك غربی

که وی و همکارانش می‌پوشند وارداتی نیست، برای اینکه حرف خود را ثابت کند، یقهٔ یك مقام بلند پایه را که در نزدیکی وی ایستاده بود گرفت و یقهٔ کت وی را برگرداند تا همه ببینند برروی آن برچسب «ساخت چین» قرار دارد.

«زائو» با حرارت زیاد به برنامهٔ اصلاحات «تنگ» علاقه‌مند است و گامهای نوید بخشی نیز در جهت پیشبرد آن برداشته است. به کارخانه‌های کوچك آزادی عمل بیشتری داده است. کشاورزان اجازه دارند زمینهای خود را که از دولت اجاره کرده‌اند خرید و فروش کنند و شاید از همه مهمتر، رهنمودهایی برای دور نگهداشتن حزب کمونیست از کارهای روزانهٔ دولت اتخاذ کرده است. بسیاری از تندروهای مخالف اصلاحات کنار گذاشته شده‌اند. اما کسانی که معتقدند سرعت اصلاحات «تنگ» بسیار سریع است، هنوز باقی هستند. تا زمانی که «زائو» پایه‌های حکومت خود را کاملاً محکم کند، برای حل اختلافهای خود با محافظه‌کاران از «تنگ» کمك خواهد گرفت. سئوالی که هنوز پاسخ آن پیدا نشده است، شخصی است که بین این همه افراد، قدرت و درایت لازم را برای جانشینی «تنگ» پس از اینکه وی، بالاخره از صحنه خارج شد، داشته باشد. در یك کشور کمونیست، تنها یك نفر می‌تواند رهبر باشد. اگر قرار است این رهبر «زائو» باشد، بستگی خواهد داشت به اینکه مهارت سیاسی وی تا چه حد می‌تواند با کارآیی‌هایش به عنوان یك اقتصاددان هماهنگ باشد.

اما تردید زیادی وجود دارد که چین پس از این راه درازی که تحت برنامه‌های نوید بخش «تنگ» طی کرده، از آنها روی برگرداند. کشورها هم مانند مردم می‌توانند از اشتباه‌های خود درس بگیرند. چین تجربهٔ آزادی نسبی اقتصادی خود را تنها پس از اینکه تجربه‌اش در برنامه‌ریزی اقتصاد تحت کنترل دولت شکست خورده بود، یا بهتر بگوییم به صورت تُفی به صورت خودش برگشته بود، آغاز کرد. در سالهای مریدی «تنگ» به «چو» و «مائو»، چین در صحنهٔ بین‌المللی مرده و به خاطر وابستگی‌اش به مساعدت شوروی خوار شده بود. پس از شکست سیاست جهش بزرگ به پیش، «تنگ» متوجه شد مردم چین از نیروی بالقوهٔ خود در داخل و چین از نیروی بالقوهٔ خود در صحنهٔ بین‌المللی، دور نگهداشه شده‌اند.

یکی از بزرگترین میراثهای «چو» و «مائو»، این بود که آنها سرانجام با کشاندن

چین به سوی غرب، چین را وارد قرن بیستم کردند. میراث جانشین آنها جدا کردن چین از ساختارهای ایدئولوژیکی گذشته و آماده ساختن آن برای بدست گرفتن رهبری بین المللی در آینده خواهد بود.

«تنگ» وقتی قدرت را بدست گرفت، مردی بود سالخورده، با اندیشه‌های جوان. رقبای اصلی وی افراد جوان زیردست وی نبودند، بلکه همه حدود هشتاد سال داشتند. آنها از فرجام چینی که می شناختند، وحشت داشتند. وی از این مطلب استقبال کرد و آن را پر و بال داد. آنها آرمانهای انقلاب را که آنها و او به خاطرشان جنگیده بودند، گرامی می داشتند. او می دانست اگر تغییری بنیادی در نظام چین داده شود، این آرمانها، اگر یك میلیارد سال هم طول بکشد، از بین خواهد رفت. در قرن شانزدهم، یك محقق فرانسوی در پایان زندگیش در کمال نومیدی نوشت: «اگر جوان فقط می دانست و پیر فقط می توانست.» «تنگ» در هشتاد و چهار سالگی می دانست و می توانست. این ترکیب قابل احتراق بود و یك پنجم جمعیت جهان را برای دستیابی به رفاه تازه و رهبری جهان به حرکت واداشت.

بسیاری از ناظران ساده لوح در غرب اصرار دارند به «تنگ» نگریسته و یك «توماس پین» چینی، یك انقلابی دمکرات که هدف دراز مدتش پایان دادن به حکومت کمونیستی است، ببینند. اقدامهای «تنگ» واقعاً چشمگیر و حتی الهام بخش بوده است. اما «تنگ» یك اصلاح گر است نه یك انقلابی. او به عنوان یك کمونیست خواهان یك چین سرمایه‌داری یا یك چین دمکراتیك نیست. اما اسیر ایدئولوژی خود نیز نمی باشد. از همه اینها گذشته، او یك ملی گرا است که خواهان یك چین قوی است که با قدرت اقتصادی و نظامی لازم، سیاستهایی را در زمینهٔ امور خارجی و بازرگانی دنبال کند که در قرن بیست و یکم به یك ابرقدرت تبدیلش سازد.

اگرچه هدف آشکار «تنگ» آزادی بیشتر سیاسی نیست، اما اگر اصلاحات اقتصادی کارگر افتد، تغییر سیاسی نیز ممکن است به دنبال آن صورت گیرد. تغییر باید تدریجی و با اطمینان باشد ـ آن قدر سریع که بتواند خود را همپای انتظارات مردم نگهدارد ـ اما نه آنقدر تند که ساختار سیاسی موجود نتواند خود را با سرعت آن تطبیق دهد. «تنگ» خود به بهترین وجه این مطلب را بیان کرده است. او می گوید: «اگر من بتوانم به مردم قدرت دهم زندگی خود را به تدریج بهبود بخشند، تصور

می کنم این سیاست، خود تداوم خود را تضمین خواهد کرد.» کلید موفقیت، زمان است. اگر وقت کافی داده شود، آنچه امروز برای چینی‌ها بسیار تازه است، حالت عادی به خود خواهد گرفت. رهبران جوانی که امروز در معرض اصلاحات قرار گرفته‌اند و از آن سود می‌برند، عاشقان ادامه و توسعهٔ آن خواهند شد. موفقیت دیدگاه «تنگ» به آزادی نام نیکی خواهد داد. چین متوجه خواهد شد، دلیلی وجود ندارد که از آزادی وحشت داشته باشد، بلکه بر اثر آن به همه چیز دست خواهد یافت.

***

برای اینکه اصلاحات «تنگ» به زندگی خود ادامه دهد، ایالات متحده و غرب باید نقش اصلی را ایفا کنند. توسعهٔ اقتصادی چین به یك اقتصاد باثبات جهانی و تداوم روابط دوستانه با شرکای بازرگانی‌اش در جهان صنعتی بستگی دارد. اگر غرب چین را رها کند ـ با کاهش سرمایه گذاری در چین، یا حمله به چین به شکل حمایت از صنایع داخلی، یا خودداری از پیگیری سیاستهای درست خارجی در منطقهٔ اقیانوس آرام ـ اقتصاد چین آسیب خواهد دید و عوامل ضد اصلاحات در داخل چین تقویت خواهند شد.

نگرانی از تهدید شوروی که در سال ۱۹۷۲ ما را به هم نزدیك کرد، ممکن است برای اینکه ما را در سال ۱۹۹۹ در کنار هم نگهدارد، کافی نباشد. اگر تنها انگیزهٔ ما برای داشتن روابط دوستانه این باشد، سرنوشت خود را در دست شورویها رها کرده ایم. علائق مشترك امنیتی ما را به هم نزدیك کرد. اگر این تهدید از بین برود، علائق مشترك اقتصادی، می تواند ما را در کنار هم نگهدارد. اگر ما می خواهیم چین گرایش به سوی غرب را حفظ کند، باید یك سهم مداوم اقتصادی در روابط با غرب به چین بدهیم. هواداران اصلاحات در پکن باید بتوانند به همکاران بدبین خود نشان دهند، چین از سیاستهای تازهٔ «تنگ» بیشتر سود می برد تا از بازگشت به الگو و مرام شوروی.

اگر ایالات متحده ثابت کند دوستی قابل اعتماد است، روابط چین ـ ایالات متحده تا قرن بیست و یکم دوام خواهد آورد و هرسال قویتر خواهد شد. روابط ما سالم و قوی است، اما باید تلاش کنیم آن را به همین شکل نگاه داریم. این روابط تاب مسامحه یا ترحم را ندارد. اما با بررسی دستاوردهایمان طی شانزده سال

نخست، می‌توانیم با امید قابل توجیهی به آینده دل ببندیم.

قبل از سال ۱۹۷۲، بین ایالات متحده و چین، تجارت، جهانگردی، مبادلات دانشگاهی، مبادلات تکنولوژی و فرهنگی و روابط نظامی وجود نداشت. امروز تجارت دو کشور حدود ده میلیارد دلار در سال است. بیش از دویست و پنجاه شرکت آمریکایی در چین نمایندگی دارند و آمریکاییها حدود ۱/۵ میلیارد دلار در آنها سرمایه گذاری کرده‌اند. از سی هزار دانشجوی چینی که در حال حاضر در خارج تحصیل می کنند، پانزده هزار تن آنها در ایالات متحده هستند. دویست و پنجاه هزار جهانگرد آمریکایی هرسال از چین دیدن می کنند. یك برنامهٔ نوین روابط نظامی، از جمله فروش برخی سلاحهای تدافعی به چین، در جریان است. دیپلماتهای جوان آمریکا در حال حاضر در پکن، شانگهای و کانتون مقامهایی را احراز کرده‌اند و دیپلماتهای جوان چینی در واشنگتن، نیویورك و لوس‌آنجلس به انجام وظیفه مشغولند.

از این طریق و با کمك تحولات دیگر، چین به تدریج با آمریکا، و آمریکا با چین دارند آشنا می‌شوند. در حال حاضر، بین دو جامعه‌ای که روزی باهم تضاد بسیار داشتند و تهدید بزرگی علیه یکدیگر به شمار می‌رفتند و اختلافهایشان غیر قابل حل به نظر می‌رسید، چنان تفاهم و همبستگی دارد شکل می گیرد که مطمئناً لرزشهای غیر قابل اجتنابی را که هرچند گاه یك بار در روابط میان تمام کشورهای دوست پیش می‌آید، خنثی خواهد کرد.

پایهٔ روابط پایدار چین ـ ایالات متحده گذاشته شده است؛ اینك ما باید برای تقویت آن بکوشیم.

نخستین اولویت ما باید این باشد که برای افزایش تجارت دوجانبه تلاشهایمان را دو برابر کنیم. سطوح کنونی بیش از حدی است که در آغاز روابط‌مان با چین تصور می کردیم. اما هنوز خیلی کم است. تجارت ما با پانزده میلیون مردم تایوان ده برابر تجارتمان با یك میلیارد مردم چین است.

چون درصد بزرگی از صادرات چین به شکل منسوجات است، این کشور هنوز در برابر احساسات حمایت از صنایع داخلی در ایالات متحده بسیار آسیب پذیر است. با وجود کسری موازنهٔ بازرگانی ما با شرکای تجاریمان در آسیا از جمله چین،

مقاومت پرزیدنت «ریگان» در خودداری از ایجاد موانع بازرگانی درخور تحسین است. او باید به این کار ادامه دهد، همانطور که جانشین وی هم باید این کار را دنبال کند. حمایت از صنایع داخلی همیشه یك راه چارهٔ سریع بسیار خوشنود کننده است؛ اما در دراز مدت، غیر سازنده می باشد. ژاپن که حمایت از صنایع داخلی را به عنوان هدف اصلی دنبال می کند، از چنان اقتصاد قوی برخوردار است که احتمالاً موانع تازهٔ بازرگانی ایالات متحده را تحمل خواهد کرد. اما این تدابیر تأثیر ویرانگری بر اقتصاد در حال رشد چین و در نتیجه توازن استراتژیك در آسیا و جهان خواهد داشت. اگر در باز شده بر روی غرب بسته شود، چین دوباره مجبور خواهد شد درهای کرملین را بزند.

غرب همچنین باید راههای دسترسی چین به تکنولوژی مورد نیاز توسعهٔ صنعتی اش را افزایش دهد. ما نباید تکنولوژی های بسیار حساس را که می تواند از نقطه نظر نظامی به وسیلهٔ یکی از کشورهای دشمن بالقوهٔ ما علیه‌مان بکار گرفته شود، بفروشیم. اما دربارهٔ تکنولوژی هایی که بُرد نظامی ندارد، لکن برای نوسازی اقتصاد چین ضروری است، نباید زیاد سخت‌گیر باشیم. بسیاری از این تکنولوژی ها می تواند به وسیلهٔ دیگر شرکای تجاری ما در غرب صنعتی، در اختیار چین قرار گیرد. پس بهتر است چینی ها آنها را از ما بگیرند تا ما هم بتوانیم از عواید آن سود ببریم.

آیندهٔ روابط چین ـ ایالات متحده همانقدر که در دست دولتمردان آمریکایی است، در دست بازرگانان آمریکایی است. همانطور که «خروشچف» روزی به یك گروه از رهبران بازرگانی غرب گفت: «سیاستمداران هرروز تغییر می کنند، در حالی که شما همچنان برسر قدرت باقی می‌مانید.» اما بازرگانان آمریکایی همانطور که درخور نقش درازمدتشان است، باید هنر دور نگری شرقی را یاد بگیرند. چینی ها در اندیشهٔ خود به دهه ها و قرنها فکر می کنند، اما غربیهای سخت کوش اغلب اندکی آن سوی سال مالی را می بینند. بسیاری از بازرگانانی که از چین باز می گردند، از سرعت کم دیوانه کنندهٔ دیوانسالاری تجارت خارجی چین گلایه دارند. آمریکاییها عادت دارند یك معامله را صبح آماده ساخته، ظهر سر نهار با صرف یك گیلاس مارتینی مشکلات آن را از میان برداشته و عصر با چند تماس تلفنی و تلکس آن را

فیصله دهند. اما فروش تند و سریع در چین معمول نیست. چینی‌ها زمانی را که قدرتهای غربی بیرحمانه کشورشان را می‌چاپیدند، به یاد دارند و این خاطرات آنها را به چانه‌زن‌های سرسختی تبدیل کرده است.

به هرحال، آمریکاییهایی که امروز که اقتصاد چین تازه دور شکوفایی را آغاز کرده گام به پیش می نهند، از کاری که می کنند خوشحال خواهند شد. در حال حاضر بیش از ۱۳۰۰ طرح مشترك بین شرکتهای چینی و غربی تصویب شده و به بالغ بر ۱۵۰ شرکت خارجی اجازه داده شده است شعباتی که کاملاً تحت مالکیت آنهاست، ایجاد کنند. کاملاً برخلاف بسیاری از کشورهای در حال رشد مانند مکزیك که آنقدر به سرمایه گذاری خارجی مظنونند که محدودیتهای بسیار سختی را برای سرمایه گذاری خارجی به مورد اجرا گذاشته‌اند. سرمایه گذارانی که در سال ۱۹۸۸ پا به دروازهٔ چین گذاشته‌اند و در آنجا می‌مانند، همین طور که چین توسعه می‌یابد، سود غیر قابل تصوری در انتظارشان خواهد بود. آنهایی که در چین معامله می‌کنند، متوجه خواهند شد، صبر، ثمری بزرگ خواهد داد.

بدترین اشتباهی که ما در سیاست خود در قبال چین می توانیم مرتکب شویم، زیاده‌روی در این رفتار کاملاً آمریکایی است که می کوشد فروتنانه به کشورهای دیگر بیاموزد سیاست شان را چگونه باید اعمال کنند. چینی ها افرادی هستند سخت به خود متکی، که همیشه از تلاش دیگران برای نفوذ یا مسلط شدن بر امورشان خشمگین می‌شوند. بیانیه‌های مداخله‌گرانهٔ آمریکاییها، چه به وسیلهٔ دولت چه در رسانه‌ها، دربارهٔ ظاهراً خط‌های ضد اصلاحات یا ضد دمکراتیك در چین ثمری نخواهد داشت؛ جز اینکه رهبری چین را برانگیخته و به دشمنی وادار خواهد کرد و احتمالاً تأثیری درست خلاف آنچه در ابتدا تصور می‌رود بجا خواهد گذاشت. آمریکاییها در هردو جناح، راست و چپ، باید در برابر وسوسهٔ صمیمانهٔ خود یعنی موعظه کردن در بارهٔ حقوق بشر به چینی‌ها، مقاومت کنند. خنده‌آور است ما، همانطور که برخی از افراد حکومت ریگان خواسته‌اند، سعی کنیم دیدگاه های خود را در بارهٔ سقط جنین به چین، کشوری با جمعیت بیش از حد که باید بین کنترل جمعیت و مرگ ناشی از گرسنگی یکی را انتخاب کند، تحمیل کنیم.

از همه مهمتر، ما باید از هر اشتباهی در مسألهٔ دشوار تایوان اجتناب کنیم.

موضعی که ما در سال ۱۹۷۲ در اعلامیهٔ شانگهای اتخاذ کردیم و با تفاهم چین ـ ایالات متحده تقویت شد، موضعی است که باید بر سیاست ما در آینده حاکم باشد. چینی‌ها در تایوان و سرزمین اصلی چین، هردو تصریح می کنند تنها یك چین وجود دارد و تایوان هم بخشی از چین است. تنها علاقهٔ ما در این مسأله باید این باشد که وقتی چینی‌ها برای حل این مشکل تصمیم می‌گیرند، این تصمیم مسالمت‌آمیز باشد. ما نمی‌توانیم و نباید دلال معامله باشیم. حساس‌ترین موضوع، تسلیحات است. ما باید همچنان به تعهد خود در قبال ارسال تنها سلاحهای تدافعی به تایوان ادامه دهیم و تنها با کاهش تشنج بین تایوان و پکن سرعت کمك نظامی خود را کاهش دهیم.

اما ما باید این مسأله را کاملاً روشن سازیم که برای تقویت دوستیمان با چینی‌ها در سرزمین اصلی، دوستان چینی‌مان در تایوان را فدا نخواهیم کرد. «جولین آمری» این مطلب را با فصاحت تمام بیان کرده است: «اغلب لازم است و حق مشروع ماست که آرمانهایی را که مدتها از آنها حمایت کرده‌ایم کنار بگذاریم و پیوندهای محکم یك اتحاد را بگسلیم؛ اما همیشه اشتباه است مردانی را که دوست بوده‌اند به سرنوشت خود رها سازیم. ما ممکن است به آنها دیگر علاقه‌ای نداشته باشیم، اما نباید از هیچ تلاشی برای نجات جانشان فروگذار کنیم.» از تیره‌ترین صفحات تاریخ دیپلماسی آمریکا، تبانی ما در قتل «دیم» و بی عاطفگی‌مان در قبال سرنوشت شاه بود؛ پس از اینکه شرایط سقوط وی را آسان ساختیم و به این ترتیب به بقدرت رسیدن [امام] خمینی کمك کردیم. ما نباید این بیرحمی را در حق تایوانی‌ها نیز مرتکب شویم.

بسیاری از آمریکاییها که به مسألهٔ تایوان علاقه‌مندند، این واقعیت را درك نمی کنند که همانقدر که رؤسای جمهور آمریکا از سوی گروه هوادار تایوان تحت فشارند، «تنگ» نیز برای اینکه کاری در مورد تایوان انجام دهد، از سوی محافظه کاران دولت خود تحت فشار است. رویارویی با پکن نه به سود ماست نه به سود دوستانمان در تایوان. «تنگ» امیدوار است موافقتنامه‌ای که با دولت انگلیس در زمینهٔ هنگ کنگ منعقد کرده که به موجب آن این مستعمره در سال ۱۹۹۷ تحت اصل «یك کشور، دو نظام» دو باره تحت کنترل چین درخواهد آمد، بتواند به عنوان

نقطهٔ آغازی برای حل مسألهٔ تایوان نیز مورد استفاده قرار گیرد.

به هرحال، ما هرچه در مورد علاقهٔ چینی ها به این مسأله حساستر باشیم، هم به سود «تنگ» خواهد بود و هم به سود تایوان. این مسأله ای است سخت پیچیده که راه حل آن ساده نیست. اما چینی ها مردم بسیار زیرکی هستند. من مطمئنم آنها سرانجام این مسأله را از راههای مسالمت آمیز حل خواهند کرد.

***

چینی ها با همان دقتی که مراقب کارهای ما در چین هستند، اقدامهای ما را در دیگر نقاط جهان دنبال خواهند کرد. تحولات اخیر دلیل خوبی است که نگرانی چین از استواری و قابل اعتماد بودن ما را توجیه می کند. شکست ما در ویتنام و به دنبال آن گسترش قدرت شوروی در سرتاسر هندوچین، یك ضربهٔ مهلك استراتژیك برای چین به شمار می رفت که در سال ۱۹۷۹ در جنگ با ویتنام ـ که از حمایت شوروی برخوردار بود و اگر ویتنام جنوبی از شمال کمونیست شکست نخورده بود اتفاق نمی افتاد ـ بیست هزار کشته داد.

چینی ها از خواب جُغرافی ـ سیاسی ما در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ سخت دلگیر بودند. وقتی من در سال ۱۹۷۶ «مائو» را دیدم، هنوز شش ماه تا مرگش مانده بود. او در حالی که اندوهگین بود، از من پرسید: «آیا صلح، تنها هدف آمریکاست؟» من پاسخ دادم: «ما خواهان صلحی هستیم بیش از نبود جنگ؛ یك صلح همراه با عدالت». متأسفانه در آن موقع من پشتوانه ای برای حرفهایم نداشتم. آمریکا هنوز از جراحات ویتنام رنج می برد و در حالتی نبود که تعهدات بین المللی خود را انجام دهد. دوازده سال بعد، با از میان رفتن مرارتها و تلخکامیهای تجربهٔ ویتنام، عزم ما راسخ تر شده بود؛ اما هنوز در معرض یك آزمایش واقعی قرار نگرفته بود و چینی ها این مطلب را می دانستند. با این حال، انگیزه های امنیت ملی که ما را به هم نزدیك کرد، هنوز یك عامل حیاتی در روابط ما به شمار می رود.

چینی ها برای تحت فشار قرار دادن شورویها جهت عقب نشینی از افغانستان، حفظ یك حضور نظامی در اقیانوس آرام برای ایجاد توازن با قدرت شوروی، پیگیری موافقتنامه های تسلیحاتی دقیق با شورویها به شکلی که به آنها اجازه ندهد به یك برتری استراتژیك دست یابند که از طریق آن بتوانند از ما و دوستانمان

باجگیری کنند، و ادامهٔ مقاومت در برابر گسترش نفوذ شوروی در جهان در حال رشد، همچنان روی ما حساب خواهند کرد. ما باید تمام این کارها را به خاطر منافع خود و آنها انجام دهیم.

در این زمینه‌ها و زمینه‌های دیگر، منافع ما و چین مشابه است. اگر علائق سیاست خارجی خود را مصرانه دنبال کنیم، خود به خود روابط ما با چین تقویت خواهد شد. اما اگر زمانی که باید وارد عمل شویم اقدامی صورت ندهیم به روابطمان لطمه خواهد خورد. تا روزی که بنیهٔ دفاعی چین از امروز قویتر نشده است، مسئولیت اصلی بازداری نظامی به عهدهٔ ما است. ما هرگز نباید فراموش کنیم که برای خاطر خود اقدام می کنیم نه چین. دلالی محبت چینی ها تنها باعث تحقیر آنها خواهد شد. ما می توانیم انتظار داشته باشیم، به رغم روابط صمیمانه‌مان، پکن همچنان به زیاده‌روی در دشمنی سنتی خود با سرمایه‌داری و گهگاه رجز خوانی های ضد آمریکایی علنی خود ادامه خواهد داد. ما نباید بیش از آنچه چینی ها به اظهارات ضد کمونیسم ما اعتراض می کنند، به این سخنان اعتراض کنیم.

اما اگر چین پا را از مرحلهٔ رجزخوانی فراتر بگذارد و وارد یك مرحلهٔ تازهٔ توسعه طلبی و تجاوز در سیاست خارجیَ شود؛ منافع مشابه ما به سرعت و فوری ازهم جدا خواهد شد. مثلاً چین تا اندازه ای به خاطر پول و تا اندازه ای هم برای خنثی کردن تلاش شوروی برای نزدیك شدن به حکومت ایران، در سال ۱۹۸۶ یك میلیارد دلار سلاح به این کشور فروخت. در یك چنین سیاستی، انگیزه هایی پنهان است که قابل درك است. اما در عین حال، پی آمدهای اجتناب ناپذیری نیز دارد. دولت ریگان وقتی تدابیری اتخاذ کرد که چین را از تجهیزات یا تکنولوژی عالی که به آن نیاز داشت محروم ساخت، اقدام درستی انجام داد.

چین با پیشرفت در سیاست اقتصادی، در کار سیاست خارجی نیز زرنگتر شده است. آنها به یك رشته ابتکارهای مستقل و با دقت حساب شده دست زده اند. گامهای مهمی در جهت داشتن روابط با کره جنوبی برداشته‌اند، بدون اینکه پیوندهای درازمدت خود را با شمال کمونیست به خطر اندازند. به تدریج، روابط خود را با دشمن سابقشان ژاپن بهبود بخشیده اند، بدون اینکه به سیل مهار نشدنی واردات و نفوذ ژاپن اجازهٔ فعالیت بدهند. همزمان، با فروش سلاح به ایران، درها را

به روی عراق نیز نبسته‌اند و از همه مهمتر، مذاکرات و مبادلاتی به منظور بهبود روابط سرد پکن و مسکو انجام داده‌اند.

نشانه‌های بهبود روابط چین ـ شوروی در ایالات متحده تا اندازه‌ای باعث سردرگمی و حتی بهت و حیرت شده است. بعضی ابر بازها علی‌رغم این واقعیت که حتی یك درگیری غیر هسته‌ای بین چین و اتحاد شوروی احتمالاً به یك جنگ جهانی سوم هسته‌ای تبدیل خواهد شد، امیدوار بودند دو غول کمونیست باهم وارد جنگ شوند. بعضی دیگر با اشاره به عواملی مانند تقریباً هفت برابر شدن بازرگانی دو کشور بین سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶، از آن بیم دارند که نزدیکی مجدد چین ـ شوروی موجب بوجود آمدن یك اتحاد یکپارچه محکم کمونیست شده ما را مورد تهدید قرار دهد.

هیچ یك از این پی آمدهای وحشتناك محتمل نیست. «تنگ» خواهان روابط بهتر با اتحاد شوروی است، چون به وی اجازه می‌دهد منابع بیشتری را صرف توسعهٔ اقتصادی کند و منابع کمتری را برای امور دفاعی بکار گیرد. او می‌خواهد از تشنج میان دو کشور که ممکن است به جنگ منجر شود، بکاهد. برای چین، قرن بیستم، قرن جنگ بوده است. چین بیش از هرچیز اینك به یك قرن صلح نیاز دارد. اما «تنگ» نمی‌خواهد به روابط قبل از سال ۱۹۶۱ که چین از نقطه نظر اقتصادی به اتحاد شوروی متکی بود، باز گردد. او می‌داند «پیشرفت اقتصادی» چیزی است که چین بیش از هرچیز به آن نیاز دارد. در اینجا بین غرب و اتحاد شوروی مسابقه‌ای وجود ندارد. غرب در طبق اخلاص خود همه چیز دارد و شوروی بسیار کم. تنها زمانی که چین غرب را رها کند، به همسایهٔ بدشگونش در شمال روی خواهد آورد.

دلیل دیگری که چین اکراه دارد به روابط سابقش با اتحاد شوروی باز گردد، این است که هرگز مایل نیست دوباره یك شریك دون در بلوك کمونیست باشد. روزهای وابستگی چین سپری شده است. چین یك بازیکن اصلی در جهانی است که از ملتهای مختلف تشکیل شده است و به قدرت خود در آینده واقف است و علاقمند است نقشی را ایفا کند که در تحقق این امر وی را یاری دهد. در سالهای اخیر، یکی پس از دیگری، رهبران غرب و کمونیست به سان هم، به خاطر منافع خود و کشورشان سعی کرده‌اند، سوار برآنچه یك خبرنگار «قطار شیری به چین» خوانده،

به این کشور سفر کرده، در کنار رهبرانش در گوشه ای از دیوار بزرگ ایستاده، عکس بگیرند. رهبران چین با بصیرت، هر درخواستی را پذیرا هستند. «تنگ» در سال ۱۹۸۵ در یك کلام کوتاه، سیاست خارجی مستقل چین را برای من خلاصه کرد. او گفت: «ما خود را به یك درشکه نمی بندیم.» به دلایلی چند، حداقل در حال حاضر، محدودیتی وجود دارد که روابط ایالات متحده و جمهوری خلق چین نمی تواند از آن فراتر برود. ما متحد نیستیم. همین سی و پنج سال قبل ما دشمن بودیم. هزاران چینی و آمریکایی علیه یکدیگر در کره جنگیدند. یکی از پسران مائو جزء قربانیان این جنگ بود. امروز ما دوستان تازه ای هستیم که پس از سالها دشمنی، حتی تنفر و جنگ، بخاطر منافع مشترك حساب شده باهم کنار آمده ایم. این منافع می تواند تغییر کند و دوستی‌مان با آن تغییر خواهد کرد. ما از تجارب، مبارزه ها، آرمانهای مشترك که بتواند ما را در برابر واقعیتهای متغیر بین المللی در کنار هم نگهدارد، برخوردار نیستیم. در غیبت یك جنبش مهم اصلاح سیاسی در چین، فلسفهٔ ما از حکومت، همچنان ابعاد متضاد خود را حفظ خواهد کرد. بنابراین، روابط تازهٔ نوید بخش ما در گرو رویدادهایی است که هیچ یك از ما قدرت کنترل آنها را نداریم.

ما باید از خیالبافی در بارهٔ روابطمان اجتناب کنیم و کنجکاوی ساختگی بیش از حد نسبت به یکدیگر از خود نشان ندهیم. اگر چین یا ایالات متحده، هریك طوری رفتار کنند که برای دیگری قابل قبول نباشد، نه مبادلهٔ دانشجویی، نه مبادلهٔ جهانگردی، نه شلوارهای جین، نه موسیقی راك آمریکایی، نه جواهرهای میناکاری، نمی‌توانند ما را در کنار هم نگهدارند. روابط بین کشورها یك مهمانی عصرانهٔ چای یا جشن و سرور نیست؛ بلکه تدابیر بغرنج و پیچیده ای است که می بایستی همیشه مراقب آن بود. اگر ما مراقب نباشیم، هرچیزی که می‌تواند خطا از آب درآید، احتمالاً خطا از آب درخواهد آمد.

اما ما به خاطر نوه هایمان در قرن آینده باید مطمئن شویم، روابطمان حفظ خواهد شد و رشد خواهد کرد. ما امروز با کشوری طرفیم که تازه راه خود را در جهان نوین پیدا کرده است. فردا آنها با کشوری طرف خواهند بود که می تواند قدرت برتر در جهان باشد. بین امروز و فردا، بر اثر رویدادهای یك جهان متغیر، خشن و غیر قابل پیش‌بینی که در حال حاضر قابل تصور نیست، دوستان تازه می‌توانند به

متحدان تازه تبدیل شوند و تجارب و ارزشهای مشترکی که امروز وجود ندارد، می تواند بوجود آید.

من و «چوئن لای» در ملاقاتمان در سال ۱۹۷۲ در «هانگ زو»، بعد از آنکه مذاکره برسر اعلامیهٔ شانگهای را که سر آغاز روابط تازه و مسالمت آمیز بین ایالات متحده و چین بود، تکمیل کردیم؛ برای گرامیداشت این رویداد، ما یك کاج یك متری را که من با خود از کالیفرنیا آورده بودم، کاشتیم. این درخت قلمه‌ای از کهن سال ترین و بلندترین درخت جهان بود که در پارك ملی کاجستان کالیفرنیا قرار دارد. در آن موقع هیچ یك از ما مطمئن نبودیم این درخت در خاك چین رشد خواهد کرد.

اما ثابت شد که خاك و هوای چین دوستانه است. در اکتبر ۱۹۸۷ که «توماس کین»، فرماندار نیوجرسی، از «هانگ زو» دیدن کرد، میزبانانش این درخت را که اینك سی متر طول داشت به وی نشان دادند. از آن جالبتر این بود که به وی گفتند؛ چهل هزار قلمه از این درخت در هفت ایالت چین کاشته شده است.

مردم چین و مردم آمریکا جزء با استعدادترین مردم جهان هستند. هردو از منابع سرشاری برخوردارند. وقتی به قرن بیست و یکم می نگریم، خاك و آب و هوا برای خلق یك روابط سازندهٔ بین چین و آمریکا که می تواند جهان را به قلهٔ بی سابقهٔ صلح و آزادی صعود دهد، مناسب است.

۹

آوردگاه های جهان سوم

کشورهایی را که در خارج از غرب صنعتی و بلوك شوروی قرار دارند، معمولاً یك جا جمع کرده، کشورهای «جهان سوم» می خوانند. نام تقریباً بی مسمایی است. نام بی مسمایی برای توصیف بیش از یکصد و پنجاه کشوری که با مردمی از نژادها و مذهبهای مختلف در شمال و جنوب خط استوا در چهار قاره قرار دارند. «فقر شدید»، تنها وجه مشترکی است که اکثر آنها دارا هستند. درآمد متوسط سرانهٔ بیش از سه میلیارد مردم جهان سوم کمتر از ۸۰۰ دلار در سال است. در حالی که در ایالات متحده، درآمد متوسط سرانه حدود ۱۸۰۰۰ دلار است. دلایل زیادی برای فقر آنها وجود دارد، اما بزرگترین دلیل آن، این است که آنها هنوز راه بهره گیری سازنده از منابع سرشار انسانی و طبیعی خود را نیافته اند. ما نمی توانیم تمام مشکلات آنها را حل کنیم. اما در سالهایی که در پیش است، باید هرکاری که از دستمان بر می آید انجام دهیم تا به آنها کمك کنیم این مسائل را حل کنند. اگر ما این کار را نکنیم مسئولیتهای اخلاقی خود را زیر پا گذاشته ایم. در این صورت، همچنین یك جریان بی پایان فقر، نومیدی ومناقشه را موجب خواهیم شد که سرانجام به ما اجازه نخواهد داد ساختار صلح واقعی را در جهان بنا کنیم.

محیلانه ترین برداشتی که از لفظ «جهان سوم» می شود، نظریهٔ «یك سیاست ساده و فراگیر جهان سومی» است. اکثر کسانی که به این سادگی می اندیشند، حرف

می‌زنند و عمل می‌کنند، «دو دوزه بازی» می‌کنند. آنها ندا سر می‌دهند که ما ثروتمندیم و جهان سوم فقیر است. تا اینجا درست است. اما آنها بعد ادامه می‌دهند و می‌گویند: راه حل این مشکل «انتقال منابع از شمال به جنوب» است. به عبارت دیگر، کشورهای توسعه یافته باید پول بیشتری به کشورهای درحال رشد بدهند. آنها جهان را با تمام پیچیدگیها و تناقضهایش به جهان سادهٔ یك کتاب «دیکنز» تنزل می‌دهند: سرمایه‌دار خودخواه، دست دراز شده یك گدای گرسنه را پس می‌زند.

لیبرالهای غرب در بارهٔ اینگونه اعمال گناه آلود «پس زدن دست» جهان سوم زیاد صحبت می‌کنند و کمتر به کمك عملی که کشورهای درحال رشد می‌توانند جذب کنند، می‌پردازند. اخیراً یك منتقد کتاب در مقاله ای برای یك روزنامهٔ پرتیراژ آمریکایی «گونگادین» قهرمان کتاب «کپلینگ» را به خاطر اقدامهای نژاد پرستانه اش محکوم کرد، اما بیش از دو قرن از روزی که انگلیس به هند پا نهاد و یك نسل از روزی که قدرتهای اروپایی مستعمرات خود را ترك کردند می گذرد، در حالی که خیلی از روشنفکران و سیاستمداران غربی هنوز از احساس قویتر مسئولیت سفید پوستان در قبال کشورهای فقیر برخوردارند.

یك دلیل ساده وجود دارد که نشان می‌دهد چرا طرح تقسیم ثروت هرگز عملی نشده و نخواهد شد. جهان توسعه یافته به تنهایی مشکلات جهان سوم را بوجود نیاورده و به تنهایی قادر به حل آنها نیست. اگر غیر از این فکر کنیم، اوج نخوت و حتی نژاد پرستی خواهد بود. ما می‌توانیم راه را به کشورهایی که تلاش می کنند تا خود را نجات دهند، نشان دهیم. چون خود، این راه را از فقر تا رفاه پیموده ایم. اما اگر سعی کنیم در تمام راه آنها را به دوش بکشیم، کار خوبی در حقشان انجام نداده ایم، بلکه تنها کشورهای عقب ماندهٔ گدایی بوجود آورده‌ایم که همیشه دستشان دراز خواهد بود. هرگامی که برای آنها برداریم، در واقع دو گام به عقب خواهد بود، چون آنها بیش از پیش به ما متکی شده و کمتر قادر خواهند بود، وقتی توانایی و علاقهٔ ما تمام شد، روی پای خود بایستند.

اما با کنار گذاشتن احساس گناهمان که غیر سازنده است، مسئولیتهایمان را کنار نمی‌گذاریم. فقر، سوءتغذیه، بیماری و جنگ در این کشورها ممکن است تقصیر ما نباشد، اما مسلماً همانطور که مشکل آنهاست، مشکل ما هم هست. اگر ما

کنار بایستیم، با رقابتی برای آیندهٔ کشورهای در حال رشد روبرو خواهیم شد که در آن غرب بازنده خواهد بود.

جهان سوم به چهار دلیل مهم است:

اول، جهان سوم دارای منابع طبیعی و انسانی سرشاری است. بیشتر نفت و دیگر مواد خام جهان را تولید می‌کند. بدون آنها، اقتصادهای صنعتی فلج خواهد شد. تا سال ۱۹۹۹ چهار پنجم جمعیت کره زمین در جهان سوم مقیم خواهند بود. در سال ۱۸۹۹ ده شهر بزرگ جهان در اروپا، ایالات متحده و ژاپن قرار داشت. تا سال ۱۹۹۹ هشت شهر از ده شهر بزرگ جهان، در جهان سوم خواهد بود.

دوم، جهان سوم جایی است که جنگ جهانی سوم واقعی هم اکنون در آنجا آغاز شده است. در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه، اتحاد شوروی یك جنگ غیر هسته‌ای را برای چیره شدن بر کشورهایی که نفت و دیگر منابعشان برای ادامهٔ زندگی غرب حیاتی است، آغاز کرده است. فقر، سوءتغذیه و بیماری زمینه‌های مطلوبی برای آشوب سیاسی است. سرخوردگی، استبداد و نیت‌های بدخواهانه شوروی، همه برای ایجاد یك فضای فاسد، رکود اقتصادی و بی ثباتی سیاسی در کنار هم جمع شده‌اند.

سوم، جهان سوم مرکز جنگ و انقلاب جهانی است. پس از جنگ جهانی دوم، هیجده میلیون نفر در جنگهای جهان سوم جان خود را از دست داده‌اند. این تعداد از کسانی که در عملیات جنگ جهانی اول کشته شدند، بیشتر است. امروز بیش از چهل جنگ در جهان سوم جریان دارد. اکثر این جنگها با شوروی ارتباطی ندارد، اما از هرلحاظ به رقابت ایالات متحده ـ شوروی مربوط می‌شود. بزرگترین خطر جنگ بین ابرقدرتها در تشدید یك جنگ کوچك، در جایی که منافع ابرقدرتها برخورد پیدا می‌کند، پنهان است. یك جنگ کوچك همیشه نیروی بالقوهٔ آغاز یك جنگ جهانی را داراست.

چهارم، ما با وجدان سالم نمی‌توانیم وضعیت موجود را که در آن غرب به صورت یك جزیرهٔ ثروت در دریای گستردهٔ فقر قرار دارد، تحمل کنیم. ما نباید این وضع را تحمل کنیم و میلیاردها انسانی که در جهان سوم زندگی می کنند آن را تحمل نخواهند کرد. من از اکثر کشورهای جهان سوم دیدن کرده‌ام. آمار خشك درآمد

سرانهٔ پایین، نشان دهندهٔ سیمای واقعی فقر و رنجی است که در صورت کنار گذاشتن محدودیتهای تشریفات و گردشهای برنامه ریزی شده می‌توان در جهان سوم شاهد بود. یك چهارم مردم جهان سوم پایین‌تر از درجهٔ فقر کامل زندگی می‌کنند. چهل و پنج درصد از ساکنان شهرها و هشتاد و پنج درصد از ساکنان روستاها فاقد سرپناه مناسب هستند. هرروز سی هزار نفر بر اثر آب کثیف و بهداشت نامناسب می‌میرند. طول متوسط عمر در بیشتر کشورهای جهان سوم از پنجاه سال کمتر است، در حالی که در ایالات متحده بیش ازهفتاد سال است. در پایان این قرن میزان مرگ و میر کودکان جهان سوم چهار برابر ایالات متحده خواهد بود، با توجه به اینکه رشد متوسط جمعیت در جهان سوم سه برابر غرب است، درآمد متوسط سرانهٔ جهان سوم در سال ۱۹۹۹ مي‌تواند کاهش یابد.

اگر بناست قرن آینده قرن صلح باشد، باید به علل رنج و جنگ در جهان سوم پرداخته شود. اگر بناست درد و رنجی که بخش اعظم جهان را در قرن بیستم پوشانده در قرن بیست و یکم محو شود، نیازهای امنیتی جهان سوم باید تامین، قدرت اقتصادیش تکمیل و آرمانهای سیاسیش برآورده شود.

از هرجهتی که نگاه کنیم، علل ناآرامی و فقر در جهان سوم فرق می‌کند.

در خاور دور ماشاهد تضاد شدید بین سرزندگی ناشی از آزادی اقتصادی و خفقان ملال آور کمونیسم مطلق گرا هستیم. رنگ کمونیسم تیره است، نه سرخ. در آمریکای لاتین که امنیت بسیاری از دمکراسی‌های جوان نوید بخش اما گهگاه بی‌ثبات آن، از سوی اقمار تجاوزگر شوروی تهدید می‌شود، ما شاهد تضاد مشابهی هستیم. در دشمنی بین هند و پاکستان، ما می‌بینیم منابعی که دو کشور باید برای بهروزی مردم خود صرف کنند، برای یك رقابت مداوم سیاسی و مذهبی به هدر می‌رود. در آفریقا که با فقر دست به گریبان است، ما شاهد زندگی و مرگ مردمی هستیم که ثابت می‌کنند سیاست ریختن پولهای خوب به دامن دولتهای بد در کشورهایی که فقرشان از پیش از سرازیر شدن صدها میلیارد دلار کمك غرب بیشتر شده است، خطاست. و در خاورمیانه ما می‌بینیم رقابت سنتی اعراب در برابر یهودیان به شکل مناقشهٔ بین بنیادگرایان اسلامی از یك طرف و اسرائیل و کشورهای عرب میانه‌رو از طرف دیگر ظاهر شده است. اگر این کشورها بر اختلافهای خود

فایق نیایند و این واقعیت را درك نکنند که با تهدید خطرناکتری از جانب تهران روبرو هستند، خاورمیانه همچنان بالقوه به شکل قابل انفجارترین منطقهٔ جهان باقی خواهد ماند ـ مهد تمدن می‌تواند به گورستان تمدن تبدیل شود.

در آسیا ما شاهد اثبات بی چون و چرای تفاوت بین سیاستهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که به کشورها و ملتها اجازه می‌دهد زندگی کنند و توسعه یابند، و سیاستهایی که موجب فروسایی و مرگ آنهامی شود، هستیم. جهان هرگز در گذشته چنین تضاد موثری را بین ملال حاصل از کمونیسم و غنای ناشی از نظامهای سیاسی و اقتصادی که ابعاد بزرگی از آزادی را مجاز می شمارند، در یك منطقه تجربه نکرده است.

سنگاپور، هنگ کنگ و تایوان ثابت می کنند این فرضیه معمول که کشورهای درحال رشد بدون منابع طبیعی محکوم به فقرند، خطاست. اقتصاد سنگاپور در ربع قرن گذشته با رشد مبهوت کنندهٔ ۷/۵ درصد روبرو بوده است. اگر این روند ادامه یابد، در سال ۱۹۹۹ درآمد سرانه‌ای بیش از ایالات متحده خواهد داشت. جمعیت هنگ کنگ تحت حمایت انگلیس که ۴۰۴ مایل مربع وسعت دارد، دارای طول عمر هفتاد و شش ساله و درآمد سرانه‌ای حدود ۷۰۰۰ دلار است. اقتصادش نیز هیچ قرض خارجی ندارد. در پایان سالهای ۱۹۴۰ درآمد متوسط تایوان ۵۰ دلار، تقریباً برابر سرزمین اصلی چین بود. امروز ۳۵۰۰ دلار، ده برابر جمهوری خلق چین است که ۱۲۰ مایل با آن فاصله دارد.

کرهٔ جنوبی به عنوان معجزه اقتصادی آسیا که غربیها، شورویها و چینی‌ها خیلی دربارهٔ آن صحبت می کنند، جای ژاپن را گرفته است. یك رشد متوسط سالانه ۶/۵ درصدی طی یك نسل به کشوری ویران شده از جنگ با درآمد سرانه‌ای برابر ۵۰ دلار در سال ۱۹۵۳ اجازه داده به یك غول اقتصادی بالقوه با درآمد سرانه‌ای برابر ۲۲۰۰ دلار و نرخ باسوادی بالاتر از ایالات متحده تبدیل شود.

برخی، داستانهای موفقیت‌آمیز اقتصادی آسیا را به ویژگیهای اسرار آمیز «شرق مرموز» نسبت می‌دهند. اما در عین حال که شرقی‌ها به خاطر تلاش سخت و کارآیی عالیشان مشهور شده‌اند، موفقیتهای این کشورها نتیجهٔ استراتژیهای اقتصادی کاملاً حساب شده و عملی است که نیازی ندارد مختص به آسیا باشد. آنها

از سیاستهای بازار آزاد که هدفش رشد و افزایش ثروت مردم این کشورهاست، پیروی می کنند. آنها به جای اینکه مانند مارکسیست ـ لنینیست ها وجود فرصتها را انکار کنند، فرصتهایی را که اقتصاد جهانی در اختیارشان قرار داده پذیرفته اند و همراه این فرصتها عمل کرده، از آن سود برده اند.

آزادی سیاسی در این کشورها با معیار آمریکایی یا اروپایی نمی خواند. اما آنها حقوق اساسی، اقتصادی، اجتماعی و مذهبی را تأمین کرده و در مفهوم مطلق در مقایسه با همسایگان کمونیست رنگ باخته شان به دیسنی لند می مانند. در کرهٔ جنوبی دانشجویان به خاطر راه انداختن تظاهرات برای جلو انداختن انتخابات آزاد، بازداشت شده اند، اما در کرهٔ شمالی تظاهرات، انتخابات آزاد و اصلاً آزادی وجود ندارد. در سنگاپور کوان یو، جوانان گهگاه به خاطر اینکه موهایشان را بلند نگاهداشته اند به وسیلهٔ نخست وزیر سخت گیرشان موعظه می شوند، اما در کامبوج پل پوت آنها به خاطر این کار تیرباران می شدند.

پیشرفت به سوی دمکراسی در جهان شاید هرگز به آن سرعتی که ما انتظار داریم صورت نگیرد. با توجه به سابقهٔ بد انقلابهای مختلف و «جنبشهای ملی گرا ـ لیبرال» قرن بیستم، ما باید از اینکه در جهت گسترش دمکراسی اصلاً پیشرفتی بوده است، شکر گزار باشیم. در واقع، در سرتاسر آسیای غیر کمونیست ما شاهد حرکت به سوی دمکراسی مردمی هستیم. در یکی از مهمترین دستاوردهای سیاسی قرن بیستم، ۹۰ درصد از کسانی که در کرهٔ جنوبی حق رأی داشتند، در دسامبر ۱۹۸۷ به پای صندوقهای رأی رفتند تا به عصر استبداد پایان دهند و عصر دمکراسی را آغاز کنند. تایوان گام محکمی در جهت انتخابات آزاد چند حزبی برداشته است. هنگ کنگ ممکن است بزودی صاحب دولت خودگردان انتخابی شود. تایلند دمکراسی خود را تقویت کرده است. در تمام این کشورها ممکن است تا سال ۱۹۹۹ پیشرفت سیاسی به پیشرفت مادی برسد.

کرهٔ جنوبی الگوی خوبی است، برای اینکه نشان دهد چگونه امنیت ملی و رشد اقتصادی می تواند زمینه را برای به وجود آمدن یك دولت انتخابی آماده سازد. بعضی منتقدان مجادله می کنند که زمانی دراز طول کشید تا کرهٔ جنوبی به دمکراسی دست یافت. اما آنهایی که به چشم اندازهای تاریخی، به ویژه در بقیهٔ کشورهای

جهان سوم توجه دارند، باید قبول کنند دستاوردهای کرهٔ جنوبی در تأمین ثبات سیاسی، ارائه پیشرفت اقتصادی و حرکت به سوی دمکراسی تماشایی بوده است.

در آن سوی مدار سی و هشت درجه کره، مردم زندانی در جامعه بسته کیم ایل سونگ دیکتاتور کمونیست، نه از تنگناها و عواید دمکراسی آگاهی دارند و نه از رضامندی موفقیتهای اقتصادی. این بدان معنا نیست که مردم کرهٔ شمالی کمتر از مردم کرهٔ جنوبی سخت کوشند. دلیل آن این است که آنها در نظامی زندگی می کنند که به جای تشویق ابتکارها، بردگی را پروبال می‌دهد. کمونیسم مطلق گرا در کشورهایی مانند کرهٔ شمالی علت اصلی بدترین شکستها و آلام بزرگ آسیا است.

آنهایی که با شرکت ایالات متحده در جنگ ویتنام مخالف بودند، چون تصور می کردند کمونیسم رفاه و بهروزی را برای آسیا به ارمغان می‌آورد، اینك باید با واقعیت تلخ زندگی سخت دهها میلیون نفر در هند و چین امروز روبرو شوند. همانطور که لنین گفت «واقعیت ها تلخند».

ویتنام با درآمد سرانهٔ کمتر از ۱۶۰ دلار یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. درآمد سرانه در ویتنام جنوبی قبل از سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵، ۵۰۰ دلار بود. صلح کمونیستی برای ۶۰۰۰۰۰ نفر از مردم ویتنام جنوبی که در تلاش برای فرار از وحشیگری فاتحان شمالی تحت حمایت شوروی، در دریای جنوب چین غرق شدند، به معنای مرگ بود. حتی سیزده سال پس از جنگ، در زمانی که آمریکاییها با علاقه ای که قابل درك است می کوشند تجربهٔ ویتنام را فراموش کنند، هنوز هرماه ۱۵۰۰ نفر از مردمی که در قایق زندگی می کنند ویتنام را پشت سر می گذارند.

کمونیسم همچنین کامبوجی را که روزی مستقل و مرفه بود، از بین برد. خمرهای سرخ با بیرحمی ظرف چند روز طبق نقشه وحشتناکی که سالها قبل وقتی رهبرانشان در پاریس زندگی می کردند، تهیه شده بود، شهر پنوم پن را از سکنه خالی کردند تا یك جامعهٔ کمونیستی کشاورزی خلق کنند. خانواده ها، افراد تحصیلکرده، کاهن ها و کشیش‌ها، اقلیتهای نژادی و تمام کسانی که مورد سوءظن بودند و تصور می رفت مقاومت کنند، قتل عام شدند. کودکان تشویق می شدند که والدین خود را به جلادان تحویل دهند. ظرف سه سال، دو میلیون از هفت میلیون جمعیت کامبوج یا

براثر گرسنگی مردند یا قتل عام شدند. امروز کامبوج، پس از اینکه ۱۴۰۰۰۰ سرباز ویتنامی آن را اشغال کردند، درصدر کشورهایی است که با سوءتغذیه روبرو هستند. بیست و یك درصد کودکانش قبل از اینکه به سن پنج سالگی برسند، می میرند، طول عمر در آن جا چهل و شش سال و درآمد سرانه اش ۸۰ دلار در سال است. کشور کامبوج شور و حرارت زیستن را دیگر از دست داده است.

اگر کمونیستهای بیرحم و خشن ارتش نوین خلق کمونیست به هدف وحشتناك خود که سرنگونی حکومت منتخب فیلیپین است برسند، فیلیپین فردا، کامبوج امروز خواهد بود. ارتش نوین خلق مانند همه کمونیستها ازمذاکره با مانیل برای تحکیم دستاوردهای نظامی خود و تضعیف ارادهٔ دشمن استفاده می کند. اگر خانم اکینو این واقعیت را نپذیرد که ارتش نوین خلق باید از نقطه نظر نظامی شکست داده شود، نه دولت وی باقی خواهد ماند، نه فیلیپین دمکراتیك.

نه دولت، و نه کنگره هیچ یك به این مسألهٔ حساس توجه کافی نکرده اند که اگر فیلیپین به صورت یکی دیگر از آوردگاه های جهان سوم درآید، منافع آمریکا، منافع ژاپن و متحدان غربی ما و منافع همسایگان فیلیپین در سرتاسر جنوب اقیانوس آرام از جمله استرالیا آسیب خواهد دید.

انتخاب خانم اکینو به عنوان رئیس جمهوری، به مردم فیلیپین روح تازه ای داد. اکثریت مردم هنوز از وی حمایت می کنند، اما مشروعیت سیاسی بدون رشد اقتصادی و امنیت نظامی شکننده است. در فیلیپین مشروعیت شخصی در بین مقامهای دولت نادر است. اگرچه هیچ کس در درستی شخص پرزیدنت اکینو تردیدی ندارد، اما با توجه به این واقعیت که خانوادهٔ وی یکی ازدو خانوادهٔ ثروتمند فیلیپین است، مسلماً برای وی مهم است که مطمئن شود بیماری فیلیپینی «یك ترکیب مهلك از فامیل پرستی و فساد» دولت وی را مبتلا نخواهد کرد.

ما نباید اشتباه کرده با فیلیپین مانند برادران کوچك خود روبرو شویم. ما وقتی از سیاستهایی حمایت می کنیم که می دانیم شکست می خورد، کمکی در حق آنها انجام نمی دهیم. ما باید کمك اقتصادیمان را به طور نسبی افزایش دهیم، اما مشروط بر اینکه برای اجرای سیاستهای درست اقتصادی مورد استفاده قرار گیرد. در غیر این صورت، ما پول خود را روی امیدهای بیهوده به هدر داده ایم. همانطور که دهها

هزار تن از آنها پس از مهاجرت به ایالات متحده نشان داده اند، فیلیپینی ها مردمی با استعداد و سخت کوش هستند. به تنها چیزی که نیاز دارند، دولتی است که از نیروی بالقوه سرشار آنها بهره برداری کند. اگر پرزیدنت اکینو یك سیاست اقتصادی متمایل به بازار را با قدرت اجرا کند، موفق خواهد شد انرژی و شور و حرارت مردم خود را تحت کنترل درآورده و سرمایه گذاری خارجی را که وی برای دستیابی به رشد اقتصادی به آن نیازمند است، جلب کند.

اندونزی، همسایهٔ فیلیپین در جنوب، یکی از کشورهایی است که کمتر شناخته شده و در بارهٔ آن سخن به میان رفته است. اندونزی اولین کشور آسیایی بود که من در سال ۱۹۵۳ به عنوان معاون رئیس جمهوری از آن دیدن کردم. من با اندونزی از دیدگاه پرزیدنت سوکارنو، یکی از برجسته‌ترین رهبرانی که ملاقات کرده ام، آشنا شدم. او رؤیاهای زیادی برای آیندهٔ کشور تازه استقلال یافته‌اش داشت. اما سیاستهای غیر مسئولانه و فساد شخص وی کابوسی برای اندونزی شد. پرزیدنت سوهارتو جانشین وی به آرامی کشور را از آشوب سالهای آخر حکومت سوکارنو رهانید. اندونزی نیز می تواند در قرن بیست و یکم به یك غول تبدیل شود. اندونزی از نقطه نظر منابع طبیعی، کشور ثروتمندی است و از نقطه نظر استراتژیك، اهمیت ویژه ای دارد. پنجمین کشور پرجمعیت جهان است. مردم اندونزی برادر خونی فیلیپینی ها، ملتی با استعداد و قدرت بسیار هستند. تنها چیزی که نیاز دارند، دوام یك رهبری قوی برای تأمین ثبات سیاسی و سیاستهای اقتصادی است که ابتکارها را تشویق و سرمایه‌گذاری خارجی را جلب کند.

زلاندنو و استرالیا دو همسایهٔ اندونزی جزء مهمترین کشورهای غیر کمونیست آسیا و با آینده ای درخشان هستند و همچنین جزء کشورهایی هستند که اغلب به آنها توجه زیادی نشده است. هیچ کس مجبور نیست حتماً با سیاست خارجی زلاند نو موافق باشد تا تأیید کند که دولت کارگری زلاند نو نمونه زنده ای است برای نشان دادن کارآیی بیشتر سیاستهای اقتصادی متکی بر تجارت خصوصی، در پیشرفت سیاستهایی که تاکید زیادی روی برنامه‌ریزی دولتی دارد. اگر دولت کارگری استرالیا که سیاست خارجیش بیشتر مطابق میل ماست از نمونهٔ زلاند نو پیروی می کرد، این غول جغرافیایی بدون تردید در قرن آینده به یك غول

اقتصادی تبدیل می شد.

اگر بتوان جلو گسترش سرطان خطرناك ویتنام را گرفت، آیندهٔ آسیای جنوب شرقی غیر کمونیست درخشان خواهد بود. یك دلیل آن تغییر روش چین نسبت به همسایگانش است. در سال ۱۹۵۳ تمام رهبرانی که در اندونزی، فیلیپین، تایلند و مالزی ملاقات کردم، از این غول کمونیست در شمال به خاطر حمایتش از انقلابیون کشورهایشان وحشت داشتند. امروز چین با تمام همسایگانش بجز تایوان روابط خوبی دارد. اما هنوز از آن وحشت دارند، اما به دلایل دیگری. چون با نوسازی اقتصادش، چین می تواند اقتصادهای کوچك به‌ویژه صنایع با کار زیاد و تولید انبوه مانند نساجی را ببلعد. به این دلیل است که رهبران وحشتزدهٔ مالزی و تایلند در نظر دارند به صنایعی با تکنولوژی عالی روی‌آورند.

تغییرات خشونت‌آمیز، یك کشور را ساقط می‌کند، در حالی که تغییرات مسالمت‌آمیز، آن را به اوج می‌رساند. هردو سرنوشت در پیشانی خاوردور ثبت شده است. تناقض شدید بین آزادی و استبداد در این منطقه، می تواند به دیگر کشورهای درحال رشد که با همین انتخاب روبرو هستند کمك کند تا تصمیم درست را بگیرند.

در شبه قارهٔ آسیا، مبارزهٔ بین هند و پاکستان نمونهٔ تلخ یك مناقشهٔ جهان سومی است که حتی اگر اتحاد شوروی هم نبود، وجود داشت. هند بزرگترین دمکراسی جهان با پیوندهای نزدیك با شوروی است. پاکستان یك متحد ایالات متحده است که به تدریج به سوی دمکراسی گام بر می‌دارد. از سال ۱۹۴۷ که آنها از انگلیس مستقل شدند، تاکنون بیش از پنج میلیون نفر در کشت و کشتارهای پس از تجزیه و دو جنگی که بین دو کشور اتفاق افتاده، جان خود را از دست داده اند. با ۲۵۰۰۰۰ نیروی متخاصم کاملاً مسلح که هنوز در امتداد مرزهای دو کشور رویا روی هم قرار دارند، این مناقشه تنها می تواند به عنوان یك کانون مهم بی‌ثباتی در جهان سوم با خاور میانه مقایسه شود.

هند، کشور امیدهای بزرگ و رنجهای بزرگ است. در سال ۱۹۹۹ بیش از یك میلیارد جمعیت خواهد داشت. یك سوم فقرای جهان در آنجا زندگی می کنند. با این حال هند در یك زمینه پیشرفت اقتصادی قابل ملاحظه‌ای کرده است.

در سالهای ۱۹۶۰، استفادهٔ عاقلانه از کمکهای تکنولوژیکی و مالی را با

انگیزه‌های بازار آزاد ترکیب کرد و در بخش کشاورزی به پیشرفت چشمگیری دست یافت. هند اینك برای تغذیه ۸۰۰ میلیون جمعیت خود غذای کافی تولید می‌کند و هنوز مقداری برای صادرات باقی می‌ماند. این یکی از جالبترین نمونه‌هاست که ثابت می‌کند، چگونه سیاستهای عاقلانه دولت می‌تواند نیروی یك ملت با استعداد را بکار گرفته مشکلی را که بسیار لاینحل می‌دانستند، حل کند.

بقیهٔ جهان سوم باید از موفقیتهای هند در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ درس بگیرند. آنها همچنین باید از شکستهای هند در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ درس بگیرند. یك پایگاه نوید بخش صنعتی در سالهای ۱۹۶۰ در این کشور گسترش یافت، اما دیوانسالاری دولتی، زهری که شیرهٔ حیات اکثر اقتصادهای جهان سوم را می‌مکد همپای آن رشد پیدا کرد، اما با سرعت بیشتری. هندیها، مثل چینی‌ها و فیلیپینی‌ها که برای زندگی در کشورهای دیگر مانند ایالات متحده کشورشان را ترك می‌کنند، مردمی مبتکر و سخت‌کوش هستند. متوسط مهاجران هندی در ایالات متحده از درآمد بهتری نسبت به متوسط آمریکاییها برخوردارند، اما در هند، استعداد چشمگیر فردی هندیها در اقتصادی که بر اثر مقررات و سیاستهای سخت حمایت از صنایع داخلی به حال خفقان درآمده است، به هدر می‌رود.

با این همه، هند به خاطر تلاش بزرگش و علی‌رغم تنگناهای زیاد، یکی از معدود دمکراسی‌های جهان سوم است که هنوز سرپا ایستاده است. در سال ۱۹۴۷ که هند مستقل شد، جمعیتی بالغ بر ۴۰۰ میلیون نفر داشت: ۲۵۰ میلیون نفر هندو، ۹۰ میلیون نفر مسلمان، ۶ میلیون نفر سیك، و میلیونها نفر بودایی و مسیحی با ۵۰۰ شاهزاده و مهاراجهٔ مستقل، ۲۳ زبان اصلی و ۲۰۰ لهجه، ۳۰۰۰ طبقه و ۶۰ میلیون «نجس» در قعر اجتماع. صرف نظر از هر اختلافی که ممکن است با جواهر لعل نهرو و جانشینانش داشته باشیم، باید اذعان کنیم، ادارهٔ یك چنین کشوری با دمکراسی سوای دورهٔ کوتاهی حکومت نظامی تحت نظر خانم گاندی، یکی از بزرگترین دستاوردهای سیاسی قرن بیستم است. باید گفتهٔ مشهور دکتر جانسون را درباره خطابهٔ زنان به خاطر داشت که گفت: «به سگی می‌ماند که روی پاهای عقبش راه می‌رود. البته راه رفتن بخوبی انجام نمی‌شود. اما شما تعجب می‌کنید که اصلاً این کار شدنی است.» کسانی که معتقدند هند خوب اداره نمی‌شود، باید به خاطر

داشته باشند، اینکه اصلاً اداره می شود، خود یك معجزه است.

پاکستان نیز طی سی سال استقلالش از تنگناهای سیاسی و اقتصادی رنج برده است. از سال ۱۹۷۷ به وسیلهٔ پرزیدنت ضیاءالحق، یك رهبر نظامی آگاه که ثبات سیاسی لازم برای رشد اقتصادی را تأمین کرده است، اداره می شود. او آرمانهای دمکراتیك مردم خود را درك می کند و یك فرآیند دمکراتیزه کردن تدریجی کشور را به مورد اجرا گذاشته که اگر براثر خشونتهای سیاسی یا فشار شوروی در افغانستان از پای نیافتد، به یك دوره دیگر انتخابات آزاد در سال ۱۹۹۰ منجر خواهد شد.

به طور سنتی، پاکستان یك متحد ایالات متحده بوده، در حالی که سیاست خارجی هند به سوی اتحاد شوروی گرایش داشته است. پاکستان امروز خط مقدم جبهه را در برابر توسعه‌طلبی شوروی در جنوب آسیا در اختیار دارد. از رزمندگان آزادی افغانستان حمایت می کند و میزبان بیش از سه میلیون آواره است. این سیاستهای متهورانه بسیار خطرناك بوده است. تنها در سال ۱۹۸۶، هواپیماهای شوروی بیش از ۶۰۰ بار برای انتقام به پاکستان حمله کردند و شمار حملات در سال ۱۹۸۷ افزایش یافت. عمال شوروی می کوشند با بمب گذاریهای تروریستی و دامن زدن به آتش اختلافهای قومی، پاکستان را بی ثبات کنند.

اینکه یك کشور دمکراتیك مانند هند می تواند از یك سیاست خارجی هوادار کمونیسم پیروی کند، یکی از تناقضهای جغرافی ـ سیاسی این کشور است. هند تنها کشور بزرگ غیر کمونیست است که حملهٔ شوروی به افغانستان را محکوم نکرده است، و یکی از معدود کشورهایی است که روابط دیپلماتیك کامل با کابل دارد. تنها کشور غیر کمونیست است که سفارتخانه در پنوم‌پن دارد. دارای روابط گستردهٔ نظامی و اقتصادی با اتحاد شوروی است. شورویها با تمام جنبه‌های اقتصادی دولتی و خصوصی هند، سر و کار دارند و حتی به سیاستمداران هندی کمك می کنند. در سال ۱۹۸۵، مواردی که هند از ایالات متحده در سازمان ملل متحد حمایت کرده بود، ۸/۹ درصد کمتر از مغولستان کمونیست بود.

درك این مطلب که چرا هند از تجاوز پاکستان وحشت دارد، مشکل است. هند دارای یك جمعیت ۸۰۰ میلیونی است. جمعیت پاکستان اندکی بیش از ۱۰۰ میلیون نفر است. هند دو برابر پاکستان هواپیمای جنگنده در اختیار دارد و دارای چهارمین

ارتش غیر هسته‌ای جهان است، در حالی که ارتش پاکستان در مکان سیزدهم قرار دارد. هند از کمك نظامی آمریکا به دشمنش نگران است، در حالی که تنها ظرف سه سال گذشته شورویها دو برابر سلاحهایی که پاکستان از ما دریافت کرده، به هند تحویل داده‌اند. هند در سال ۱۹۷۴ یك بمب هسته‌ای منفجر کرد و حالا با برنامهٔ هسته‌ای پاکستان شدیداً مخالفت می‌کند. پرزیدنت ضیاءالحق بارها پیشنهاد کرده، دو کشور یك پیمان عدم تکثیر هسته‌ای امضا کنند. هند از این کار خودداری کرده است.

بزرگترین تهدید خارجی علیه جنوب آسیا از توسعه‌طلبی شوروی ناشی می‌شود. پاکستان به این امر آگاه است و بعضی از مقامها، بازرگانان و خبرنگاران شروع کرده‌اند به ابراز نگرانی از اینکه، سیاست «نگاه به غرب، اما گرایش به شمال» هند ممکن است برای این کشور مهلك باشد. هندیها تنها تا زمانی که دریده نشده‌اند می‌توانند با یك خرس بخوابند.

بزرگترین تهدید داخلی علیه این دو کشور، رکود اقتصادی است که می‌تواند به ثبات سیاسی شان لطمه بزند. فقر، اختلافهای قومی را موجب می‌شود که آن یکی هند را تضعیف می‌کند. فقر می‌تواند باعث سرخوردگی پاکستان در انتقال به سوی دمکراسی شود. برای دو کشور که از فقیرترین کشورهای جهان به شمار می‌روند، صرف ۸ میلیارد دلار در سال برای سلاحهایی که علیه یکدیگر بکار گرفته خواهد شد، دیوانگی است. زمان آن رسیده که دولتمردان قدرتمند دو کشور، صلح با یکدیگر و جنگ علیه فقر را که دو کشور با آن دست به گریبان هستند، اعلام کنند.

***

مناقشهٔ اعراب و اسرائیل یك نمونهٔ دیگر از یك جنگ چهل ساله است که منابع سرشاری از دو طرف را که برای توسعهٔ اقتصادیشان سخت مورد نیاز است، به هدر می‌دهد. حتی اگر اتحاد شوروی در خاور میانه نقشی ایفا نمی‌کرد، این مناقشه وجود داشت. اما رهبران کرملین از آن برضد منافع ما بهره برداری کرده‌اند. خاورمیانه بخشی از جهان سوم است که در آن، مداخلهٔ فعال ایالات متحده برای پیشبرد آرمان صلح و ثبات لازم است.

هیچ یك از کشورهایی که مستقیماً در مناقشهٔ اعراب و اسرائیل درگیر هستند،

به سطح بالایی از زندگی برای مردم خود دست نیافته‌اند. و بسیاری از آنها با بحرانهای توأمان، دیون بزرگ و رشد عظیم جمعیت، روبرو هستند. از زمان تجزیهٔ فلسطین پس از جنگ جهانی دوم، اسرائیلیها و اعراب تاکنون پنج جنگ تمام عیار در سالهای ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲ داشته‌اند و کشمکشها و برخوردهای نظامی بی‌پایانی بین آنها روی داده است. بیشتر کشورهای جهان، هزینه‌های نظامی خود را بر اساس درصدی از تولید ناخالص ملی محاسبه می کنند. در جنگهای اعراب ـ اسرائیل، هزینه‌های نظامی کشورهای درگیر، چند برابر تولید ناخالص ملی آنها بوده است.

ایالات متحده می‌تواند و می‌باید نقش سازنده‌ای در پایان دادن به مناقشهٔ خاورمیانه ایفا کند. همانطور که هنری کیسینجر گفته است: اتحاد شوروی می تواند به کشورهای خاورمیانه برای به راه انداختن جنگ کمك کند، اما ایالات متحده تنها کشوری است که می‌تواند آنها را برای دستیابی به صلح یاری دهد. ما ظرف چهل سال گذشته دستاوردهای بزرگی در این منطقه داشته‌ایم. ما حیات اسرائیل را از سال ۱۹۴۸ تضمین کرده‌ایم. ما همچنین تنها نیرویی بوده‌ایم که مدام برای پایان دادن به این مناقشه کوشیده‌ایم. یکی از بزرگترین دستاوردهای دیپلماتیك آمریکا پس از جنگ، مذاکرات موافقتنامه‌های کمپ دیوید به ابتکار پرزیدنت کارتر بود که در سال ۱۹۷۸ به صلح میان مصر و اسرائیل منجر شد. اما ما نباید همین‌جا توقف کنیم. اگر ما نتوانیم به آرمان صلح تحقق بخشیم، کسانی را که می‌خواهند خواستهایشان را از طریق جنگ پیش ببرند، تشویق کرده‌ایم.

در جنگ ۱۹۷۳ من دستور دادم با ایجاد پل هوایی مقادیر زیادی تجهیزات و جنگ افزار برای اسرائیل ارسال شود و به این ترتیب، اسرائیل توانست پیشروی سوریه و مصر را از دو جبهه متوقف کند. گلدامایر، نخست وزیر اسرائیل، در جنگ رمضان در خاطراتش نوشت: «ارزش این پل هوایی قابل تصور نیست. نه تنها روحیهٔ ما را بالا برد، بلکه موضع آمریکا را برای اتحاد شوروی کاملاً روشن ساخت و بدون تردید، پیروزی ما را ممکن ساخت.» تعهد ما در قبال حیات اسرائیل، تعهدی ریشه‌دار است. ما متحدان رسمی نیستیم، اما با چیزی قویتر از یك ورق کاغذ باهم پیوند داریم. یك تعهد اخلاقی، تعهدی است که هیچ رئیس جمهوری آن را در گذشته

زیر پا نگذاشته و هر رئیس جمهوری در آینده، از روی ایمان آن را محترم خواهد شمرد. آمریکا هرگز اجازه نخواهد داد دشمنهای سوگند خوردهٔ اسرائیل به هدفشان که نابود کردن این کشور است، دست یابند.

گذشته از دلیل اخلاقی، دلایل قوی دیگری برای حمایت ایالات متحده از اسرائیل وجود دارد.

اسرائیل، تنها دمکراسی در خاور میانه است؛ تنها کشوری است که مردم آن به عنوان تحصیلکرده ترین مردم جهان با ژاپن رقابت می کنند؛ با اینکه تقریباً از منابع طبیعی محروم است یك اقتصاد ملی را بنا کرده که می تواند با موفقیت نقش خود را در اقتصاد جهانی ایفا کند؛ نیروهای مسلحش جزء بهترینها در جهان هستند. اسرائیل با دستاوردهایش ظرف چهل سال جهان را تحت تأثیر قرار داده است و دستاوردهایش در چهل سال صلح جهان را به شگفتی وا خواهد داشت.

اما منافع ما و اسرائیل، حمایت غیر قابل تردید بیشتر ما را ایجاب می کند. آمریکا نیاز دارد نقش دیپلماتیك فعالی را که در حکومت کارتر ایفا می کرد، تجدید کند. برخی از ناظران با این عقیده موافق نیستند.

آنها استدلال می کنند اگر ایالات متحده تنها به کمك نظامی خود به اسرائیل ادامه دهد و از خودداری اسرائیل از مذاکره بر سر مسألهٔ کرانه باختری و بلندیهای جولان حمایت بی‌دریغ به عمل آورد، امنیت اسرائیل برای همیشه در آینده تضمین خواهد شد.

به دو دلیل دیدگاه آنها خطاست. اول، ما نمی‌توانیم ناهنجاری کنونی بودجهٔ کمك خارجی خود را تحمل کنیم. سه میلیارد نفر در جهان سوم در خور کمك خارجی ایالات متحده هستند. اسرائیل کشوری با جمعیتی حدود دو میلیون نفر، بیش از یك چهارم کل بودجهٔ ما را دریافت می کند. کمك ما به مصر و اسرائیل با هم بالغ بر نیمی از بودجهٔ کمك خارجی ما می‌شود. این سیاست نمی‌تواند ادامه یابد. کشورهای بسیاری هستند که ایالات متحده در آنها دارای منافع مهم استراتژیك است و به کمك ما سخت نیاز دارند. اگر ما کمك مالی خود را به جنگ در خاورمیانه متوقف نکنیم، نمی توانیم فیلیپین یا دمکراسی های مورد منازعه در آمریکای مرکزی را یاری دهیم.

دوم، سیاستی که تنها برای رضایت خاطر یکی از دو طرف باشد، منافع آمریکا و اسرائیل را به خطر می اندازد. خیلی از اسرائیلیها از یك بن بست دیپلماتیك راضی هستند. این بن بست در حالی که ممکن است در کوتاه مدت به سود آنها باشد، در دراز مدت به فاجعه منتهی خواهد شد. اسرائیل پنج جنگ قبلی را برده و جنگ بعدی را خواهد برد. اما با هر روز خشونت، مردان بیشتری را از دست می دهد و چشم انداز یك صلح با ثبات دورتر می شود. به علاوه، همانطور که کره ای ها و ویتنامی ها جنگیدن را یاد گرفتند، اعراب هم یاد خواهند گرفت. منافع اسرائیل ایجاب می کند، حالا که از دشمنانش قویتر است، در بارهٔ صلح مذاکره کند، تا اینکه صبر کند تا قدرت فزایندهٔ دشمنانش به این کار وادارش سازد. علی رغم دوستی ما، اسرائیل نمی تواند به عنوان جزیره ای در یك دریای تنفر برای همیشه به حیات خود ادامه دهد.

ادامهٔ بن بست همچنین به زیان دولتهای عرب میانه رو است که مایلند با اسرائیل مذاکره کنند. بسیاری ازهواداران اسرائیل عقیده دارند، روند صلح باید در همین جا که مصر ازمناقشه خارج شده است، متوقف شود. به اعتقاد آنها، ایالات متحده باید یك اتحاد استراتژیك با اسرائیل بوجود آورد و تمام کشورهای عرب را در تیررس نگهدارد. این کار نه به سود ایالات متحده است و نه به سود اسرائیل.

چند پرسش بنیادی است که ما باید نزد خود مطرح سازیم. دولتهای میانه رویی مانند اردن و مصر که روزی ناپلئون آن را مهمترین کشور جهان توصیف کرده بود، تا کی می توانند در غیبت پیشرفت در روند صلح در برابر تهدیدهای توأمان افراط گرایی و بنیادگرایی دوام بیاورند؟ این دولتها تاکی حاضر خواهند بود سیاستهای خود را به هواداری از غرب ادامه دهند، در صورتی که فشار گروههای هوادار اسرائیل مانع آن می شود که ایالات متحده نفوذ خود را برای پیشبرد روند صلح بکار گیرد و حتی به کشور درخوری مانند اردن اسلحه بفروشد؟ اسرائیل باید درك کند منافعش ایجاب می کند که ایالات متحده با کشورهای عرب میانه رو پیوندهای نزدیکی برقرار کند؛ و این کشورها، تنها در صورتی به عنوان شرکای ثابت صلح باقی می مانند که روند دیپلماتیك به جای اینکه در یك بن بست غرق شود، به سوی یك صلح گسترده تر پیشرفت کند.

زمان هرگز به سود صلح در خاورمیانه نبوده است. پس از جنگ جهانی، هرده سال یك بار جنگی بین اعراب و اسرائیل روی داده است، چون اجازه داده شده یك بن بست سیاسی در زمان صلح بوجود آید. بنابراین، ایالات متحده باید یك سیاست واقع بینانه‌تر در خاورمیانه اتخاذ کند. باید روابط خوبی با کشورهای عرب میانه‌رو به ویژه اردن، مصر و عربستان سعودی برقرار سازد. همچنین باید فعالانه برای پیشبرد روند صلح بکوشد. اعزام وزیر امور خارجه به سفرهای هر شش ماه یك بار برای مشورت با رهبران منطقه هرگز به پیشرفت سازندهٔ مذاکرات منجر نخواهد شد، بلکه همانطور که کیسینجر در دیپلماسی رفت و آمد سریع خود در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ و پرزیدنت کارتر در سال ۱۹۷۸ در کمپ دیوید سعی کرد، آمریکا باید از نفوذ خود برای گردآوردن طرفهای درگیر و ایجاد انگیزه جهت صلح استفاده کند.

گام بعدی در روند صلح، باید در اطراف آیندهٔ کرانهٔ باختری و نوار غزه آشوب زده متمرکز باشد. گفتهٔ بن‌گوریون باید رهنمود سیاست ما باشد. او می‌گفت: «افراطی هایی» که از غصب سرزمینهای عربی حمایت می‌کنند، اسرائیل را از مأموریتش باز خواهند داشت. اگر آنها موفق شوند، «اسرائیل آنگاه نه یهودی خواهد بود، نه دمکراتیك» اعراب از نقطه نظر جمعیت از ما پیشی خواهند گرفت و آنگاه تدابیر غیر دمکراتیك و ستمگرانه برای تحت کنترل نگهداشتن آنها لازم خواهد بود.

منافع اسرائیل یك راه حل صلح آمیز را در ازای سرزمینهای اشغال شده در سال ۱۹۶۷ ایجاب می‌کند. اگر اسرائیل این سرزمینها را به خاك خود ملحق سازد، تمام کشور را به یك سربازخانه دو ملیتی تبدیل خواهد کرد که اعراب محروم نیمی از جمعیت آن را تشکیل خواهند داد. به علاوه، با توجه به نرخ بالای تولد نزد مردم فلسطین، مردم یهودی بزودی در این کشور یهودی به صورت یك اقلیت درخواهند آمد. اسرائیل اگر به اشغال نظامی و استعمار تدریجی این سرزمینها ادامه دهد، سرانجام با یك جهان عرب دشمن اسرائیل روبرو خواهد شد، که مسکو بیش از پیش از فرصتهای بزرگ برای ورود به آن برخوردار خواهد بود.

پرزیدنت آیزنهاور در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۸ اتحاد شوروی را از خاورمیانه دور نگهداشت. من در سال ۱۹۷۳ این کار را کردم. اما حالا که ایالات متحده، دیگر

از برتری هسته‌ای برخوردار نیست، دور نگهداشتن شورویها در صورت بروز یك جنگ دیگر در خاور میانه، تقریباً غیر ممکن خواهد بود.

زمان برای گفتگوی شرافتمندانه و صریح در بارهٔ آیندهٔ روند صلح فرا رسیده است. تمام طرفهای درگیر باید از رجزخوانی‌هایشان دست بردارند. آنهایی که از خط افراطی حامیان پرحرارت‌تر اسرائیل منحرف می‌شوند، نباید خود به خود برچسب ضد اسرائیلی به آنها بخورد. در مورد من و دیگر دوستان اسرائیل، وقتی ما از فروش هواپیماهای آواکس به وسیلهٔ دولت ریگان به عربستان سعودی در سال ۱۹۸۱ و طرح فروش هواپیماهای جنگنده به اردن در سال ۱۹۸۶ حمایت کردیم، این مسأله اتفاق افتاد. هرکسی باید بداند، دوست یك همسایهٔ اسرائیل بودن به معنای دشمنی با اسرائیل نیست. منافع آمریکا و اسرائیل ایجاب می کند که ایالات متحده با کشورهای عرب میانه‌رو روابط دوستانه‌ای داشته باشد. اگر آمریکا ازنفوذ خود برای پیشبرد روند صلح استفاده نکند، بهبود این روابط غیر ممکن خواهد بود.

***

همیشه ادعا می‌شد، استقلال نخستین گام در جهت ایجاد جوامع سالم‌تر و تامین رفاه بیشتر در جهان سوم است. اما واقعیت تلخ تاریخ نشان می‌دهد، استقلال ضامن بهروزی نیست. بخش اعظم آمریکای لاتین پس از استقلال خود در بیش از یکصد و پنجاه سال قبل، در یك گرداب فرو رفت، اکثر کشورهای آفریقایی از دو نسل قبل که مستقل شدند، به گودال سیاه رشد منفی کشیده شدند.

قلب و پول غرب متوجهٔ آفریقاست. در سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ دهها هزار آمریکایی و اروپایی سخاوتمند دست به جیب خود کردند تا به گرسنگان در اتیوپی کمك کنند. آنها غذا را به دهان مردم گرسنه نمی‌ریختند، بلکه به داخل یك گرداب سرازیر کرده بودند. دولتهای غربی دهها سال است که این کار را می کنند. بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۸۴ ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی، بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار به صورت کمك و سرمایه گذاری به آفریقا دادند. اما مردم آفریقا هنوز گرسنه‌اند، و تولید ناخالص داخلی آفریقا در سال ۱۹۸۳ چهار درصد کمتر از سیزده سال قبل بود. واقعیت مطلب این است که علی‌رغم کمك، علی‌رغم تمام افکار خیرخواهانه و نیات خوبی که جهان دارد، متوسط آفریقاییها از سال ۱۹۶۰ فقیرتر

شده اند.

دلیل آن، عملکرد دولتهای آنها است. اکثر آنها شکلی از سوسیالیسم را اجرا می کنند. اکثر آنها فاسدند. اکثر آنها حکومتهای دیکتاتورند. در اتیوپی، موزامبیك و آنگولای کمونیست، درد و رنج انسانی، از سیاستهای ملی حساب شده ناشی می شود. سوای کشورهایی مانند: مصر، مغرب و تونس در شمال آفریقا و کشورهای منطقهٔ شبه صحرا مانند: بوتسوانا، سنگال، کامرون، مالوی، موریس، ساحل عاج و کنیا، بقیه رهبران آفریقا در گرداب فرو غلتیده اند. درس آفریقا برای قرن بیست و یکم می گوید، تمام کمکهای خارجی برای بهبود شرایط زندگی مردم جهان سوم، تا زمانی که این کمکها به وسیلهٔ دولتهایی مصرف می شود که سیاستهای بد دارند، کافی نیست.

نمونه‌ها دلسرد کننده و تقریباً بی‌پایان است.

اتیوپی یك عوارض وارداتی بر کمك به گرسنگان بسته است که عملاً بیش از صادرات قهوه، کالای اولیه این کشور، برای دولت استالینی تحت حمایت شوروی عایدی داشته است. در حالی که دهها هزار تن غذا در اسکله‌ها فاسد می شود و صدها هزار تن بر اثر گرسنگی در بیابان می‌میرند. اتیوپی در همین حال ۱۰۰ میلیون دلار خرج جشن اسراف گرانه دهمین سالروز انقلاب کمونیستی می کند. سه چهارم از یك میلیون نفری که بر اثر گرسنگی در سالهای ۸۵ـ۱۹۸۴ جان خود را از دست دادند، قربانی سیاست اجباری تعاونیهای کشاورزی پرزیدنت منگیستو شدند.

پرزیدنت موبوتو از زئیر آنقدر ثروت دارد که می تواند از ثروت شخصی ۵ میلیارد دلاری خود برای تسویهٔ دیون ملی که کشورش را متزلزل ساخته، استفاده کند و هنوز ۵۰۰ میلیون دلار برایش باقی می ماند. ضمناً دستمزدهای واقعی از سال ۱۹۶۰ کاهش یافته است و نیمی از کودکانی که در کشورش متولد می شوند، پیش از رسیدن به سن پنج سالگی می‌میرند. پل معلق موبوتو با یك خط برای اتومبیلها و یك خط برای قطارها که در سال ۱۹۸۴ گشایش یافت، طولانی ترین پل در آفریقاست. در حالی که هیچ راه آهنی در مناطق نزدیك آن وجود ندارد و در شش ماه نخست بهره برداری، روزانه تنها به طور متوسط پنجاه و سه اتومبیل از آن عبور می کرد.

در سودان یك کارخانهٔ چند میلیون دلاری شکر برروی یك مرداب بنا و غرق

شد. در حالی که یك کارخانه شیر پاستوریزه که بیست سال از عمر آن می گذرد، هرگز مورد استفاده قرار نگرفته است، چون وسیله ای برای سرد کردن شیر و ارسال آن به بازار وجود ندارد.

بر اثر کنترل قیمتها در زامبیا، کشاورزان برای هریك دلار مواد غذایی که کشت می کنند، باید بیش از یك دلار جهت کود شیمیایی بپردازند که به این ترتیب، اگر مواد غذایی کشت نشود، به سود آنها خواهد بود.

کارخانهٔ پولاد ۴۲ میلیون دلاری توگو که در سال ۱۹۷۹ گشایش یافت در سال ۱۹۸۴ با ۲۲ درصد ظرفیت خود کار می کرد و چون مواد لازم برای ساختن پولاد در اختیار نداشت در همان سال تعطیل شد. لیبریا که ایالات متحده در قبال آن مسئولیتی ویژه دارد، از نقطه نظر سیاسی و اقتصادی یك منطقهٔ فاجعه‌زده است.

من در سال ۱۹۵۷ از غنا دیدن کردم و شاهد آن بودم که انگلیس این مستعمره را به رئیسْ جمهوری تازهٔ آن قوام نکرومه که در آمریکا تحصیل کرده بود، تحویل داد. این نخستین باری بود که من افتخار ملاقات با دکتر مارتین لوترکینگ را پیدا می کردم. ما یك ساعت در بارهٔ امیدهایمان به اینکه این مستعمره سیاه که نخستین مستعمره ای بود که استقلال می یافت، الگویی برای بقیهٔ مستعمرات سابق آفریقا شود، صحبت کردیم. ما هردو خوش بین بودیم، چون غنا یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان سوم بود و درآمد سرانه ای دو برابر کره داشت. سال گذشته که غنا سیزدهمین سالروز استقلال خود را جشن می گرفت یك کشتارگاه بزرگ، یك چشم انداز تیره از بنای یادبود ناتمام آمال نکرومه و کارخانه هایی بود که با یك پنجم ظرفیت خود کار می کرد.

آفریقا ثابت می کند، یك دولت الزاماً نباید کمونیست باشد تا سیاستهایی را در اقتصاد اتخاذ کند که مانع سرمایه گذاری خارجی شود، جلو ابتکار شخصی و صرفه جویی را بگیرد وموجب ایجاد دیوانسالاری های برنامه ریزی اقتصادی تورمی و انگلی شود. دولتهای آفریقا سخت بی ثباتند. بین سال ۱۹۵۷ که غنا به عنوان نخستین مستعمرهٔ اروپا استقلال یافت، و سال ۱۹۸۵، آفریقا با هفتاد و دو کودتا، سیزده سوءقصد به جان رئیس کشور و دهها جنگ روبرو شده است؛ جنگ خانگی و کشت و کشتار در نیجریه، رواندا، بروندی و اوگاندا بیش از سه میلیون کشته به جای

گذاشته است.

اما تصویر همیشه هم به این تیرگی نیست. وقتی پرزیدنت فلیکس هوفوئه بوئینی از ساحل عاج در سال ۱۹۶۰ قدرت را در این مستعمره سابق فرانسه بدست گرفت، مانند بسیاری از دیگر رهبران آفریقایی، اروپاییها را اخراج نکرد. او به سرمایه گذاران و فن سالاران فرانسوی اجازه داد در کشورش باقی مانده، عواید خود را به فرانسه بفرستند. امروز با ۳۵۰۰۰ شهروند فرانسوی که در کشورش زندگی می کنند تعداد فرانسویان سه برابر بیشتر از قبل از استقلال است. این کار به‌طور کلی، خلاف سیاست معمول در آفریقای سیاه است که نفوذ اروپایی را به عنوان مانعی بر سر راه پیشرفت و دستیابی به شرف ملی آفریقاییان می‌داند. آفریقای سیاه به شکل جمعی، دارای درآمد سرانه به میزان تنها ۲۱۶ دلار است، در حالی که ساحل عاج از یك درآمد سرانه ۱۰۰۰ دلاری برخوردار است.

چهار سال قبل، کارخانهٔ پولاد توگو که در حال از هم پاشی بود، به یك شرکت آمریکایی اجاره داده شد. قبل از ۱۹۸۴ سیصد و هشتاد کارگر آن هرگز در یك سال بیش از ۴۰۰۰ تن پولاد تولید نکرده بودند. سال گذشته یکصد و پنجاه کارگر ۹۰۰۰ تن تولید کردند. دولتهای دیگر نیز دارند به تدریج گامهایی در جهت سپردن کارها به بخش خصوصی برمی دارند. این علامتی کوچك ولی دلگرم کننده است که نشان می‌دهد بقیهٔ آفریقا درس خود را از هوفوئه بوئینی فرا می گیرند که یك کشور می تواند همزمان به افتخار ملی و پیشرفت دست یابد.

اما انسان بدون آزادی سیاسی نمی تواند به افتخار و غرور دست یابد و آفریقا از نقطه نظر سیاسی، هنوز در اعصار تاریك زندگی می کند. چهل کشور از چهل و چهار کشور منطقهٔ شبه صحرا که ۸۵ درصد جمعیت آفریقای سیاه را در خود جای داده اند، دارای دولتهایی هستند که از سوی مردم انتخاب نشده اند و در برابر مردم خود پاسخگو نیستند: آنگولا، بنین، بورکینافاسو، بروندی، کامرون، کنگو، جیبوتی، گینهٔ استوایی، اتیوپی، گابون، غنا، گینه، گینه بیسائو، ساحل عاج، کنیا، لسوتو، لیبریا، ماداگاسکار، مالوی، مالی، موریتانی، سی شل، سیرالئون، سومالی، سودان، سوازیلند، تانزانیا، توگو، اوگاندا، زئیر و زامبیا. در زیمبابوه دمکراسی که در سال ۱۹۷۹ در پایان حکومت اقلیت سفید پوست بوجود آمد، در حال ازهم پاشیدن است.

رابرت موگابه، نخست وزیر خواستار یك کشور یك حزبی شده و به سرکوب دو حزب مخالف پرداخته است.

کشور دیگری که شهروندان سیاه آن از دمکراسی برخوردار نیستند، آفریقای جنوبی است. سیاهان مظلوم این کشور ۵/۵ درصد جمعیت ۴/۲ میلیونی سیاهان مظلوم آفریقا را تشکیل می‌دهند، اما بیشترین توجه مقامها، روزنامه نگاران غربی را به خود جلب کرده اند. سیاهان آفریقای جنوبی خواهان برابری سیاسی هستند، و ما می‌خواهیم آنها به خواسته شان دست یابند، اما خواستن یك چیز است و توانستن چیز دیگر. هوچی گری دمکراسی به بار نمی‌آورد.

بسیاری از آمریکاییها که نسبت به رنجهای مردم در جهان کمونیست و بقیهٔ آفریقا بی‌تفاوتند، از شنیدن اخبار مربوط به بی‌عدالتی نژادی در آفریقای جنوبی دچار سکته می‌شوند. یك دلیل آن این است که درك علت این مشکل بسیار آسان است. همانطور که دو تحلیل گر غربی اخیراً اشاره کردند: «مردم غرب از آفریقای جنوبی به عنوان سرپوشی برای پنهان کردن سرخوردگی اخلاقی و سیاسی خود استفاده می‌کنند چون، در آن محملی مناسب با یك شباهت آسان برای مسائل خود که پیچیدگی شان آنها را غیر قابل حل ساخته پیدا کرده اند.» ممکن است بسیاری از رهبران و روشنفکران غرب بتوانند خود را با بی‌عدالتی که در حق دیگران رفته است راضی کنند، اما این کار جانشین سیاست نخواهد شد. نباید خون در خیابانهای آفریقای جنوبی جاری شود، برای اینکه دانشجویان و استادان کالج‌های آمریکا و سردبیران روزنامه‌ها احساس رضایت معنوی و اخلاقی کنند.

سیاست ما باید مشوق شدید انتقال به یك تقسیم قدرت باشد که اقتصاد آفریقای جنوبی را که باعث شده سیاهان آفریقای جنوبی از زندگی بهتری نسبت به کل سیاهان آفریقا برخوردار باشند، مختل نسازد. آفریقای جنوبی بزرگترین طبقهٔ متوسط سیاهان را دارا است. آفریقای جنوبی بیش از بقیهٔ قاره، کارگر زن حرفه‌ای در اختیار دارد. سیاهانی که در آفریقای جنوبی صاحب اتومبیل هستند، از روسهایی که در اتحاد شوروی اتومبیل در اختیار دارند، بیشترند. اگر ما یك راه حل خشونت آمیز را در آفریقای جنوبی پروبال دهیم و این کشور با خونریزی و آشوب و ویرانی اقتصادی روبرو شود، سیاهان و سفیدها هردو بازنده خواهند بود و اتحاد شوروی

تنها برنده.

اتحاد شوروی در کنگرهٔ ملی آفریقا سرمایه گذاری بزرگی کرده است و مسلماً آنها این کار را تنها به این خاطر نکرده اند که دمکراتهای خوبی هستند. سال گذشته یك عضو جوان کنگرهٔ ملی آفریقا به یك خبرنگار مشهور تلویزیون آمریکا گفت: او در یك اردوگاه آموزشی در اتحاد شوروی تمام روشهای جنگهای چریکی، خرابکاری، دادن اطلاعات نادرست و تروریسم را یاد گرفته است، تا علیه سفیدهای آفریقای جنوبی به کارگیرد. از وی سئوال شد: اگر دوستان انقلابیش روزی قدرت را بدست گیرند، چه چیزی را به شوروی مدیون خواهد بود. او با لبخند گفت: «تنها یك تشکر». شورویها برای خرید شکر به بازار نمی‌آیند، اما برای آفریقای جنوبی به بازار آمده اند. آفریقای جنوبی به عنوان ثروتمندترین کشور قارهٔ آفریقا با منابع طبیعی، و پیشرفت اقتصادی و مکان استراتژی بسیار مهم خود با ارزش‌ترین دستاورد در جهان سوم به شمار می‌رود. مسکو به گنجینهٔ منابع طبیعی این کشور که ایالات متحده در صنایع دفاعیش به بسیاری از آنها وابسته است و همچنین خطوط کشتیرانی اطراف دماغهٔ امیدنیك که نود درصد نفت غرب از آنجا می گذرد، چشم طمع دوخته است.

اگر انقلابیون کنگرهٔ ملی آفریقا پیروز شوند، سیاهان آفریقایی به سادگی حکام سفید پوست آفریقایی خود را با روسهای سفید معامله خواهند کرد. اگر ایالات متحده بتواند به تبدیل آفریقای جنوبی به یك کشور چند حزبی با اقتصادی شکوفا کمك کند، این کشور به عنوان یك الگوی الهام بخش برای کشورهای دیگر آفریقایی درحال مبارزه درخواهد آمد. اگر کنگره ملی آفریقا و شوروی که آن را زیر پروبال خود گرفته است در آفریقای جنوبی پیروز شوند، الگوی دیگری برای دیکتاتورهای مطلق گرا، بوجود خواهند آورد.

یك جنگ نژادی در آفریقای جنوبی راه مناسبی برای پایان دادن به نژادپرستی دراین کشور نیست، بلکه راهی است برای پایان دادن به زندگی میلیونها انسان، رفاه سیاه و سفید و همچنین گرایش این کشور به غرب، اگر غرب به حمله به اقتصاد آفریقای جنوبی از طریق مجازاتهای اقتصادی غیر سازنده ادامه دهد و کنگرهٔ ملی آفریقا همچنان از طریق مبارزه برای کسب نفوذ در داخل آفریقای جنوبی و

مشروعیت در خارج سود ببرد، یك جنگ نژادی دقیقاً همان چیزی است که در این کشور روی خواهد داد.

یك سال و نیم پس از مجازاتهای بازرگانی و قطع اجباری سرمایه گذاری شرکتهای ایالات متحده، شکست این سیاست به روشنی ظاهر می شود. در نتیجهٔ این تدابیر، سیاه های آفریقای جنوبی به آزادی سیاسی بیشتر از آنچه قبلاً داشتند، دست نیافته اند و تنها چیزی که تغییر کرده، موقعیت اقتصادی آنهاست که ضعیف تر شده است. اینك که ما به تدابیر تنبیهی روی آورده ایم، نفوذ دیپلماتیك ما بر پرتوریا تا اندازهٔ زیادی از بین رفته است و حکومت سخت به سرکوب ناراضیان پرداخته است. هشتاد شرکت آمریکایی که مجبور شدند از آفریقای جنوبی خارج شوند، دیگر نمی توانند تدابیر استخدامی مناسب خود را که باعث شده بود زندگی سیاه ها به طور چشمگیری بهتر شود، بکار گیرند. هزاران شغل به خطر افتاده است، و بعضی از رهبران میانه رو سیاه که متوجه شده اند این مجازاتها، به مراتب بیش از سیاست جدایی نژادی به کارگران سیاه پوست آسیب رسانده است، این سیاست را که زمانی خود آن را تایید می کردند، به زیر سئوال برده اند.

کنگرهٔ ملی آفریقا مجازاتهای اقتصادی و سیاستهای دیگر را که امیدوار است به بیکاری گسترده در میان سیاه ها منجر شود و شور انقلابی آنها را افزایش دهد، تشویق می کند. خوشبختانه مجازاتهای کنگرهٔ ایالت متحده تاکنون اثری نداشته است. وقتی کنگرهٔ آمریکا این تدابیر را بررسی می کند، می تواند یا آنها را سخت تر سازد، و به این ترتیب، سیاست کنگرهٔ ملی آفریقا را سیاست آمریکا قرار دهد، یا آنها را کنار بگذارد و با اتخاذ یك استراتژی تازه که ترکیبی خواهد بود از فشار سخت دیپلماتیك و انگیزه های مثبت اقتصادی، پرتوریا را تحریك کند در جادهٔ اصلاحات گام بردارد. از آنجایی که یك سیاست گام به گام دمکراسی آنی برای سیاه ها به بار نخواهد آورد، ممکن است مورد قبول روشنفکران لیبرال آمریکایی قرار نگیرد، اما به سود منافع تمامی آفریقای جنوبی، سیاه ها و همچنین سفیدها خواهد بود.

***

آنهایی که مجادله می کنند که دولتها در آفریقا بد هستند، به دلیل اینکه اکثر مردم آن سیاه هستند، در اشتباهند. سوای اتیوپی و لیبریا، هیچ یك از چهل و دو

حکومت آفریقای سیاه سی و یك سال قبل وجود نداشت. درحالی که پانزده کشور از بیست کشور آمریکای لاتین قبل از اینکه به دمکراسی دست یابند، بیش از ۱۲۰ سال بود که مستقل بودند.

در سال ۱۹۱۵ «سیمون بولیوار» حتی در زمانی که تلاش می کرد به عصر تازهٔ استقلال آمریکای لاتین تحقق بخشد، سئوال کرد: «آیا قابل تصور است ملتی که به تازگی از زنجیرها رها شده است، بتواند قبل از آنکه به آزادی دست یابد، به دام نیافتد؟»

اگر او امروز اینجا بود، با خواندن اخبار آشوب در هائیتی، دیکتاتوریهای کمونیست در کوبا و نیکاراگوا، رژیمهای استبدادی در شیلی و پاراگوا و بحران اقتصادی در مکزیك، آزرده خاطر می شد. اما بولیوار یکی از دوراندیش‌ترین دولتمردان نیمکرهٔ غربی، ورای این مشکلات گذرا را می‌دید و یادآور می شد، آمریکای لاتین هنوز در موقعیت تاریخی نوید بخشی قرار دارد. آمریکای لاتین دارای مشکلات بزرگی است، اما برخلاف برخی دیگر از نقاط جهان، منابع انسانی و طبیعی کافی را برای حل این مشکلات و رسیدن به عصر پیشرفت بیسابقه همراه با آزادی در قرن بیستم و یکم در اختیار دارد.

وقتی من در سال ۱۹۵۸ از سفرم به آمریکای جنوبی که با آشوب همراه بود بازگشتم، گفتم تنها زمانی آمریکای لاتین صفحات اول روزنامه‌های ایالات متحده را به خود اختصاص می‌دهد که انقلابی یا آشوبی در یك مسابقهٔ فوتبال روی داده باشد. اظهار نظر من تنها تا اندازه ای با خوشرویی روبرو شد. ما به رویدادهایی که در آن سوی جهان اتفاق می افتد، بیش از حوادث همسایگان خود در آمریکا توجه معطوف می‌داریم. توجه ما اینك به حق، به جلوگیری از گسترش کمونیسم در آمریکای مرکزی معطوف شده است. اما ما قبل از اینکه دیگر کشورهای این منطقه در برابر توطئهٔ کمونیسم آسیب پذیر شوند، باید سیاستهایی به منظور تشویق رشد اقتصادی و ثبات سیاسی در سرتاسر آمریکای لاتین اتخاذ کنیم. اگر روزی «جنگل بزرگ سیاسی» آمریکای جنوبی آتش بگیرد، تمام زحمات ما برای خاموش کردن آتش سوزی‌های کوچك در آمریکای مرکزی به باد خواهد رفت.

بزرگترین امید و درعین حال بزرگترین مشکل آمریکای لاتین، جمعیت عظیم

آن است. این منطقه در آغاز جنگ جهانی دوم ۱۳۰ میلیون جمعیت داشت؛ تقریباً مانند ایالات متحده. امروز، در آمریکای لاتین ۳۰۰ میلیون و در ایالات متحده ۲۳۰ میلیون زندگی می‌کنند. در اواسط قرن آینده، جمعیت آمریکای لاتین سه برابر جمعیت آمریکای شمالی خواهد بود.

در سال ۱۹۹۹ مکزیکوسیتی و سائوپولو در برزیل از پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان خواهند بود. در قرن جاری، مردم آمریکای لاتین عادت داشتند به ایالات متحده به عنوان غول شمال اشاره کنند، در قرن آینده، ما به آمریکای لاتین، به ویژه دو کشور بزرگ آن به عنوان غولهای جنوب اشاره خواهیم کرد.

***

برزیل و مکزیك نشان دهندهٔ مبارزه طلبی‌ها و همچنین قدرت تقریباً نامحدودی هستند که آمریکای لاتین در اختیار دارد.

برزیل امروز، با ایالات متحدهٔ پایان قرن گذشته، مقایسه شده است. برزیل کشوری است وسیع و سرزمینی تا اندازهٔ زیادی کشف نشده؛ با ۱۳۵ میلیون جمعیتی چند نژادی و چند قومی هشتمین کشور بزرگ، ششمین کشور پرجمعیت و هشتمین اقتصاد عظیم جهان است. متاسفانه سرعت رشد اقتصادی در این کشور خیلی بیشتر از سرعت توسعهٔ سیاسی واجتماعی بوده است. برزیل دارای برخی از زیباترین شهرهای جهان است که به وسیلهٔ بدنام‌ترین حلبی آبادها احاطه شده است. روزی دوستی «ریودوژانیرو» را یك بانوی زیبا با لباس زیر کثیف برای من توصیف کرد. برزیل همچنین دارای یك وجه تمایز باور نکردنی به عنوان قرض دارترین کشور جهان سوم است.

اگر بحران اقتصادی جاری برزیل حل شود، دمکراسی آن تقویت و آیندهٔ درخشان آن تضمین خواهد شد. راه حل آن تجارت آزاد، داد و ستد خصوصی بیشتر و مصالحه‌ای معقول در مسألهٔ دیون است.

برنامه ریزان اقتصادی برزیل باید بازارهای خود را بگشایند و اقتصاد خود را با اقتصاد جهانی که آنها هم اکنون در آن به رقابت شدیدی مشغولند، تطبیق دهند. اما اگر ما محدودیتهای خود را روی صادرات برزیل حفظ کنیم، نمی‌توانیم از آنها انتظار چنین کاری را داشته باشیم. غول شمال و این غول جنوب که در جنگ

جهانی دوم متحد نظامی بودند، اینک باید از طریق سیاستهای بازرگانی متقابل که به سود علائق دو کشور خواهد بود، به اتحاد اقتصادی روی آورند.

بنابراین، برای اینکه برزیل بتواند فعالانه‌تر در صحنهٔ اقتصاد جهانی رقابت کند، دولت که دو سوم صنایع کشور را زیر کنترل خود دارد، با پروبال دادن به جنبش غیر دولتی کردن باید از نقش خود در اقتصاد داخلی بکاهد. در سال ۱۹۸۶ یك میلیون نفر حقوق بگیری را رها کردند تا بیش از دویست هزار کسب بوجود آورند. دولت باید کار رشد اقتصادی را به مردم بسپارد و به جای آن، تلاش خود را روی بهبود شرایط اجتماعی متمرکز کند. نیمی از جمعیت برزیل زیر بیست سال سن دارند و نیمی از این تعداد از تحصیل محرومند. میلیونها نفر هنوز در فقر زندگی می کنند.

مشکل دیون برزیل همانقدر که جنبهٔ اقتصادی دارد، سیاسی نیز هست. دولت برزیل نباید تسلیم خواست مردم برای انکار دیون یا افزایش سیاستهای ضد تجارت آزاد شود. از سوی دیگر، دولتها و بانکهای قرض دهنده نباید شرایط نامناسبی را به برزیل و دیگر قرض داران تحمیل کنند که آنها را وادار سازد، منکر دیون خود شوند. این تحول تلخ به ثبات کشورهای قرض دار و جهان سوم هردو لطمه خواهد زد.

برزیل امروز یکی از بزرگترین بحرانهای سیاسی و اقتصادی تاریخ معاصر را می گذراند. راه دشواری در پیش است، اما آینده امیدبخش است. مردم و رهبران آن، یکی از تلخ‌ترین درسهای تاریخ را می‌آموزند. نظامی که حدی برای موفقیت نمی شناسد، گهگاه مجبور است شکست را هم تحمل کند.

من مطمئنم، برزیل بر دشواریهای خود فایق خواهد آمد، چون برای مهارت سیاسی رهبران آن، احترام زیادی قائلم. ژنرال «ورنون. ا. والترز» سفیر ما در سازمان ملل متحد احتمالاً برزیل را بهتر از هر آمریکایی دیگر می شناسد. من این سخن او را خطاب به خود در سی سال قبل، پس از اینکه یك گروه از اوباش به رهبری کمونیستها به اسکورت ما حمله کردند، به روشنی به یاد دارم. او گفت: گذشتهٔ پرتغالی برزیلی‌ها، چهره ای کاملاً متفاوت نسبت به همسایگانشان که تبارشان اسپانیایی است، به آنها می‌دهد. «تو وقتی به یك گاوبازی می‌روی، خود متوجهٔ این تفاوت می شوی. اسپانیایی‌ها گاو را می کشند. پرتغالی‌ها تنها او را آزار

می‌دهند.» با رهبری هشیار و دارای ادراك برزیل که از خشونت اجتناب می‌ورزد و بدون نابود کردن آزادی، امنیت را تضمین می‌کند، برزیل مسلماً در قرن بیست و یکم به یك ابرقدرت اقتصادی تبدیل خواهد شد.

***

سالها قبل از اینکه مناقشه‌های السالوادر و نیکاراگوآ مانند یك آتشفشان در آمریکای مرکزی فعالیت خود را آغاز کند، شارل دوگل گفت: «آمریکای مرکزی چیزی نیست مگر یك تصادف در جادهٔ مکزیك...» این همسایهٔ جنوبی ما، با جمعیتی حدود ۸۰ میلیون، یکی از بزرگترین کشورهای جهان به شمار می‌رود. قدرت مکزیك به خاطر منابع بزرگ انسانی و طبیعی عظیم آن است و مشکلاتش نیز به همان اندازه بزرگ است.

بیش از ده میلیون شهروند آمریکایی دارای تبار مکزیکی هستند، و احتمالاً همین تعداد مکزیکی، به طور غیر مجاز در آمریکا زندگی می‌کنند. ما از تاریخ مشترکی که گهگاه نیز تلخ بوده است، برخورداریم. بسیاری از مکزیکی‌ها که تاریخ را می‌شناسند، هرگز ما را نخواهند بخشید. جنگ مکزیك ـ آمریکا در قرن نوزدهم و غارت منابع مکزیك به وسیلهٔ چند شرکت آمریکایی در آغاز قرن بیستم، نمونه‌های روشنی از امپریالیسم آمریکا است که به هیچ وجه قابل دفاع نیست. اما زمان آن فرا رسیده که رهبران مسئول دو کشور درك کنند، ما نمی‌توانیم همچنان آیندهٔ خود را برروی گناهان گذشته‌مان در آمریکای لاتین بنا کنیم.

روابط دوستانه و تشریك مساعی مکزیك و ایالات متحده به سود منافع هردو کشور است. بالاتر از همه، آمریکاییها باید یاد بگیرند با مکزیکی‌ها با احترامی که شایستهٔ آنها است، رو برو شوند. وقتی من در سال ۱۹۵۵ از دانشگاه مکزیك دیدن کردم، از نابورکاریلو فلورس، رئیس دانشگاه در بارهٔ تحصیلات دانشگاهیش پرسش کردم، او گفت: از دانشگاه مکزیك لیسانس گرفته و برای دورهٔ دکترا به یك مؤسسهٔ جوانتر، هاروارد رفته است. اشارهٔ آرام ولی مؤثری بود به اینکه از دیدگاه مکزیکی‌ها ایالات متحده یك بچه محل تازه وارد بیش نیست. ما ممکن است با سیاست خارجی بیطرفانهٔ مکزیك، یا سیاستهای یك حزبی آن موافق نباشیم، اما باید به حقوق این کشور برای پیگیری یك خط مستقل، البته در صورتی که مخالف منافع ما نباشد،

احترام بگذاریم.

بحران اقتصادی جدی امروز مکزیك، این واقعیت را که رشد ۶ درصدی سالانهٔ مکزیك از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۷۰، یکی از بهترینها در جهان سوم بود، پنهان می‌دارد. نفتی که در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ در مکزیك کشف شد، برای این کشور هم برکت بود، هم بلا. رهبری مکزیك درآمد سرشار نفتی را فرصتی دید برای قرض کردن و ولخرجی کردن، و در نتیجه مکزیك به جای آنکه از این فرصت برای استفادهٔ درست از عواید نفت جهت تنوع بخشیدن به اقتصاد خود و ایجاد یك اقتصاد بخش خصوصی بهره گیرد سخت به نفت متکی شد. با قرض گرفتن، به امید بازپرداخت آن به وسیلهٔ درآمدهای نفتی، دیون بین‌المللی خود را ظرف کمی بیش از یك دهه، از چهار میلیارد دلار به بالغ بر ۱۰۰ میلیارد دلار افزایش داد. وقتی قیمتهای نفت سقوط کرد، مکزیك با بزرگترین قرض در جهان سوم و یك اقتصاد فلج شده براثر دیوانسالاری تنها ماند. دولت مکزیك، امروز تنها کنترل دو سوم اقتصاد خود را در دست دارد و هزینهٔ دولت حدود ۵۳ درصد تولید ناخالص ملی همراه با ضایعات عادی تورم، عدم کارآیی و فساد است. بدون کاهش بیشتر محدودیتهای شدید واردات و تحرك بیشتر بخش خصوصی، فروپاشی مکزیك همچنان ادامه خواهد داشت.

کارلوس سالیناس دوگورتیاری، رئیس جمهوری بعدی مکزیك، می‌تواند رهبری مناسب را که مکزیك برای حل بحران نیاز دارد، تأمین کند. او یك اقتصاددان برجسته است که عاقلانه می‌اندیشد و عمل می‌کند. اگر او می‌خواهد به جای ریاست کردن و سوءاستفاده، مانند بسیاری از گذشتگانش، کشور را رهبری کند، باید تصمیم بگیرد بین یك اقتصاد کاملاً تحت کنترل دولت یا یك اقتصاد متنوع آزاد، یکی را انتخاب کند.

بزرگی یك رهبر را با بزرگی مشکلاتی که باید برآنها فایق آید، می‌توان سنجید. سالیناس دوگورتیاری می‌تواند به عنوان بزرگترین رئیس جمهوری مکزیك در تاریخ جای گیرد، مشروط براینکه پیوند مکزیك را با گذشته بگسلد تا بتواند از میوهٔ آینده ثمر برچیند.

***

من پس از سفرم به آمریکای جنوبی در سال ۱۹۵۸، صحبت جالبی با «لوئیس مونوز مارین»، فرماندار با استعداد پورتوریکو داشتم. او از تظاهرات خشونت آمیزی که در جریان توقف من در چند کشور روی داده بود، ابراز تأسف کرد. او گفت: «من به میراث لاتینی خود می بالم، ما لاتینی ها خود را وقف خانواده هایمان می کنیم، ما از استعداد سرشاری در موسیقی، ادبیات و هنر برخورداریم، و عمیقاً مذهبی هستیم، اما باید اذعان کنم ما هرگز دولتهای خوبی نداشته ایم.» او ادامه داد و گفت: «دولتهای کشورهای آمریکای لاتین یا زیادی دولت بودند یا خیلی کم یا دیکتاتوری یا آشوب.» او نتیجه گیری کرد: «خیلی ساده است، ما اغلب نتوانسته ایم بین نظم و آزادی توازن برقرار کنیم.»

اگرچه اکثر کشورهای آمریکای لاتین ۱۵۰ سال پیش از اسپانیا و پرتغال مستقل شدند، اما گسترش حکومتهای دمکراتیك بیشتر یك تحول جاری است. تنها ده سال قبل کشورهای معدودی در این منطقه دارای حکومت دمکراتیك بودند: کلمبیا، کاستاریکا، جمهوری دومینیکن، جامائیکا، سورینام و ونزوئلا. پس از آن ده کشور دیگر، آرژانتین، بولیوی، برزیل، اکوادور، السالوادور، گرانادا، گواتمالا، هندوراس، پرو و اروگوئه به آنها پیوستند.

در حالی که در اینجا دلیلی برای امیدهای بزرگ وجود دارد، ما در عین حال نمی توانیم گذشتهٔ تاریك تاریخی را که این حوادث در آن نضج گرفت نادیده بگیریم. سوای چند مورد استثنایی، آمریکای لاتین از چهار قرن استبداد پرآشوب رنج می برد. در همین قرن، بیش از ۱۹۰ کودتا و مداخلهٔ نظامی در منطقهٔ آمریکای لاتین و کارائیب، صورت گرفته است. بیش از ۱۴۰ میلیون نفر از مردم در فقر زندگی می کنند که تقریباً از غذا و خانه محرومند.

برای دمکراسی های نوپای آمریکای لاتین، ارائهٔ رفاه بیشتر یا سیاستهای اقتصادی مسئولانه دشوار بوده است. کل دیون خارجی منطقه ۴۰۰ میلیارد دلار است. تورم در برزیل، آرژانتین و پرو بالغ بر ۱۰۰ درصد است. در حالی که بسیاری از مردم آمریکای لاتین به وسیلهٔ رهبران انتخابی خود از حالت شیفتگی خارج شده اند و هنوز دمکراسی نوبنیاد خود را انکار نمی کنند، اما اگر رهبران انتخابی میانه روی آنها، راهی برای پایان دادن به فقر نیابند، رأی دهندگان ممکن است،

رهبرانی تندرو و ضد دمکرات را انتخاب کنند که قول می‌دهند. به چنین کاری اقدام خواهند کرد.

این روزها به ویژه در محافل روشنفکری، ایالات متحده را در مورد فقر آمریکای لاتین مقصر شمردن به صورت یك عادت همه گیر درآمده است. بعضی ادعا می‌کنند، ایالات متحده با وارد کردن مواد خام ارزان آمریکای لاتین و صدور تولیدات گران قیمت خود، آمریکای لاتین را فقیر نگاه می‌دارد. این «نظریه پردازهای وابستگی» عوامل خارجی را مسئول فقر آمریکای لاتین می‌دانند، در حالی که ریشه‌های تاریخی و فرهنگی مشکلات نادیده گرفته می‌شود. علمای جنبش آزادی بخش کاتولیك نیز یك تحلیل کاملاً مارکسیستی را به این فرضیهٔ فروتنانه اضافه می‌کنند. این افسانه‌ها ممکن است به یك پیش بینی خودبینانه منجر شود. آنها با اظهار این مطلب که مردم آمریکای لاتین بیش از آن ضعیفند که بتوانند بر سرنوشت خود حاکم باشند و بیش از آن بی‌تفاوتند که بتوانند مشکلاتشان را حل کنند، در جهت نارساییها و رکودی گام بر می‌دارند که میکرب کمونیسم درآن نشو و نما می‌کند.

آنهایی که ایالات متحده را به خاطر مشکلات آمریکای لاتین نکوهش می‌کنند، باید به یاد داشته باشند، وقتی کشوری به کمونیسم روی می‌آورد، چه اتفاقی می‌افتد. سالها از کوبای کاسترو به عنوان یك الگوی مناسب برای توسعهٔ آمریکای لاتین تجلیل می‌شد، پوچی این پندار اینك کاملاً روشن شده است. در بخش اعظم دیکتاتوری کاسترو، تولید ناخالص ملی کوبا در واقع کاهش یافته است. اگر این روند ادامه داشته باشد، الگوی توسعهٔ کوبا این کشور را در سال ۱۹۹۹ به یکی از فقیرترین و عقب افتاده ترین کشورهای آمریکای لاتین تبدیل خواهد کرد.

فقر آمریکای لاتین براثر وابستگی به ایالات متحده بوجود نیامده است، و باانقلاب کمونیستی برطرف نخواهد شد. آمریکای لاتین تنها با کنار گذاشتن افسانهٔ کنترل دولت روی اقتصاد، می‌تواند به یك رشد مداوم اقتصادی که بر تمام جامعه تأثیر خواهد گذاشت، دست یابد. اقتصادهای دولتی با زوائد زشت آن، سوءمدیریت، دیوانسالاری و فساد، نیروی مردم را به هدر می‌دهد. صنایع ملی شده،

کمك هزینه‌های دولتی، کنترل قیمتها و واردات موجب تورم، کسری‌ها و کسب و کارهای غیر رقابتی و بدون بازدهی شده که منابع و آیندهٔ منطقه را به باد داده است.

علائمی در دست است که نشان می‌دهد آمریکای لاتین سرانجام دارد به شرایط غیر قابل تحمل ناشی از استبداد اقتصادی واکنش نشان می‌دهد. فریاد آزادی اقتصادی و اصلاحات، از پرو کشوری سخت فقیر که با دیوانسالاری کشنده دولتی مبارزه می‌کند، با «راه درخشان» بی رحم‌ترین تروریستهای کمونیست نیمکره می‌جنگد، و در عین حال سعی دارد دمکراسی جوان خود را حفظ کند، بلند است. از میان این محیط نامطمئن، صدای «هرناندو دوسوتو»، اقتصاد دان به گوش می‌رسد که کتاب «راه دیگر» وی مطالعه‌ای محوری از پویایی خارق العاده اقتصاد زیر زمینی پرو ارائه می‌دهد. این کتاب نشان می‌دهد که دولت به جای آزاد کردن نیروی مردم از طریق حمایت قانونی از حق تملك و از میان برداشتن استبداد دیوانسالاری، دارد نیروی مردم را به هدر می‌دهد. دوسوتو، پیوند بین آزادی سیاسی و اقتصادی را، که هریك دیگری را تقویت می‌کند، به ما یادآور می‌شود. ما هرگاه لازم شود باید از راه حلهای آمریکای لاتین برای مشکلات آمریکای لاتین حمایت کنیم و به همین دلیل، لازم است تمام سیاستگزاران آمریکا که با این منطقه و به طور کلی جهان سوم سرو کار دارند، کتاب «راه دیگر» را بخوانند.

آمریکای لاتین برای دست یافتن به رفاه به تجارت بیشتر نیاز دارد. شورویها این مسأله را درك کرده اند و در تهاجم دیپلماتیك اخیر آنها در این منطقه، این یکی از موضوعهای اصلی مذاکره بوده است. به دلایل سیاسی و همچنین دیپلماتیك، برای آمریکای لاتین مطلوبتر خواهد بود که با ما تجارت کند تا با شورویها. اگر ما با گشودن بازارهایمان به روی کالاهای آمریکای لاتین و تشویق آنها به گشودن بازارهایشان به روی کالاهای ما، از این فرصت استفاده کنیم، این بخت را خواهیم داشت که شاهد تبدیل نیمکرهٔ غربی به یکی از شکوفاترین مناطق تجارت آزاد تاریخ باشیم.

از زمان پایان جنگ جهانی دوم، هیچ دولتی در آمریکا از جمله دولت خود من، یك سیاست درست در مورد آمریکای لاتین نداشته است. رئیس جمهوری آینده به این اهمال کاری باید پایان دهد. او برای انجام این کار باید از خفه کردن آمریکای

لاتین با شعار اجتناب کند. شعارهای «اتحاد برای پیشرفت» و «سیاست همسایهٔ خوب»، پیشرفت اندکی داشته و همسایه را به راه خطا سوق داده است. ما با اجرا و توسعهٔ توصیه‌های «کمیسیون کیسینجر» در مورد کمك اقتصادی به آمریکای مرکزی، به بهترین وجه می‌توانیم به آمریکای لاتین کمك کنیم. هدف ما باید تشویق توسعهٔ اقتصادهای بازار آزاد باشد.

ایالات متحده باید همچنان نشان دهد که ما خواهان دمکراسی و رفاه اقتصادی برای تمام کشورهای آمریکای لاتین هستیم. اگر آمریکای لاتین بتواند نیروی مردم و منابع خود را بکار گیرد، این منطقه بدون تردید در قرن آینده یك غول اقتصاد جهان آزاد خواهد بود.

***

تنها اصل تغییر ناپذیر در جهان سوم، تغییر است. ما برای درك جاذبهٔ عمیق این گفتهٔ «انگلس» که «لازم است جهان را تغییر داد»، مجبور نیستیم فلسفهٔ وی را بپذیریم. جهان سوم درگیر با مشکلات، تغییر می‌کند و باید بکند. تنها مسأله این است که این تغییر از راههای مسالمت‌آمیز روی می‌دهد یا خشونت‌آمیز، نابود می‌کند یا می‌سازد، دیکتاتوری به بار می‌آورد یا آزادی؟

امروز دو نوع تغییر انقلابی جهان سوم را تهدید می‌کند. اولی انقلاب کمونیستی است. اگرچه قرن بیستم در مورد بیرحمی و شکست کمونیسم تردیدی باقی نگذاشته است، اما هنوز هستند کسانی که به انقلاب خشونت‌آمیز عشق می‌ورزند. آنها با سفر به نیکاراگوا جهت قهوه چینی برای ساندینیست‌ها، حمایت از تروریسم «کنگرهٔ ملی آفریقا» که تحت نفوذ کمونیستهاست و اشاره به ارتش بیرحم خلق نوین فیلیپین به عنوان «افرادی مهربان»، به آتش ویرانگر کمونیسم دامن می‌زنند. آنها از دور، دستی برآتش دارند، بدون اینکه شاهد از دست رفتن خانه‌شان باشند، یا ببینند افراد خانواده‌شان را در نیمه شب به زور ازآنها دور می‌کنند. آنها غرق در جهل خود ازتاریخ، و خودفریبی‌شان از رویدادهای جاری، وقتی زمین سوختهٔ انقلابها ظاهر می‌شود، به طور شگفت‌آمیزی ساکت می‌مانند.

آنها در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ دوستداران استالین بودند، تا اینکه وی اتحاد شوروی را به یك کشتارگاه تبدیل کرد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، قهرمانشان

مائو، «اصلاحگر روستایی» بود که دهها میلیون چینی را در آتش ایدئولوژی خود هلاك کرد. قبل از اینکه کمونیسم در سال ۱۹۷۵ هندوچین را فرا گیرد، آنها پیروزمندانه از فضائل ویت کنگ و خمرهای سرخ سخن می‌گفتند؛ اما وقتی رژیمهای تازه در ویتنام و کامبوج مردم خود و دو کشور را نابود کردند، ناگهان خاموش شدند تا زمانی که انقلابیون کمونیست تازه ای در نیکاراگوا و السالوادور بوجود آمدند که از آنها صحبت کنند. کودکان نباید با آتش بازی کنند و این والدین خام انقلابهای نوپای کمونیستی از نقطه نظر ایدئولوژیکی در حقیقت کودکانی هستند که جهان سوم را به عنوان زمین بازی خود انتخاب کرده اند.

افکار کمونیستی که تا همین پانزده سال قبل جاذبه‌ای بسیار در جهان سوم داشت، در عمل به وسیلهٔ کمونیسم بی اعتبار شده است. کمونیسم، در هرکشور جهان سوم که اجرا شده، نتوانسته است بهروزی و صلح به بار آورد. در آسیا، اقتصاد مردهٔ کشورهایی که زندانی کمونیست هستند راکد و از حرکت افتاده، در برابر اقتصادهای قوی کشورهای آزاد و زنده قرار دارد. در آمریکای لاتین که قرض و رشد، سخت درهم پیچیده شده است، کوبا و نیکاراگوا بالاترین قرض سرانه و پایین ترین نرخ رشد را دارند. در آفریقا که سطح زندگی به عنوان یك اصل پذیرفته شده پایین است؛ کشورهای کمونیست موزامبیك و اتیوپی جزء فقیرترین و نیازمندترین کشورها هستند.

در جهان اسلام، از مغرب تا اندونزی، بنیادگرایی اسلامی جای کمونیسم را به عنوان وسیلهٔ اصلی برای تغییر خشونت‌آمیز گرفته است. وقتی ما در بارهٔ این پدیدهٔ نوظهور بحث می کنیم، مهم است که نگذاریم افراط گرایی های بنیادگرایی اسلامی چشم ما را به روی عظمت میراث اسلامی ببندد. اسلام همان مذهبی است که ابن سینا، فیلسوف بزرگ تاریخ را به جهان عرضه داشته است. اما دیدگاه انقلابی که تندروها در جهان اسلام ارائه دادند، همانقدر اغوا کننده است که کمونیسم می باشد. انقلاب کمونیستی برای نیازهای مادی بشر، و انقلاب اسلامی برای نیازهای معنوی او جاذب است. ایدئولوژی کمونیسم نوسازی سریع را نوید می‌دهد؛ ایدئولوژی انقلاب اسلامی واکنشی است علیه نوسازی. انقلابیون اسلامی، الحاد شرق کمونیست و بی مذهبی مادی‌گرایانهٔ سرمایه‌داری غرب را رد می‌کنند. تظاهر

کنندگان ایرانی در ماه اوت ۱۹۸۷ در مکه شعار می‌دادند: «مرگ بر شوروی» و «مرگ برآمریکا». آنها منافع غرب را در خلیج فارس و دیگر نقاط و همچنین ثبات اتحاد شوروی را که پنجاه و پنج میلیون جمعیت آن مسلمان سرسخت و مستضعف هستند، تهدید می کنند. انقلابیون کمونیست و اسلامی از نقطه نظر ایدئولوژیکی دشمنانی با هدف مشترك هستند. اگر غرب یك سیاست یکپارچه که بتواند پاسخگوی جنبه های اقتصادی و معنوی مبارزهٔ جاری در جهان سوم باشد اتخاذ نکند، یکی از این دو پیروز خواهد شد.

تغییر در جهان سوم آغاز شده و بادهای آن به مرحلهٔ طوفان رسیده است. ما قادر نیستیم که آن را متوقف کنیم، اما می توانیم جهت آن را تغییر دهیم. وقتی مردم به تغییر نیاز دارند و خواهان آن هستند، مخالفت با تغییر انقلابی که اوضاع را بدتر می‌سازد، کافی نیست. تنها پاسخ به یك اندیشهٔ بد، اندیشه‌ای خوب است. بنیادگرایی اسلامی یك اصل عقیدتی است. کمونیسم هم یك اصل عقیدتی است. همانطور که «ویت تاکر جامبرز» سی سال قبل در کتاب «گواه» نوشت: «موفقیت کمونیسم هرگز از شکست تمام اصول عقیدتی دیگر بیشتر نبوده است.»

در بسیاری از نقاط جهان سوم و به ویژه در جهان اسلام رفاه به تنهایی کافی نیست. ایران یك نمونه است. افسانه‌ای که در بارهٔ انقلاب ایران گفته می‌شود، این است که این انقلاب از فساد شاه و سرکوب پلیس و فقر توده ها ناشی می شد. این دیدگاه خطاست. در حکومت شاه وضع ایران از تمام کشورهای منطقه سوای اسرائیل بهتر بود. مردم آن جزء تحصیلکرده ترین مردم منطقه بودند. من به خاطر دارم، شاه در سال ۱۹۷۹، اندکی قبل از اینکه به مصر برود و در آنجا بمیرد، در مکزیك به من گفت: دهها هزار دانشجو را به کالج های ایالات متحده فرستاد تا فقط باز گردند و به انقلاب علیه وی بپیوندند.

انقلاب ایران در ظاهر جنبهٔ ضد استبدادی داشت، اما در واقع انقلابی بود علیه نوگرایی و ارزشهای غربی. این انقلاب همانقدر که از سرمایه‌داری تنفر داشت، از کمونیسم نیز متنفر بود. هردو را بمانند دو روی یك سکهٔ مادی گرایی می دید. جوانان از این انقلاب حمایت کردند، نه برای اینکه خواهان آزادی، شغل، مسکن و لباس بهتر بودند، چون چیزی را می خواستند تا به آن بیش از مادی گرایی معتقد باشند.

پس از انقلاب، مردم ایران همان چیزی را بدست آوردند که انقلاب قول داده بود. اینکه آنها تصور می کردند به چه چیزی دست خواهند یافت کاملاً روشن نیست. اما جای انکار نیست که انقلاب اسلامی یك انقلاب واقعی اندیشه ها را ارائه داد و آنها، آن را با عشق و ایمان پذیرفتند.

آرمانهای اقتصادی غرب، رشد و رفاه به بار می آورد. آرمانهای سیاسی غرب، آزادی را ثمر می دهد. جهان سوم تشنهٔ هردو است، اما از آن جایی که غرب به جای ارتقای ارزشها، به ارسال پول روی آورده است، کمونیستها و اینك بنیادگرایان اسلامی به سرعت این خلاء را پر می کنند. در سالهایی که تا سال ۱۹۹۹ باقی است، ایالات متحده باید راهگشای مبارزه ای باشد برای پیروزی معنوی برکسانی که بهروزی و تکامل را به جهان در حال رشد نوید می دهند، ولی برای جسم، فقر و برای روح رنج به ارمغان می آورند.

***

اگر مردم جهان سوم فکر کنند ما فقط به پیروزی در جنگ سرد علیه شوروی علاقه‌مند هستیم، ما در جنگ برای تصرف قلب و روح آنها شکست خواهیم خورد. این مردم مشکلات فراوانی دارند. کمونیستها حداقل در بارهٔ این مشکلات صحبت می کنند، اما ما بیشتر فقط در بارهٔ کمونیستها صحبت می کنیم.

ما باید به یك انقلاب آرام برای پیشرفت دست بزنیم. ما برای این کار به یك سیاست منسجم و پایدار که پاسخگوی نیازهای امنیتی، اقتصادی و سیاسی کشورهای درحال رشد باشد، نیاز داریم. ما باید بدانیم، جهان سوم در قرن آینده یك منطقهٔ آرام برای رشد نخواهد بود، مگر اینکه هرسه نیاز برآورده شود. امنیت بدون رشد، امیدی است بی ثمر و رشد بدون امنیت، امیدی است برباد رفته و رشد و امنیت بدون پیشرفت سیاسی، امیدی است دست نیافتنی.

کمك امنیتی

اگرچه کمك نظامی به دوستان و متحدانمان در جهان سوم تنها راه چاره مشکلات آنها نیست، اما اگر آنها به این وسیله به امنیتی که بدون آن پیشرفت ممکن نیست، دست می یابند، این کمك ضروری است. چنین کمکی باید با مساعدت آموزشی، در زمینهٔ استفاده از این سلاحها و برای نیروهای مسلحی که قرار است

آنها را بکار گیرند همراه باشد.

کمك اقتصادی

در سال ۱۹۸۶ ما اندکی کمتر از ۱۳ میلیارد دلار برای کمك خارجی صرف کردیم که برابر است با دو دهم یك درصد تولید ناخالص ملی ما. ما بیش از ۶ درصد از تولید ناخالص ملی خود را برای دفاع ملی صرف کردیم، بنابراین بیش از سی برابر پولی را که برای جنگی که در آن با خطر شکست روبرو هستیم ـ انقلاب مسالمت‌آمیز برای بهروزی در جهان سوم ـ لازم است، جهت آمادگی برای جنگی که شاید هرگز اتفاق نیفتد، خرج کرده ایم. کنگره در حال حاضر تقاضای دولت را برای کمك خارجی کاهش می‌دهد. این یك کوته‌بینی مصیبت‌بار است. ما به تغییراتی مهم در برنامه‌های کمك خارجی خود نیاز داریم. بخش بزرگی از کمك ما به شکل نادرست توزیع شده است. بخش بزرگی از کمك ما تنها دیوانسالاری‌های جهان سوم را تغذیه کرده است و حالت کنونی همراه با فساد و رکود جنبی آن حفظ شده است. کمك زیادی برای توزیع ثروت شمال به جنوب صرف شده، بدون اینکه ثمری به بار آورد.

ما باید کمك خود را براساس سه اصل توزیع کنیم:

۱ـ کمك بدون شرط نباید وجود داشته باشد؛ تمام کمکها باید هدفهای کاملاً مشخص و حساب شده ای داشته باشد.

۲ـ به هرشکل ممکن کمك باید دوجانبه باشد نه چند جانبه. یك دلیل سیاسی قوی برای این کار وجود دارد. کنگره برنامهٔ کمك را تصویب نمی کند، مگر اینکه به روشنی در خدمت منافع ما باشد. تمایل بانك جهانی به دادن وامهای تخفیف‌دار به دولتهای کمونیست، با منابع ما مطابقت ندارد. تعهدات جاری در قبال مؤسسه‌های چند جانبه باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و کارآیی آن در برابر هزینه‌ها و اینکه آیا با منافع خارجی آمریکا مطابقت دارد یا نه باید ارزیابی شود.

۳ـ ما باید روی پیگیری برنامهٔ اقتصادی تمام دولتهایی که به آنها کمك می کنیم، اصرار ورزیم. ما باید مطمئن شویم، آنها به سوی تجارت خصوصی پیش می‌روند و در حال جلب سرمایه‌ها هستند نه راندن آنها. کمك باید به عنوان تضمینی برای ایجاد شرایط بهتر جهت رشد نهال اقتصاد بازار آزاد بکار گرفته شود. کمك

باید مشوق موفقیت باشد نه ضامن شکست. باید پیشرفت به بار آورد، نه رکود.

مبادلات تجاری

جهان سوم بیش از کمك اقتصادی به مبادلات تجاری نیاز دارد. اگر ما بازارهای خود را به روی این کشورها بگشاییم، آنها بخت بیشتری برای رهایی از رکود اقتصادی خواهند داشت. برعکس ما با ادامهٔ پیروی از کمك هزینه‌های کشاورزی که تنها به سود خودمان است، اوضاع را برای جهان سوم به مراتب بدتر خواهیم کرد.

یك مورد کلاسیك، شکر است. دولت آمریکا با تعیین قیمت بیست و دو سنت برای هرپوند به شکر کاران ما که از نقطه نظر سیاسی قدرتمندند، اما کارایی لازم را ندارند، کمك هزینه پرداخت می کند. قیمت بازار جهانی ده سنت کمتر است. این کار نه تنها هزینهٔ هرخانواده آمریکایی را به طور متوسط حدود صد دلار در سال افزایش می دهد، بلکه اثرات ویرانگری هم بر تولید کنندگان شکر در جهان سوم دارد. تولید و پالایش شکر یکی از منابع حساس درآمد بسیاری ازکشورهای فقیر است و در عین حال، نخستین گام در جهت انتقال از اقتصاد کشاورزی به یك اقتصاد صنعتی به شمار می رود. گواتمالا، جامائیکا، جمهوری دومینیکن، کلمبیا، تایلند و فیلیپین بخش بزرگی از درآمد خود را مدیون صادرات شکر هستند. تنها در سال ۱۹۸۵ کشورهای حوزهٔ کارائیب، ۲۵۰ میلیون دلار درآمد خود را بر اثر محدودیتهای ما برای واردات شکر از دست دادند.

ما به عنوان یك قدرت جهانی، نمی توانیم مانند یك قدرت منطقه ای در اقتصاد بین المللی عمل کنیم. در اینجا صحبت از بشر دوستی نیست، در اینجا صحبت از نفع شخصی دور اندیشانه‌ای است که رشد دراز مدت برای همه را بهتر از رفاه کوتاه مدت برای تعدادی معدود می داند.

بحران دیون

قرض ۸۵۰ میلیارد دلاری جهان سوم، از سیاست وام دهی غرب در اواخر سالهای دهۀ ۱۹۷۰ ناشی می شود. این دیون مانند قرض متحدان آمریکا به ایالات متحده پس از جنگ جهانی اول، به منزلهٔ سمی برای اقتصاد جهانی است. بعضی ها می گویند، کشورهای مقروض نبایستی پول قرض می گرفتند. بعضی دیگر می گویند،

اعتبار دهندگان نباید قرض می‌دادند. این صحبتها دیگر دردی را دوا نمی کند. ما با یك واقعیت روبرو هستیم، نه یك نظریه. اقتصاد جهانی پیشرفتی نخواهد داشت، مگر اینکه کشورهای مقروض بتوانند سرمایه‌ها را جذب کرده، درآمد کافی برای خرید واردات جهانی توسعه یافته کسب کنند. اگر اعتبار دهندگان روی ریاضت کشی اقتصادی لازم برای جبران تمامی دیون اصرار ورزند، رهبران مسئول جهان سوم از کار برکنار و تندروها که رهبران غیر مسئولی هستند، و قول داده اند دیون را کان لم یکن اعلام کنند، جای آنها را خواهند گرفت.

موافقتنامهٔ دسامبر ۱۹۸۷ ایالات متحده و مکزیك تنها بخش کوچکی از دیون مکزیك را دربر می گیرد، چه رسد به مشکل کلی دیون جهان سوم. اما نشان می دهد، چگونه می توان با این مشکل به طور کلی روبرو شد. دولتها و بانکهای غربی باید بار سنگین قسط بندی مجدد دیون را در چهار چوب ظرفیت پرداخت دولتهای جهان سوم انجام دهند. کاهش بار سنگین دیون، هم برای اعتبار دهندگان و هم برای بدهکاران منطقی است. موافقتنامه ای که بازپرداخت بخشی از دیون را تضمین کند، بهتر است از اصرار ورزیدن روی همهٔ دیون و در پایان، چیزی بدست نیاوردن.

رشد سیاسی

در سرتاسر جهان سوم، ما شاهد کشورهایی هستیم که به مجرد برآوردن نیازهای امنیتی و اقتصادیشان، به سوی دمکراسی گام برداشته اند. ما نباید ساکت بنشینیم و منتظر باشیم تا این دگرگونی صورت گیرد. اینك زمان آن فرا رسیده است که از دمکراسی درجهان سوم قویاً حمایت شود. برای انجام این کار، ابتدا باید دو افسانه را کنار بگذاریم:

اول اینکه، روابط ما با جهان سوم باید با مسألهٔ حقوق بشر سخت پیوند داده شود. این سیاست هرچقدر هم همراه با حسن نیت باشد، خطا و خطرناك است. «اوکتاویوپاز» شاعر و مفسر مکزیکی گفته است: «اخلاقیات نمی‌تواند جانشین تفاهم تاریخی شود.» تکامل در جهت آزادی سیاسی همیشه با کندی و به سختی صورت گرفته است. تا هفتاد سال پیش، ایالات متحده به نیمی از جمعیت خود، زنان، حق رأی نداده بود. تا سال ۱۹۵۷ که قانون حق رأی دادن تصویب شد، سیاهان از حق رأی کامل محروم بودند. اما، ما اگر به خاطر اینکه سیاست حقوق

بشر دولتی با سیاست ما تطابق ندارد از تماس با این دولت خودداری کنیم، نمی توانیم او را در حرکت به سوی دمکراسی یاری دهیم. اگر یك حکومت استبدادی در تلاش برای دستیابی به رشد اقتصادی شکست بخورد، مردم آن ممکن است به کمونیستها روی آورند و اگر کشوری کمونیست شود، پروندهٔ حقوق بشر خود به خود بسته خواهد شد.

افسانهٔ دوم، لزوم جهت گیری سیاسی جهان سوم نسبت به سازمان ملل متحد است. در حالی که تاریخ سه قرن گذشته گواه است بر اقتصادهای خالق ثروت، سازمان ملل متحد تمام همّ خود را پیوسته خودسرانه و کورکورانه روی توزیع مجدد ثروت گذاشته است. و این در حالی است که تاریخ قرن حاضر، بر بهره برداری خونین و شکستهای حقارت بار سوسیالیسم دولتی گواه است. سازمان ملل متحد مرتباً سرمایه‌داری دمکراتیك را محکوم کرده، به طوری که به صورت بلندگوی تبلیغاتی سوسیالیسم دولتی درآمده است.

ما نباید ارزشهای سیاسی خود را به کسی تحمیل کنیم، اما در دفاع از آنها هم نباید تأملی به خود راه دهیم. این به معنای جمع بندی اصول دولت غیر نظامی، حقوق و مسئولیتهای فرد، محدودیتهای حکومت در یك دمکراسی، نقش قانون و نقش صحیح پلیس به عنوان نیروی حرفه‌ای سیاسی است.

این کاری است که نه تنها دولتها، بلکه سازمانهای خصوصی نیز باید انجام دهند. «AFL - CIO» دارای یك اتحادیهٔ آزاد کارگری است که به ایجاد اتحادیه های کارگری در سرتاسر جهان کمك می کند. «FTUI» با نمایش نقشی که اتحادیه های کارگری در یك جامعهٔ آزاد ایفا می کنند ـ برعکس نقشی که تحت کمونیسم به عنوان وسیله‌ای برای تقویت مشت آهنین حکومت به عهده دارند ـ کارگران جهان سوم را برای دولتهای دمکراتیك آماده می سازد. اتاق بازرگانی ایالات متحده دارای مرکزی برای تجارت بین المللی خصوصی است که وظیفه اش پیشرفت یك بخش مهم دیگر یك جامعهٔ دمکراتیك ـ کسب و کار خصوصی ـ است. کالج و مدارس بازرگانی باید بورس تحصیلی بیشتری در اختیار دانشجویان مستعد جهان سوم قرار دهند تا آنها بتوانند با تجارت آزاد آشنا شوند.

پرزیدنت ریگان در سال ۱۹۸۲ مؤسسهٔ «عطایای ملی برای دمکراسی» را که

وظیفه‌اش کمك به برقراری دمکراسی در سرتاسر جهان است، بنیاد نهاد. این موسسه انتخابات کشورها را پیگیری کرده، کمك مالی در اختیار مراکز پژوهشی، سازمانهای مدنی، کنفرانسهای تجاری، روزنامه‌ها، گروههای زنان، اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی در جهان دمکراتیك و غیر دمکراتیك قرار می‌دهد. این مؤسسه که مستقیماً در کار پیشبرد آرمانهای غربی و آمریکایی، به عنوان ارائهٔ الگوهایی جانشین برای نظامهایی است که در عمل موفق نیستند، نزد بسیاری از سیاستمداران پس از ویتنام که از ارتقای آرمانهای ما شرم زده اند، محبوبیتی ندارد. در نتیجه، موسسهٔ «عطایای ملی برای دمکراسی» مجبور است برای ۱۵ میلیون دلار عطیه‌ای که هرسال دریافت می کند، با کنگره بجنگد. اگر ما واقعاً خواهان برقراری رفاه، ثبات و دمکراسی در جهان سوم هستیم، باید از حالا تا سال ۱۹۹۹ هرسال این مبلغ را افزایش دهیم.

حکومت دمکراتیك هنری است که مستلزم بینش است. حکومت دمکراتیك به معنای ساخت ساختمانها، خطوط هوایی و سدها به منظور ارضای غرور ملی نارس نیست. ما باید با ارتقای روح حکومت دمکراتیك براساس شرافت انسانی، قانون و آزادی برای همه، ساخت دمکراسی را سرمشق خود قرار دهیم، نه ساختارهای دمکراسی را. ما باید به جهان سوم امنیت ملی و رفاه اقتصادی عرضه کنیم، اما در عین حال باید راههایی بیابیم تا از آن طریق بر ارزشهای معنوی زندگی سیاسی خود که به ما اجازه داده امنیت و رفاه برای خود بوجود آوریم، تاکید کنیم.

آنهایی که دربارهٔ نقش واقعی ما در جهان سوم تردید دارند، باید به سخنان یکی از برجسته‌ترین رهبران آن، «لی کوان یو» نخست وزیر سنگاپور، توجه داشته باشند. در سال ۱۹۸۵ او از کنگرهٔ ایالات متحده پرسید: «آیا آمریکا می‌خواهد رقابت بین دمکراسی و بازار آزاد از یك سو و کمونیسم و اقتصاد کنترل شده از سوی دیگر را، آن هم در زمانی که تقریباً در مبارزه برای جلب قلوب و افکار مردم در جهان سوم پیروز شده است، رها کند؟»

۱۰

یك آمریکای نو

«شارل دوگل» مانند بسیاری از شخصیتهای بزرگ تاریخ، از دیدگاه آینده نگری برخوردار بود. سالها پیش از دیگران، او خطر ظهور هیتلر، قدرت بالقوهٔ نیروهای مسلح موتوریزه و احتمال اینکه فرانسه شکست خورده و خوار شده در سال ۱۹۴۰، بتواند در کنار فاتحان از جنگ سربلند کند را پیش بینی کرده بود. او در جریان دیدار رسمیش از واشنگتن در سال ۱۹۵۹، قدرت آینده نگریش را در مورد سیاستهای آمریکا به کار گرفت و در حالی که به مبارزهٔ انتخاباتی سال ۱۹۶۰ چند ماه بیش نمانده بود، به من گفت: «من نمی خواهم در سیاست آمریکا مداخله کنم، اما توصیهٔ من به یك نامزد ریاست جمهوری این است که مبارزه اش را برای «یك آمریکای نو» متمرکز کند.» حق با او بود. من به عنوان معاون رئیس جمهوری نمی توانستم توصیهٔ وی را بکار بندم، چون به منزلهٔ انکار پرزیدنت آیزنهاور بود، اما «جان کندی» روی این خط مبارزه کرد و پیروز شد.

من همین توصیه را به نامزد ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸ می کنم. پرزیدنت ریگان مانند آیزنهاور، یك رئیس جمهوری بسیار محبوب بوده است. مردم آمریکا از رهبری وی پشتیبانی کرده اند. آنها از اینکه آمریکا اینك در خارج سربلند است و یك دورهٔ طولانی رشد و رفاه را در داخل تجربه کرده، خوشحالند. آنها روش وی را که توانست احترام به آمریکا و حسّ میهن‌پرستی را در آمریکا از نو زنده کند،

می‌ستانید. اما موفقیت هرگز آمریکاییها را راضی نمی‌کند. نامزدی که رونوشت کامل پرزیدنت ریگان باشد و تنها قول دهد سیاستهای وی را دنبال خواهد کرد، در همان اول راه باز خواهد ماند.

ندای «آمریکای نو» در مزاج آمریکایی عمیقاً تأثیر خواهد گذاشت. پیچیدگی در شخصیت آمریکاییها وجود ندارد. تاریخ آمریکا بین دوره های آرامش و دوره های تغییر پرتحرك، در نوسان بوده است. اما آرامش همیشه بیشتر جنبهٔ ساختگی داشته تا واقعیت. نیرویی مهار نشدنی در درون آمریکایی پنهان است و حفظ حالت موجود در نهایت توقفگاهی است موقت در جادهٔ تلاشهای بزرگتر و سکونی برای تجدید قوا جهت مقابله با مشکلات تازه. مدت زیادی طول نخواهد کشید که تاریخ آمریکا ورق خواهد خورد. برای یك ملت بزرگ و همچنین یك مرد بزرگ، تکامل واقعی با مزه مزه کردن دستاوردهای گذشته میسر نمی‌شود، بلکه تنها آغاز ماجرای تازه است که آن را تحقق می‌بخشد.

***

با آغاز قرن بیست و یکم که تنها دوازده سال با ما فاصله دارد، ندای «آمریکای نو» جاذبهٔ فزاینده‌ای خواهد داشت. احساسی در ما رشد خواهد کرد که به ما خواهد گفت: ما نیازداریم برای روزهای نو خود را آماده کنیم و آمریکا را جهت رهبری در قرن بیست و یکم آماده سازیم. تصمیمی که ما می‌گیریم، عمیقاً بر رویدادهای آتی جهان تأثیر خواهد داشت. چه راهی را برای رهبری انتخاب می‌کنیم و چه کسی را برای رهبری خود برمی‌گزینیم؟ سئوالهای بسیار مهمی است. آنچه در بوتهٔ آزمایش قرار دارد، چیزی نیست مگر آیندهٔ تمدن بشری. اقدامهای ما مشخص خواهد کرد، قرن آینده بهترین یا آخرین قرن برای بشریت خواهد بود.

ما باید از خود سئوال کنیم: ایالات متحده چه نقشی را باید در قرن بیست و یکم ایفا کند؟ آیا پس از سال ۱۹۹۹، رهبری جهان را کشور دیگری به عهده خواهد گرفت؟ آیا ایالات متحده، قدیمیترین دمکراسی تاریخ، پس از دویست سال به قله رسیده است؟ به قول «چرچیل»، آیا ما شاهد «آغاز یك پایان» هستیم یا پایان آغاز تجربهٔ آمریکای بزرگ؟ همهٔ افراد همین تجربه را می گذرانند ـ تولد، زندگی و مرگ. بیشتر افراد زمانی می‌میرند که دیگر دلیلی برای زنده ماندن ندارند. ملتها نیز تولد و

مرگ را تجربه می کنند، اما برای یك ملت، مرگ زمانی فرا می‌رسد که دیگر دلیلی برای زیستن نمی بیند. آمریکا دلایل قوی برای زیستن دارد؛ برای خاطر رفاه خود و دیگران.

برای درك ویژگی خاص آمریکا ما باید تاریخ خود را مطالعه کنیم. بدون شناخت عمیق گذشته، ما نمی توانیم یك شناخت واقعی از آینده داشته باشیم. وقتی ما دویستمین سالروز تولد قانون اساسی خود را جشن می گرفتیم، برخی ناظران بوق و کرنای ساختگی راه انداختند که مفهوم آمریکایی حکومت زاده معجزهٔ افکار مردان برجسته ای است که در فیلادلفیا جمع شدند. حتی زمانی برخی از بنیانگزاران قانون اساسی از خلق «نظمی نوین برای اعصار» سخن می‌گفتند. اما همین نویسندگان قانون اساسی در حالی که پایه‌های یك نظم نوین را برای آینده بنا می کردند، بنیاد آن را بر اساس اصول کهنهٔ گذشته نهادند. افکار «جان لاك»، فیلسوف انگلیسی، در هردو اعلامیهٔ استقلال و قانون اساسی منعکس است، اما همانطور که «پل ادوارد گاتفرید» گفته است: «هرچند افکار «لاك» بر انقلابهای آمریکا و فرانسه تأثیر داشته، اما اصول متعلق به دوره های کهن یهودی، مسیحی و حتی قرون وسطی نیز در تولد و رشد حکومت آمریکا مؤثر بوده است.»

نویسندگان قانون اساسی از افکار تازه‌ای برخوردار بودند، اما افکار کهنهٔ گذشته مانع آن نشد که از افکار متفکران بزرگ گذشته بهره نگیرند. آنها افکار بزرگ قدیمی را کنار هم گذاشته، اندیشه‌ای نو، برتر از هریك یا مجموع افکار گذشته خلق کردند. آنها آرمان‌گرا، اما درعین حال مردانی سخت عمل‌گرا بودند. آنها نمی‌خواستند مدینهٔ فاضله‌ای بسازند که در آن انسانها مانند انسان عمل نمی کنند. آنها می‌دانستند، انسان باید در جستجوی کمال مطلوب باشد، هرچند هرگز به آن دست نخواهد یافت؛ چون آنها در جهانی نامتعالی با مردمی نامتعالی زندگی می‌کردند. آنها می‌دانستند آرمان‌گرایی بدون عمل‌گرایی، ناتوان و عمل‌گرایی بدون آرمان‌گرایی بی‌معنا است. آنها می خواستند بنای محکمی را بنا کنند که بعد از آنها باقی بماند. هیچ کس در تاریخ چنین بنای محکمی نساخته است.

آنها در عین حال که انقلابی بودند، می دانستند یك انقلاب خشونت‌آمیز بنایی را که ساخته‌اند، ویران خواهد کرد. بنابراین، آنها فرآیندی را بوجود آوردند که در

چهارچوب آن، هدفهای انقلاب از طریق تغییر مسالمت‌آمیز تحقق می‌یافت.

یك اصل، انگیزه برتر آنها را تشکیل می‌داد. آنها شاید آثار «باروخ اسپینوزا» را نخوانده بودند، اما دستنوشته‌هایشان در عمل گفتار وی را منعکس می‌کرد: «هدف غایی حکومت تسلط بر انسان یا بازداشتن انسان از وحشت نیست، بلکه رها ساختن انسان از وحشت است، تا شاید بتواند در امنیت کامل زندگی و عمل کند؛ بدون اینکه به خود یا همسایه‌اش آسیب برساند... هدف غایی حکومت آزادی است.» آنها در عین حال که مفهوم برابری را می‌ستودند، هرنظامی را که می‌خواست برابری را به بهای نابودی آزادی فردی که برای شکوفایی قدرت خلاقه بشر حیاتی است، تحمیل کند، رد می‌کردند.

آنها پس از سالهای پرآشوب قانون کنفدراسیون، که در آن حکومت بسیار ضعیف بود، خواهان یك دولت قوی بودند. دولتی قوی که بتواند از حقوق مردم حراست کند، اما نه تا آن حد که این حقوق را مورد تهدید قرار دهد. آنها نبوغ آن را داشتند که نظامی بوجود آورند که در آن هریك از شاخه‌های سه گانهٔ قدرت حکومت، اجرایی، مقننه، قضایی، برای قدرت خود به دو قوهٔ دیگر متکی خواهد بود. آنها حتی در رؤیاهای خود نیز قدرت خارق‌العاده امروز شرکتهای بزرگ، اتحادیه‌های کارگری بزرگ و انحصارهای رسانه‌ای را تصور نمی‌کردند؛ اما آنها از هرگونه تمرکز قدرت که ممکن بود حقوق افراد را تهدید کند، وحشت داشتند. چون معتقد بودند مردم آزاد و قوی راهی جز پیشرفت ندارند.

انگیزهٔ این مردان «عمل گرا» را تنها می‌توان ایمان افسانه‌ای آنها به آنچه خلق کرده بودند، توصیف کرد. این در سندی مندرج نیست، اما آنها اعتقاد داشتند آنچه را که خلق می‌کنند، برای دیگران است. نه خودشان، برای ملتهای دیگر است نه ملت خودشان، برای تمام اعصار است نه عصر خودشان. آنها آنقدر گستاخ نبودند که به آمریکا به عنوان یك قدرت جهانی فکر کنند، اما اعتقاد داشتند در آرمانی به مراتب بزرگتر از آرمان خود، شرکت می‌کنند. آنها خیال پردازانی سرسخت نبودند، اما به ارزشهای اخلاقی و معنوی اعتقاد داشتند. آنها از فلسفه‌ای که به نظر می‌رسد امروز در جهان سرمایه‌داری حاکم است، وحشت زده می‌شدند، زیرا انگیزه بسیاری از افراد تنها از ارزشهای خودخواهانهٔ مادی گرایی ناشی می‌شود و تنها

خدایشان پول است. آنها محافظه کار بودند، اما محافظه کاریشان با شفقت همراه بود.

آنها می خواستند آمریکا یك کشور خوب باشد، نه تنها یك کشور بزرگ. آنها به وطن شان عشق می ورزیدند، اما می دانستند وطن دوستی در لغت به معنای عشق به کشور است. آنها می خواستند کشورشان درخور دوست داشتن باشد.

***

برای درك نقش آمریکا در آینده، ما ابتدا باید بدانیم آمریکا برای جهان در گذشته چه ارزشی داشته است. ما تنها کشوری، مانند کشورهای دیگر در صحنهٔ جهانی نبوده ایم. ما در مرکز پیشرفت انقلابی شرایط مادی بشر قرار داشته و اغلب تأثیر سرنوشت سازی بر مبارزه های بزرگ سیاسی و نظامی دوران اخیر داشته ایم. اما ما حتی از این هم بیشتر بوده ایم. علاوه براین، ما یك چراغ هدایت ایدئولوژیکی بوده ایم، تجسم فیزیکی یك فلسفهٔ بی همتا از روابط بین فرد، جامعه و حکومت.

در آغاز قرن بیستم، آمریکا یك قدرت جهانی نبود. از نقطه نظر اقتصادی در مفهوم نسبی، ما از انگلیس، فرانسه و آلمان عقب تر بودیم. از نقطه نظر نظامی، ما حتی محلی از اعراب نداشتیم. در حالی که ناوگان بزرگ قدرتهای امپراتوری بر دریاها حکومت می کرد، ما فقط در ابتدای قرن اخیر توانستیم یك ناوگان کوچك به نقاط مختلف جهان بفرستیم و نیروی زمینی ما حتی از نیروی دریایی مان ضعیف تر بود. از نقطه نظر سیاسی، ما از سیاست عدم مداخله در آشوبها و کشمکشهای جهان کهنه پیروی می کردیم.

همزمان، آرمانهایی که نظام آمریکا را سرزنده نگاه داشته بود، از تأثیری عمیق بر خوردار بود. این آرمانها در برابر تعهداتی که ما در قبال جهان قبول کرده بودیم، خوش بینی بی پایانی به ما می داد. از زمان استقلال ملی، آمریکاییها براین باور بودند که در جستجوی ارائه آرمانهایی فراگیرتر از آرمانهای خودشان هستند. توماس جفرسون می گفت: «ما تنها برای خودمان عمل نمی کنیم، بلکه برای بشریت عمل می کنیم.» «ابراهام لینکلن» از آمریکا به عنوان «آخرین و بهترین امید زمین» صحبت می کرد. «آلبرت بوریج» با احساسات از «سرنوشت روشن» آمریکا سخن می گفت. «وودرا ویلسون» خاطرنشان می کرد: «یك آمریکایی میهن دوست، هیچ گاه آنقدر به

خود نمی‌بالد که می‌بیند دیگران هم مانند وی پرچم آمریکا را مظهر آزادی تلقی می‌کنند.»

تمام این اظهارات به زمانی تعلق دارد که هنوز ایالات متحده به یك قدرت جهانی مقتدر تبدیل نشده بود. ما به اصولی که به خاطر آن مبارزه می‌کنیم، سخت معتقدیم. نفوذ ما از قدرت نظامی یا اقتصادی ما ناشی نمی‌شود، بلکه از جاذبهٔ سرشار آرمانهای ما و موفقیت این آرمانها در بقیهٔ جهان نشأت می‌گیرد! ما تنها قدرت بزرگ تاریخیم که نه با قدرت اسلحه، بلکه با نیروی اندیشه‌هایمان پا به صحنهٔ جهان گذاشته‌ایم!

در طول این قرن، ما به آرمانهای خود پای بند بوده‌ایم. ما یك نیروی مفید در جهان بوده‌ایم. ما سعی کرده‌ایم صلح کینه توزانه «پیمان ورسای» را حفظ کنیم. ما در بازداشتن هیتلر از تحقق بخشیدن به قولش، در مورد حکومت هزار سالهٔ رایش، یك عامل مؤثر بودیم. ما سعی کرده‌ایم جلو توسعه طلبی شوروی را در اروپا و آسیا بگیریم. ما مطمئناً در تلاش برای پیشبرد آرمانهای خود مرتکب اشتباههایی شده‌ایم. اما آرمان‌گرایی آمریکایی ـ گاهی نارس، زمانی گمراه شده و گهگاه متعصبانه ـ همیشه در مرکز سیاست خارجی آمریکا قرار داشته است.

خروشچف در سال ۱۹۵۹ در مسکو پس از بحثی که با من داشت، سعی کرد انعطاف پذیری خود را در مقابل رفقای اصولیش نشان دهد. به معاون نخست وزیر خود اشاره کرد و با لحن تحقیرآمیزی گفت: «رفیق «کوسلف» یك کمونیست نومید است.» خروشچف کوسلف را به خاطر آرمان‌گراییش تحقیر می‌کرد. به مفهومی، آمریکاییها همیشه یك کوسلف بوده‌اند. آنها در پرداختشان با جهان یك آرمان‌گرای مومن بوده‌اند، اما بر خلاف کوسلف سعی نکرده‌اند آرمانهای خود را به جهان تحمیل کنند. این کار به سود ما بوده است. برای آمریکاییها یك سیاست خارجی تنها به این دلیل که در خدمت منافع ما است، قابل توجیه نیست. سیاست خارجی می‌باید با آرمانهای ما نیز هماهنگ باشد. به عبارت بهتر، منافع ما تنها زمانی تحقق می‌یابد که ما معتقد باشیم، کاری که می‌کنیم درست است.

ما به رغم تغییرات عمیقی که در این قرن در جهان روی داد، راه خود را ادامه دادیم. در سال ۱۸۹۹ هیچ کس نمی‌توانست پیشرفتهای بی‌سابقهٔ این قرن را که

موجب بهبود شرایط زندگی شد، و حتی باعث شد، فقرا اینك از غذا، مسکن و بهداشت بهتر و طول عمر بیشتر برخوردار باشند، پیش‌بینی کند. هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که بشر هستهٔ اتم را شکافته، فضا را کشف و کامپیوتر را اختراع کند. هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که بیش از یك صد میلیون نفر در دو جنگ جهانی و بالغ بر صدها جنگ کوچکتر جان خود را از دست خواهند داد. هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که ایالات متحده و اتحاد شوروی به عنوان قدرتهای اصلی جهان، جای انگلیس، آلمان و فرانسه را خواهند گرفت. امپراتوریهای اروپایی سرنگون خواهند شد یا کمونیسم مطلق‌گرا بر ۳۵ درصد از جمعیت جهان حکومت خواهد کرد.

این تغییرات هرچقدر هم بزرگ بوده باشد، در قیاس با تغییراتی که در قرن بیست و یکم روی خواهد داد، کوچك جلوه خواهد کرد. بنابراین، لازم است ما امروز دربارهٔ نقشی که آمریکا باید در آینده ایفا کند، تصمیم بگیریم.

***

نیروی ما ظاهراً نامحدود است. ما قویترین و ثروتمندترین کشور جهان هستیم. ما می‌توانیم قدرت نظامی خود را در اطراف جهان به نمایش گذاشته بر تمام مسائل سیاسی مهم عصر خود تأثیر بگذاریم. فرهنگ، آرمانها، نظامهای اقتصادی و سیاسی ما هرگز جاذبهٔ بین‌المللی کنونی را نداشته است. اگر بگوییم در صورتی که اجازه دهیم صدها میلیون نفر از اطراف جهان به ایالات متحده سفر خواهند کرد. مبالغه نگفته‌ایم.

اما شگفت آور است، یك نوع منفی گرایی امروز در آمریکا تأثیر گذاشته است. تعداد روز افزونی از نوآموزان سیاسی، استادان و سیاستمداران از فروسایی قدرت اقتصادی و رهبری سیاسی آمریکا سخن می‌گویند. آنها می‌گویند، ما به پایان قرن آمریکا رسیده‌ایم. آنها استدلال می‌کنند، تمدن آمریکایی به اوج خود رسیده و اینك با سقوط غیر قابل اجتناب خود روبروست. آنها به علائم سقوط که در اطراف ما جمع است، اشاره می‌کنند: مشکل اعتیاد به مواد مخدر در بین جوانان، بحران آموزشی، ندای حمایت از صنایع داخلی و جاذبهٔ انزواگرایی حتی برزیل در مسابقهٔ بسکتبال ما را شکست می‌دهد.

آیا این منفی‌گرایی تازه درست است؟ آیا تمام اینها ثابت می‌کند روزهای خوش آمریکا سپری شده است. تنها زمانی حق با کسانی که این منفی‌گرایی تازه را مطرح می‌سازند، خواهد بود که ما اجازه دهیم پیش‌بینی‌های آنها به حقیقت بپیوندد. برخلاف مارکسیستها، ما در مقابل یك دیدگاه جبری از تاریخ تسلیم نمی‌شویم. ما می‌دانیم حق انتخاب داریم. ما منابع قدرت و ظرفیت لازم را برای اینکه همچنان مانند یك قدرت جهانی عمل کنیم، دارا هستیم. ما می‌توانیم یك نیروی خیّر در قرن بیست و یکم باشیم. اما هنوز یك سئوال پاسخ نداده باقی است: آیا ما از ارادهٔ ملی برای ایفای این نقش برخورداریم؟

منفی‌گرایان جدید استدلال می‌کنند قدرت ارادهٔ ملی آمریکا سقوط کرده است. پرزیدنت کارتر پس از جلسهٔ مشهوری که با مشاورانش در کمپ دیوید داشت، اعلام کرد: «ایالات متحده از یك بیماری کهنه رنج می‌برد.» او مرض را درست تشخیص داده بود. اما وقتی استدلال کرد که این بیماری مردم آمریکا را مبتلا کرده است، اشتباه می‌کرد. در واقع ویروس مهلکی بود که رهبری آمریکا رامبتلا کرده بود. همین مسأله در مورد منفی‌گرایی جدید نیز صادق است. مردم آمریکا شکست طلب نیستند. آنها در مقابل یك رهبری قوی و مسئول پاسخگو خواهند بود. مشکل این جا است که طبقهٔ رهبری ما قادر به ارائهٔ چنین رهبری نبوده است.

اگر روزی مسکو در رقابت ایالات متحده ـ شوروی پیروز شود، علت شکست طبقهٔ رهبری آمریکا خواهد بود. همانطور که «رابرت نیس بت» می‌نویسد: «به نظر می‌رسد ما در عصر دیگری زندگی می‌کنیم که در آن شکست اعصاب امری کاملاً مشهود است. البته نه در افکار اکثریت آمریکاییها، بلکه در افکار کسانی که خود را دروازه‌بان افکار روشنفکرانه می‌دانند؛ طی چهل سال طبقهٔ تحصیلکرده، پولدار و قدرتمند آمریکا حس جهت‌یابی خود را در جهان از دست داده است و شیفتهٔ هوسهای روشنفکرانه‌ای شده که نظرش را جلب کرده است. خلع سلاح و آرامش، جنون روزند و اگر برنامه‌ریزان جامعهٔ ما و آنهایی که می‌توانند براین دو تأثیر داشته باشند علاقه به رهبری را از دست دهند، این دو عامل می‌توانند در سرنوشت ما تأثیری فاجعه‌آمیز داشته باشند و این خطر بزرگ وجود دارد که اکثریت نتوانند این شکست را دگرگون سازند.»

پرزیدنت ریگان ثابت کرد یك رهبری قوی تا چقدر می تواند مقتدر باشد. علی رغم مخالفت تقریباً جهانی کسانی که خود را روشنترین و بهترین می خوانند، وی در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴ به پیروزیهای چشمگیری دست یافت. او موفق شد، چون از آمریکاییها خواست از منفی گرایی و انزواطلبی سالهای دههٔ ۱۹۷۰ فاصله گرفته به سوی یك عصر تازهٔ فرصتها در داخل و رهبری در خارج گام بردارند. امتیازهای سیاستهای داخلی و خارجی دولت ریگان موضوعهای مناسبی برای بحث است. اما هیچ کس نمی تواند انکار کند روش آرام و مطمئن پرزیدنت ریگان اعتماد به نفس آمریکایی را به او باز گردانده است. اگرچه ماجرای مك فارلین، ریاست جمهوری ریگان را لکه‌دار کرده است، اما روحیهٔ مردم آمریکا وقتی وی کاخ سفید را ترك می کند به مراتب بهتر از زمانی خواهد بود که وی وارد کاخ سفید شد، و این یکی از میراث بزرگ وی می باشد.

***

هنوز در جناحهای راست و چپ، افرادی هستند که سئوال می کنند در حالی که ایالات متحده با مشکلات فوری فراوانی در داخل روبروست، اصلاً چرا باید نقشی را در صحنهٔ جهانی ایفا کند؟ شکست ویتنام خیلی ها را به خواب غفلت فرو برده بود. دیگران هم از مشاهدهٔ رهبران فاسد کشورهای در حال توسعه که میلیاردها دلار کمك بی‌دریغ آمریکا را برای اجرای برنامه‌های بی ارزش به هدر می‌دادند، سر خورده بودند و از اینکه می شنیدند همین رهبران، ما را در سازمان ملل متحد مورد سرزنش قرار می دهند، خشمگین می شدند. منتقدان راست گرا فکر می کنند، ایالات متحده خوبتر از آن است که خود را با سیاستهای کثیف جهان آلوده سازد. منتقدان چپ گرا عقیده دارند ایالات متحده آنقدر خوب نیست که کاری در حق جهان انجام دهد. این انزواگرایان قدیمی و جدید، در تلاشند به اروپاییها و ژاپنیها که اقتصادهایشان مدتهاست ویرانیهای جنگ جهانی دوم و بار سنگین اولیهٔ رهبری جهان را پشت سر گذاشته است، روی آورند.

برای تحقق بخشیدن به نقش جهانی ایالات متحده در آینده، ما به چشم اندازهای تاریخی نیاز داریم. در آغاز این قرن مهم نبود که آمریکا یك نقش جهانی ایفا می کند یا نمی کند. دیگران که در ارزشهای ما سهیم بودند، می توانستند این کار

را انجام دهند. اما حال که ما داریم به آغاز قرن بعد نزدیك می شویم، این مسأله دیگر صادق نیست. کاملاً برای آمریکا حیاتی است که یك نقش مهم در جهان ایفا کند. اگر ایالات متحده به انزوای جدیدی روی آورد، قدرت دیگری وجود ندارد که در ارزشهای ما سهیم باشد، و منابع و تمایل آن را داشته باشد که جای خالی ما را پر کند. اما ما می توانیم مطمئن باشیم، یك قدرت دیگر که با ارزشها و منافع ما دشمن است، یعنی اتحاد شوروی این کار را خواهد کرد.

اگر ما عقب بکشیم، نقش رهبری بلامنازع را به مسکو تحویل خواهیم داد. ما جهان را برای برتری جویی و توسعه طلبی شوروی امن خواهیم کرد. ما شاهد مرگ تدریجی صلح و آزادی خواهیم بود و طلوع قرن بیست و یکم آغاز یك عصر تازهٔ وحشیگری در سطح جهانی خواهد بود. اگر ما عقب بکشیم، سرانجام خود را جزیره ای در یك دریای خون خواهیم یافت. ما دارای صلح خواهیم بود، اما این صلح، صلح عقب نشینی و شکست خواهد بود.

بنابراین، ما باید این سیاست انزواگرایانه جدید: عقب نشینی از اروپا، محروم کردن متحدانمان از تضمین هسته‌ای خود، ایجاد مانع تعرفه‌های حمایت از صنایع داخلی، قطع کمك به مبارزان آزادی و عقب نشینی از جنگ اندیشه‌ها را رد کنیم. در رقابت ابرقدرتها تا آنجا که ایالات متحده غالب است، جهان محل امنی برای کشورهای آزاد خواهد بود. ولی اگر اتحاد شوروی مسلط شود، جهان برای کشورهای آزاد ناامن خواهد شد. استبداد شوروی با توسعه طلبی زنده است. آزادی اگر زنده بماند، گسترش خواهد یافت، اما برای اینکه گسترش یابد، ابتدا باید زنده باشد.

ما باید بار سنگین رهبری را نه به خاطر دیگران، بلکه به خاطر خود، همچنان بردوش بکشیم. دوگل می نویسد: «فرانسه هیچ گاه واقعاً خودش نیست، مگر اینکه در یك ماجراجویی بزرگ درگیر باشد.» این در مورد تمام کشورها صادق است. در مورد افراد هم صادق است. اما به ویژه در مورد آمریکا صادق می باشد. تنها اگر ما خود را متعهد سازیم که به عنوان یك نیروی خیّر در جهان عمل کنیم، آمریکا می تواند بگوید به اصول بنیادی خود پای بند بوده است. اگر ما خود را متعهد سازیم که در ماجرای بزرگ شکل دادن به آیندهٔ تمدن بشر شرکت کنیم، حداقل نسبت به

خود صادق بوده ایم.

***

در قرن بیست و یکم، انسان جهان را از نو خواهد ساخت. ما در این مأموریت بزرگ باید نقش اصلی را ایفا کنیم. ما جهان را از نقطه نظر مادی با بکارگیری نوآوریهای تکنولوژی از نو خواهیم ساخت. ما باید سعی کنیم، جهان را از نقطه نظر سیاسی با بکارگیری یك استراتژی برای تحقق صلح واقعی از نو بسازیم. همزمان، ما نباید ابعاد معنوی انسانی را از خود دریغ کنیم.

پیشرفت علوم، جهان مادی را در قرن بیست و یکم تغییر خواهد داد. برآورد می شود که ۹۰ درصد دانش علمی بشر ظرف سه دههٔ آخر قرن جاری بدست آمده است. این دانش در پایان قرن دو برابر خواهد شد. در سالهایی که در پیش است، علوم با سرعتی نمونه پیشرفت خواهد کرد. ما در آستانهٔ عصری هستیم که دانش بشر چیزی را بدون تغییر در جهان باقی نخواهد گذاشت.

در سالهای قبل از ۱۹۹۹، ما شاهد توسعهٔ صنایع تازه و دگرگونی زندگی خود خواهیم بود: نوعی باتری با سوخت شیمیایی به ما اجازه خواهد داد، اتومبیل الکتریکی بسازیم که قادر خواهد بود، هزار مایل را بدون شارژ مجدد طی کند. فوق هادی انتقال و تولید برق را دگرگون خواهد کرد. تکنولوژی سوخت مصنوعی، یك مازاد نفتی همیشگی را موجب خواهد شد. ما مشکلات گداز راکتور هسته ای را حل خواهیم کرد و در نتیجه به یك شکل خالص انرژی پاك دست خواهیم یافت. فرزندان ما در قرن بیست و یکم به گذشته نگاه خواهند کرد و از خود خواهند پرسید، بحران انرژی چه بود؟!

ما شاهد پیشرفت بزرگ در زمینهٔ تکنولوژی پزشکی خواهیم بود. در تکنولوژی زیست شناسی، ما برای پیوندها به اعضای مصنوعی انسان که قابل اطمینان خواهد بود، دست خواهیم یافت. ما راههایی برای ترمیم بافتهای آسیب دیدهٔ مغز و اعصاب پیدا خواهیم کرد. ما جانشین هایی برای مفصلهای نرم شده بوجود خواهیم آورد. ما دستگاههایی خواهیم ساخت که می توانند در بدن انسان برای تشخیص نارساییها و بیماریها تعبیه شوند. ما با پژوهشهای خود، بسیاری از بیماریها، حتی شاید سرطان و ایدز را ریشه کن خواهیم کرد. برای فرزندان ما طول عمر ۱۰۰ سال، یك امر

غیرعادی نخواهد بود.

ما سرانجام قادر خواهیم بود مشکلات گرسنگی و فقر را از جهان ریشه کن سازیم. ما شاهد افزایش چند برابر محصول غله، بهره برداری مؤثرتر از نور خورشید که در برابر بیماریهای گیاهی و حشرات مقاوم خواهد بود و خاکهای ضعیف را تقویت خواهد کرد، خواهیم بود. گرسنگی فقط در کتابهای تاریخ وجود خواهد داشت «هرسان کاهن» آینده نگر پیش بینی می کند، درآمد سرانهٔ جهان که در آغاز قرن جاری ۵۰۰ دلار و در حال حاضر ۲۰۰۰ دلار است، در قرن بیست و یکم به ۲۰۰۰۰ دلار افزایش خواهد یافت.

ما شاهد ادامهٔ انقلاب در کامپیوتر خواهیم بود. ما این پدیدهٔ کلامی ناطق را تکامل خواهیم بخشید. ما سرعت کامپیوتر را به نهایت درجهٔ ممکن خواهیم رساند. ما کامپیوترهای دارای اطلاعات ساختگی خلق خواهیم کرد. ما شاهد تصرف صنایع تولیدی سنتی به وسیلهٔ تکنولوژی آدم مصنوعی خواهیم بود. ظرف بیست سال یك کامپیوتر به کوچکی یك جعبه سیگار قادر خواهد بود دانش ده کتابخانهٔ کنگره را در خود جای دهد. و این تحولات در مقایسه با پیشرفتی که ما در روزهای بعد از این قرن خواهیم داشت، بیشتر به یك بازی کودکان شبیه خواهد بود.

اینها تنها معدود تغییراتی است که ما می توانیم پیش بینی کنیم، و اینها در مقابل مواردی که هنوز قابل پیش بینی نیست، ناچیزند. آمریکا نیاز دارد در آستانهٔ این انقلاب تکنولوژی، حضور داشته باشد. برای تحقق بخشیدن به این امر، ما باید قدرت رقابت خود را در نظام اقتصاد جهانی تحکیم بخشیم. رهبران بازرگانی ما به جای آنکه تنها به ارقام سود فصل آینده فکر کنند، باید ازهم اکنون به فکر قرن بیست و یکم باشند. معلمان ما باید به طور جدی به خلق یك نظام آموزشی درجهٔ یك در تمام سطوح بیاندیشند. رهبران سیاسی ما باید در برابر غریزهٔ حمایت از صنایع داخلی مقاومت کنند، چون ایجاد موانع تعرفه ای پناهگاه قدرتهای ضعیف و درحال نزول است.

ما همچنین باید بر عوارض ضد تکنولوژی سالهای دههٔ ۱۹۶۰ فایق آییم، این مسأله به ویژه در زمینهٔ قدرت هسته ای صادق است. گروههای فشار ضد هسته ای ساخت یك نیروگاه هسته ای را غیر ممکن ساخته اند. آنها ادعا می کنند، نگران

خطراتی هستند که محیط زیست را تهدید می کند. اما واقعیت این است که انرژی هسته ای پاکترین شکل انرژی است. به علاوه، برخلاف نیروگاه هسته ای شوروی در چرنوبیل، نیروگاه های هسته ای غرب دارای سیستمهای ایمنی مضاعف هستند. از این گذشته، ما شاهد پیشرفت در زمینهٔ تکنولوژی ساخت نیروگاه هسته ای که ذاتاً ایمن هستند و با داغ شدن بیش از حد درجهٔ حرارت راکتور، فعالیت راکتور خود به خود متوقف خواهد شد، خواهیم بود. در زمینهٔ انرژی هسته‌ای، ما آینده را نگریسته‌ایم و می‌دانیم موفق خواهد بود.

اگر بناست آمریکا به امیدهای بزرگ قرن بیست و یکم تحقق بخشد، ما باید در برابر خواست مخالفان تکنولوژی ایستادگی کنیم. اگر ما به توصیهٔ این مخالفان نوین تکنولوژی گوش کنیم، با مخالفت دیوانه وارشان با پیشرفت علمی، آمریکا را به یك عقب ماندگی تکنولوژی محکوم کرده‌ایم.

ما همچنین باید دوباره تمام تلاش خود را روی اکتشافات فضایی بگذاریم، ما فضا را برای هدفهای عملی، مانند ماهواره های مخابراتی و ایستگاههای فضایی مجهز به آزمایشگاههایی برای خلق واکسنهای پزشکی، و بلورهای بی عیب صنعتی در بی وزنی کامل، مورد کنکاش قرار خواهیم داد. اما ما باید به کاری بزرگتر دست بزنیم، ما باید روح جستجوگر خود را زنده کنیم. اندکی پس از آنکه روسها در سال ۱۹۵۷ اسپوتنیك را به فضا پرتاب کردند، یکی از دانشمندان برجستهٔ آمریکا که شورای امنیت ملی را در جریان دستاوردهای احتمالی ما از اکتشاف در فضا قرار می‌داد، به جدولی اشاره کرد که در آن ده احتمال مانند هوا، ارتباطات و پژوهش پزشکی مطرح شده بود. بعد به سوی پرزیدنت آیزنهاور برگشت و گفت: «آقای رئیس جمهوری احتمالاً بهترین کشف ما در این جدول منظور نشده است.» بهتر از این نمی شد در بارهٔ اکتشاف فضا سخن گفت. از همهٔ اینها گذشته کسانی که آمریکا را کشف کردند، تصور می کردند می‌روند هند شرقی را کشف می کنند.

در قرن بیستم انسان در کرهٔ ماه فرود آمد. در قرن بیست و یکم او در کرهٔ مریخ قدم خواهد زد و بعد، از منظومهٔ خورشیدی ما خواهد گذشت و به سوی ستارگان خواهد رفت. ما باید در این ماجراجویی و مأموریت شرکت داشته باشیم. در این تلاشهای بزرگ، ما می توانیم روح آمریکا را تعالی بخشیم، ما می توانیم خود را در

تعقیب یك هدف مشترك یکپارچه سازیم و ما می‌توانیم به خود ببالیم که باهم به چیزی دست یافته‌ایم که هیچ یك از ما به تنهایی نمی‌توانست به آن دست یابد.

***

ما وقتی جهان مادی را تغییر می‌دهیم، باید تلاش کنیم از نقطه نظر سیاسی جهان را از نو بسازیم. در قرن بیستم پیشرفت تکنولوژیکی ما از پیشرفت سیاسی‌مان پیشی گرفت. ما نباید بگذاریم این وضع در قرن بیست و یکم تکرار شود. چون پیشرفت مادی ما به حدی رسیده که اگر با پیشرفت سیاسی هماهنگ نباشد، می‌تواند به نابودی کامل ما منجر شود. در قرن بیست و یکم اگر بناست پیشرفت مادی‌مان را به خاطر خود و تمام بشریت به اوج برسانیم، باید راههایی بیابیم تا پیشرفت علمی‌مان را با پیشرفت بیشتر سیاسی در کاهش احتمال وقوع جنگ و تقسیم عواید صلح هماهنگ سازیم.

مسئولیت سیاسی ما در رابطه با نواوریهای تازه و بهتر، مسلماً مشکلتر خواهد بود. ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که تغییرات مهمی در توازن سیاسی و اقتصادی جهان در قرن بیست و یکم روی دهد و در آغاز قرن، ایالات متحده و اتحاد شوروی همچنان به صورت قدرتهای مسلط جهان باقی بمانند، اما مسأله بعد از آن خواهد بود. ژاپن با نرخ رشد کنونی در تولید ناخالص سرانه، ایالات متحده را پشت سر خواهد گذاشت و از نقطه نظر نظامی به قدرتی مشابه قدرت سیاسی خود دست خواهد یافت. چین به یك ابرقدرت اقتصادی و نظامی تبدیل خواهد شد. اروپای غربی نیز اگر رشد اقتصادیش را با یکپارچگی سیاسی هماهنگ سازد، به صفوف ابرقدرتها خواهد پیوست. ما در آینده تنها با قدرت برتر اقتصادی و نظامی نمی‌توانیم رهبری خود را حفظ کنیم، بلکه برای حفظ رهبری به بینش برتر سیاسی نیز نیاز خواهیم داشت.

در سالهای باقیماندهٔ این قرن و اوایل قرن آینده، ایالات متحده و اتحاد شوروی بازیگران برتر صحنهٔ سیاست جهان خواهند بود. در این سالها، ما شاهد به اوج رسیدن این رقابت بزرگ ـ که «تکویل» با بصیرت تمام پیش‌بینی کرده است ـ خواهیم بود. در این سالها ما با دو سئوال مهم روبرو خواهیم بود: آیا ما می‌توانیم از یك جنگ هسته‌ای دوری گزینیم؟ آیا می‌توانیم از شکست بدون جنگ اجتناب

کنیم؟ ما باید سعی کنیم راههایی بیابیم که نگذاریم تواناییهای علمی که می‌تواند پیشرفت نامحدود به بار آورد، برای انهدام نامحدود بکار گرفته شود. ما باید نه تنها به خاطر خود بلکه به خاطر آیندگان همزمان از نظام و ارزشهای مورد احترام خود دفاع کنیم.

یکی از امید بخش‌ترین تحولات سالهای اخیر، آگاهی گورباچف به لزوم پرداختن به مسائل دشوار داخلی اتحاد شوروی بوده است. او اذعان می‌کند نظام شوروی در زمینه‌های بسیار شکست خورده است. او می‌داند قدرت برتر نظامی کشورش ـ که هزینه کلانی دربر داشته است ـ بدون قبول فاجعه نمی‌تواند علیه دشمنان اصلیش بکار گرفته شود. او می‌داند مشکلات اقتصاد داخلی توانایی وی را در رقابت برای نفوذ در جهان محدود کرده است. او می‌داند توسعه‌طلبی تدریجی مسکو در سرزمینهای مجاور، اینك با مخالفت شدیدی در تمام جبهه‌ها روبرو شده است. او می‌داند حداقل یك نسل طول می کشد تا مشکلاتی که با آن روبروست، حل شود. او به یك نسل صلح نیاز دارد یا دقیق‌تر بگوییم یك نسل بدون جنگ.

وظیفهٔ ما تنظیم برنامه‌ای برای استفاده از این سالها به سود آرمان آزادی و صلح واقعی است. ما قبل از هرچیز، باید اندیشهٔ منفی‌گرایی نو را از تمام دانشگاههای بزرگ، از رسانه‌های خبری، از تجارت بزرگ و از سیاست خود دور کنیم. یکی از بدترین جنبه‌های سیاست پیروان این اندیشه، انزواگرایی نو است. برخلاف انزواگرایان قدیمی، کسانی که به این ویروس کشنده مبتلا شده‌اند، نه تنها با مداخلهٔ آمریکا در خارج، بلکه با برنامه‌های دفاعی در داخل نیز مخالفند. آنها به وحشت توأمان یك ویتنام دیگر و جنگ هسته‌ای دچارند و قادر نیستند با تهدید اعمال شده از جانب اتحاد شوروی روبرو شوند. وقتی منافع غرب به خطر می‌افتد، تنها کاری که آنها می‌توانند بکنند، این است که به شما بگویند این کار را نکنید. واکنش غیر ارادی آنها در برابر یك بحران، ارجاع آن به سازمان ملل متحد است ـ که در عمل یعنی هیچ.

در حالی که اتحاد شوروی برای تجدید قوا به منظور از سرگیری توسعه‌طلبی خود تنها بیست سال زمان لازم دارد، ما نباید زمان را از دست بدهیم، چون فرصت زیادی نمانده است. ما باید با صراحت فکر کرده و با صراحت عمل کنیم. ما باید

سعی کنیم جهان را بسازیم، اما نباید سعی‌مان برآن باشد که جهان را براساس تصورات خود بنا کنیم. ما باید درك کنیم، نظامی که نزد ما موفق بوده است، ممکن است نزد دیگران با گذشته ای متفاوت، موفق نباشد. ما باید دکترین بیروح باب روز، اما روشنفکرانهٔ قرابت معنوی را رد کنیم. ما به ارزشهای خود سخت معتقدیم. اما یکی از اصول بنیادی همین ارزشها، این است که ما هرگز نباید سعی کنیم این ارزشها را به دیگران تحمیل کنیم. تنها با الگو قرار گرفتن است که ارزشها می‌تواند به دیگران منتقل شوند. نه زور.

ما باید با کاهش آسیب پذیری نیروی بازداری استراتژیك خود در برابر یك ضربه ـ نخست شوروی، توانایی بازداری استراتژیك ایالات متحده را تجدید کنیم. ما باید نیروهای غیر هسته ای خود را برای دفاع از مناطق حیاتی مانند اروپا، کره و خلیج فارس تقویت کنیم تا رهبران شوروی هرگز براین باور نیفتند که تنها با نیروهای غیر هسته‌ای می‌توانند در جنگ پیروز شوند.

ما باید از ضعف قدرت اقتصادی مسکو برای بهبود موقعیت خود جهت رقابت در جهان استفاده کنیم. ما باید دوستانمان را تقویت کنیم و پیوندهای خود را با کسانی که می‌خواهیم دوست ما باشند، بهبود بخشیم و ما باید همچنان به تشریك مساعی با دیگر مراکز مهم قدرت در جهان ادامه دهیم؛ اروپای غربی ژاپن و چین. ما باید به کسانی که برای جلوگیری از پیروزی کمونیستها می جنگند و کسانی که سعی دارند مانع پیروزی کمونیستها شوند، کمك کنیم. ما همچنین برای خنثی کردن جاذبهٔ شعارهای کمونیستی، باید سعی کنیم شرایط زندگی در دیگر کشورها را بهبود بخشیم. ما باید جای تردید باقی نگذاریم که حتی اگر تهدید شوروی هم نبود، ما باز هم تمام تلاش خود را صرف کاهش فقر، رنج، بیماری و بی عدالتی که اکثر مردم جهان با آن روبرو هستند، می کردیم. ما با سرمایه گذاری روی پیشرفت در خارج، پیشرفت در داخل را تضمین می کنیم. ما باید از مذاکراتمان با مسکو برای نشان دادن عزم راسخ خود در رابطه با زمینه هایی که تضاد کامل داریم استفاده کرده، در جهت دستیابی به موافقتنامه هایی به سود دو کشور، در زمینه‌هایی که توافق ممکن است و همچنین افزایش تماس بین جامعهٔ شوروی و غرب و ایجاد روابطی سازنده با شوروی تا آنجا که رفتار بین المللی آنها اجازه می‌دهد، تلاش کنیم.

بیش از هرچیز، مهم است که ما به دام این فکر که کاهش تشنج بین ایالات متحده و اتحاد شوروی به منزلهٔ پایان مناقشه است، نیفتیم. اگر گورباچف در بارهٔ نیاز به حل مسائل داخلی خود تصریح می کند، ما نباید به این فکر بیفتیم که نظام تغییر کرده است یا تهدید علیه غرب پایان یافته است. در غرب کسانی که معتقدند او هدف شوروی را در مورد تحقق بخشیدن به ایجاد یک جهان کمونیست کنار گذاشته، باید به پایان سخنرانی وی به مناسبت هفتادمین سالروز انقلاب بلشویکی توجه کنند. او گفت: «در اکتبر ۱۹۱۷ ما از جهان کهنه بریدیم، یک بار و برای همیشه آن را رد کردیم. ما در جهت یک جهان تازه، جهان کمونیست گام برمی‌داریم و هرگز به عقب باز نمی گردیم.» گورباچف حتی زمانی که برنامهٔ اصلاحاتش را دنبال می کند هنوز به منافع شوروی می اندیشد و با منافع ما به ضدیت بر می خیزد و بیست سال دیگر با قدرت تمام همین کار را خواهد کرد. اگر ما در سالهایی که تا سال ۱۹۹۹ باقی است اقدامهایی را که لازم است به عمل آوریم، برای رویارویی با وی آماده خواهیم بود.

ما باید از تن آسایی بپرهیزیم. همانطور که پل جانسون نوشت: «یکی از درسهای تاریخ این است که نمی توان گفت هیچ تمدنی برای همیشه موفق خواهد بود. هیچ کس نمی تواند دوام آن را تضمین کند. اگر کارتهایی را که در دست دارید درست بازی نکنید و مرتکب اشتباههای زیادی شوید، همیشه روزهای تاریکی در انتظار شماست.» ما نمی‌توانیم اجازه دهیم تمدن غرب به چنین سرنوشتی دچار شود. ما منافع فیزیکی و معنوی مورد نیاز را در اختیار داریم، اما هنوز لازم است نشان دهیم که مهارت و تمایل به موفقیت را هم دارا هستیم.

***

وقتی ما به نیازهای مادی و دشواریهای اقتصادی می‌پردازیم، باید به بُعد معنوی انسان نیز توجه کنیم. آمریکا از اندیشه‌های فلسفی معینی حمایت می کند. وقتی منفی گرایان نو از مرگ آمریکا صحبت می کنند، استدلالشان این است که ایالات متحده نه تنها علاقه به رهبری، بلکه ایمان به خود را هم از دست داده است. آنها حق دارند به این نکته اشاره کنند. تمدنهای بزرگی که در گذشته از بین رفته اند، تنها به این علت نبوده که از رهبری خسته شده بودند، بلکه هدف و راه خود را نیز گم

کرده بودند. ملتی که ایمانش را به آرمانهایش از دست می‌دهد، نمی‌تواند انتظار داشته باشد آرمانهایش برای دیگران جذاب باشد.

برای تجدید ایمان خود، ما باید به گذشتهٔ خود بنگریم. دو قرن قبل ایالات متحده از نقطه نظر نظامی ضعیف و از نقطه نظر اقتصادی فقیر بود. اما کشوری که با انقلاب آمریکا بوجود آمد، توجه جهان را به خود جلب کرد. جاذبهٔ ما از ثروت یا قدرت ما ناشی نمی‌شد، بلکه از آرمانهای ما نشأت می‌گرفت. ما امروز اغلب تنها روی قدرت نظامی و اقتصادی خود تکیه می‌کنیم. ما در روزهایی خاص اصول بنیادی خود را گرامی می‌داریم، اما این پیام مادی گرایی است که بیشتر بر صحبتهای روزمره‌مان حاکم است.

در حالی که این جهان تنها آمارهای سرانهٔ تولید ناخالص ملی نیست. چند صد سال دیگر وقتی تاریخ نویس‌ها در بارهٔ زمان ما می‌نگارند، از داستان یك مبارزهٔ خارق‌العاده دو برداشت متضاد از انسان و مکانش در این جهان سخن خواهند گفت. رقابت آمریکا ـ شوروی مبارزه‌ای است بین دو تجربهٔ متضاد بشری ـ بین زور و اندیشه، وحشت و امید. نظام شوروی با زور اداره می‌شود و نظام ما با امید. نفوذ آنها با سلطه‌طلبی و نفوذ ما با الگو برداری گسترش می‌یابد.

ما آزادی، رهایی، امید و احترام به عهد را ارج می‌نهیم، آنها استبداد، کشتار، گرسنگی، جنگ و سرکوب را گرامی می‌دارند. زمینه‌هایی که چشم انداز پیروزی شوروی را سخت وحشتناك می‌سازند، همانهایی هستند که تحقق آن را امکان می‌بخشند.

ما به برتری انسان معتقدیم، شورویها به برتری حکومت. ما به حکومت با قدرت محدود اعتقاد داریم، آنها به یك نظام مطلق گرا با قدرت کامل در دست حزب و حکومت. نظام ما برای آن بوجود آمده که بیشترین زمینهٔ فعالیت را در کنار نظم عمومی و احترام به دیگران به انسان بدهد. ما قدرت خلاقیت انسان را آزاد کرده‌ایم، در حالی که شورویها خلاق‌ترین افراد خود را در بند کرده‌اند. ما خالق یك نظام پویاییم که نه به خاطر فرآورده‌هایش، بلکه برای آزادیش مورد ستایش همه قرار دارد. در حالی که شورویها جامعه‌ای ساخته‌اند که براثر دیوانسالاری به حال خفقان درآمده است.

قدرت زور شوروی نمی تواند برقدرت اندیشه غرب پیروز شود. استالین برای به سخره گرفتن توانایی کلیسا در تأثیر گذاری در رویدادهای جهان، روزی به طعنه سئوال کرد: پاپ چند لشگر در فرماندهی خود دارد؟ این سخن نشان دهندهٔ عدم شناخت عاملی است که جهان را به حرکت وا می‌دارد. این اندیشه است نه سلاح که سرانجام سرنوشت تاریخ را تعیین می کند. و این واقعیت به ویژه زمانی صادق است که دولتمردانی که از راز جهان آگاهند، به اندیشه نیز مسلح باشند.

پاپ ژان پل دوم یك نمونهٔ بسیار روشن است. او با نفوذترین رهبر مذهبی در قرن بیستم است. رمز جذابیت فوق العادهٔ وی برای مردان و زنان ادیان، کشورها و نژادهای مختلف چیست؟ تنها مقام عالی و جبهٔ باشکوه وی نیست که این جذابیت را موجب شده است. این جذابیت تنها به این خاطر نیست که وی به چند زبان مسلط است، شخصیت گرمی دارد و می‌داند چگونه در برابر تلویزیون ظاهر شود. مردم به سخنان پاپ گوش فرا می‌دهند، چون می خواهند بدانند چه سخنی برای گفتن دارد؛ نه تنها در بارهٔ مذهب، بلکه در مورد اسرار حیات و پیچیدگیهای سیاست. او مردم را از خستگی، کسالت روحی و دل افسردگی که بر زندگی فقیر و غنی سایه افکنده، خارج می کند. او به آنها نشان می‌دهد، اگر به قول لینکلن انسان به ندای فرشتگان درون خود گوش کند، به چه مقامی خواهد رسید. کمونیسم ضددین نمی‌تواند در برابر چنین دینی پیروز شود.

رهبر تازهٔ شوروی وقتی به دیگر نقاط ایالات متحده سفر می کند، به جای دیدن استخرهای شنا، مراکز خرید و میلیونها اتومبیل، خیلی مهمتر است که روح و اندیشه‌هایی را که موجب خلق اینها شده است، ببیند و احساس کند. اگر ما از نقطه نظر مادی با شوروی رقابت کنیم، پیروزی با ما خواهد بود. چون نظام ما موفق است و نظام آنها نیست. اما بزرگترین قدرت ما ـ از زمان استقلال ملی‌مان ـ اندیشه‌های ما بوده است. مسکو در این زمینه حتی قادر نیست همسطح ما رقابت کند. مارکسیسم ـ لنینیسم دیگر حرفی برای گفتن به جهان ندارد. آزادی ما به ما اجازه می‌دهد در جستجوی معنای تازه در تغییر زمان باشیم.

آمریکا به وسیلهٔ افرادی بنیاد گذاشته شد که خواهان آزادی مذهب بودند، آنها می خواستند حق آن را داشته باشند که خدا را به شیوهٔ خود عبادت کنند و به روش

خود در جستجوی معنای زندگی باشند. ما نباید این اصل سرزندگی کشور خود را از دست بدهیم. ما نباید اجازه دهیم رقابت ما با مسکو تا این حد که کدام یك می توانیم بمب بیشتر، ساختمانهای بلندتر و تولید ناخالص ملی سرانهٔ بالاتری داشته باشیم، نزول کند. اگر ثروت مادی تنها هدف ما است، پس ما با کمونیستها تفاوتی نداریم. ما باید هشدار «ماکس وبر» را در مورد مادی گرایی ویرانگر و خود خواهانه ـ آلودن روح بشر با دیوانسالاری، ایجاد یك «قفس آهنی» برای غرب ـ در مد نظر داشته باشیم. ما باید رقابت ایالات متحده ـ شوروی را به مسیر یك مباحثه بر سر اینکه اندیشه‌های کدام یك به ایجاد نه تنها قویترین و ثروتمندترین اقتصاد، بلکه عادلانه‌ترین جامعه نیز منتهی خواهد شد، سوق دهیم.

کمونیستها وجود خدا را نفی می کنند، اما هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که کمونیسم خود یك کیش است. ما معتقدیم این کیش ساختگی است. اما بی کیشی پاسخ یك کیش ساختگی نیست. آمریکا دویست سال قبل ضعیف و فقیر بود و این کیش ما بود که ما را زنده نگاه داشت. اینك ما در حالی که وارد سومین قرن زندگی خود و هزارهٔ بعدی می شویم، باید کیش خود را از نو کشف کنیم و حیات نو بخشیم.

بزرگترین وظیفهٔ ما در این راستا، ایجاد وسیله‌ای است که تمام شهروندان ما در موفقیت نظام ما سهیم شوند. پدران ما با خلق نظامی بر اساس برابری و آزادی، اصولی را برای کسانی که بعد از آنها می‌آمدند، به ارث گذاشتند. آنها می‌دانستند جامعه‌شان به ویژه با توجه به برده‌داری، ارزش آرمانهایشان را درك نمی کند. اما آنها امیدوار بودند با گذشت زمان نظام ما تکامل یافته و روزی با آمال آنها هماهنگ شود. ما هم باید این راه را دنبال کنیم. ما باید مشکلات طبقات پایین اجتماع شهری، بی‌خانمانی، فقر و نارسایی را چاره کنیم. ما باید نابرابریهایی را که موجب رنج سیاهان و دیگر اقلیتها شده است، از میان برداریم. این واقعیت که وضع بخش بزرگی از جامعهٔ سیاه پوست در آمریکا، از بیست و چهار سال قبل که قانون حقوق مدنی به تصویب رسید بهتر نشده است، لکهٔ ننگی بر گذشته و مشکلی است که در آینده پیش‌روی ما است. ما باید احساس همدردی را که به وسیلهٔ میلیونها نفر در آمریکا و دیگر نقاط جهان، چند ماه قبل که یك دختربچهٔ هیجده ماهه در چاهی متروك به دام افتاده بود، به طور بی‌سابقه‌ای نمایش گذاشته شد، از نو زنده کنیم.

ما نباید دوباره به برنامه‌های دولت که در گذشته شکست خورده روی آوریم. اما درعین حال ما نباید از این شکستها به عنوان محملی برای عدم تلاش خود استفاده کنیم. ما به راههای تازه ای برای پرداختن به این مشکلات نیاز داریم. لازم است تغییراتی بنیادی در رفتار فقرا و رفتار جامعه در قبال فقرا صورت گیرد. ما یاد گرفته ایم که ریشه کن کردن فقر از دادن پول به مردم فقیر دشوارتر است، بنابراین قبل از دست زدن به اقدامی سازنده علیه فقر به فکری خلاق در بارهٔ این مشکل نیاز داریم.

اگر نیروی خلاقهٔ جوانان ما در راه هدفهای کاملاً خود خواهانه سودجویی مالی و کسب موقعیت اجتماعی مصرف شود، ما به پیشرفتی دست نخواهیم یافت. «نیچه» می نویسد: او روزی را پیش‌بینی می کند که چنین ارزشهایی دنیوی و عقلایی پیروز می شوند و به این ترتیب، مرگ تمدن را باعث می گردند. او در مورد آنچه خود «آخرین انسان» می خواند ـ موجودی که به امنیت و رفاه دست یافته و قادر نیست خود را به مدارج عالیتر برساند ـ هشدار می دهد. نیچه به درستی آخرین انسان را یك موجود رانده شده می بیند. ما مجبور نیستیم پوچ گرایی نیچه را بپذیریم تا با ارزیابی او موفق باشیم. غرب به عنوان یك نیروی معنوی، قدرت خود را زمانی از دست خواهد داد که فلسفهٔ مادیش به آنچه «راسل کرك» نوعی خودخواهی جهانی می خواند، تبدیل شود.

در سالهای دهه ۱۹۶۰ ما این باور غلط را پذیرفتیم که تنها با تضمین تغذیهٔ خوب، مسکن خوب، لباس خوب، تحصیل خوب و بهداشت خوب می توانیم یك جامعهٔ بزرگ بوجود آوریم. همه اینها مهمند، اما زندگی وقتی به قلمرو دستاوردهای مادی محدود شد، بسیار توخالی خواهد بود. ما باید نصیحت انجیل را به یاد داشته باشیم: انسان تنها با یك تکه نان زندگی نمی کند.

تلاش برای معنا بخشیدن به زندگی از آغاز تمدن ادامه داشته است. این تلاش هرگز پایان نخواهد یافت، چون پاسخ نهایی همیشه از ما گریزان است. اما نکته‌ای که بسیار اهمیت دارد، شرکت ما در این تلاش است، چون به این ترتیب یك زندگی کاملتر و بهتر برای خود بوجود خواهیم آورد. بعضی معتقدند: پاسخ نهایی در کتابهای قدیمی یافت خواهد شد. برخی دیگر آن را در مذهب جستجو می کنند. اما ما

می‌توانیم مطمئن باشیم: این معنا در مادی‌گرایی خالص، چه کمونیست و چه سرمایه‌داری، یافت نمی‌شود. دیوانعالی کشور حکم کرده است که طبق قانون اساسی تعلیم مذهب در مدارس ما لازم نیست. اما کنار گذاشتن مذهب از مدارس، نباید به معنای کنار گذاشتن مذهب از زندگی باشد. چون مذهب پاسخگوی ارزشهای معنوی و امیالی است که باعث شده اند مذهبهای بزرگ جهان ـ یهودی، مسیحی، اسلام و بودایی قرنها قبلهٔ الهام بشر بوده باشند.

***

ما لازم است دوباره به آرمانهایمان، سرنوشتمان و خود ایمان بیاوریم. ما برای چیزی بیش از خود رضایی بلهوسانهٔ خود به دنیا آمده ایم. ما به دنیا آمده ایم که تاریخ را بسازیم نه اینکه گذشته را انکار کنیم، نه اینکه گذشته را نابود سازیم نه اینکه به گذشته باز گردیم، بلکه باید به جلو حرکت کنیم تا راهگشای چشم اندازهای فکری و ذهنی تازه‌ای برای آینده باشیم.

علاوه بر مسائل سیاست خارجی که در پیش روی ما قراردارد، لازم است این سئوال مهم را هم با خود مطرح سازیم: آیا ما می خواهیم آمریکا در یادها باقی بماند؟ آیا ما می‌خواهیم به عنوان مردمی که بزرگترین خانه‌ها را ساختند، سریعترین اتومبیلها را راندند، زیباترین لباسها را پوشیدند، بهترین ورزشکاران را عرضه کردند، در یادها باقی بمانیم؟ آیا ما می‌خواهیم به عنوان جامعه‌ای که در آن ستاره های راك را بیش از معلمان بزرگ گرامی می‌داشتند، دریادها باقی بمانیم؟ جامعه‌ای که در آن انسانهای زیبا بیش از انسانهای متعالی ستایش می‌شوند، جامعه‌ای که در آن جاذبهٔ ظاهر شدن بر صفحهٔ تلویزیون مهمتر از داشتن اندیشهٔ خلاق رفتار زشت با ارزشتر از نزاکت، پیروی از احساسات بالاتر از واقعیت و کارهای جنجالی بیش از اعمال نیك است؟ یا می خواهیم به عنوان ملتی به یاد بمانیم که آثار بزرگی در موسیقی، هنر، ادبیات و فلسفه از خود به جای نهاد، به عنوان یك نیروی خرد در جهان عمل کرد و تمام همّ خود را روی تلاش برای یك هدف پر معناتر و بزرگتر گذاشت؟

ما لازم است مفاهیم فلسفی خود را از نو سرو سامان دهیم، به اصولی که کشورمان را زنده نگاه داشته باز گردیم و خود را دگرباره وقف تعالی جامعه‌مان طبق

[illegible]

«وینستون چرچیل» در نطق پردهٔ آهنین خود در کالج وست‌مین‌ستر در سال ۱۹۴۶ گفت: «ایالات متحده امروز در رأس قدرت جهان ایستاده است. این لحظهٔ بسیار مهمی برای دمکراسی آمریکاست چون برتری قدرت با یك قبول مسئولیت بزرگ برای آینده درهم آمیخته است.» این سخنان امروز هم مانند چهل و دو سال قبل که ایراد شد، صادق است. ما آینده را در دستهایمان داریم.

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]